به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

با همهٔ کوششهائی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبّع در آثار گرانبهای ادبیات هزار سالهٔ فارسی انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ پرارزش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کار ناکرده بسیار است. دربارهٔ نکات و دقایق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطّی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگرچه مکرّر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبّع و کوشش در این زمینه است.

در سلسلهٔ «زبان و ادبیات فارسی» تا آنجا که میسّر باشد متون ادبی منتشر نشدهٔ کهن با دقتی که درخور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق دربارهٔ نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

زبان و ادبیّات فارسی
«۳۳»

متن انتقادی
جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات

سدیدالدّین محمّد عوفی

جُزوِ دوّم
از
قسم سوّم

با مقابله و تصحیح و تعلیقات

دکتر امیربانو مصفّا
دکتر مظاهر مصفّا

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۷۶»

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۳ در چاپخانهٔ داورپناه

چاپ شد

تصحیح و مقابله از آغاز باب اول تـا پایان باب پانزدهم قسم سوم جوامع الحکایات را امیر بانوی مصفا (کریمی) و باقی را مظاهر مصفا به عهده داشته است.

فهرست موضوعی حکایات مجلد دوم

باب دوازدهم

درمذمت ظلم و ذکر پادشاهان ظالم

۳۹۰ - ۳۵۵

باب سیزدهم

درمذمت فظاظت و درشت‌خویی و مدح رفق و نرم ساری

۳۹۱ - ۴۲۳

باب چهاردهم

درمذمت خساست و دنائت همت و ذکر خسیسان

۴۲۴ - ۴۵۷

باب پانزدهم

درمذمت اسراف و تبذیر

۴۵۸ – ۴۸۳

باب شانزدهم

درمذمت خیانت درملك ومال وحرم وغیر آن

۵۰۲ – ۴۸۴

باب هفدهم

درمذمت ناحفاظی و ذکر جماعتی که ناحفاظی پیشه کردند

۵۰۳ - ۵۲۷

باب هجدهم

درمذمت کفران نعمت وجماعتی که به بلای آن مأخوذ شدند

۵۲۸ - ۵۵۸

باب نوزدهم

درمذمت نمامی و غمز وسعایت

۵۵۹ – ۵۸۰

باب بیستم

درمذمت تعجیل وفواید تأنی

۶۰۷ – ۵۸۱

باب بیست و یکم

در ذکر جماعتی بی‌اعتقاد بی‌اصل

۶۰۸ – ۶۳۸

باب بیست و دوم

در ذکر زنان زیرک و خردمند ولطایف اقوال ایشان

۶۳۹ - ۶۶۲

باب بیست وسوم

در ذکر زنان پارسای نیکوسیرت

۶۶۳ – ۶۸۹

باب بیست وچهارم

در ذکر زنان ناپارسا و ناحفاظ

۷۲۳ – ۶۹۰

باب بیست و پنجم
درمکرهای زنان وحکایت کیدهای ایشان
۷۲۴ – ۷۵۳

**

پایان کتاب

متن کتاب

باب دوازدهم

از قسم سوم

در مذمت ظلم[1] و ذکر پادشاهان[2] ظالم

ظلم سبب خرابی دنیا[3] و آخرتست چنانکه صاحب شریعت[4] صلعم[5] می‌فرماید : الظُّلْمُ ظُلُماتُ يَوْمِ القِيٰمَةِ ، و اشتقاق ظلم از ظلمت است[6] که ظلم امروز[7] ظلمات فردا خواهد بود ، و آفریدگار[8] جل و علا[9] در محکم تنزیل[10] خود[11]، قصص پیشینیان و اخبار متقدمان[12] از برای آن[13] یاد کرده

---

۱ ـ مج + و تعدی ۲ ـ بنیاد + بد کردار ۳ ـ مج + و ویرانی و بی آبی ۴ ـ مپ ۲ و بنیاد + محمد رسول‌الله ۵ ـ مپ ۲ ـ صلعم ۶ ـ متن : ظلماتست ۷ ـ مج + سبب ۸ ـ مپ ۲ + عالم ۹ ـ مج : سبحانه و تعالی ۱۰ ـ بنیاد : قرآن مجید ۱۱ ـ متن و بنیاد ـ خود ۱۲ـ مپ ۲ : ایشان ۱۳ ـ مپ ۲ـ از برای آن

است[۱] تا وخامت عاقبت ظلم[۲] معلوم عقلای عالم[۳] گردد که جماعتی که نعم[۴] بی حد و کرم بی‌عد از حضرت احدیت[۵] بدیشان رسید تا از[۶] کمال بی‌شکری به ظلم تمسك نمودند و از جادهٔ عدل عدول کردند لاجرم آتش هلاك در خرمن ممالك و[۷] املاك ایشان افتاد[۸]، و خرمن دولت ایشان را به باد خزان برداد، و[۹] هر کس را از اصحاب مکنت که به دمدمهٔ موکب و[۱۰] علم و ولولهٔ[۱۱] لشکر و حشم تیر قضا را رد کنند[۱۲]، باید که[۱۳] این معانی را محقق باشند[۱۴] و از ظلم و بیدادی تجنب نمایند و از آه سحرگاه[۱۵] مظلومان بترسند[۱۶] و به‌یقین بدانند[۱۷] که هر تیر[۱۸] که از قبضهٔ نیاز گشاد یابد[۱۹] بر هدف دل آن عمل کند که[۲۰] نیش پشه نمرود با[۲۱] آن لعین[۲۲] مطرود کرد[۲۳]، و سنگ طیراً ابابیل با[۲۴] اصحاب فیل، که چون ظلم پیشه کردند و به عزیمت ستم محاسن شیم را بدل زدند[۲۵] وخواستند[۲۶] که به‌زیر[۲۷] سم اشهب وادهم وخرطوم پیل،محکم

---

۱ ـ مپ ۲ : فرموده ، مپ ۲ و بنیاد + و فواید عدل و عواید ظلم ، ۲ ـ مج + و فواید و عواید عدل ۳ ـ بنیاد ـ عقلای عالم ۴ ـ متن : نعمتی ۵ ـ مج : احد ۶ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : با ۷ ـ مپ ۲ ـ ممالك و ۸ ـ مج : افتاده ۹ ـ مج : بس ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و ۱۱ ـ متن و بنیاد + و ۱۲ ـ مپ ۲ و بنیاد : کنند ، مج ـ که به دمدمه ...... کنند ۱۳ ـ مپ ۲ و مج ـ باید که ۱۴ ـ مپ ۲ و مج + باید که ۱۵ ـ متن ـ گاه ۱۶ ـ متن : نترسند ۱۷ ـ مپ ۲ : بداند ۱۸ ـ متن و بنیاد : تیری ۱۹ ـ مپ ۲ و بنیاد : گشاده آید ، متن و مپ ۲ + که ۲۰ ـ مج : چنانکه ۲۱ ـ متن : تا ۲۲ ـ مج + مردود ۲۳ ـ مج ـ کرد ۲۴ ـ متن و مج : بر ۲۵ ـ متن ـ و به عزیمت ستم محاسن شیم را بدل زدند ۲۶ ـ مپ ۲ و بنیاد + حشم دعا را باز گردانند ، مج + که به دمدمهٔ موکب و علم و ولوله لشکر و حشم تیرقضا را رد کنند و چشم دعا را باز گردانند ۲۷ ـ متن : برین

کعبهٔ معظم و بنای مکرم را پست کنند[۱] چون میمنه و میسره راست کردند[۲] و قلب وجناح لشکر را به‌مبارزان[۳] کارزار[۴] وشیران صفدر[۵] مرغزار[۶] بیاراستند[۷] دست دعوت مظلومان و دعای سحرگاه رنجوران در شب دیجور ظلم در کار آمد[۸]، گرد[۹] سپاه و خاك سیاه کردار بدیشان[۱۰] دربست[۱۱]، شاهت الوجوه در ایشان انداخت تا پایمال دست جهان گشتند و سرکوفتهٔ لشکر حدثان شدند[۱۲]، و قلب و جناح لشکر نمرود را پشه‌ای که یك جناح بیش نداشت چنان برهم زد که فلاح و نجاح میسر نگشت ، و استخوان سینهٔ اصحاب فیل را به حصائی که از مخلب منقار[۱۳] طیور[۱۴] و چنگل صعوهٔ رنجور به ایشان رسید رمیم و رفات کردند[۱۵] تاعالمیان بدانند که‌سنگ چنگ سماوی اگرچه فلاخن او در دست صعوه باشد[۱۶] آن اثر[۱۷] دارد که آنرا هیچکس[۱۸] رد نتوانند[۱۹] کرد، و به ناموس[۲۰] کوس و نالهٔ نای از گرفت خدای ایمن نتوان[۲۱] شد و به حیلت بشر از گشاد تیر اجل نمی‌توان[۲۲] رست :

---

۱ ـ متن : بشکنند ، مپ ۲ : گردانند ۲ ـ مپ ۲ ـ چون میمنه .... کردند ۳ ـ مج : به مردان مبارز ۴ ـ مج : کاری ، بنیاد : کارزاری

۵ ـ متن ـ صفدر ۶ ـ مج : مرغزاری ، بنیاد: شکاری ۷ ـ مج : بیاراست

۸ ـ مج : آمده ۹ ـ مپ ۲ ـ گرد ۱۰ ـ مج : را ۱۱ ـ مج : نشیب ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و سرکوفته لشکر حدثان شدند ۱۳ ـ مج : بغاث

۱۴ ـ مپ ۲ : در ۱۵ ـ مج : گردیدند ۱۶ ـ متن و مج ـ باشد ۱۷ ـ مج : اثری ۱۸ ـ مج : هیچ کسی آنرا

۱۹ ـ متن و مپ ۲ و مج : نتوان ، مج : نمی‌توان ۲۰ ـ مج : و شموس ۲۱ ـ مپ ۲ و بنیاد : نمی‌توان ۲۲ ـ مج و بنیاد : نتوان

شعر

إذا ظالمٌ[1] استحسَنَ الظُّلْمَ مَذهبا
وَلَجَّ غلواً[2] فی وَخیمِ اکتسابِه

فَکِلْهُ[3] إلی[4] صَرْفِ[5] اللّیالی فإنّهُ
سَیُبْدی[6] لَهُ مالَمْ یکُنْ فی[7] حِسابِه

بیت

حذر کن زانکه ناگه در کمینی
دعای[8] بد کند خلوت نشینی

زنی پیر از نفسهای جوانه[9]
زند تیری سحرگه بر[10] نشانه

ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد
که نفرین داده باشد ملک بر باد

بسا آیینه کاندر[11] دست شاهان
سیه گشت از نفیر دادخواهان

و این باب مشتمل است برحکایات ظالمان و آنچه از[12] شومی[13] ظلم بدیشان رسید بعون‌الله و توفیقه[14].

---

۱ ــ متن و مپ ۲ : اظلم ، مج : ظلم ، تصحیح متن قیاسی است
۲ ــ مپ ۲ : علوه ۳ ــ مج : وکله ۴ ــ متن و مپ ۲ : انی
۵ ــ مج : انصرف ۶ ــ متن و مپ ۲ : ستبدی ۷ ــ مپ ۲ : من ، در نسخهٔ بنیاد این بیت ذکر نشده است ۸ ــ مپ ۲ و مج : دعایی
۹ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : زمانه ۱۰ ــ مج : بی ۱۱ ــ متن و مپ ۲ و مج : اندر ۱۲ ــ مج ــ از ۱۳ ــ مج : شمومی
۱۴ ــ مپ ۲ : تعالی ، مج : بمشیةالله وعونه

حکایت (۱) گویند[۱] که[۲] روزی عبدالله طاهر بارداد[۳]. بازدار او[۴] پیش[۵] خدمت[۶] آمد و بازی بر دست نشانده خدمت کرد و[۷] گفت : ای امیر امروز این باز با عقابی در هوا در[۸] آویخت و آن[۹] عقاب[۱۰] هرچند که[۱۱] جهد[۱۲] کرد با او برنیامد و به عاقبت[۱۳] سر آن عقاب برکند . عبدالله طاهر[۱۴] برنجید واثر غضب برچهرهٔ او پدید آمد و[۱۵] گفت : ای بازدار این باز را پر بکن[۱۶] ازبهر آنکه این باز نیست ، که بیشتر[۱۷] از عقابست و از جادهٔ[۱۸] عقل و منهج[۱۹] خرد[۲۰] نباشد که خردان بر بزرگان مسلط شوند و برسر[۲۱] ایشان زیادتی کنند. چون این خبر به سمع مأمون رسید در تقریب و ترحیب او بیفزود.

حکایت (۲) آورده‌اند که چون معاویه برادر خود را زیاد به امارت بصره[۲۲] فرستاد[۲۳] بیامد و به منبر برآمد وخطبه‌ای گفت ، و درآنجا یاد کرد که : ای مردمان بصره[۲۴] می‌خواهم که به شب بعد از نماز خفتن هیچکس از خانه بیرون نیاید وهر کس[۲۵] که[۲۶] بیرون آید خون او هدرباشد[۲۷]. چون شب

---

۱ ـ مج ـ گویند ۲ ـ مپ ۲ ـ که ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ باردار ۴ ـ مپ ۲ : باز دارش ۵ ـ مپ ۲ ـ پیش ۶ ـ مپ ۲ + او ۷ ـ مپ ۲ ـ خدمت کرد و ۸ ـ مج ـ در ۹ ـ مج ـ آن ۱۰ ـ مپ ۲ + در هوا ۱۱ ـ مپ ۲ ـ که ۱۲ ـ مج ـ که جهد ۱۳ ـ متن : عاقبت ، متن و بنیاد + این باز ۱۴ ـ مپ ۲ + ازین ، مج + عظیم ۱۵ ـ مپ ۲ ـ و اثر غضب بر چهرهٔ او پدید آمد و ۱۶ ـ مج : از سر این بازبکن ۱۷ ـ متن ومج و بنیاد : کم ۱۸ ـ مپ ۲ + نهج و ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و منهج ۲۰ ـ مج : خود ۲۱ ـ مپ ۲ ـ سر ۲۲ ـ متن و بنیاد : حیره ۲۳ ـ مج + زیاد ۲۴ ـ مپ ۲ : حیره ۲۵ـ متن ومج و بنیاد : کسی ۲۶ ـ مج ـ که ۲۷ ـ مپ ۲ : شود ، مج : بود

در آمد زیاد خود برون آمد و به عسسی[۱] می گشت . چون پاره‌ای برفت[۲] اعرابی‌را دید در بازار[۳] بردکانی[۴] با گوسفندی[۵]. پرسید که[۶] اینجا چه‌می کنی؟ اعرابی گفت : بیگاه در شهر آمدم وجایی نیافتم[۷] اینجا قرار گرفتم تا بامداد شود و[۸] گوسفند بفروشم. زیاد گفت: می‌دانم که[۹] راست می گویی ولکن اگر ترا بگذارم مردمان بصره گویند که زیاد[۱۰] به‌گفت[۱۱] خود وفا[۱۲] نکرد و بنای سیاست من[۱۳] منهدم شود و هیبت و شکوه من از دلها برود ، و در همه حال[۱۴] بهشت ترا بهتر از دنیا . پس بفرمود تا شبان را[۱۵] سر[۱۶] برداشتند و از آنجا بگذشت[۱۷]، و هر که را می‌یافت[۱۸] می کشت ، تا بامداد هزار و پانصد کس را کشته بود و سرهای ایشان[۱۹] بر در سرای امارت آورده[۲۰]، و مردمان از آن سیاست او عظیم[۲۱] بترسیدند و هیبت او در دلها متمکن شد . و شب دیگر سی[۲۲] کس را بکشت و بعد از آن هرشبی[۲۳] خود[۲۴] بگشتی و[۲۵] هیچکس را

---

۱ ـ مج : و نفس ، بنیاد : عسس وار ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بگشت
۳ ـ متن و بنیاد : بازاری ۴ ـ مج : دوکان ، بنیاد ـ دکان ۵ ـ مج : گوسپندی ۶ ـ مپ ۲ : گفت ۷ ـ متن و بنیاد + و ۸ ـ مپ ۲ ـ شود و ۹ ـ مپ ۲ ـ می‌دانم که ۱۰ ـ مج + آنچه ۱۱ ـ متن و مج : گفت ۱۲ ـ مج ـ خود وفا ۱۳ ـ مج ـ من ۱۴ ـ متن و مج و بنیاد : جمیع احوال ۱۵ ـ مپ ۲: شبان را، بنیاد : شبان عرب را ۱۶ ـ مپ ۲ + او را ۱۷ ـ متن و مج : برفت ، بنیاد : رفت ۱۸ ـ مپ ۲ : می‌دید ۱۹ ـ مج + را ۲۰ ـ مج : آورد ، مپ ۲ ـ و سرهای .... آورده ۲۱ ـ مج ـ او عظیم ۲۲ ـ مپ ۲ : چهل
۲۳ ـ مپ ۲ و بنیاد : شب ۲۴ ـ مپ ۲ : که ۲۵ ـ مپ ۲ و مج ـ و

نیافتی و فرمان داد تا به شب[1] در دکانها[2] گشاده[3] بگذاشتند[4]. و یك روز[5] صرافی[6] تظلم کرد که دوش[7] چهارصد دینار از آن من[8] دزدیده‌اند. زیاد[9] او را سوگند داد[10] که راست می‌گویی[10]؟ چون سوگند بخورد چهارصد دینار از خزانه بوی داد[11]، و روز آدینه به منبر بر آمد و خطبه‌گفت و بعد از آن[12] گفت: ای مردمان چهارصددینار از آن فلان[13] صراف[14] دزدیده‌اند، اگر این ساعت دزد را حاضر کردید[15] رستید واگرنه هر که درین مسجدست همه را[16] سیاست فرمایم. به یکبار خروش از اهل مسجد[17] بر آمد، ناگاه[18] مردی را گرفته پیش منبر درآوردند و زر[19] صراف پدید آمد[20] و آن ظلم که بکرد متضمن این[21] فواید[22] گشت.

حکایت (۳) آورده‌اند که چون[23] ظلم حجاج یوسف در ولایت[24] بصره

---

۱ ـ متن و بنیاد: شبها، مج + درهای دوکان درنبندند و گفت آنچه ضایع شود من بدهم و مردمان ۲ ـ مج: درهای دکان ۳ ـ بنیاد: باز

۴ ـ بنیاد: گذاشتند، مج + و در آن شب صرافی را چهارصد دینار بدزدیدند

۵ ـ مج ـ و یك روز ۶ ـ مج: صراف ۷ ـ متن: دوتن، بنیاد: درین شب ۸ ـ مپ ۲: مرا ۹ ـ مج ـ که دوش ...... دزدیده‌اید زیاد

۱۰ ـ مپ ۲ ـ که راست می‌گویی ۱۱ ـ مج: او را از خزانه داد

۱۲ ـ مپ ۲ ـ و خطبه ...... بعد از آن ۱۳ ـ مپ ۲ و مج ـ فلان

۱۴ ـ مپ ۲ و مج: صرافی ۱۵ ـ مج + خود ۱۶ ـ مپ ۲ ـ همه را، بنیاد ـ را ۱۷ ـ مپ ۲: مردم ۱۸ ـ مپ ۲ ـ ناگاه ۱۹ ـ مج: زرهای ۲۰ ـ مج: دادند ۲۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ این

۲۲ ـ بنیاد + کلی ۲۳ ـ مج ـ چون ۲۴ ـ مپ ۲ ـ ولایت

بسیارشد وقتی[۱] یکی ازعلما مر[۲] وی را ملامت کرد و پند داد[۳]. حجاج[۴] گفت: آنچه[۵] می گویی[۶] حق به دست من است و اگر برهان این دعوی[۷] می‌خواهی من[۸] بر تو روشن گردانم[۹]. پس خازن[۱۰] را بفرمود تایك دینار زر[۱۱] تمام‌وزن از خزانه بیاورد و بوی داد[۱۲] و گفت: این زر[۱۳] تمام عیار و تمام وزن است تو این[۱۴] را[۱۵] به بازار بر و[۱۶] هر کس که این را[۱۷] راست بر کشد و به عیار صرافان[۱۸] تمام قبول کند ازوی آنچه دارد بخر[۱۹] و او را میازار[۲۰] و به‌نزدیك من آر. امین آن زر را ببرد و برجملهٔ بازار[۲۱] صرافان بگردانید و هر کجا که می‌برد[۲۲] عیار کم می کردند یا[۲۳] وزن[۲۴] کم می‌آوردند و همه روز تا نماز شام[۲۵] روزگار در آن[۲۶] گذاشت[۲۷] و هیچکس با وی از طریق راستی درنیامد[۲۸]؛ تا شبانگاه[۲۹] بزازی را دید[۳۰] که کرباسی چند پیش او[۳۱] نهاده

---

۱ ـ مپ ۲ ـ وقتی ۲ ـ متن و بنیاد: مرو ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و پند داد ۴ ـ مپ ۲ + یوسف ۵ ـ مج: این چه + من با این رعیت می کنم اگر چه حق نیست ۶ ـ مج: اما ۷ ـ مپ ۲ ـ دعوی ۸ ـ مپ ۲ و مج ـ من ۹ ـ مج: کنم ۱۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: خادم ۱۱ ـ مج + تمام عیار و ۱۲ ـ مپ ۲: زر برکشید ۱۳ ـ مج: را، متن و بنیاد + را ۱۵ ـ مج: بدان عالم داد که ۱۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + هر ۱۷ ـ متن و بنیاد ـ را، مپ ۲ ـ این را ۱۸ ـ بنیاد ـ صرافان ۱۹ ـ مج: آنچه داد از وی بخر ۲۰ ـ مپ ۲ و مج ـ و او را میازار ۲۱ ـ مپ ۲ ـ بازار ۲۲ ـ مپ ۲: همه از ۲۳ ـ مج: ویا ۲۴ ـ مپ ۲: به وزن ۲۵ ـ متن و مج: پیشین، مپ ۲ ـ تا نماز شام ۲۶ ـ مپ ۲ ـ روزگار در آن ۲۷ ـ مپ ۲: بگشت ۲۸ ـ بنیاد: قدم نزد ۲۹ ـ متن: شامگاه ۳۰ ـ مپ ۲ ـ را دید ۳۱ ـ مپ ۲ ـ پیش او، مج ـ او

بود[۱]. امام گفت[۲]: ای خواجه هیچت افتد[۳] که قدری کرباس بمن فروشی؟ مرد گفت: فروشم. پس آن[۴] امام[۵] زر برون کرد و[۶] او را داد و[۷] گفت: بر کش و عیار او ببین. مرد[۸] گفت: زرست و[۹] تمام عیارست و به وزن راست آمد[۱۰]. پس آن[۱۱] قدر که[۱۲] کرباس[۱۳] می بایست[۱۴] بداد[۱۵]. مرد عالم گفت که: مرا چند گز کرباس خواهی داد[۱۶]؟ مرد گفت[۱۷]: برین تکلف حاجت نیست[۱۸] که من بر خود اعتماد دارم که البته خیانت نکنم[۱۹] و در بیاعی[۲۰] جز طریق راستی نورزم[۲۱]. پس[۲۲] عالم[۲۳] وی را[۲۴] گفت: که امیر ترا می‌خواند. مرد بزاز با عالم[۲۳] به نزد[۲۵] حجاج[۲۶] آمدند[۲۷] و عالم آن حال حکایت کرد. حجاج گفت: ای بزاز تا[۲۸] من درین[۲۹] مملکت آمده‌ام و[۱۵] تو درین شهر

---

۱ ـ مپ ۲ ـ بود، مج + آن ۲ ـ مج + که، بنیاد: هیچ می‌شود

۳ـ بنیاد: هیچ باشد ۴ ـ متن ـ آن ۵ ـ بنیاد: مرد ۶ ـ مپ ۲ ـ امام گفت ای خواجه ..... زر برون کرد و ۷ ـ مپ ۲ و مج ـ داد و

۸ ـ مج + مرد بر کشید و عیار او را بدید و ۹ ـ مپ ۲ ـ است و

۱۰ ـ متن و مج و بنیاد ـ و به وزن راست آمد ۱۱ ـ مج: بدان

۱۲ ـ مپ ۲ ـ آن قدر که، مج + او را ۱۳ ـ مج ـ کرباس

۱۴ ـ مپ ۲: از او، مج + کرباس ۱۵ ـ مپ ۲: بخرید، مج: بوی داد

۱۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ مرد عالم گفت مرا چند گز کرباس خواهی داد

۱۷ ـ مپ ۲ و مج + که ۱۸ ـ متن و بنیاد: نداری ۱۹ ـ مج: نخواهم کرد ۲۰ ـ مج: بیاعات ۲۱ ـ مپ ۲ ـ مرد گفت برین .... طریق راستی نورزم ۲۲ ـ مج + آن ۲۳ ـ مپ ۲: امین

۲۴ ـ بنیاد ـ وی را ۲۵ ـ بنیاد: به نزدیک ۲۶ ـ بنیاد: امیر

۲۷ ـ بنیاد: رفت ۲۸ ـ بنیاد ـ تا ۲۹ ـ بنیاد + تا ۳۰ ـ مج ـ و

بزازی کرده‌ای[1] هرگز من ترا هیچ زحمت[2] داده‌ام[3] و از کسان من رنجیده‌ای[4]؟ گفت : نه یا امیر ، پیوسته در ظل دولت تو آسوده‌ام[5]. حجاج گفت : که چون این مرد طریق راستی نگاه می‌دارد[6] حق تعالی مرا بروی نمی‌گذارد[7]، و[8] دیگران که[9] امانت و راستی[10] ترک کرده‌اند[11] لاجرم مرا بر ایشان گماشت[12] تا دمار از نهاد[13] ایشان برآرم تصدیق[14] قول[15] پیغمبر علیه‌السلام[16] که فرموده است : كَمَا تَكُونُونَ يُوَلَّى[17] عَلَيْكُمْ .

حکایت[18] (۴) سقراط را غوغا کرده بودند و می‌خواستند[19] که او را[20] بکشند زن او فریاد می‌کرد که مظلوم کشته خواهد شد . سقراط گفت : اگر ظالم کشته شدمی ناپاك و بیباك بودمی[21]. مردم باید که به آب ماند که چون به آتش رسد آتش[22] را بکشد و خود به جوش[23] نرود .

حکایت (۵) آورده‌اند که[24] چون حجاج یوسف را[25] وفات نزدیك

---

۱ ـ مپ ۲ ـ کرده‌ای ۲ ـ متن و بنیاد : رخصت ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : دادم ۴ـ مپ ۲ ـ و از کسان من رنجیده‌ای ، مج : و هیچ کس از من رنجیده ۵ ـ مج : آسوده بودم + پس ۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : دارد ۷ ـ مپ ۲ : نگذارد + که ستم کنم ، مج : نمی‌گمارد ۸ ـ متن و مج و بنیاد + چون ۹ ـ متن و مج و بنیاد + که ۱۰ ـ مج + را ۱۱ ـ مج : آورده‌اند ۱۲ ـ مپ ۲ : مسلط کرده است ، مج : گماشته ۱۳ مج ـ نهاد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ تصدیق ۱۵ ـ بنیاد + حضرت ۱۶ ـ بنیاد : ص ۱۷ ـ متن و مپ ۲ : نولی
۱۸ ـ این حکایت در نسخهٔ بنیاد قید نشده است ، مپ ۲ + وقتی ، مج + آورده‌اند که بر ۱۹ ـ متن و مپ ۲ ـ و می‌خواستند ۲۰ ـ مج : وی
۲۱ ـ مپ + و ۲۲ ـ مج + او ۲۳ ـ مج : برود ۲۴ ـ مج ـ که ۲۵ ـ مپ ۲ ـ را

آمد به سبب ظلم[۱] بسیار که[۲] بر خلق کرده بود[۳] خلق از مردن او شادمان[۴] بودند. پس خادمی از خادمان خود را برون فرستاد و گفت: بنگر[۵] تا[۶] مردمان از[۷] مرگ من شاد می‌شوند[۸]؟ آن خادم باز آمد و گفت: بغایت[۹] خوشدلند و شماتت می کنند. حجاج بفرمود تا ندا[۱۰] کنند که: حجاج سوگند می‌خورد[۱۱] که فردا من بیرون[۱۲] شهر خیمه خواهم زد و آنجا خواهم رفت[۱۳] و از آنجا برنخیزم تا همه[۱۴] به[۱۵] نزدیك من نیایند[۱۶]، و این لفظ استعارت[۱۷] بود که گفت[۱۸] یعنی شماتت مکنید[۱۹] که همه را این روز پیش است و همه را از دنیا رحلت خواهد بود[۲۰]. بیت

بر مایدهٔ جهان چو خوردی[۲۱] و شکست

برخیز که[۲۲] دیگران بخواهند نشست

حکایت (۶) آورده‌اند که ملکی بود ظالم وخواست تا قصری بنا کند، پس[۲۳] مهندسان را بخواند تا شکل آنرا برصفحهٔ خاك[۲۴] کشیده[۲۵] به نظر

---

۱ ـ مج + که ۲ ـ مج ـ که ۳ ـ مپ ۲ ـ بسیار که برخلق کرده بود + او ۴ ـ مج : شادان ۵ ـ متن و مج و بنیاد + که
۶ ـ بنیاد ـ تا ۷ ـ مپ ۲ : نیز ۸ ـ متن و مج و مپ ۲ و بنیاد : شادمانند ۹ ـ بنیاد + خرم و ۱۰ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : منادی
۱۱ ـ مپ ۲ : خورد ، مج : یاد کرده است ۱۲ ـ مج : بردر ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و آنجا خواهم رفت ۱۴ ـ مج + را ۱۵ ـ مج ـ به ۱۶ ـ مج : نیارند ۱۷ ـ مج : استعارتی ۱۸ ـ مج : کرد ۱۹ ـ مج : می کنند
۲۰ ـ مج ـ و همه را از دنیا رحلت خواهد بود ۲۱ ـ مج : خوری
۲۲ ـ مج ـ که ۲۳ ـ مج ـ پس ۲۴ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ بر صفحهٔ خاك ۲۵ ـ متن : در کشیدند ، مپ ۲ : بر کشید ، مج : بکشیدند

خیال او در آورند[۱] ، و خانه‌ای بود از آن زالی در جوار آن[۲] و آن را[۳] در آن شکل[۴] می‌بایست تا آن کوشک[۵] تمام[۶] شود و[۷] مربع آید[۸]. پس پیر زن را[۹] گفت[۱۰]: این خانه را بفروش . گفت : نفروشم که فرزندان خرد دارم[۱۱] و این خانه مسکن[۱۲] و عورت پوش ایشان است . روزی آن[۱۳] پیرزن غایب بود[۱۴] وچون باز آمد خانهٔ خود[۱۵] را فرو آورده دید[۱۶]. پیرزن از آن[۱۷] عظیم[۱۸] برنجید و به[۱۹] آب دیده روی به آسمان کرد و گفت : الهی إنْ کُنْتُ غائباً فکنتَ حاضراً؛ بار[۲۰] خدایا[۲۱] اگر[۲۲] من غایب بودم تو حاضر[۲۳] بودی . همین که این[۲۴] مناجات[۲۵] بکرد امیر بر سر آن عمارت نشسته بود زلزله در آمد و آن بنا را[۲۶] تمامت[۲۷] بر زمین[۲۸] انداخت و[۲۹] آن پادشاه در زیر سنگ

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ به نظر خیال او در آورند　۲ ـ مج ـ در جوار آن ، بنیاد : بر کنار واقع بود　۳ ـ متن ـ آن را ، مج ـ را ، بنیاد : که　۴ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ آن شکل　۵ ـ مج ـ آن ، بنیاد ـ آن کوشک　۶ ـ بنیاد : درست　۷ ـ مج ـ تمام شود و　۸ ـ مج : آمدی　۹ ـ بنیاد + طلبید و　۱۰ ـ بنیاد + بیا و　۱۱ ـ بنیاد : من خردند　۱۲ ـ مج + من است　۱۳ ـ مپ ۲ ـ آن　۱۴ ـ بنیاد + فرمودند که خانه او را کندند پیرزن ، متن + و　۱۵ ـ مج ـ خود　۱۶ ـ مج : فرود آورده بودند ، بنیاد ـ خانهٔ خود را فرود آورده دید ، مپ ۲ : دید فرود آورده　۱۷ ـ متن و مج : چون آن ، مج + حال بدید ، بنیاد : آن حادثه بدید　۱۸ ـ مپ ۲ : بغایت　۱۹ ـ مج : با　۲۰ ـ مج ـ بار　۲۱ ـ مپ ۲ : خدای ، مج : الها　۲۲ ـ مج ـ اگر　۲۳ ـ مج + و ناظر　۲۴ بنیاد ـ این　۲۵ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد + تمام　۲۶ ـ مج ـ را　۲۷ ـ مپ ۲ ـ تمامت ، مج : تمام　۲۸ ـ مپ ۲ : سر + او　۲۹ ـ مج : افتاد ، بنیاد : ریخت

آمد[۱] وهلاك شد تا عاقلان را[۲] معلوم شود که ظلم پایدار نباشد .

آنچه یك پیر زن کند به سحر

نکند صد هزار تیر و تبر

حکایت (۷) آورده‌اند که[۳] اسفهسالاری[۴] با اتباع خود به خانهٔ یکی از شیوخ فرود آمد . خداوند خانه گفت : من منشوری[۵] دارم[۶]، به‌خانهٔ من فرود میا[۷] وظلم مکن. گفت[۸]: منشور بنمای. مرد در خانه رفت ومصحف برداشت[۹] ودر پیش او آورد[۱۰] وباز کرد و این آیت[۱۱] بر آمد[۱۲] یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا[۱۳] وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا[۱۴]. آن سپهسالار[۱۵] گفت : من پنداشتم که منشور[۱۶] امیر داری، وبدان التفات نکرد و به خانهٔ[۱۷] او[۱۸] فرود آمد و آن شب به‌قولنج[۱۹] هلاك شد[۲۰].

حکایت (۸) و یکی از ظلمهای حجاج آن بود که سعید جبیر[۲۱] را رضع[۲۲] که از کبار تابعین بود بکشت، و[۲۳] چنین گویند که: سرهنگی را بابیست

---

۱ ـ بنیاد : خاك مذلت آمد ، مپ ۲ ـ و آن پادشاه در زیر سنگ آمد و

۲ ـ مج : عالمیان را ۳ ـ مپ ۲ ـ آورده‌اند که ۴ ـ مج و بنیاد : سپهسالاری ۵ ـ مج : منشور ۶ ـ متن + و ۷ ـ متن : فرومیای ، بنیاد : میا ۸ ـ مج ـ گفت ۹ ـ مج : بیاورد ۱۰ ـ مج ـ و در پیش او آورد ۱۱ ـ بنیاد + را ۱۲ ـ بنیاد : براو خواند

۱۳ ـ متن و مپ ۲ ـ تسانسوا ۱۴ ـ بنیاد ـ و تسلموا علی اهلها

۱۵ ـ مج : سالار ۱۶ ـ بنیاد : توحکم ۱۷ ـ مپ ۲ ـ به خانه

۱۸ ـ متن و مپ ۲ ـ او ، بنیاد : آن مرد ۱۹ ـ مپ ۲ : قولج + بگرفت و ، مج : قولنجش + بگرفت و ۲۰ ـ مج + والله‌اعلم ۲۱ ـ متن و مپ ۲ : خبیر ۲۲ ـ بنیاد ـ رضع ۲۳ ـ مپ ۲ ـ و

پیاده به‌طلب وی‌فرستاد و آن سرهنگ[۱] مرسعید[۲] را دریافت[۳] که[۴] درصومعه‌ای سر به‌سجده نهاده بود[۵] و به‌آواز بلند می‌گریست[۶]. صبر کرد[۷] تا[۸] سر[۹] برآورد، او را[۱۰] گفت[۱۱]: که[۱۲] حجاج ترا می‌خواند. سعید با ایشان روان شد، در راه به صومعهٔ راهبی رسیدند. راهب ایشان را گفت: که امشب در اندرون‌صومعهٔ من آیید که درین زمین شیر بسیار است که نباید شما را آفتی رسد[۱۳]. ایشان سعید را گفتند که: درآی. گفت: من در[۱۴] صومعه[۱۵] درنیایم[۱۶] او بردین من نیست، وهرچند او را گفتند که مگر می‌خواهی ازما بگریزی اوسوگند خورد که نگریزم. آن سرهنگ باآن اعوان‌اندرون صومعه رفتند[۱۷] و بربام صومعه[۱۸] او را پاس‌داری می کردند، وچون ازشب بهری[۱۹] بگذشت شیری[۲۰] دیدندکه بیامد ودرپیش سعید جبیر[۲۱] بایستاد و تا به روز[۲۲] او[۲۳] عبادت می کرد وشیر[۲۴]

---

۱ ـ مپ ۲ + چون برفت   ۲ ـ مپ ۲ : او   ۳ ـ مپ ۲ : دید
۴ ـ مپ ۲ ـ که   ۵ ـ مج : نهاده   ۶ ـ متن ومج و بنیاد + و چون او را بدید (مج : بدیدند)   ۷ ـ مج : کردند   ۸ ـ متن و بنیاد + او
۹ ـ متن و بنیاد + از سجده ، مج ـ سر + از سجده سر   ۱۰ ـ بنیاد ـ او را   ۱۱ ـ متن ومج : گفتند   ۱۲ ـ مپ ۲ ومج ـ که   ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ در راه به صومعه .... شما را آفتی رسد ، مپ ۲ + پاره‌ای برفت گفت شب است   ۱۴ ـ متن وبنیاد + این   ۱۵ ـ متن و بنیاد + ام
۱۶ ـ مپ ۲ + ایشان گفتند ...... درنیایم   ۱۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ او بردین من ..... صومعه رفتند   ۱۸ ـ مپ ۲ : پس   ۱۹ ـ مج : بهره‌ای
۲۰ ـ مج و بنیاد + را   ۲۱ ـ مپ ۲ ـ جبیر   ۲۲ ـ مپ ۲ : بامداد ، مج و بنیاد : روز   ۲۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ او   ۲۴ ـ مپ ۲ ـ او عبادت ..... می کرد و

او را پاس می‌داشت ، و بامدادان[۱] شیر برفت . پس[۲] آن جماعت چون آن کرامات[۳] بدیدند در پای وی[۴] افتادند و گفتند[۵]: حجاج مارا سوگند به طلاق[۶] داده است که هرکجا که[۷] ترا ببینیم به نزدیك او[۸] ببریم، وما ازتواین کرامات دیدیم ، اکنون طریق[۹] چه[۱۰] باشد تا زنان ما[۱۱] بطلاق نشوند؟ سعید گفت: مرا به نزدیك[۱۲] او[۱۳] برید[۱۴] که از قضای خدای عزوجل[۱۵] نتوان گریخت . چون او را در[۱۶] پیش حجاج آوردند[۱۷] و حکایات[۱۸] کرامات[۳] او باز گفتند ، حجاج بدان التفات نکرد واو را درپیش‌خودبداشت[۱۹] وازو سؤالهامی کرد[۲۰]، و هیچ بهانه‌نمی‌یافت، و سعید همه را از روی[۲۱] علم[۲۲] جواب می‌داد[۲۳]. پس سعید را گفت : اختیار کن تاترا چگونه کشم . گفت : تو[۲۴] اختیار[۲۵] کن ، که هراینه قصاص من بر[۲۶] تو خواهد بود . گفت : خواهی که ترا عفو کنم ؟ سعید[۲۷]

---

۱ ــ مج : بامداد شد ۲ ــ مپ ۲ : چون برفت آن شیر ۳ ــ مج : کرامت ، مپ ۲ + را ۴ ــ مپ ۲ : او ۵ ــ مج + که ۶ ــ بنیاد: به سوگند طلاق ۷ ــ مپ ۲ ــ که ۸ ــ مپ ۲ ــ به نزدیك او ۹ ــ متن و مج و بنیاد + ما ۱۰ ــ بنیاد : این ۱۱ ــ مج ــ ما ۱۲ ــ مپ ۲ : نزد ۱۳ ــ مج ــ به نزدیك او ۱۴ ــ مج : ببرید ۱۵ ــ بنیاد ــ عزوجل ، مج ــ خدای عزوجل ۱۶ ــ مپ ۲ ــ در ۱۷ ــ مپ ۲ : بردند ۱۸ ــ مج و مپ ۲ : حکایت ۱۹ ــ مج : بایستانید ، مپ ۲ ــ و او را در پیش خود بداشت ۲۰ ــ مج + و حجت ها و برهانها می‌آورد تا مگر او را بدان بهانه هلاك کند ۲۱ ــ متن و مج ــ روی ۲۲ ــ مج : عالم ، بنیاد + کامل ۲۳ ــ مپ ۲ ــ و سعید جبیر همه را از روی علم جواب می‌داد ۲۴ ــ متن و مپ ۲ و مج ــ تو ۲۵ ــ متن و مپ ۲ و مج + تو ۲۶ ــ مج : پیش ۲۷ ــ مج ــ سعید

گفت : من[1] عفو[2] از خدای عزوجل[3] طمع دارم که درحضرت او تقصیر درگاه[4] بسیار کرده‌ام[5]. گفت: اورا[6] بکشید[7]. چون فروغ شمشیر سیاف بدید بخندید. حجاج گفت : چرا خندیدی ؟ چنین می‌گویند که سالهاست تا نخندیده‌ای[8]. گفت عجبم[9] آید از دلیری تو بر[10] خدای عزو جل . گفت[11]: بر آن نطعش بخوابانید[12] . سعید[13] روی سوی قبله کرد و گفت : إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ[14]. حجاج گفت رویش از قبله بگردانید . سعید[13] گفت : وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ . گفت : در رویش[16] افکنید[17]. گفت: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ . پس آن ملعون[18] بفرمود تا کارد برحلق سعید[19] براندند[20]، همین که اثر کارد به‌حلق مبارك او رسید گفت : خدایا بعد ازاین حجاج را برهیچکس[21] مسلط مگردان. پس[22] چون خبرشهادت سعید جبیر[23] به حسن بصری رسید روی سوی آسمان[24] کرد و گفت :

---

۱ ـ مج ـ من ۲ ـ مج + من ۳ ـ بنیاد : حق تعالی
۴ ـ مپ ۲ : وگناه ، بنیاد : تقصیر گناه ۵ ـ مپ ۲ و مج : کردم
۶ ـ متن و مج و بنیاد ـ او را ۷ ـ مج : بکشیدش ، بنیاد : بکشتند ، مج + خواجه ۸ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ حجاج گفت ..... سالهاست تا نخندیده‌ای
۹ ـ مپ ۲ و مج + می ۱۰ ـ مپ ۲ : با ، بنیاد، مر نزد ۱۱ ـ مج : پس
۱۲ ـ مج : بخوابانیدند ۱۳ ـ مج ـ سعید ۱۴ ـ مپ ۲ ـ وما انا من المشرکین ۱۶ ـ مج : در روش ۱۷ ـ بنیاد : دراندازید
۱۸ ـ مج ـ آن معلون ۱۹ ـ مج ـ تاکارد برحلق سعید ۲۰ ـ مج : برانید
۲۱ ـ مج : کسی ۲۲ ـ مپ ۲ ـ پس ۲۳ ـ متن : خیر
۲۴ ـ مج : به

الهی[۱]؛ ای[۲] گردن شکن[۳] گردنکشان ، حجاج را هلاك گردان. گویند[۴] همان شب بادی در پهلوی او[۵] افتاد و ترسی بروی[۶] غالب شد و بیش[۷] از آن از عمر خود راحت ندید ، وچون آب به[۹] دست او دادندی در کف[۱۰] او خون شدی ، وچون زمانی بخفتی ناگاه ازخواب درآمدی[۱۱] و گفتی[۱۲]: مرا با سعید جبیر[۱۳] چه کار بود، وچهل روز بدین صفت[۱۴] بزیست و به عاقبت بمرد[۱۵]، و بعد ازمرگ اورا به‌خواب دیدند به‌حالتی هرچه بتر[۱۶]. اورا[۱۷] گفتند که:[این]حالت[۱۸] چیست ؟ جواب داد که : مرا به جهت قصاص هر که[۱۹] کشته بودم یك بار[۲۰] بکشتند ، و به جهت سعید جبیر هفتاد بار بکشتند ، و هنوز از رحمت خدای عزوجل[۲۱] نومید نیستم .

حکایت (۹) مردی به تظلم به نزدیك[۲۲] سلطان مسعود آمد و گفت: ای پادشاه[۲۳] در راه غور می آمدم[۲۴] امیر غور مرا بگرفت و مالی[۲۵] و بضاعتی که داشتم به ظلم[۲۶] بستد. سلطان مسعود بفرمود تا نامه نوشتند به امیر غور[۲۷]

---

۱ ـ مپ ۲ و مج ـ الهی ۲ ـ بنیاد: این ۳ ـ مپ ۲ و بنیاد: کش، مج + همه ۴ ـ متن + که ۵ ـ مج : حجاج ۶ ـ مپ ۲ : او ۷ ـ مج : پس ۸ ـ مج ـ از آن ۹ ـ متن و مج : در ۱۰ ـ مج : دست ۱۱ ـ مپ ۲ ـ ناگاه از خواب درآمدی ۱۲ ـ مپ ۲ : بگفتی ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و مج : خیر ۱۴ ـ مج : برین جمله ۱۵ ـ بنیاد : به جهنم رفت ۱۶ ـ بنیاد: بد هرچه تمامتر ۱۷ ـ مپ ۲ ـ او را ۱۸ ـ مج : حال تو ۱۹ ـ مج + را ۲۰ ـ مج ـ یك بار ۲۱ ـ مج ـ عزوجل ۲۲ ـ مپ ۲ : به نزد ۲۳ ـ بنیاد + زمان ۲۴ ـ متن و مج + و ۲۵ ـ مپ ـ و مالی، بنیاد : مال ۲۶ ـ مج : ازمن، بنیاد ـ به‌ظلم ۲۷ ـ مپ ۲ : به وی

بر آن جمله[۱] که کالای این مرد بازدهد[۲]. آن مرد نامه بستد[۳] و به نزد[۴] امیر غور برد[۵]. امیر از آن برنجید و بفرمود تا آن مرد را سیلی[۶] بزدند[۷] تا آن نامه را تمام[۸] بخورد[۹]، آنگاه او را بگذاشتند. آن[۱۰] مرد به غزنین مراجعت کرد و حال استخفاف غوریان[۱۱] باز گفت[۱۲]. سلطان بفرمود تا نامه‌ای دیگر بنوشتند[۱۳] ودرآنجا تهدیدهای[۱۴] بسیار کردند[۱۵]، وباز نمود که[۱۶]: اگر این[۱۷] مظلوم را خشنود نکنی[۱۸] بیایم ودمار از نهاد تو[۱۹] برآرم. آن مرد گفت: ای پادشاه چون نامه می‌فرمایی بفرمای[۲۰] تا کاغذ[۲۱] خردتر نویسند[۲۲] که[۲۳] چون کاغذ[۲۴] کمتر[۲۵] بود خوردن آن آسان‌تر باشد[۲۶]. سلطان مسعود[۲۷] ازین سخن بسیار[۲۸] برنجید[۲۹] و هم در آن[۳۰] روز سراپرده برون زد و به غور آمد و آن ممالک را

---

۱ ــ بنیاد: بالجمله ۲ ــ مپ ۲ و بنیاد: ده ۳ ــ بنیاد: بگرفت ۴ ــ مج و بنیاد: به نزدیک ۵ ــ مج: آمد، بنیاد: بود ۶ ــ مپ ۲ ــ سیلی ۷ ــ مج: می‌زدند ۸ ــ مپ ۲ ــ تمام ۹ ــ مج: بخواند ۱۰ ــ مج ــ آن ۱۱ ــ مپ ۲: خود ۱۲ ــ متن و مپ ۲ وبنیاد + پس ۱۳ ــ مج: نویسند ۱۴ ــ مپ ۲ و مج: تهدید، بنیاد: تهدیدی ۱۵ ــ مج: کنند ۱۶ ــ مج: نمایند ۱۷ ــ مج ــ این ۱۸ ــ مپ ۲: کردی + واگرنه ۱۹ ــ متن: شما ۲۰ ــ مپ ۲: بگوی، مج: فرمان ده ۲۱ ــ مپ ۲ ــ کاغذ، مج: برکاغذ، بنیاد: کاغذی ۲۲ ــ مج + چون کاغذ را می‌بباید خورد ۲۳ ــ مج ــ که ۲۴ ــ مج ــ کاغذ ۲۵ ــ بنیاد: کوچك ۲۶ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد: بود ۲۷ ــ بنیاد ــ مسعود ۲۸ ــ مپ ۲ و مج و بنیاد: بغایت ۲۹ ــ بنیاد: متأثر شد ۳۰ ــ مج ــ آن

مستخلص گردانید[۱] و آن[۲] امیر[۳] را سیاست کرد و حق آن درویش[۴] زیادت از آنچه[۵] بود[۶] به وی باز[۷] داد، وامیر غور به وبال ظلم خود مأخوذ گشت.

حکایت[۸] (۱۰) آورده‌اند که در اول حال که حجاج[۹] یوسف به عراق آمد برمنبر رفت وخطبه کرد[۱۰] و بعد از تحمید و صلوات[۱۱] در اثنای کلام نهج موعظت[۱۲] بگردانید و [۱۳] گفت: ای مردمان هر که[۱۴] از شما بیماری خود را دارو نمی‌شناسد[۱۵] آن معالجت به[۱۶] نزدیك من است وهر[۱۷] که ازجان خودسیرشده‌است من او را بازخواهم رهانید، وهر کس که می‌اندیشد که‌اجل او دیر فراز می‌رسد من سخت زود آنرا به وی خواهم رسانید[۱۸]، وهر که را سربرگردن گران شده است[۱۹] من آن گرانی از تن او[۲۰] بردارم، وهر کس[۲۱] که عمری[۲۲] دراز یافته است من[۲۳] عمر او را کوتاه گردانم. و بدانید که ملك جز به شمشیر راست نیاید، پس[۲۴] هر که از شما[۲۵] اعتقاد شکسته دارد من

---

۱ ـ بنیاد: و مسخر کرد، مپ ۲ ـ و آن ممالك را مستخلص گردانید

۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ آن ۳ ـ بنیاد + آنجا ۴ ـ مج و بنیاد + به ۵ ـ مپ ۲: آن، مج + از آن وی ۶ ـ مپ ۲ ـ بود

۷ ـ بنیاد ـ باز ۸ ـ این حکایت در نسخهٔ بنیاد ذکر شده است

۹ ـ مج + ابن ۱۰ ـ مج: گفت ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و بعد از تحمید و صلوات ۱۲ ـ متن: مواعظ ۱۳ ـ مپ ۲ ـ نهج موعظت بگردانید و

۱۴ ـ مپ ۲ و بنیاد + را ۱۵ ـ مپ ۲: نمی‌شناسید ۱۶ ـ متن ـ به

۱۷ ـ مپ ۲ و مج + کس ۱۸ ـ مپ ۲ ـ وهر کس که ...... خواهم رسانید

۱۹ ـ مج: گشته است ۲۰ ـ مج ـ او ۲۱ ـ مج ـ کس

۲۲ ـ مپ ۲ و بنیاد: عمر ۲۳ ـ مپ ۲ ـ من ۲۴ ـ مپ ۲: و

۲۵ ـ مج + نیت و

عقیدت[۱] او را درست کنم، وهر کس که به واسطهٔ گناه خود را افکنده دارد من او را برسردار بلند گردانم[۲]، و هر کس[۳] که در فراخی نمی‌تواند زیست من به هلاکت جهان بروی تنگ[۴] گردانم. ای مردمان[۵] پس از آنکه[۶] این حال شما را نمودم، بپرهیزید و برحذر باشید و از کردار و گفتار ناصواب دوری جویید که[۷] اگر از شما[۸] نابایستی[۹] در وجود آید[۱۰] به هیچ وجه عذر شما قبول[۱۱] نخواهد بود، و پس از این تهدید برهیچکس رحمت نخواهد آمد[۱۲]، وشما را امیران پیشین تباه کرده‌اند وداروی شما بروفق[۱۳] مزاج شما نداده‌اند[۱۴] و اکنون جزا[و] عزم‌درست تازیانه ازدست من ربوده‌اند[۱۵] وشمشیر برنده‌را بمن داده[۱۶] وقبضهٔ آن دردست من است وحمایل آنرا دربرافکنده‌ام[۱۷] و سر[۱۸] آنرا در گردن گناهکاران طوقی[۱۹] خواهم کرد، و به خدای تعالی سوگند می‌خورم[۲۰] که هر کس از شما بعد از آنکه[۲۱] فرموده باشم که

---

۱ ــ مج: به عقوبت ۲ ــ مپ ۲: کنم ۳ ــ مپ ۲ و مج ــ کس
۴ ــ متن: نیك ۵ ــ مپ ۲ ــ ای مردمان ۶ ــ متن: یك حالت، مپ ۲ ــ ازآنکه ۷ ــ مج: و ۸ــ مپ ۲ــ ازشما، متن و مج + به
۹ ــ مپ ۲ وبنیاد: نبایستی ۱۰ ــ متن: مشابهتی کرده آید، مج: مشاهده گردد
۱۱ ــ مج و بنیاد: مقبول ۱۲ ــ مج: نکرده‌اند، مپ ۲ ــ و پس از .... نخواهد آمد ۱۳ ــ مج: برحق ۱۴ ــ متن و مپ ۲ + آن در دست من است، متن + و حمایل آنرا درافکنده‌ام ۱۵ ــ مپ ۲: جزای آن به شما خواهم رسانید، مج: در ربوده ۱۶ ــ مج: داد ۱۷ ــ متن و مپ ۲ ــ و حمایل آنرا در برافکنده‌ام ۱۸ ــ مج: تیزی ۱۹ ــ مج و بنیاد: طوق ۲۰ ــ مپ ۲: خوردم، مج ــ تعالی سوگند خوردم ۲۱ ــ مج + او ۱۰

از[1] یك در[2] مسجد در آی[3] او[4] از دری دیگر در آید[5]، مثال دهم تا سر او[6] از تن جدا کنند، وهمچنان کرد که گفته بود و آن ظلم که او کرد[7] و آن سیاست که ازو در وجود آمد در هیچ تاریخ کس[8] نشان نداده است و اگر چه آن[9] سیاست به حد ظلم[10] رسیده بود فاما سبب سکون فتنه‌ها و انتظام امور ملك گشت[11].

بیت

کرا سر که دارو[12] بود بر جگر

شود[13] زانگبین درد او بیشتر

حکایت[14] (۱۱) آورده‌اند که چون امیر اسماعیل سامانی[15] کار ملك و دولت را سامانی داد به ولایت نیشابور آمد و[16] بساط عدل در آن زمین بسط کرد. روزی یکی از ائمه به خدمت او آمد و[17] از هر نوع مفاوضه در[18] پیوست[19]. در اثنای آن[20] محاوره امیر اسماعیل از وی سؤال کرد که مرا[21] اشکالی در خاطر[22] افتاده است و می‌خواهم که[23] آنرا حل کنی و به[24] مدد

---

۱ ـ متن + در ۲ ـ متن ـ در ۳ ـ متن : آیی ، مپ ۲ : آمد
۴ ـ متن و مپ ۲ : و ۵ ـ متن : درآیید ۶ ـ متن ـ او ، مج : وی
۷ ـ مپ ۲ ـ و آن ظلم که او کرد ۸ ـ متن : هیچکس ۹ ـ مج : این
۱۰ ـ مج : اظلم ۱۱ ـ مج + چه گفته‌اند که ۱۲ ـ مج : داور
۱۳ ـ مپ ۲ : بود ۱۴ ـ در نسخهٔ بنیاد این حکایت نیامده است
۱۵ ـ مپ ۲ + رحمه‌الله ۱۶ ـ مج ـ سامانی کار ملك .... نیشابور آمد و ۱۷ ـ مج : آمده بود ۱۸ ـ مپ ۲ ـ در ۱۹ ـ مج : پیوسته بود ، متن + و ۲۰ ـ مج ـ آن ۲۱ ـ مپ ۲ ـ که مرا ۲۲ ـ مپ ۲ ـ در خاطر ۲۳ ـ متن + تو ۲۴ ـ مج ـ به

طبیعت وقاد وقریحت منقاد[۱] عقدهٔ آن سؤال را از خاطر من بگشایی[۲]،وسؤال آنست که[۳] در اوایل عهد[۴]، خراسان را معاذیان[۵] داشتند وایشان مردمان[۶] ظالم بودند[۷] و مدتی[۸] که ملك راندند[۹] مر[۱۰] آن رعایا مرگ[۱۱] خود را[۱۲] به[۱۳]آرزو می‌خواستند، وچون دور[۱۴] دولت ایشان درگذشت وروزگار بساط ملك ایشان در نوشت اولاد واتباع ایشان از فتنه‌ها[۱۵] مصون ماندند[۱۶] و املاك و اسباب[۱۷] برفرزندان ایشان مقرر[۱۸] بماند[۱۹]، و اوقاف[۲۰] و خیرات ایشان برقرار ، و باز چون[۲۱] به طاهریان[۲۲] رسید، وایشان[۲۳] مردمـان عالم وعادل[۲۴] و رعیت پرور بودند و در هیچ عهد اهل خراسان را آن[۲۵] دولت فراغت نبود کـه در ایام دولت ایشان. سبب چه بود[۲۶] که چون ایشان رخت بر[۲۷] بستند[۲۸] اتباع وحشم

---

۱ ـ مپ ۲ ـ آنرا حل کنی ...... قریحت منقاد ۲ ـ مج : بگشای
۳ ـ مج ـ که ۴ ـ متن و مج ـ عهد ۵ ـ مج : معاویان ۶ ـ مپ ۲ : مردم ، مج : مردمانی + بودند ۷ ـ مج ـ بودند + و والیان بدکردار چنانکه اهل خراسان از ظلم و جور ایشان درمانده بودند ۸ ـ متن و مپ ۲ + مدید
۹ ـ متن و مپ ۲ ـ که ملك راندند ۱۰ ـ مپ ۲ ـ مر ۱۱ ـ متن : ملك ، مپ ۲ : ملکی ۱۲ ـ مپ ۲ ـ خود را ۱۳ ـ مپ ۲ ـ به
۱۴ ـ متن و مپ ۲ : جور ، مج ـ جور ، تصحیح متن قیاسی است ۱۵ ـ مج و بنیاد : آفت‌ها ۱۶ ـ متن و مج : بماندند ۱۷ ـ مپ ۲ و بنیاد + ایشان ۱۸ ـ متن : مفرد ، مپ ۲ ـ مقرر ۱۹ ـ مج : بود
۲۰ ـ متن : اوقات ۲۱ ـ متن ـ چون ، مج : آل ۲۲ ـ مج : طاهر
۲۳ ـ مج ـ رسید و ایشان ۲۴ ـ متن و مپ ۲ : عابد ۲۵ ـ مپ ۲ : این ۲۶ ـ مج : چیست ۲۷ ـ متن : در ۲۸ ـ مپ ۲ : برفتند + و

ایشان تمام[۱] مستأصل[۲] شدند و املاك ایشان خراب‌تر گشت[۳]، نه‌ظلم آنها را در تخریب اسباب[۴] ایشان اثری[۵] بود و نه عدل اینها را در محافظت خدم و حشم ایشان مددی. پس[۶] آن امام جواب داد که: این[۷] تفاوت از آنجا[۸] افتاد که چون ملك ازدست[۹] معاذیان برفت[۱۰] و[۱۱] به طاهریان رسید و ایشان پادشاهان[۱۲] عادل کریم و رحیم بودند و در بند معاذیان نشدند و اسباب و املاك برایشان مقرر داشتند و به مال ایشان طمع نکردند تا در محفهٔ[۱۳] ایشان در ضمان دولت[۱۴] بماندند[۱۵]. چون آب ملك ازجوی دولت طاهریان بازایستاد، سیل[۱۶] ظلم وطوفان تعدی ال‌لیث درجهان ظاهر شده بود وایشان مردمان ظالم از[۱۷] خدای ناترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهرجای که[۱۸] از طاهریان نشانی[۱۹] یافت او را بطلبید وتمامت مال وی بستد و اسباب او را تعرض می[۲۰] نمود و به سبب ظلم و تعدی ایشان آثار مآثر آن بزرگان مندرس شد و به عاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند، وال‌لیث نیز به پنجهٔ لیث فنا شکسته شدند[۲۱] و نام بد لیثیان[۲۲] چون نام نیك طاهریان در جهان سمر شد، چنانکه گفته‌اند:

---

۱ ـ مپ ۲ ـ تمام   ۲ ـ متن و مپ ۲ : متأمل   ۳ ـ مج : خراب و بازگشت   ۴ ـ مپ ۲ ـ اسباب   ۵ ـ متن و مپ ۲ : امری   ۶ ـ مج و بنیاد ـ پس   ۷ ـ مج ـ این   ۸ ـ متن : اینجا ، مپ ۲ : آن   ۹ ـ مج ـ ملك از دست + آن   ۱۰ ـ مج : برفتند   ۱۱ ـ مج ـ و   ۱۲ ـ مپ ۲ : پادشاهان ایشان ، مج : پاد[شا]هان   ۱۳ ـ متن : مختلفه   ۱۴ + ایشان   ۱۵ ـ مپ ۲ ـ تا در محفه .... بماندند   ۱۶ ـ مج : و   ۱۷ ـ مج ـ از   ۱۸ ـ مپ ۲ ـ ال‌لیث ..... وهرجای که   ۱۹ ـ مپ ۲ و مج : نشان   ۲۰ ـ مج ـ می   ۲۱ ـ مپ ۲ ـ و به سبب ظلم و تعدی ایشان ...... فنا شکسته شدند   ۲۲ ـ متن و مپ ۲ : ایشان

بیت

آخر[۱] چو فسانه می‌شوی ای بخرد

افسانهٔ نیك شو نـه افسانهٔ بـد

حکایت (۱۲) آورده‌اند که چون ولید[۲] عبدالملك به‌خلافت بنشست[۳] رایت جور[۴] برافراشت[۵] و آتش ظلم برافروخت[۶] و زندگانی نه[۷] به طریق سداد[۸] و رشاد[۹] پیش گرفت، و[۱۰] یکی از اخلاق بد وافعال قبیح او آن بود که هر کجا[۱۱] زنی خوب نشان یافتی او[۱۲] را بخواستی ، و اگـر آن[۱۳] زن شوهر داشتی جهد کردی تا[۱۴] میان ایشان جدایی[۱۵] افتادی تا آنگاه[۱۶] که[۱۷] آن زن[۱۸] را درعقد خود[۱۹] آوردی، وبدین سبب خلق او را دشمن داشتندی[۲۰] و زبان به مثالب[۲۱] و مساوی او برگشادند[۲۱]. روزی جماعتی درپیش حبیب بن عبدالله‌بن الزبیر نشسته بودند واز اخلاق وافعال ولید حکایت می کردند ، حبیب حدیثی روایت کرد که:رسول[۲۲] خدای[۲۳] صلعم[۲۴] کراهیت داشتی که کسی پسرخود[۲۵] را

---

۱ ـ مپ ۲ و مج : باری ۲ ـ متن + ابن ۳ ـ متن + و

۴ ـ بنیاد : خود ۵ ـ مج: برافراخت ۶ـ بنیاد ـ وآتش‌ظلم برافروخت

۷ ـ متن ـ نه ۸ ـ متن : بیداد ۹ ـ بنیاد ـ و رشاد ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و زندگانی نه .... پیش گرفت و ۱۱ ـ متن و مج + که ۱۲ ـ متن و بنیاد و مج : آن زن ۱۳ ـ مج ـ آن ۱۴ ـ متن + در

۱۵ ـ مپ ۲ : فراق ۱۶ ـ مج ـ آنگاه ۱۷ ـ متن و مج ـ که ، مپ ۲ ـ تا آنگاه که ۱۸ ـ مپ ۲ : او ۱۹ ـ بنیاد + در ۲۰ ـ مج : گرفتند ،متن و مپ ۲: داشتند ۲۱ـ بنیاد : مسالت ۲۱ـ مپ ۲ـ و زبان به مثالب ...... برگشادند ۲۲ ـ مج : مصطفی ۲۳ ـ مج ـ خدای

۲۴ ـ مج : علیه‌السلام ۲۵ ـ مج ـ پسر خود

ولید نام کردی[۱] یا ابوالولید کنیت نهادی[۲]، وفرمود[۳] که: درامت من فرعونی[۴] خواهد بود که[۵] نام وی[۶] ولید بود. پس[۷] جمعی[۸] این سخن به سمع ولید رسانیدند[۹]. بفرمود تا حبیب را بگرفتند و در زمستان[۱۰] سرد سبوی[۱۱] آب[۱۲] بر سر[۱۳] او ریختند واو را صد تازیانه بزدند و حبیب هم[۱۴] در آن رنج به[۱۵] مدتی نزدیك به عالم بقا رفت، و پس از وفات حبیب اختلال به حال ولید راه یافت و بعد از چهار ماه دنیا را وداع کرد[۱۶]، و به سبب این[۱۷] یك[۱۸] ظلم شنیع که در حق عالمی[۱۹] فرمود بدنام گشت[۲۰] واسم فرعون[۲۱] برخود نهاد و خون یکی از تابعین با خود ببرد[۲۲].

حکایت[۲۳] (۱۳) بعد ازانکه حجاج وفات یافت مردی به طلاق زن سوگند خورده بود[۲۴] که حجاج در دوزخ است، و[۲۵] بعد از آن متحیر بود که حال آن سوگند چگونه بود[۲۶]. به نزدیك ایوب سجستانی[۲۷] آمد و از وی

---

۱ ـ بنیاد : نهادی ۲ ـ بنیاد : کردی ۳ ـ مج : گفت

۴ ـ مج : فضولی ، بنیاد : فرعون ۵ ـ مج ـ که ۶ ـ مج : او

۷ ـ مج : و ، بنیاد ـ پس ۸ ـ مج : جماعتی ۹ ـ بنیاد : رسانید ، مج + ولید ۱۰ ـ مج : زمستانی ۱۱ ـ مپ ۲و بنیاد ـ سبوی

۱۲ ـ مج + سرد ۱۳ ـ بنیاد ـ سر ۱۴ ـ مج و بنیاد ـ هم

۱۵ ـ مج ـ به ۱۶ ـ مپ ۲ : وفات کرد ، بنیاد : از دنیا برفت

۱۷ ـ مج : آن ۱۸ ـ بنیاد ـ یك ۱۹ ـ مپ ۲ : آن عالم

۲۰ ـ بنیاد ـ بدنام گشت ۲۱ ـ متن و مپ ۲ : فرعونی ، بنیاد : نام و کنیت فرعون ۲۲ ـ بنیاد ـ وخون یکی از تابعین با خود ببرد ۲۳ ـ متن و مپ ۲ + و ۲۴ ـ مج ـ بود ۲۵ ـ مپ ۲ ـ و ۲۶ ـ متن ومج و بنیاد + و ۲۷ ـ مج : سختیانی ، بنیاد : سبحانی

سؤال کرد[۱]. ایوب گفت: من درین معنی چیزی[۲] نتوانم گفت[۳] که حق تعالی مغفرت عاصیان را به مشیت خود[۴] متعلق گردانیده است؛ قَوْلُهُ تَعالی[۵] وَيَغْفِرُ مَادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ و آنچه در مشیت آفریدگار بـود[۶] او را از آن چه علم باشد! مرد ازپیش او برفت[۷] و به نزدیك عمر[۸] عبدالعزیز آمد واز وی پرسید. عمر[۸] عبدالعزیز گفت: برو وزن را نگاه دار، که اگر[۹] خدای عزوجل حجاج را با آن[۱۰] چندانی[۱۱] ظلم وبدکرداری در[۱۲] دوزخ نیارد کرد ترا نیز به سبب این[۱۳] ناشایست زیانی نخواهد بود. وازراه معنی تعریض[۱۴] به معنی[۱۵] این آیت کرده است وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ.

حکایت (۱۴) آورده‌اند که در خدمت سلطان محمود مردی بود که[۱۶] اورامظفردیوانه خواندندی[۱۷]، مردی ظالم[۱۸] متهور[۱۹] نابکار وبی‌اعتقاد بود[۲۰]. وقتی سلطان محمود خواست که ولایت دست نابرده[۲۱] و حوالی آنرا بخرد[۲۲] ودیه‌ها وکاریزهای آنرا[۲۳] ملك خود گرداند[۲۴]. مالکان[۲۵] از فروختن آن امتناع

---

۱ ـ مج : بپرسید ۲ ـ بنیاد : سخنی ۳ ـ مج + زیرا
۴ ـ بنیاد + را ۵ ـ مج : که ۶ ـ مج : است ۷ ـ مج : برون آمد
۸ ـ متن + ابن ۹ ـ مج ـ اگر ۱۰ ـ بنیاد ـ آن ۱۱ ـ مپ ۲ـ چندانی ، بنیاد : چندان ۱۲ ـ بنیاد : به ۱۳ ـ بنیاد : آن
۱۴ ـ متن و مج وبنیاد : تعرض ، مپ ۲ : اشاره ، تصحیح متن قیاسی است
۱۵ ـ متن ـ به ، مپ ۲ ومج ـ به معنی ۱۶ ـ مج ـ که ۱۷ ـ مپ ۲ + و ۱۸ ـ مج + و ۱۹ ـ مج + و ، بنیاد : مشهور ۲۰ ـ مپ ۲ ـ بی‌اعتقاد بود ۲۱ ـ مپ ۲ : دست و مرد ، مج : دست برده ؛ بنیاد : دشت پیاز
۲۲ ـ مپ ۲ ـ وحوالی آنرا بخرد، بنیاد : به ملکیت متصرف شود ۲۳ ـ مج ـ را ۲۴ ـ بنیاد ـ و دیه‌ها و ..... خود گرداند ۲۵ ـ مج : ملاك

نمودند[۱] و به بهای آن رضا ندادند[۲]. سلطان از ایشان برنجید و شحنگی ایشان[۳] مظفر[۴] دیوانه را[۵] فرمـود[۶]، و مظفر بر ایشان چندان ظلم کرد کـه آن مردمان[۷] مرگ[۸] به آرزو خواستندی[۹] و از حیات خود سیر آمـدند، و یکی از ظلمهای مظفر[۱۰] آن بود که بر بام[۱۱] رفتی و غلامان پیش او بایستادندی، پس دهقانی[۱۲] بخواندی[۱۳] و پیش خود[۱۴] بداشتی[۱۵] و پرسیدی[۱۶]: این خانهٔ[۱۷] کیست ؟ دهقان گفتی : خانهٔ[۱۸] تو است . گفتی : در خـانهٔ من ناخوانده[۱۹] چرا آمـدی ؟ آن بیچاره[۲۰] گفتی. من ناخوانده نیامده‌ام مرا بخوانده‌ای. گفتی: دروغ می‌گویی، و سوگند بخوردی که من ترا نخوانده‌ام[۲۱] . پس فرمود تا او را از بام فرو[۲۲] انداختندی ، و بسیار بودی[۲۳] که لنگ شدندی[۲۴] و بسیار بودی[۲۵] کـه کوفته

---

۱ ـ مج : آوردند ۲ ـ مپ ۲ ـ و به بهای آن رضا ندادند ، مج : و به بها رضا [نه] دادند ، بنیاد : و به فروختن راضی نشدند ۳ ـ مپ ۲ : آنرا ۴ ـ بنیاد : به مظفر ۵ ـ مج : و مظفر دیوانه را شحنگی ایشان ، بنیاد ـ را ۶ ـ بنیاد : داد ۷ ـ مج : مسلمانان ۷ ـ مپ ۲ + او ، مج + او را ۹ ـ مج : جستند ، بنیاد : خواستند ۱۰ ـ مج : او ۱۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بامی ۱۲ ـ متن و مپ ۲ : دهقان ، بنیاد : دهقانان را ۱۳ ـ متن : بخواندندی ۱۴ ـ متن و مج : او ۱۵ ـ متن : بایستادی ، مج : بایستایندی ، مپ ۲ ـ و پیش خـود بداشتی ، بنیاد + بعد از آن ۱۶ ـ متن و مپ ۲ و مج : گفتی ۱۷ ـ مج + آن ۱۸ ـ مج : که از آن ۱۹ ـ بنیاد ـ ناخوانده ۲۰ ـ مپ ۲ : او ۲۱ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ مرا بخوانده‌ای ...... من ترا نخوانده‌ام ۲۲ـ مپ ۲ و مج : فرود ۲۳ ـ بنیاد : بودندی ۲۴ ـ مپ ۲ ـ و بسیار بودندی که لنگ شدندی ۲۵ ـ بنیاد : بودندی

گشتندی[۱]، و کار به درجه‌ای رسید که هیچ کس[۲] گرد او نگشتی[۳]، و چون ازین نوع ظلم بسیار شد[۴] ظلمی دیگر شنیع تر از آن[۵] پیش آورد[۶] و هما[نا][۷] آن بود که دهقانی را[۸] بخواندی[۹] و گفتی تو چند[۱۰] غلام داری. او[۱۱] گفتی: چندین[۱۲]. گفتی: همه[۱۳] را حاضر کن. چون غلامان[۱۴] را حاضر کردی یکی[۱۵] از آن[۱۶] غلامان که زشت و معیوب تر بودی اختیار کردی و گفتی[۱۷]: که[۱۸] این را به من فروش. آن دهقان گفتی: ترا[۱۹] بخشیدم. گفتی: نخواهم، بها[۲۰] بستان. پس[۲۱] به اندك چیزی[۲۲] اورا[۲۳] بخریدی[۲۴] و آزادش کردی[۲۵] و گفتی: اکنون[۲۶] مولای سلطان شد[۲۷]، دختر خود به زنی به وی ده، و اگر آن مرد از آن[۲۸] امتناع نمودی اورا چندان بزدی و[۲۹] برنجانیدی[۳۰] که آن مرد به ضرورت رضادادی،

---

۱ ــ مپ ۲ ــ و بسیار بودی که کوفته گشتندی ۲ ــ مج : کس نیش
۳ ــ متن و بنیاد : بکشتندی ۴ ــ مپ ۲ و بنیاد ــ و چون ...... بسیار شد + و
۵ ــ مپ ۲ : این ، بنیاد ــ از آن ۶ ــ بنیاد : گرفتی ۷ ــ مپ ۲ : همان ،
بنیاد : او ۸ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : دهقانان ۹ ــ مپ ۲ : بیاوردندی
۱۰ ــ متن و مپ ۲ : چندین ۱۱ ــ متن و مپ ۲ و مج ــ او ۱۲ ــ متن و
مپ ۲ ــ بلی ، مج ــ او گفتی چندین ۱۳ ــ مج و بنیاد + غلامان
۱۴ ــ مج : همه ۱۵ ــ مج + را ۱۶ ــ مپ ۲ ــ آن
۱۷ ــ مج ــ و گفتی ۱۸ ــ مپ ۲ ــ که ۱۹ ــ بنیاد : به تو
۲۰ ــ بنیاد + آن ۲۱ ــ مج ــ پس ۲۲ ــ بنیاد : بهای
۲۳ ــ بنیاد ــ او را ۲۴ ــ بنیاد : خریدی ۲۵ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ
و آزارش کردی ۲۶ ــ بنیاد + که ۲۷ ــ متن و مج + و
۲۸ ــ مپ ۲ ــ از آن ۲۹ ــ بنیاد : بزدندی ، مپ ۲ ــ بزدی و
۳۰ ــ بنیاد ــ و برنجانیدی

وخلق ازین به[۱] تنگ آمدند وجمله ولایت را به سلطان فروختند، وحال مظفر دیوانه[۲] در خدمت سلطان[۳] عرضه[۴] داشتند. سلطان او را از شحنگی آن موضع[۵] معزول کرد و[۶] عمل آن ولایت به ابوحبیب[۷] داد، ومظفر به خدمت او[۸] توسل طلبید و به[۹] خدمت او می‌بود، واین مظفر را دختری بود[۱۰] در غایت جمال و ابوحبیب[۱۱] غلامی داشت[۱۲] که او را عظیم[۱۳] دوست داشتی و از فرمان او برون نیامدی[۱۴]. پس[۱۵] اتفاق[۱۶] چنان[۱۷] افتاد که غلام ابوحبیب مر[۱۸] دختر مظفر را وقتی[۱۹] بدیدی و بر وی عاشق شد و[۲۰] از خواب وخور بازماند[۲۱]، وحکایت[۲۲] با مولای خود بازگفت. ابوحبیب گفت: سهل است[۲۳]؛ مظفر را[۲۴] بخواند و او را تبجیل کرد و دختر[۲۵] او را به جهت غلام خویش خطبه کرد[۲۶]، و مظفر عظیم برنجید و او را در روی[۲۷] ناسزا گفت و گفت:

---

۱ ـ مج ـ به　۲ ـ بنیاد: دیوانه مظفر　۳ ـ بنیاد ـ در خدمت سلطان　۴ ـ بنیاد: مفروض　۵ ـ مپ ۲ ـ آن موضع　۶ ـ مج + ابوحبیب را　۷ ـ مج ـ به ابوحبیب　۸ ـ متن و مج و بنیاد: ابوحبیب　۹ ـ مج: در　۱۰ ـ مج + که　۱۱ ـ بنیاد + را　۱۲ ـ بنیاد: بود　۱۳ ـ مج: نیک　۱۴ ـ مپ ۲ ـ و از فرمان .... برون نیامدی، بنیاد: و خاطر او خواستی　۱۵ ـ مج ـ پس　۱۶ ـ بنیاد: اتفاقاً　۱۷ ـ مج: چنان اتفاق　۱۸ ـ مپ ۲ ومج و بنیاد ـ مر　۱۹ ـ مپ ۲ ـ وقتی　۲۰ ـ بنیاد + از عشق او　۲۱ ـ مپ ۲: بماند　۲۲ ـ مج + حال خود　۲۳ ـ بنیاد ـ گفت سهل است　۲۴ ـ بنیاد + گفت که بیا و دختر خود را به غلام من بده　۲۵ ـ مپ ۲ ـ او را تبجیل کرد و دختر　۲۶ ـ بنیاد ـ بخواند و او را .... خطبه کرد　۲۷ ـ مج + وی

مرا از مصاهرت تو ننگ می[۱] آید دختر[۲] به غلام تو چگونه دهم! ابوحبیب ازو بغایت برنجید واو را ناسزا گفت[۳]، و میان مظفر[۴] وابوحبیب[۵] منازعتی[۶] پدید آمد[۷] و مظفر مر[۸] ابو[۹]حبیب را در دیوان سعایت کرد وگفت: دویست وهشتاد هزار دینار[۱۰] سرخ به ناحق[۱۱] از مال سلطان برداشته است. ابوحبیب گفت: این[۱۲] رفع[۱۳] دروغ است وثابت نتوان کرد[۱۴]، ولکن من این مال[۱۵] به‌خزانهٔ سلطان[۱۶] می‌رسانم[۱۷] به شرطی که[۱۸] مظفر را به من دهد[۱۹]، وسلطان[۲۰] از مظفر به سبب ظلم و تعدی[۲۱] رنجیده بود[۲۲]، او را به ابوحبیب[۲۳] داد و ابوحبیب[۲۳] با او مدارا می کرد تا[۲۴] مگر به‌رضا دختر را[۲۵] بدهد. مظفر به‌رضا پیش نیامد[۲۶]، و ابوحبیب او را در[۲۷] قلعهٔ[۲۸] نای[۲۹] حبس کرد[۳۰] و شبی مست

---

۱ ـ متن و مپ ۲ ـ می   ۲ ـ مج + خود   ۳ ـ مپ ۲ ـ ابوحبیب ازو .... ناسزا گفت، بنیاد ـ و گفت مرا از مصاهرات تو ..... او را ناسزا گفت
۴ ـ مج ـ ابوحبیب ازو بغایت .... گفت و میان مظفر   ۵ ـ مج + را
۶ ـ بنیاد: نزاعی   ۷ ـ بنیاد: بهم رسید   ۸ ـ بنیاد ـ مر
۹ ـ مج ـ ابو   ۱۰ ـ بنیاد + زر   ۱۱ ـ مج ـ سرخ به ناحق
۱۲ ـ مج: آن   ۱۳ ـ بنیاد: حرف   ۱۴ ـ متن و بنیاد: داشت
۱۵ ـ مپ ۲ + را، بنیاد + من   ۱۶ ـ بنیاد ـ سلطان   ۱۷ ـ متن: برسانم، مپ ۲ و مج: رسانم   ۱۸ بنیاد + سلطان   ۱۹ ـ مپ ۲ و مج: دهند   ۲۰ ـ مج + چون   ۲۱ ـ مپ ۲ ـ به سبب ظلم و تعدی، بنیاد + بغایت   ۲۲ ـ متن و مپ ۲ + و   ۲۳ ـ مج: بوحبیب   ۲۴ ـ مج: که   ۲۵ ـ مپ ۲: دختر را به رضا   ۲۶ ـ متن و بنیاد ـ مظفر به رضا پیش نیامد، مپ ۲: ونمی‌داد   ۲۷ـ مپ ۲ـ وابوحبیب اوَ را در   ۲۸ـ متن و مج: حلقه، مپ ۲: وحلقه + در حبس در، بنیاد: زنجیر، تصحیح متن قیاسی‌است
۲۹ ـ مپ ۲: پای، بنیاد ـ نای   ۳۰ ـ مپ ۲: او کرد، بنیاد کرده بود

بر[۱] قلعه شد و[۲] کوتوال قلعه را گفت[۳]: ترا معلوم است[۴] که این مظفر چند مسلمانان[۵] را از بام خانهٔ خویش[۶] فرو انداخته است، اکنون[۷] او را ازین[۸] بام[۹] قلعه فرو[۱۰] انداز[۱۲] تا بنگرم که حال او چگونه است[۱۳]. پس[۱۴] مظفر را از بام قلعه فرو انداختند[۱۵] و پاره پاره شد و سزا[۱۶] و جزای ظلم[۱۷] که کرده بود[۱۸] به وی رسید و وبال وخصمی[۱۹] با خود ببرد[۲۰] و[۲۱] دختر او را[۲۲] به غلام خود داد چنانکه او[۲۳] دختر مسلمانان را به تکلیف[۲۴] به غلامان خود می‌داد[۲۵] تا عاقلان را معلوم شود که هر کس بدی[۲۶] کند هراینه[۲۷] جزای آن[۲۸] به وی رسد[۲۹]

بیت

چون می‌دانی که[۳۰] هرچه کاری دروی

آخر به همه حال نکوکاری به

---

۱ ـ بنیاد: به، مج: در ۲ ـ مپ ۲: رفت ۳ ـ مج + که

۴ ـ متن و مج: هست ۵ ـ متن و مج: مسلمان ۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: خود ۷ ـ مپ ۲ ـ اکنون ۸ ـ مج ـ این ۹ ـ بنیاد ـ بام

۱۰ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ فرو ۱۲ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد: بینداز

۱۳ ـ مج: می‌شود، بنیاد خواهد شد ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ پس

۱۵ ـ مپ ۲: انداخت ۱۶ ـ بنیاد ـ و سزا ۱۷ ـ بنیاد: ظلمی

۱۸ ـ مج ـ که کرده بود ۱۹ ـ مج + خصمان ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و وبال و خصمی با خود ببرد ۲۱ ـ مج + و بعد از هفته‌ای دختر او را بکشید و به وثاق برد و ۲۲ ـ مج ـ دختر او را ۲۳ ـ مج + به تکلف

۲۴ ـ مج ـ به تکلیف ۲۵ ـ مپ ۲ ـ چنانکه او ...... خود می‌داد

۲۶ ـ مج: کار بد ۲۷ ـ مج ـ هراینه ۲۸ ـ بنیاد + بد

۲۹ ـ مج: رساند ۳۰ ـ مج ـ هر

حکایت (۱۵) آورده‌اند که یکی از حجاج وقتی در راه[۱] بادیه منقطع شد و از قافله بازماند و متحیر در آن[۲] بادیه می‌رفت تا[۳] به موضعی رسید[۴]. خانه‌ای کهنه دید زده[۵]. وزالی در آن خانه نشسته[۶] و سگی[۷] در پیش خود بسته. حاجی بدان زن[۸] سلام گفت. زال او را مرحبا گفت[۹] و بنشاند. حاجی[۱۰] گفت[۱۱]: من مردی‌ام[۱۲] منقطع[۱۳] و[۱۴] از قافله بازمانده‌ام[۱۵] و چند[۱۶] روز است[۱۷] تا طعامی[۱۸] نیافته‌ام، اگر هیچ[۱۹] طعامی داری مرا ده تا بخورم[۲۰]. زن گفت: ای فرزند اینك درین وادی که از دور می‌نماید ماران بسیارند[۲۱]، برو و یک دو[۲۲] بگیر و بیاور تا من بپزم و[۲۳] بخوریم[۲۴]. مرد متحیر شد و گفت: من مار ندانم[۲۵] گرفت. زن گفت: بیا تا[۲۶] من با تو بیایم. پس آن سگ را بگشاد و[۲۷] با آن مرد بدان وادی رفت، و بعد از ساعتی[۲۸] چهار

---

۱ ـ متن ـ راه ۲ ـ مج ـ آن ۳ ـ بنیاد ـ تا
۴ ـ مپ ۲ ـ به موضعی رسید + ناگاه ۵ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ زده
۶ ـ متن و بنیاد + بود ۷ ـ مج: سگکی ۸ ـ مپ ۲: او را،
مج: بر آن زن ۹ ـ مپ ۲: جواب داد ۱۰ ـ مپ ۲ + حال خود
باز ۱۱ ـ مپ ۲ + که ۱۲ ـ بنیاد ـ ام ۱۳ ـ بنیاد:
غریب ۱۴ ـ مپ ۲ ـ مردی‌ام منقطع و ۱۵ ـ مج: باز مانده
۱۶ ـ مج + شبا ۱۷ ـ متن و مج و بنیاد: که هیچ ۱۸ ـ متن و مج و
بنیاد: طعام ۱۹ ـ بنیاد ـ هیچ ۲۰ ـ مپ ۲ ـ اگر هیچ .... تا
بخورم ۲۱ ـ مپ ۲: بسیار هستند ۲۲ ـ بنیاد: مار
۲۳ ـ مج + هردو، بنیاد + تو ۲۴ ـ مپ ۲ و بنیاد: بخور
۲۵ ـ بنیاد: نتوانم ۲۶ ـ مپ ۲ ـ بیا تا ۲۷ ـ بنیاد + وآن زن
۲۸ ـ مپ ۲ ـ و بعد از ساعتی

پنج مار[۱] عظیم[۲] بگرفتند[۳] و بیاوردند[۴] و سر و دم ایشان[۵] بزد[۶]، و در ساعت[۷] آتش برافروخت و آنرا بپخت[۸]. پس آن مرد را بدان دعوت کرد، و[۹] مرد از غایت گرسنگی[۱۰] آن را[۱۱] تناول کرد. پس به آب محتاج گشت[۱۲]. زن گفت: اینك در پیش[۱۳] خانهٔ من[۱۴] چشمه‌ایست[۱۵]. پس[۱۶] آن مرد به سر آن[۱۷] چشمه آمد[۱۸] و آب بخورد[۱۹]، الحق آبی[۲۰] عظیم ناخوش[۲۱] بود[۲۲] و تیره و گرانخوار[۲۳]. چون[۲۴] باز آمد[۲۵] زن را[۲۶] گفت: ای مادر چنین جای بدین نا-خوشی چگونه مقام می‌سازی[۲۷]! زال گفت: در[۲۸] هیچ[۲۹] جای[۳۰] بهتر ازین باشد[۳۱]؟ جایی[۳۲] خوش و وادیی نزه[۳۳] و چشمه‌ای پر[۳۴] آب روان[۳۵]، در دنیا

---

۱ ـ مج: ماری ۲ ـ مپ ۲ ـ عظیم ۳ ـ مج: بگرفت
۴ ـ مج ـ و بیاوردند، بنیاد: بیاورد ۵ ـ مپ ۲: آن را، مج: مار را
۶ ـ مج: برید + وآنرا در خانه آورد ۷ ـ مج: ساعتی ۸ ـ بنیاد: بریان کرد ۹ ـ مپ ۲ ـ پس آن ...... دعوت کرد و ۱۰ ـ مج + از
۱۱ ـ مج ـ را ۱۲ ـ مپ ۲: آب خواست ۱۳ ـ مپ ۲: پس + این
۱۴ ـ مپ ۲ ـ من ۱۵ ـ بنیاد: آبی است ۱۶ ـ بنیاد ـ پس
۱۷ ـ مج ـ آن ۱۸ ـ مپ ۲ ـ به‌سر آن چشمه آمد + برفت ۱۹ ـ بنیاد ـ و آب بخورد ۲۰ ـ مپ ۲ و مج: چشمه‌ای دید ۲۱ ـ مپ ۲ + تیره، بنیاد: چرکین ۲۲ ـ مپ ۲ و مج ـ بود، مج و بنیاد: و بد بود ۲۳ ـ مج: گران خواب ۲۴ ـ مج ـ چون ۲۵ ـ مج: بیامد + وآن ۲۶ ـ بنیاد ـ زن را ۲۷ ـ مپ ۲: می کنی، مج: ساخته‌ای ۲۸ ـ مپ ۲ ـ در، مج + جهان، بنیاد + دنیا ۲۹ ـ بنیاد ـ هیچ ۳۰ ـ بنیاد: جایی
۳۱ ـ مپ ۲: بود، مج + جبل [مر] تفع و مأمن وکوی پرافعی ۳۲ ـ مپ ۲ و مج: چنین ۳۳ ـ مپ ۲: واقع، مج ـ چنین خوش و وادی نزه
۳۴ ـ مپ ۲ و مج ـ پر ۳۵ ـ مپ ۲ ـ روان

بهتر ازین کجا باشد[۱]؟ آن مرد[۲] گفت در[۳] ولایت ما آبهای روان و بستانهای[۴] پرنعمت باشد[۵]، و[۶] انواع ثمار واشجار[۷] واصناف طعام[۸] هنیئه[۹] و مأکولات شهیه ، وما[۱۰] هرگز ندانسته بودیم[۱۱] که ماران[۱۲] بتوان خورد . زال گفت[۱۳]: با آن همه[۱۴] نعمتها کسی باشد که برشما ظلم کند وشما را از وی خوفی باشد[۱۵] وبرشما زیادتی کند[۱۶]؟ گفت : بلی. باشد[۱۷]، ملوك و پادشاهان باشند[۱۸] که اتباع واشیاع ایشان[۱۹] بر فرودستان ظلم[۲۰] کنند وخراج طلبند. زال گفت: آن نعمت شما با جور و ظلم زبردستان[۲۱] بتر از زهر باشد ، واین زهر در دامن[۲۲] فراغت خوشتر از آن همه نعیم بود[۲۳]. چون مقرر شد[۲۴] که ظلم وسیلت[۲۵] خوف[۲۶] و هراسانی است وعدل سبب[۲۷] هر[۲۸] راحت و هر آسانی، روشن گردد

---

۱ ـ بنیاد ـ چنین خوش و وادی ...... کجا باشد ۲ ـ بنیاد : حاجی
۳ ـ متن : که درین ، مپ ۲ ـ در ، بنیاد : بلی ۴ ـ متن : بسایتن‌های
۵ ـ بنیاد ـ ولایت ما آبهای .... پر نعمت باشد + جایی باشد
۶ ـ بنیاد : که ۷ ـ مپ ۲ ـ و انواع ثمار واشجار ۷ ـ مج : مطعومات
۹ ـ مپ ۲ـ هنیئه ۱۰ ـ مج : من ۱۱ ـ مپ ۲ : ندانستم ، مج : بودم
۱۲ ـ مپ ۲ و مج : مار را ، بنیاد : مار ۱۳ ـ بنیاد + آخر
۱۴ ـ مپ ۲ : چنان ، مج + همه ۱۵ ـ متن و مج + و شما را از کاری باز دارد ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و برشما زیادتی کند ۱۷ ـ مپ ۲ ـ بلی باشد
۱۸ ـ مپ ۲ : باشد ، بنیاد ـ باشند ۱۹ ـ مپ ۲ ـ که اتباع و اشیاع ایشان
۲۰ ـ بنیاد ـ ظلم ۲۱ ـ مپ ۲ : ایشان ۲۲ ـ مج : آمن
۲۳ ـ مپ ۲ ـ بود ۲۴ ـ بنیاد : باشد ۲۵ ـ مج ـ وسیلت
۲۶ ـ متن و بنیاد ـ خوف ، بنیاد + حق ز ۲۷ ـ متن و مپ ۲ : در سعت ، مج : نعمت ، تصحیح متن قیاسی است ۲۸ ـ بنیاد : مر

که درین ایام که[۱] همهٔ عالم از ظلمت هجوم لشکر کفر تاریک است، روشنایی امن و ضیای معدلت جز در دیار شرق نمی‌توان[۲] دید، و این[۳] همه به یمن معدلت[۴] و فرط عاطفت خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران نظام‌الملک قوام‌الدولة‌والدین، ملک‌ملوك‌الوزراء ابوالمفاخر والمکارم محمدبن ابی‌سعد الجنیدی است مَدَّاللهُ ظِلَّهُ که ظلمت ظلم از [پر] تو رأی آفتاب نمای اومنهزم است[۵]، و بنای جور از دست سیاست مصلحت فرمای او[۶] منهدم. به فر کفایت او در ایام دولت شمسی که[۷] تا قیام قیامت باقی باد نزدیکست که گرگ با[۸] میش خویشی کند وصعوه برباز[۹] بیشی طلبد. بیت

صاحب عادل[۱۰] نظام‌الملک کواز[۱۱] عدل وداد[۱۲]

ملك مشرق را اساس[۱۳] و رتبتی[۱۴] دیگر نهاد[۱۵]

کهف دستوران قوام الدین محمد کز شرف[۱۶]

پای قدر و جاه خود[۱۷] بر فرق ماه و خور نهاد

هیبت او در[۱۸] دیار مشرق[۱۹] اندر دار ملك

ظلم را بر دار کرد و عدل را[۲۰] منبر نهاد

---

۱ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد + در ۲ ــ مج : می‌توان ۳ ــ متن و مج و بنیاد : آن ۴ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : عدل ۵ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ مدالله ظله که ظلمت ظلم .... منهزم است ۶ــ مج ــ او ۷ــ بنیاد ــ شمسی که ۸ ــ متن : و ۹ ــ متن سیمرغ ، مپ ۲ و مج : مرغ ۱۰ــ بنیاد : دولت ۱۱ــ متن : کاندر ، مج : حق کزعدل ۱۲ــ بنیاد : والدین کزشرف ۱۳ــ مج : لباس ۱۴ــ مپ ۲ و مج : زینتی ۱۵ــ بنیاد به جای این مصراع (پای فرق وجاه خود بر فرق ماه و خور نهاد) نوشته ۱۶ ــ بنیاد این مصرع را ندارد ۱۷ ــ مج : را ۱۸ــ متن : هست او اندر ۱۹ ــ مج + و ۲۰ ــ مج : بر

بد گهر را او[1] ندارد دوست زان معنی قضا

در دل شمشیر نیکو پیکرش گوهر[2] نهاد

تا شراب سبزه[3] اندر جام لاله ریخت ابر

زان خماری[4] هر سحر در دیدهٔ عبهر نهاد[5]

---

۱ ــ مج : می ۲ ــ متن و مپ ۲ : گوهرش پیکر ۳ ــ مج : سینه

۴ ــ مج : خمار ، نسخهٔ دان این بیت را ندارد

۵ ــ بنظر می‌رسد که بیت‌آخر قسمتی ازشریطهٔ قصیده‌ای باشد که باقی ابیات آن از نسخه‌ها ساقط شده است

باب سیزدهم

از قسم سوم

در مذمت فظاظت و درشت خویی و مدح رفق و نرم ساری[1]

فظاظت و درشت خویی در افعال و اقوال ویران کنندهٔ مشرب[2] محبت[3] است[4] و رفق و نرم ساری وسیلت استمالت[5] قلوب[6] و واسطهٔ حصول مقصود[7]، و آفریدگار سبحانه و تعالی[8] مرسید انبیا و خلاصهٔ اصفیا را[9] محمد رسول الله[10] عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوٰاتِ وَ اَکْمَلُ التَّحِیّٰاتِ[11] از فظاظت و درشت خویی منع فرموده[12] و

---

۱ ـ مج ـ و مدح رفق و نرم ساری ، بنیاد : مدارا ۲ ـ مج و بنیاد : بناء ۳ ـ مج + و بر کننده مشرب مودت ۴ ـ مج ـ است

۵ ـ مج ـ استمالت ۶ ـ مپ ۲ و مج + است ۷ ـ مج + و مطلوب

۸ ـ مپ ۲ : عزو علا ۹ ـ مج ـ را ۱۰ ـ مج : مصطفی

۱۱ ـ مپ ۲ : صلی‌الله علیه وسلم ، بنیاد : ص ۱۲ ـ مپ ۲ : فرمود ، مج : می‌فرماید

وخامت[۱] آن باز[۲] می‌نماید چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید قَوْلُهُ تعالی وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا[۳] مِنْ حَوْلِكَ ، و به رحمتی که در دل عزیز او[۴] بوده است برومنت می‌نهد که[۵] فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ[۶] ورسول صلی‌الله علیه وسلم[۷] فرموده است[۸] که[۹] مادَخَلَ الرِّفْقُ فی‌شَیْئٍ اِلاّ زانَهُ[۱۰] وَمادَخَلَ الْخُرْقُ[۱۱] فی‌شیئٍ اِلاّ شانَهُ، و در تفسیر آورده‌اند[۱۲] که روزی یکی ازصحابه خوشهٔ خرمای[۱۳] نیکو[۱۴] به[۱۵] حضرت رسول[۱۶] علیه‌السلام[۱۷] آورد[۱۸] و رسول[۱۹] علیه‌السلام[۱۷] خواست[۲۰] که[۲۱] به رغبتی تمام[۲۲] آنرا تناول فرماید سائلی[۲۳] بیامد و[۲۴] دست سؤال دراز کرد ، مهتر علیه‌السلام[۲۵] خوشهٔ[۲۶] خرما بدان سائل داد ، اصحاب[۲۷] چون رغبت رسول علیه‌السلام[۲۸] بدیدند[۲۹] درعقب

---

۱ ـ مج + عاقبت ۲ ـ متن : یاد ۳ ـ بنیاد : لن فضوا
۴ ـ مج + مجهول، به قیاس این کلمه باید مجبول باشد ۵ـ مپ ۲ ـ که
۶ـ بنیاد ـ و برحمتی که ...... لنت لهم ۷ـ متن و مج : علیه‌السلام ، بنیاد: ص
۸ ـ مپ ۲ : فرمود ، بنیاد : می‌فرماید ۹ ـ مپ ۲ ـ که ۱۰ ـ مپ ۲ : شانه ۱۱ ـ مج : حرف ۱۲ ـ مج : است ۱۳ ـ مپ ۲ : خوشه‌ای خرما ، مج : خوشه خرمائی ۱۴ ـ مپ ۲ ـ نیکو ، بنیاد + به خدمت
۱۵ ـ بنیاد ـ به ۱۶ ـ مج : رسالت ۱۷ ـ بنیاد : ص
۱۸ ـ مج : آورده ۱۹ ـ مج : پیغامبر ۲۰ ـ مج ـ خواست
۲۱ ـ مپ ۲ و مج ـ که ۲۲ ـ مپ ۲ : به رغبت ، مج : صادق + خواست
۲۳ ـ متن : سایل ۲۴ ـ مپ ۲ ـ بیامد و ۲۵ ـ مپ ۲ ـ مهتر علیه‌السلام ، بنیاد : ص ۲۶ ـ مپ ۲ : آن ، مج و بنیاد : آن خوشه
۲۷ ـ مج : آن صحابی ۲۸ـ مپ ۲ : صلعم ، مج : مهترعالم ۲۹ ـ مپ ۲: دیده بودند

سائل بدویدند[۱] و آنرا ازو[۲] بازخریدند[۳] و باز آوردند[۴] و در پیش حضرت نهادند[۵] و رسول علیه‌السلام هنوز دست مبارك[۶] از برای تناول[۷] آن دراز نکرده‌بود که[۸] سائل مراجعت نمود[۹] وهمان سؤال‌پیش آورد. سید علیه‌السلام[۱۰] بار دیگر آن خوشهٔ خرما[۱۱] بدو داد وآن صحابی باز[۱۲] آنرا بخرید[۱۳] و به خدمت رسول آورد. پس آن سائل باز[۱۴] معاودت نمود و بساط سؤال بسط کرد[۱۵] رسول[۱۶] علیه‌السلام برلفظ مبارك راند أَ[۱۷]سائلٌ[۱۸] أنتَ[۱۹] أمْ[۲۰] تاجرٌ تو[۲۱] سائلی یا بازرگان. آن سائل خجل‌شد، وشرمسار از[۲۲] حضرت رسالت[۲۳] بازگشت جبرئیل علیه‌السلام بیامد و این آیت آورد[۲۴] وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی ای محمد[۲۵] خواهنده را[۲۶] بانگ بر[۲۷] مزن و در بذل وعطا وجود وسخا طریق رفق[۲۸] نگاه دار واز درشت خوبی و درشت گویی[۲۹] دور باش

---

۱ ـ مپ ۲ : برفتند ۲ ـ مج ـ از او ۳ ـ مج : بخرید

۴ ـ مج : باز آورد ۵ ـ متن و مج : رسول علیه‌السلام نهادند ، مپ ۲ ـ حضرت نهادند ۶ ـ مپ ۲ ـ مبارك ۷ ـ متن ـ تناول ، مپ ۲ و بنیاد : به

۸ ـ مج + آن ۹ ـ مج : نموده ، بنیاد : کرد ۱۰ ـ مج : مهتر عالم ، بنیاد : ص ۱۱ ـ مج ـ خرما ۱۲ ـ مپ ۲ : بار دیگر

۱۳ ـ متن و بنیاد : باز خرید ۱۴ـ مج : مصطفی علیه‌السلام بیاورد و سایل بار سوم ۱۵ـ مپ ۲ـ و به خدمت رسول .... بسط کرد+و تا چندنوبت همچنین کرد ۱۶ ـ مج : مصطفی ۱۷ـ متن و مپ ۲ـ أ ۱۸ـ متن + ام

۱۹ ـ مج ـ انت ۲۰ ـ متن ـ ام ۲۱ ـ مپ ۲ : یعنی تو

۲۲ـ بنیاد + خدمت ۲۳ـ مپ ۲ ـ شرمسار ازحضرت رسالت ، بنیاد + ص

۲۴ ـ مج و بنیاد : بیاورد ۲۵ ـ مج + بر ۲۶ ـ مج ـ را

۲۷ ـ بنیاد ـ بر ۲۸ـ متن و بنیاد : وطرایف و رفق ۲۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و درشت گویی

و[۱] گفته‌اند[۲] بیت

درشتی و زشتی نیاید بکار

به نرمی برآید ز سوراخ مار

حکایت[۳] (۱) در تاریخ آل عباس مسطور است که امیرالمؤمنین مأمون[۴] روزی با یکی ازندما می‌گفت که من دو[۵] امیر حرس[۶] دارم که کار[۷] هردو اقامت سیاست و رعایت جانب هیبت و زجر[۸] و تعریك خائنان[۹] و تعذیب وتأدیب خاسران است[۱۰] و با آنکه هردو متقلد یك شغل‌اند از یکی[۱۱] خلایق شاکرند واز دیگری شاکی[۱۲]، یکی را[۱۳] آفرین می کنند ودیگری[۱۴] را نفرین[۱۵] و سبب آن مرا معلوم نیست. آن ندیم گفت: امیرالمؤمنین[۱۶] مرا سه روز زمان[۱۷] دهد تا از حقیقت[۱۸] احوال واعمال و افعال[۱۹] هریك[۲۰] استکشافی کنم و بررأی اعلی[۲۱] عرضه دارم. امیرالمؤمنین[۲۲] فرمود[۲۳] که چنان[۲۴] باید کرد[۲۵] و ندیم بازگشت و خدمتگاری را که مردی داهی‌و[۲۶] خردمند بود

---

۱ ـ مج + حکیم عجم درین معنی گفته است ۲ ـ بنیاد ـ و گفته‌اند
۳ ـ متن + و ۴ ـ مج + رضی‌الله عنه ۵ ـ بنیاد : در + کار دو
۶ ـ بنیاد + حیرت ۷ ـ مج ـ کار ۸ ـ مپ ۲ : تعذیب
۹ ـ مپ ۲ + اند ۱۰ ـ مپ ۲ـ و تعذیب و تأدیب خاسران است
۱۱ ـ مج + پیوسته ۱۲ ـ متن و مپ ۲ + او ، مج + بر ۱۳ ـ مج ـ را ۱۴ ـ متن و مپ ۲ وبنیاد: یکی ۱۵ ـ مج : به نفرین + یاد می کنند
۱۶ ـ بنیاد : امیر ۱۷ ـ متن : امان ، مپ ۲ ومج و بنیاد : مهلت
۱۸ ـ مپ ۲ + این ۱۹ ـ متن ومج + واخلاق ۲۰ ـ مپ ۲ ـ واعمال وافعال هریك ۲۱ـ مپ ۲ و بنیاد ـ بررای اعلی ۲۲ـ مپ ۲ـ امیرالمؤمنین، بنیاد : امیر ۲۳ ـ مپ ۲ : گفت ۲۴ ـ بنیاد : چنین ۲۵ ـ مپ ۲ : شاید ، بنیاد : باشد ۲۶ ـ مپ ۲ ـ و

گفت[۱]: فردا بامداد که صبح صادق طلایع نور در آفاق پراکند[۲] باید که به در سرای امیر حرس نکوکار روی وجملگی احوال واقوال[۳] او را در[۴] نظر آری ویادگیری وبی[۵]کم وبیش[۶] در[۷] پیش[۸] من باز رانی[۹]. آن خدمتگار بامداد پگاه به در سرای امیر حرس نیکوکار[۱۰] رفت و چندانکه اول تباشیر[۱۱] صبح بود فراشی بیامد و شمعی درصفه[۱۲] بنهاد ومصلی باز کشید[۱۳] ومصحف[۱۴] و رحل[۱۵] حاضر کرد و امیر حرس از حرم[۱۶] بیرون آمد[۱۷] و برمصلی[۱۸] نشست[۱۹] و به قرائت قرآن‌مشغول‌شد[۲۰]، وچون‌وقت‌نماز آمد[۲۱] سنت‌بگزارد وامام حاضرشد وفرض با[۲۲] جماعت اقامت نمود[۲۳] و به اذکار اوراد مشغول شد[۲۴] تاآنگاه که آفتاب برآمد وخدم وعبید به خدمت آمدند[۲۵]. حاجبی در[۲۶] پیش او آمد و گفت[۲۷] که جوانی[۲۸] آورده‌اند که مگر[۲۹] دوش یکی را کشته است و این

---

۱ ــ مج : بر راه کرد + که ۲ ــ مپ ۲ ــ که صبح صادق طلایع نور در آفاق پراکند ۳ ــ مج : افعال و حرکات + و اقوال و حالات ، بنیاد + و حالات ۴ ــ مج : بر ۵ ــ متن و بنیاد : به ۶ ــ مپ ۲ ــ بی کم و بیش + بیابی ۷ ــ مپ ۲ : و ۸ ــ مج : بر ۹ ــ مج : گویی ۱۰ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ نیکوکار ۱۱ ــ متن : تأثیر ، مپ ۲ : اثر ۱۲ ــ متن + باز ۱۳ ــ مج : باز نهاد ۱۴ ــ بنیاد : مصحفی ۱۵ ــ متن و بنیاد : رحلی ۱۶ ــ مپ ۲ ــ از حرم ۱۷ ــ مپ ۲ : بیامد ۱۸ ــ مپ ۲ ــ بر مصلی ۱۹ ــ مپ ۲ : بنشست ۲۰ ــ مج : گشت ، بنیاد : گردید ۲۱ ــ مج : درآمد ۲۲ ــ مج : به ۲۳ ــ بنیاد : بجای آورد ۲۴ ــ مپ ۲ــ و چون وقت ...... مشغول شد ۲۵ ــ مپ ۲ــ و خدم وعبید به‌خدمت آمدند ۲۶ ــ مج ــ در ۲۷ ــ مج ــ و گفت ۲۸ ــ مج و بنیاد + را ۲۹ ــ مپ ۲ : و

ساعت[۱] به جنایت خود اقرار می کند . امیر حرس گفت : لاحَوْلَ ولا قوّةَ الاّ باللهِ العلیِّ العظیمِ[۲]، باشد که بر وی افترا می کنند ، او را حاضر کنید[۳]. چون او را درآوردند امیر حرس[۴] گفت : نه[۵] همانا که این جوان به چنین[۶] فعل[۷] ارتکاب نموده باشد! و در[۸] جبین او پدیدست[۹] که[۱۰] ازجملهٔ مصلحانست و از خون ریزی وفتنه انگیزی دور. یکی ازحاضران گفت : یا[۱۱] امیر[۱۲] خود اقرار می کند . امیر[۱۳] بانگ بر وی زد و گفت[۱۴]: از تو که سخن می پرسد؟ چرا[۱۵] خاموش نباشی[۱۶] و بی‌سبب درخون مسلمانان سعی می کنی. پس روی بدان جوان آورد[۱۷] و گفت : تو چه می گویی ؟آن جوان[۱۸] گفت: آری[۱۹] به تسویل[۲۰] شیطان گناهی کرده‌ام[۲۱] و به خونی ناحق آلوده شده‌ام[۲۲] واگرامروز امیر[۲۳] به[۲۴] آب تیغ نهاد من[۲۵] شسته گرداند[۲۶] امیدوارم که فردا به آتش[۲۷]

---

۱ ــ مپ ۲ ــ واین ساعت ۲ ــ مپ ۲ ــ العلی العظیم ۳ ــ مج ــ او را حاضر کنید ۴ ــ مپ ۲ : او را ۵ ــ مج ــ نه ۶ ــ مج : این ۷ ــ مج ــ فعل ، بنیاد : کاری ، مج : ننموده ۸ ــ مپ ۲ : از ۹ ــ مج : پیدا است ۱۰ ــ مج + او ، بنیاد + این مرد ۱۱ ــ مج : که ای ۱۲ ــ مج + او ۱۳ ــ مج + حرس ، بنیاد ــ امیر ۱۴ ــ مج + که ۱۵ ــ بنیاد + در مجلس ۱۶ ــ مپ ۲ ــ چرا خاموش نباشی ۱۷ ــ مج : کرد ۱۸ ــ بنیاد ــ آن جوان ۱۹ ــ بنیاد : ای امیر ۲۰ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : بتوسل ۲۱ ــ مپ ۲ : گناهی کردم ، مج : کردم ۲۲ ــ مپ ۲ : شدم ، مج : شده + و درهدم بنیتی سعی نمودم ، بنیاد + و بدین عمل قبیح سعی نموده‌ام ۲۳ ــ متن و مپ ۲ و مج ــ امیر ۲۴ ــ بنیاد ــ به ۲۵ ــ مج : مرا ۲۶ ــ متن : گردد ، مج : گردانید ۲۷ ــ مج + دوزخ

نسوزم. امیر[۱] چون این بشنید گفت: این چه خدای ترس جوانی است! و این چه او[۲] اقرار می کند[۳] از خوف حضرت الهی است، او را بدان[۴] محمدت و ثنا[۵] گفت[۶] و به بهشت و ثواب امیدوار گردانید[۷] و چندان سخنان[۸] لطیف بر زبان راند[۹] که آن جوان از سرجان به آسانی[۱۰] برخاست. آنگاه بفرمود تا چشم او[۱۱] ببستند و سیاف آهسته[۱۲] بیامد[۱۳] و شمشیری[۱۴] چون یك[۱۵] قطره آب یا چون[۱۶] شعلهٔ آتش بگذارد[۱۷] چنانکه به یك نفس قفص قالب او را در بگشاد و مرغ روح[۱۸] او به مطار سماوات بر آمد[۱۹]، و امیر حرس تنگدل[۲۰] به حرم بازگشت[۲۱] و جماعت[۲۲] خائنان را[۲۳] که آورده بودند بفرمود تا به زندان بردند[۲۴] و زندانیان را بفرمود تا[۲۵] پیش از ثبوت خیانت[۲۶] ایشان را زحمت

---

۱ ـ بنیاد ـ امیر ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: این جوان از خدای ترسی

۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + و ۴ ـ مج: بر آن ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ و ثنا

۶ ـ مج: می کرد ۷ ـ متن: می گردانید ۸ ـ مج: سخن

۹ ـ متن: می راند ۱۰ ـ مپ ۲ و مج: به آسانی از سرجان

۱۱ ـ متن و مج و بنیاد: آن جوان ۱۲ ـ مپ ۲ ـ آهسته ۱۳ ـ مپ ۲ + و او را هلاك كرد ۱۴ ـ مج: شمشیر ۱۵ ـ بنیاد ـ یك

۱۶ ـ مپ ۲ و مج ـ چون ۱۷ ـ متن و مج: بگزارد ۱۸ ـ متن ـ روح ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و شمشیری چون یك ...... به مطار سماوات بر آمد

۲۰ ـ مج: دلتنگ، بنیاد + و آزرده ۲۱ ـ متن: به بارگاه بار آمد، مپ ۲: باز گشت، مج: از بارگاه بازگشت و به حرم در آمد ۲۲ ـ مج: جماعتی

۲۳ ـ متن و مپ ۲ ـ را ۲۴ ـ متن و مپ ۲: برید، مج و بنیاد + تا کار ایشان نظر کرده آید ۲۵ ـ مج: که ۲۶ ـ مج + برایشان باید

ندهند و نرنجانند[۱] پس آن خدمتگار به نزدیك ندیم[۲] آمد[۳] و آن چنانکه دیده و رفته بود تقریر کرد . روز دیگر آن خدمتگار به درسرای امیرحرس بدکردار رفت[۴] وچشم نهاد تا چه بیند[۵]، چون روز روشن شد[۶] وآفتاب طلوع کرد امیر حرس[۷] به بارگاه[۸] آمد[۹] و گره در ابرو[۱۰] افکنده بود وچین در جبین آورده[۱۱] وتابش آتش غضب جزع او را لعل گردانیده[۱۲] چون نظر او برخدم وحشم[۱۳] افتاد گفت: امروز هیچ کس را[۱۴] آورده‌اند[۱۵]؟ گفتند[۱۶]: آری، دوش[۱۷] جوانی را مست و بیهوش یافته‌اند[۱۸]. گفت : بی‌توقف[۱۹] او را درآرید[۲۰]، و چندانکه او را نظر برجوان افتاد گفت[۲۱]: اینست آن[۲۲] جوان[۲۳] نابکار خدای ناترس[۲۴]، و دیریست تا من او را می‌جستم چه[۲۵] اثر نابکاری وی[۲۶] اهلی در جبین او[۲۷]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و نرنجانند ۲ ـ مپ ۲ : او ۳ ـ متن ـ و جماعت خائنان که ...... خدمتکار به نزدیك ندیم آمد ۴ ـ مج : آمد

۵ ـ بنیاد : ببیند که چه می‌شود ۶ ـ مپ ۲ : چون بیامد ۷ ـ بنیاد + بدکردار ۸ ـ مپ ۲ ـ به بارگاه ۹ ـ مپ ۲ : بیامد ۱۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : پیشانی ۱۱ ـ متن و مج و بنیاد + و اطراف چشم سرخ گردانیده ۱۲ ـ متن : گردانید ، بنیاد : و تابش آتش غضب .... لعل گردانیده ۱۳ ـ مج ـ و حشم ۱۴ ـ مپ ۲ ـ را ۱۵ ـ مپ ۲ : آورده‌اید ۱۶ ـ مپ ۲ : گفت ۱۷ ـ مپ ۲ ـ دوش ۱۸ ـ مپ ۲ : یافته‌ایم ۱۹ ـ مپ ۲ ـ بی‌توقف ۲۰ ـ بنیاد : درآمد

۲۱ ـ مپ ۲ ـ و چندانکه ...... افتاد گفت + چون درآوردند مج : نظر او برجوان افتاد گفت ۲۲ـ بنیاد : این ۲۳ ـ مج : خمار ۲۴ ـ مپ ۲ : ترس، مج : خلایق آزار ۲۵ـ مپ ۲ و مج ـ چه ۲۶ ـ مج و بنیاد : نا

۲۷ ـ مپ ۲ : در وی

پیداست ، واین بد بخت پیوسته معتکف خرابات[۱] باشد و از خدای و رسول نترسد و شرم ندارد[۲] این را حد می‌باید زد . پس بفرمود تا او را هشتاد در[۳] چنان[۴] بزدند که نزدیك بود که کالبد تن از جان[۵] خالی شود[۶]. پس فرمود که او را به زندان برید[۷] که من[۸] با او کارها دارم وبدین قدر او[۹] مؤدب نشود[۱۰] و[۱۱] در باب[۱۲] او تا به حدی[۱۳] تأدیب[۱۴] رسانیده آید[۱۵] که دیگران را انتباه و[۱۶] اعتبار باشد[۱۷]. پس طایفه‌ای ازپیران معتبر ومشایخ در پیش او[۱۸] آمدند[۱۹] و شفاعت کردند که این جوان[۲۰] مردی مشهور[۲۱] است و از شطارت وسفاهت دور[۲۲]، و اگر گناهی کرد ادب آن خورد[۲۳] اکنون او را بگذار و[۲۴] به خلاص دادن[۲۵] بر ما منت نه . او آن[۲۶] جمله[۲۷] پیران[۲۸] را سخنان[۲۹] سخت گفت و

---

۱ ـ مج و بنیاد + می ۲ ـ مپ ۲ ـ و از خدای و .... شرم ندارد

۳ ـ بنیاد : هفتاد تازیانه ۴ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ چنان ۵ ـ مج ـ تن از جان ۶ ـ مپ ۲ : در آن هلاك شود ، مج : کند ۷ ـ متن : برند ، مپ ۲ و بنیاد : بردند ۸ ـ بنیاد ـ من ۹ ـ مج : ادب

۱۰ ـ مپ ۲ ـ و بدین قدر او مؤدب نشود ۱۱ ـ مپ ۲ + تا به حدی

۱۳ ـ مپ ۲ ـ تا به حدی ، مج : حد ۱۴ ـ مج + را به حد تعذیب رسانید ۱۵ ـ مج : رسانید ، بنیاد : شود ۱۶ ـ مپ ۲ ـ انتباه و

۱۷ ـ مج ـ که دیگران را ..... باشد ، بنیاد : حاصل آید ۱۸ ـ مپ ۲ ـ در پیش او ۱۹ ـ مپ ۲ : بیامدند ۲۰ ـ مپ ۲ : او

۲۱ ـ بنیاد : معروف ۲۲ ـ مپ ۲ ـ و از شطارت .... دور

۲۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : سزای خود دید ۲۴ ـ مپ ۲ ـ او را بگذار و

۲۵ ـ مپ ۲ : او ، بنیاد + و ۲۶ ـ مج ـ او آن ۲۷ ـ مپ ۲ ـ جمله ، بنیاد : از آن جمله ۲۸ ـ مج : سخنان ۲۹ ـ مج : جواب

شفاعت ایشان را رد کرد و آن جوان را به حبس فرستادو[۱] جمله نومید باز[۲] گشتند و بر وی لعنت کردند. چاکر ندیم[۳] چون آن حالت[۴] بدید به نزدیك مخدوم مراجعت نمود[۵] و آنچه دیده بود تقریر کرد[۶] و روز دیگر[۷] ندیم چون[۸] به خدمت امیرالمؤمنین[۹] مأمون رفت صورت حال و حقیقت احوال هردو امیر[۱۰] حرس[۱۱] بگفت[۱۲]. امیرالمؤمنین[۱۳] فرمود که: پیغمبر[۱۴] صلعم راست[۱۵] فرموده است که[۱۶] مادَخَلَ الرِّفقُ فی‌شَیئی الازانَهُ ومادَخَلَ الخُرْقُ[۱۷] فی‌شَیئی الاّشانَهُ آن یکی در مقام قتال و سیاست[۱۸] رفق می‌ورزد و بدان سبب مشکورست[۱۹] واین دیگر در اقامت حد فظاظت و درشت خویی[۲۰] در میان‌می[۲۱] آرد و به‌آن[۲۲] مبغوض است تا صدق قول نبوی علیه‌السلام[۲۳] معلوم شود که رفق[۲۴] مشاطه‌ایست[۲۵] که عروس نا زیبای[۲۶] عمل را به دست‌کاری[۲۷]،

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و آن جوان را .... فرستاد و ۲ ـ مج: ناامید
۳ ـ بنیاد: قدیم ۴ ـ مپ ۲: آنها را، مج: حال ۵ ـ مپ ۲ و بنیاد: کرد ۶ ـ بنیاد: نمود ۷ ـ مپ ۲ + این ۸ ـ مپ ۲ ـ چون ۹ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۱۰ ـ مج ـ امیر
۱۱ ـ مج + در خدمت امیرالمؤمنین ۱۲ ـ متن: بکرد، مج: تقریر کرد
۱۳ ـ بنیاد: مأمون ۱۴ ـ بنیاد: حضرت رسول ۱۶ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ راست ۱۵ ـ متن و مپ ۲ ـ که ۱۷ ـ مج: الحرف
۱۸ ـ متن و مج و بنیاد + طریق ۱۹ ـ مپ ۲: مشکوراند ۲۰ ـ مپ ۲: درشتی ۲۱ ـ متن و مپ ۲ ـ می ۲۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: با این همه
۲۳ ـ مج و بنیاد ـ علیه‌السلام ۲۴ ـ صدق. چنین است در چهار نسخه تصحیح متن قیاسی است ۲۵ ـ مج: مشاطه است ۲۶ ـ مج + بد
۲۷ ـ متن + رفق ملواح

لطیف‌تر بتو[۱] بخشد ودرشت خویی جلاد خشمگینی[۲] است که نهاد[۳] استعداد معنی را به زشت ترین صورتی[۴] باطل کند[۵] بیت[۶]

رفق ملواح دام اعمال است

که بدان صید دوستی گیرند[۷]

نقد حرف[۸] ارچه آن نباشد راست[۹]

اهل[۱۰] قلبش به نقد[۱۱] برگیرند[۱۲]

حکایت[۱۳](۲) آورده‌اند که حجاج یوسف مر احمد مبشر[۱۴] اعرج[۱۵] را که برادر زادهٔ مسروق بود بفرمود تا[۱۶] آزاد مرد[۱۷] را[۱۸] شکنجه کند ومال از وی مطالبه[۱۹] کند[۲۰]. چون احمد مبشر[۱۴] او را[۲۱] به وثاق خود آورد آزاد مرد[۲۲] او را گفت که : من ترا شرفی می‌بینم ومثل من مال[۲۳] به خواری ندهد با من رفق کن ومال ازمن به مجاملت طلب . احمد[۲۴] گفت: چنین کنم. پس[۲۵]

---

۱ ـ مج : زمین ۲ ـ متن و مپ ۲ : خشمگین ۳ ـ مج + با

۴ ـ متن و مپ ۲ ـ صورتی ، مج : به تیغ تیزی ۵ ـ مج : گرداند

۶ ـ بنیاد ـ بیت ۷ ـ این بیت در نسخهٔ بنیاد ضبط نشده است

۸ ـ متن و مپ ۲: حرب ۸ ـ مج: قلب ۱۰ ـ مج : اصلب

۱۱ ـ مج : به قلب ۱۲ ـ مج : بپذیرند ، این بیت در نسخهٔ بنیاد نیامده

۱۳ ـ این حکایت در نسخهٔ بنیاد ذکر نشده است ۱۴ ـ مج : منتشر

۱۵ ـ مج ـ اعرج ۱۶ ـ متن و مپ ۲ ـ بفرمود تا ۱۷ ـ مج + هیربد : ۱۸ ـ متن و مپ ۲ + بدو داد تا ۱۹ ـ مپ ۲: طلب

۲۰ ـ مج :نماید ۲۱ ـ متن و مج : مر آزاد مرد را ۲۲ـ مج + مر ۲۳ ـمتن و مپ ۲ : که چون منی ۲۴ ـ مج : محمد

۲۵ ـ مپ ۲ : و

او را مرفه داشت[۱] و او[۲] در یـک هفته سیصدهزار درم بگزارد، وچون حجاج بشنید که احمد[۳] مبشر[۴] با او[۵] طریق رفق می‌ورزد از وی در خشم شد و او را[۶] به معبدی[۷] داد[۸] تا[۹] شکنجه[۱۰] کند[۱۱] و مال[۱۲] بستاند[۱۳]. معبد دست و پای[۱۴] او را بکوفت[۱۵] و از[۱۶] هر نوع عقوبت که توانست و دانست[۱۷] با او بکـرد و البته یك درم سیم[۱۸] بحاصل نیامد[۱۹]. احمد گفت: از پس[۲۰] سه روز آزاد مـرد را دیدم[۲۱] بر شتری انداخته و دست و پای او کوفته ، مرا به نزد[۲۲] خود خواند و من بترسیدم که نزدیك او شوم[۲۳] ولکن از خود رخصت نیافتم که آنرا رد کنم و[۲۴] به‌نزدیك او رفتم. گفت: مدتی‌است که[۲۵] در دست[۲۶] تو بودم و تو با من طریق رفق[۲۷] سپردی و من به[۲۸] فلان صد[۲۹] هزاردرم دادم[۳۰] تو[۳۱] از وی بستان.

---

۱ ـ مپ ۲ : می‌داشت ، مج + و اکرام کرد　　۲ ـ مج ـ او
۳ ـ مج : محمـد　　۴ ـ مج : منتشر　　۵ ـ مپ ۲ ـ با او
۶ ـ مپ ۲ ـ او را　　۷ ـ مج : معبد　　۸ ـ مپ ۲ : گفت ،
مج ـ داد　　۹ ـ مپ ۲ + او را ، مج ـ تا　　۱۰ ـ مپ ۲ + و عقوبت
۱۱ ـ مج : شکنجه کردن + و عقوبت فرمود　　۱۲ ـ متن + بر خر
۱۳ ـ مج ـ و مال بستاند　　۱۴ ـ مپ ۲ ـ دست و پای　　۱۵ ـ مپ ۲ :
بگرفت　　۱۶ ـ مج ـ از　　۱۷ ـ مج ـ و دانست　　۱۸ ـ مپ ۲ ـ
سیم　　۱۹ ـ مج : نتوانست کرد　　۲۰ ـ مپ ۲ : بعد از　　۲۱ ـ مج :
دید　　۲۲ ـ مپ ۲ مج و : به نزدیك　　۲۳ ـ متن : روم　　۲۴ ـ مپ ۲ ـ
خواند و من بترسیدم .... رد کنم و　　۲۵ ـ مج به مدتی مپ ۲ : در آن
مدت که　　۲۶ ـ مج : به نزدیك　　۲۷ ـ مج : لطف
۲۸ ـ مج : بر　　۲۹ ـ مپ ۲ : چندین　　۳۰ ـ متن + و
۳۱ ـ مج ـ تو

گفتم که[۱]: درین حال ، من[۲] هرگز از تو چیزی[۳] نستانم . گفت : چون نمی‌ستانی بشنو تا حدیثی روایت کنم که از ثقات اهل دین تو[۴] شنیده‌ام که رسول[۵] صلعم گفته است چون خداوند تعالی به‌بندگان[۶] خود نکویی نخواهد[۷] باران بی‌وقت آید[۸] و بد[۹] مردان[۱۰] والی شوند[۱۱] و مال به دست بخیلان افتد[۱۲]. چون من به خانه آمدم هنوز جامه نکشیده بودم[۱۳] که کسان[۱۴] حجاج بیامدند[۱۵] و[۱۶] به استحضار[۱۷] من مثال رسانیدند[۱۸]. برفور به خدمت او رفتم. او را دیدم نشسته و شمشیر برهنه در پیش خود نهاده و من از دور بایستادم[۱۹]. گفت : پیشتر آی . گفتم[۲۰]: شمشیر برهنه[۲۱] است و[۲۲] پیشتر آمدن میسر نمی‌شود[۲۳]. بخندید و گفت آن خبیث ترا[۲۴] چه گفت ؟ من گفتم به خدای که از آن روز باز که در خدمت توام[۲۵] هرگز ترا بهانه ننهاده‌ام[۲۶] و از آن وقت[۲۷] باز

---

۱ ـ مپ ۲ ـ که ۲ ـ مپ ۲ ـ من ۳ ـ متن : هیچ

۴ ـ متن ـ تو ، مپ ۲ ـ از ثقات اهل دین تو ۵ ـ مج : پیغامبر شما حضرت رسالت ۶ ـ مپ ۲ : به بنده ۷ ـ مج : نیکویی خواهد

۸ ـ متن : باشد ، مج : به وقت دهد ۹ ـ مج : و نیک ۱۰ ـ مج + را ۱۱ ـ مج : گرداند ۱۲ ـ متن + و ، مج ـ و مال به دست بخیلان افتد ۱۳ ـ متن و مپ ۲ : در خانه بگشاده بودم (مپ ۲ : بودند)

۱۴ ـ مج : کسی + از ۱۵ ـ مج : بیامد ۱۶ ـ مپ ۲ + مرا

۱۷ ـ مج : استدعا ، مپ ۲ : استدعا + کردند ۱۸ ـ مپ ۲ ـ من مثال رسانیدند ، مج : رسانید ۱۹ ـ متن : ایستادم ، مپ ۲ ـ و من از دور بایستادم ۲۰ ـ مج + تا آن ۲۱ ـ مج + آنجا ۲۲ ـ مج : مرا ۲۳ ـ مج : نشود ۲۴ ـ متن و مپ ۲ ـ ترا ۲۵ ـ مپ ۲ و مج + و تومرا امین خود دانسته‌ای ۲۶ ـ مپ ۲ : خیانت نکرده‌ام ، مج : کژنبوده‌ام ۲۷ ـ مج : گاه

که تو[۱] مرا امین خود[۲] شمرده‌ای هرگز خیانت نکرده‌ام، وتا مرا محل اعتماد خود کرده‌ای[۳] هرگز دروغ نگفته‌ام. پس آنچه‌آزاد مرد گفته بود بازگفتم ولکن حدیث سیم را[۴] در توقف داشتم، روی از من بگردانید و گفت: آن دشمن خدای این حدیث شنیده است[۵] و به جهت فریفتن مسلمانان آنرا یاد گرفته است[۶] پس من به سلامت[۷] برون آمدم و ازین حکایت روشن شود که در استخراج اموال طریق رفق و مجاملت سپردن به حصول غرض[۸] نزدیکست.

حکایت (۳) و از نظایر و اخوات[۹] این حکایت آنست که[۱۰] سلطان رضی تَغَمَّدَهُ‌الله[۱۱] بِرحمتِه[۱۲] در دستور الوزرا آورده است که[۱۳] جد ما گفته است[۱۴] که[۱۵] مردی خدمتگاری[۱۶] طلب می کرد[۱۷] که در[۱۸] استخراج اموال و تعذیب عمال او را کفایتی باشد و در آن وقت که من در دبیرستان بودم کودکی بود که او را باوردی خواندندی و عظیم جلد و شریر[۱۹] بود[۲۰] و پیوسته کودکان را رنجه داشتی و عقوبتهای طرفه[۲۱] کردی او را بطلبیدند و

---

۱ ـ مج ـ تو ۲ ـ مج ـ خود ۳ ـ مپ ۲ ـ وتا مرامحل اعتماد خود کرده‌ای، مج: و از آن باز که برمن اعتماد کرده‌ای ۴ ـ مپ ۲ ـ را

۵ ـ مج ـ است ۶ ـ مج ـ است ۷ ـ مپ ۲ ـ به سلامت

۸ ـ مپ ۲: به طریق حزم ۹ ـ مپ ۲ ـ اخوات ۱۰ ـ بنیاد ـ و از نظایر .... آنست که، متن و مپ ۲ و بنیاد + آورده‌اند که ۱۱ ـ مپ ۲ ـ الله ۱۲ ـ بنیاد: رحمه‌اله ۱۳ ـ مج + وقتی ۱۴ ـ مج: گفت

۱۵ ـ مج ـ که ۱۶ ـ مپ ۲: خدمتگار را، مج: جدکار ۱۷ ـ مج ـ طلب می کرد ۱۸ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ در ۱۹ ـ مج: سر تیز

۲۰ ـ مج ـ بود ۲۱ ـ مپ ۲ ـ طرفه

شحنگی دیوان بوی تفویض کـردند ، وخلق از وی عظیم[۱] می‌ترسیدند[۲] واو چنان نمودی که[۳] عمال را به انواع شکنجه رنجه[۴] مـی‌دارد، و سالها آن شغل به‌وی[۵] مفوض بود، و در آخر عمر[۶] دست از آن شغل بـازداشت و[۷] روی به استغفار آورد وضعف پیری احوال او را شامل[۸] شد، چنانکه روزی[۹] به مهمی به دیوان آمـده بود و او را در محفه[۱۰] به دیوان آوردند و در اثنای آنکه او به دیوان آمـد[۱۱] خائنی را بیاوردند و بفرمودند تا[۱۲] او را[۱۳] چوب زدند[۱۴]، و بـاوردی را[۱۵] از آن[۱۶] صفرا کرد[۱۷] و از خـویشتن بشد[۱۸] ، و این سخن به سمع ما رسانیدند و ما را عظیم[۱۹] عجب آمد ، چه مردی که[۲۰] سالهای[۲۱] دراز خلق را به[۲۲] انواع عذاب کرده باشد و[۲۳]عقوبتها نموده اگر چه پیر شود چرا

---

۱ ـ مپ ۲ : بغایت ۲ ـ مج : بترسیدند ، بنیاد : ترسیدند

۳ ـ مج + خلق را ۴ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ رنجه ۵ ـ بنیاد : بروی

۶ ـ متن : و همچنین با ایـام حیات یافت ، مج : و ایام حیات دراز یافت ، بنیاد : و همچنین ایامی حیات یافت ۷ ـ مپ ۲ ـ دست از آن شغل باز داشت و

۸ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : مستاصل ۹ ـ مج + او ۱۰ ـ مج + نشانده، بنیاد : به محفه ۱۱ ـ مپ ۲ : چون بیامد ، مج در [د]یوان نشسته بود که

۱۲ ـ بنیاد : که ۱۳ ـ بنیاد ـ او را ۱۴ ـ بنیاد : بزنند

۱۵ ـ مپ ۲ ـ را ۱۶ ـ مپ ۲ + حال او ، بنیاد : از چوب زدن + او

۱۷ ـ بنیاد : گرفت ، مج ـ و بفرمودند تا او را .... صفرا کرد

۱۸ ـ مپ ۲ : و بیهوش شد ، بنیاد : برفت ۱۹ ـ مپ ۲ ـ عظیم

۲۰ ـ مپ ۲ ـ که ۲۱ ـ مپ ۲ + در آن شغل باشد ۲۲ ـ مج ـ به ۲۳ ـ مپ ۲ ـ دراز خلق را .... کرده باشد و

باید که[۱] چنین ضعیف دل گردد که طاقت آن ندارد که[۲] دیگران را[۳] چوب زنند[۴] و او صفرا کند[۵]. پس[۶] من او را پیش خود[۷] خواندم و آن معنی با وی بازگفتم[۸]، باوردی گفت: بنده را عزم آن نبود که هرگز سر حال خود[۹] کشف کنم[۱۰] اما چون خداوند تشریف[۱۱] سؤال ارزانی[۱۲] می‌دارد[۱۳] لازم باشد[۱۴] باز نمودن آن[۱۵]. خدای عزوجل[۱۶] علیم است که در آن مدت مدید[۱۷] که بنده متقلد[۱۸] شغل شحنگی[۱۹] بود هرگز چوبی برهیچ آفرید نزده‌ام[۲۰] و هیچ کس را عقوبت[۲۱] نکرده[۲۲] و هرگاه[۲۳] که عاملی[۲۴] را بمن دادندی که[۲۵] بر وی مالی[۲۶] متوجه[۲۷] بودی من بگفتمی تا چوب[۲۸] بیاوردندی و او را حاضر کردمی، پس[۲۹] گفتمی که من او را در خانهٔ[۳۰] خود شکنجه‌خواهم کرد، پس او را به خانه بردمی وسراچه‌ای بود[۳۱] خوش هوا وفرش واوانی مرتب،

---

۱ ـ مپ ۲ + مردم ۲ ـ مج : نباید ۳ ـ مج : دیگری
۴ ـ مج : بزند ۵ ـ مج ـ و او صفرا کند ، بنیاد : آزرده شود + و از خود رود ۶ ـ بنیاد ـ پس ۷ ـ مج ـ خود ۸ ـ مپ ۲ و مج : بگفتم ۹ ـ مج + را ۱۰ ـ بنیاد : کند ۱۱ ـ مپ ۲ ـ تشریف ۱۲ ـ مپ ۲ ـ ارزانی ۱۳ ـ مپ ۲ و بنیاد : فرمود ، مج : داشت ۱۴ ـ مج : شد ۱۵ ۱ مج وبنیاد ـ آن ۱۶ ـ مج ـ عزو‌جل ، بنیاد : حق تعالی ۱۷ ـ مپ ۲ ـ مدید ۱۸ ـ مپ ۲ : مقلد + آن ۱۹ ـ مپ ۲ ـ شحنگی ۲۰ ـ بنیاد : نزده بودم
۲۱ ـ مج : عقوبتی ۲۲ ـ بنیاد : نکرده‌ام ۲۳ ـ مج : ولیکن
۲۴ ـ مج : عالمی ۲۵ ـ مپ ۲ و مج : و ۲۶ ـ مپ ۲ و مج : مال
۲۷ ـ مج : وجه ۲۸ ـ بنیاد : چوبی ۲۹ ـ مپ ۲ ـ پس ۳۰ ـ مج : به خانه ۳۱ ـ مج : بودی

واورا[۱] آنجا بردمی[۲] و بند از[۳] وی[۴] برداشتمی و به‌طریق لطف با او زندگانی کردمی[۵]، و روز دیگر پیش[۶] مردمان[۷] می گفتمی[۸] که : دوش فلان را[۹] چندین شکنجه کرده‌ام[۱۰] و چندین[۱۱] رنجه داشتم[۱۲] و آن عامل به طریق لطف مال ادا کردی واگر کسی محتاج بودی او را[۱۳] اوام دادمی تا مال بگزاردی[۱۴] و باز مال بمن رسانیدی[۱۵] و چند کس[۱۶] از عمال که در آن عهد[۱۷] به دست من بوده‌اند[۱۸] حاضرند، از ایشان تفحص فرماید تا صدق مقال بنده ظاهر گردد، و چون حقیقت آن حال ما را[۱۹] معلوم[۲۰] شد یقین گشت[۲۱] که رفق و مدارا سبب[۲۲] حصول[۲۳] اغراض[۲۴] است بیت[۲۵]

گر همی خواهی که مقصودت بر آید بی‌تعب
رفق[۲۶] کن در کارها و از[۲۷] درشتی دور باش

---

۱ ـ متن + در ۲ ـ مپ ۲ ـ هوا و فرش .... آنجا بردمی
۳ ـ مج + پای ۴ ـ مپ ۲ و مج : او ۵ ـ مج : می کردمی
۶ ـ مج ـ و روز دیگر پیش ۷ ـ متن : و هرروز که برون آمدمی ، بنیاد ـ پس گفتمی که من او را در خانه .... پیش مردمان ۸ ـ مپ ۲ و بنیاد : گفتمی ، مج : می‌گفتند ۹ ـ بنیاد : او را + در خانهٔ خود ۱۰ ـ مج : کرد ، بنیاد : کردم ۱۱ ـ مج ـ چندین ۱۲ ـ مج : داشت
۱۳ ـ متن : اول ۱۴ ـ بنیاد : بگذاردی ۱۵ ـ مپ ۲ ـ تا مال .... رسانیدی ، بنیاد : رسیدی ۱۶ ـ بنیاد + را ۱۷ ـ بنیاد + بودند
۱۸ ـ بنیاد : داده بودند ۱۹ ـ بنیاد : مرا ۲۰ ـ مج : روشن
۲۱ ـ مج ـ یقین گشت ، بنیاد : است ۲۲ ـ متن و مج و بنیاد ـ سبب
۲۳ ـ متن + و ۲۴ ـ مج + و نجح مآرب ۲۵ ـ بنیاد ـ بیت
۲۶ ـ مج : وفق ۲۷ ـ مپ ۲ : وز

چوب کژ[1] را تو به‌گرمی و به‌نرمی[2] راست کن
تا شود از راستی او دستهٔ هر دور باش

حکایت (۴) معاویة بن ابی‌سفیان می‌گوید[3]: وقتی علقمة[4] بن وایل[5] الحصرمی[6] به‌خدمت حضرت[7] رسالت[8] آمد[9] ومهتر علیه‌السلام[10] او را تبجیل فرمود[11] وبمن اشارت کرد که[12] او را به وثاق فلان انصاری[13] فرود آور[14]، وخانهٔ آن انصاری[15] بر[16] حاشیهٔ[17] مدینه بود[18]، و ازمسجد رسول علیه‌السلام تا آنجا[19] مسافتی بعید[20] بود، وآن اعرابی برشتر[21] بود و من پیاده می‌رفتم و نعلین[22] نداشتم و هوا در غایت گرمی بود و زمین از تاب آفتاب به کورهٔ آهنگران[23] می‌مانست. پس[24] من[25] او را گفتم که هوا[26] بغایت[27] گرم و زمین عظیم سوزان[28] است و من[29] پای برهنه‌ام[30] مرا با خود برشتر[31] نشان.

---

۱ ـ مپ ۲ : تر ۲ ـ متن ومج : بنرمی و بگرمی ۳ ـ مج : روایت می کند ۴ ـ متن و بنیاد : علقه ۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : اوایل ۶ ـ متن : اخضرنی ۷ ـ مپ ۲ ـ حضرت ۸ ـ مج + صلی‌الله علیه وسلم ۹ ـ بنیاد + ص ۱۰ ـ بنیاد : حضرت ۱۱ ـ مپ ۲ : کرد ۱۲ ـ مج : فرمود ۱۳ ـ مج : بر ، بنیاد : ببرد ۱۴ ـ مج ـ فرود آور ۱۵ ـ مج ـ و خانه آن انصاری ۱۶ ـ مج : که آن ۱۷ ـ بنیاد : در کنار + شهر ۱۸ ـ مپ ۲ ـ و خانه آن انصاری........ مدینه بود ۱۹ ـ متن : بآنجا ۲۰ ـ مج ـ بعید ۲۱ ـ بنیاد + سوار ۲۲ ـ بنیاد + درپا ۲۳ ـ مج : آهنگر ۲۴ ـ مپ ۲ ـ و زمین از تاب ..... می‌مانست پس ۲۵ ـ مج ـ پس من ۲۶ ـ مپ ۲ ـ هوا ۲۷ ـ متن و مپ ۲ و مج : عظیم ۲۸ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ و زمین عظیم سوزان ۲۹ ـ بنیاد : مرا ۳۰ ـ مپ ۲ ـ ومن پای برهنه‌ام ، بنیاد : است ۳۱ ـ مپ ۲ : بر شتر خود ، مج ـ شتر

گفت : مِن أَرداِ المُلوكِ یعنی[۱] توردیفی ملوك را نشایی . من گفتم : من معاویةبن ابی‌سفیانم[۲]. گفت : شنیدم که رسول[۳] علیه‌السلام[۴] ترا بوی نسبت می کرد . گفتم : اگر مرا بر شتر نمی‌نشانی[۵] نعلین خود مرا ده تا بپوشم[۶]. گفت : قَدَماكَ لاتَلیقانِهِما[۷] پایهای تو آنرا برنتابد[۸]، اینك[۹] در سایهٔ شتر من برو[۱۰] که[۱۱] این شرف ترا بس باشد که در سایهٔ شتر من[۱۲] روی . معاویه می‌گوید من هرگز خود را از آن[۱۳] ذلیل‌تر ندیدم و چون مهمان حضرت رسالت بودآن جام[۱۴] تجرع نمودم، و چون[۱۵] ایام خلافت بمن رسید[۱۶] هرگز آنرا[۱۷] پدید نکردم[۱۸] بلکه او را گرامی داشتم و بر پیش[۱۹] تخت[۲۰] خود[۲۱] نشاندم و شرف مجالست و مکالمت[۲۲] ارزانی داشتم و من هرگز تکبر[۲۳] زیادت[۲۴] از آن[۲۵] ندیدم .

---

۱ ـ متن : گفت ۲ ـ مج : ابی‌سفیان + که ۳ ـ مج : مصطفی
۴ ـ بنیاد : ص ۵ ـ مج + باری ۶ ـ مج : تا از گرمی ایمن باشم ، بنیاد + که کف پایم نسوزد ۷ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : لایلقهما ، مج : لایقلبهما تصحیح قیاسی است ۸ ـ مج : برنتابی ۹ ـ مپ ۲ : و تو
۱۰ ـ مج : می‌روی ۱۱ ـ مج : و ۱۲ ـ بنیاد + را
۱۳ ـ مج + روز ۱۴ ـ متن : جان ۱۵ ـ مج : و در
۱۶ ـ مج ـ من رسید ۱۷ ـ متن و مپ ۲ ـ بروی ، بنیاد : آن معامله را بروی + او ۱۸ ـ بنیاد : نیاوردم ۱۹ ـ متن و مج و بنیاد ـ پیش
۲۰ ـ مج : پشت ۲۱ ـ متن و مج و بنیاد : خویش ۲۲ ـ مج : مواکلت
۲۳ ـ مج : به تکبر + تر ، بنیاد + از آن ۲۴ ـ مج ـ زیادت
۲۵ ـ مج : وی ، بنیاد : تر

حکایت (۵) آورده‌اند کـه در آن وقت کـه دولت احمد خجستانی[۱] را فرو گـرفته بود[۲] روزی به شکار رفت[۳] و صید[۴] بسیار کـرد[۵] و از آنجا خـوشدل[۶] باز می‌گشت[۷] و مـردی[۸] پسر کی[۹] پاکیزه[۱۰] داشت[۱۱] و بردوش نهاده[۱۲]، دید که امیرمی آید[۱۳]، به راهگذر او[۱۴] به نظاره بایستاد چنانکـه رسم عوام باشد. احمد برسید و آن پسر[۱۵] را[۱۶] بر گـردن آن مرد دید[۱۷]. گفت: ای شیخ[۱۸] تـرا چه نام است[۱۹]؟ گفت: مـرا محتاج نام است. گفت: به چه محتاجی؟ گفت: به بقای امیر و دولت او[۲۰]. احمد را[۲۱] از آن سخن خـوش آمد، گفت: إنْشاءَ الله که[۲۲] حاجت تو روا شود[۲۳]. گفت[۲۴]: این[۲۵] پسرتست؟

---

۱ ـ در همه نسخ فـرستانی ضبط شده است، مج: کـه احمد عبدالله فرستانی امیر نیشابور بـود و او مردی بود متلون طبیعت، گـاهی حلیم به درجه کمال بودی و گاهی فظاظت و درشتی از حد درگذشتی ۲ ـ مج ـ دولت احمد فرستانی را فرو گرفته بود ۳ ـ متن و مج: رفته ۴ ـ مج: صیدهای ۵ ـ متن: کرده، مپ ۲: کرده بود، مج + و شکار بر وفق مراد او رفته ۶ ـ مپ ۲ ـ و از آنجا خوشدل + چون ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: بازگشت
۸ ـ بنیاد + را دید ۹ ـ مج ۲: کودکی ۱۰ ـ مپ ۲ + برکنار ۱۱ ـ بنیاد ـ پاکیزه داشت ۱۲ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ بر دوش نهاده
۱۳ ـ مج: می‌رسد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ به راهگذر او ۱۵ ـ مپ ۲ و مج: کودك، بنیاد: پسرك ۱۶ ـ بنیاد: خرد ۱۷ ـ مج: بدید + پیشتر آمد ۱۸ ـ بنیاد: مرد ۱۹ ـ مج + آن مرد ۲۰ ـ بنیاد: احمـد ۲۱ ـ متن ـ را، مپ ۲: او را ۲۲ ـ مپ ۲ و بنیـاد ـ که ۲۳ ـ مج: گـردد ۲۴ ـ مج ـ گفت ۲۵ ـ بنیاد + کودك

گفت: بنده زاده[۱] تست[۲]. گفت: او را[۳] چه نام کرده‌ای؟ گفت: مظفر. احمد گفت: خوش نامی است و ما بدین نام فال گرفتیم که برخصمان مظفر خواهیم بود. پس آن کودك را[۴] از آن مرد بستد و در پیش اسب خود گرفت[۵] و بوسه بر روی[۶] آن کودك می‌داد[۷]. پس فرمود که او را ده هزار درم بدهید. محتاج[۸] سیم بستد[۹]، شادمان[۱۰]و با[۱۱] ثنای او[۱۲] رطب‌اللسان[۱۳] به[۱۴] خانه رفت[۱۵] وپنداشت که به همه وقت به[۱۶] خدمت امیر نان او پخته وآب او روشن[۱۷] خواهد بود و بر آن اعتماد سیمها[۱۸] تلف کرد. چون از[۱۹] درمهای او[۲۰] چیزی نماند[۲۱] بر عادت گذشته کودك را در کنار گرفت و در میان[۲۲] راه بایستاد[۲۳] برامید آنکه امیر[۲۴] کی[۲۵] رسد[۲۶]. اتفاق چنان[۲۷] افتاده بود[۲۸] که امیر آن روز شکار نیکو[۲۹] نگرفته بود[۳۰] و تنگدل و منقبض[۳۱] به وثاق

---

۱ ـ بنیاد ـ زاده ۲ ـ مج : امیر است ۳ ـ بنیاد ـ او را

۴ ـ مج ـ را ۵ ـ مج : خویش بگرفت ۶ ـ متن : بر وی ، مج : سر و روی ۷ ـ مپ ۲ : او را ۸ ـ مج ـ محتاج ۹ ـ بنیاد + بغایت

۱۰ ـ مج + شد ۱۱ ـ متن ـ با ۱۲ ـ مج : روی سادوی

۱۳ ـ مپ ۲ ـ و با ثنای او رطب‌اللسان ۱۴ ـ مج : در ۱۵ ـ مپ ۲ : باز رفت ۱۶ ـ مج : در ۱۷ ـ بنیاد : جاری ،مپ ۲ ـ و آب او روشن

۱۸ ـ مپ ۲ ومج + را ۱۹ ـ مج + آن ۲۰ ـ مج + را

۲۱ ـ مپ ۲ ـ چون از ..... چیزی نماند + یك روز ۲۲ ـ مپ ۲ : وبرسر

۲۳ ـ مج : ایستاد ۲۴ ـ مج : به امیر ۲۵ ـ مپ ۲ ـ کی

۲۶ ـ مپ ۲ و بنیاد : برسد ۲۷ ـ متن و بنیاد ـ چنان ۲۸ ـ مپ ۲ : افتاد ۲۹ ـ مپ ۲ ـ نیکو ۳۰ ـ مج : نرفته بود + و بازداران را ادب بلیغ فرمود ۳۱ ـ متن : ضعیف ، بنیاد : مبقوض

بازمـی‌گشت[۱]، و در راه محتاج را بدیـد با[۲] آن کـودك ، دانست کـه به طمع درم[۳] هزار گانه آمده است ، از غایت سخت دلی و فظاظت اسب[۴] گرم کرد و آن کـودك را از کنار[۵] پدر[۶] در ربود و گامی چند او را به یك دست گرفته می‌برد و کودك می‌گریست، وچون قدری راه آن کودك را[۷] برد به‌قوت اورا[۸] برزمین انـداخت چنانکه آن طفل بی‌گناه[۹] خرد شد ، وپدر او چـون مدهوشان بدوید وپسر خـود[۱۰] را مـرده یافت ، و جملهٔ خلق بر وی لعنت کردند[۱۱]. بیچاره آن طفل[۱۲] را برگرفت وببرد[۱۳] و دفن کـرد واز درد آن جگرگـوشه چون دلشدگان به هرگـوشه می‌رفت ونوحه می کـرد[۱۴]. راوی می‌گوید[۱۵]: بعد از آن هرگز[۱۶] کار احمد خجستانی منتظم نشد وهم درآن ایام عیاش[۱۷] بیامد و[۱۸] ناگاه مادر او رابربرد واو در[۱۹] انتقام آن لشکر کشید وکشته شد واثر آن ظلم و درشتی بنا جایگاه[۲۰] در روزگار او رسید .

حکایت[۲۱] (۶) از آل لیث هیچ کس درشتخوی تر از عمرولیث نبود

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : گشت　　۲ ـ بنیاد ـ با　　۳ ـ مج ـ درم

۴ ـ بنیاد + را　　۵ ـ مج ـ کنار　　۶ ـ مپ ۲ ـ از کنار پدر

۷ ـ متن ومج ـ را　　۸ ـ مپ ۲ ـ و گامی چند او را به یك ...... به قوت او را + و ، بنیاد : کودك را　　۹ ـ بنیاد + را اعضاء

۱۰ ـ مپ ۲ ـ خود　　۱۱ ـ متن ومج + و آن　　۱۲ ـ مج : پسر

۱۳ ـ مپ ۲ ـ بیچاره آن .... و ببرد ، مپ ۲ + پس آن طفل را

۱۴ ـ بنیاد ـ چون دلشدگان ...... نوحه می کرد ، بنیاد + خاك برسر می کرد

۱۵ـ متن و بنیاد + که ،مج + هرگز　　۱۶ ـ مج ـ هرگز　　۱۷ ـ مپ ۲: عباس　　۱۸ ـ مج ـ ایام عیاش بیامد و　　۱۹ ـ مج ـ را ببرد و او در + تزه ؟　　۲۰ ـ مپ ۲ ـ بناجایگاه ، بنیاد : بیجا　　۲۱ ـ مج + که

و او را ندیمی بود که او را جعفربن محمدالویزی[۱] خواندندی[۲] او چنین گفت که : من وقتی[۳] در لشکر عمرو لیث بودم و در خدمت او[۴] در دامن کـوهی لشکرگاه زده[۵] بودند[۶]. چون خوردنی بخوردند وهر کس ازندما تفرقه[۷] شدند مرا فرمود که : بنشین ومن در خـدمت او[۸] بنشستم او[۹] ساعتی دیر[۱۰] سر فرو برد، پس[۱۱] سر برآورد و مر[۱۲] جاندار را گفت برو[۱۳] به درفلان[۱۴] باغ شو[۱۵]، آنجا[۱۶] مردیست[۱۷] که[۱۸] اورا اسحاق نام است[۱۹] باغبان آن باغ است[۲۰] او[۲۱] را حاضر آر[۲۲]. جاندار برفت و آن[۲۳] مرد کهل[۲۴] را بیاورد و آن بیچاره پیش او درآمد[۲۵] و برخود می‌لرزید. چندانکه نظر عمرو بر وی افتاد گفت: بروید و او را بدو نیم زنید[۲۶]. پس او را[۲۷] بکشتند[۲۸] و مردمان متحیر شدند کـه به

---

۱ ـ مج : الهروی ، بنیاد : الریری ۲ ـ مپ ۲ : گفتند ۳ ـ مپ ۲ ومج : وقتی من ۴ ـ مپ ۲ ـ در خدمت او ۵ ـ متن ومج و بنیاد : کرده ۶ ـ مج + روزی ۷ ـ مج : متفرق ۸ ـ مپ ۲ ـ و من در خدمت او ۹ ـ مپ ۲ : پس ۱۰ ـ مپ ۲ ـ دیر ۱۱ ـ مپ ۲ : و ۱۲ ـ مپ ۲ ـ مر ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : در آنجا ، بنیاد + در ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : شهر بـاغی هست (مپ ۲ و بنیاد : است) ۱۵ ـ متن + و در ، بنیاد + در ۱۶ ـ مپ ۲ ـ آنجا ۱۷ ـ بنیاد : باغبانی است ۱۸ ـ مج ـ که ۱۹ ـ مج ـ است ، متن ومج + که ۲۰ ـ بنیاد ـ باغبان آن باغ است ۲۱ ـ مج : وی ۲۲ ـ بنیاد : کن ۲۳ ـ مج ـ آن ۲۴ ـ مپ ۲ ـ کهل ۲۵ ـ مپ ۲ : چون بیامد ۲۶ ـ بنیاد : کنیـد ۲۷ ـ مج و بنیـاد : پس آن بیچـاره را ۲۸ ـ مج و بنیاد : سیاست کـردند ، متن ـ چندانکـه نظر عمرو .... او را بکشتند

چه جرم بیگناهی را بکشت . چون[۱] ساعتی نیک[۲] تأمل کرد سربرآورد[۳] و گفت : می[۴]دانم که شما[۵] در اندیشه افتاده[۶]اید[۷] که این مرد[۸] بیچاره[۹] را به چه گناه[۱۰] بکشت[۱۱]. بدانید[۱۲] که در آن وقت که من[۱۳] هنوز[۱۴] به پادشاهی نرسیده بودم و راهداری کردمی وقتی دست تنگ[۱۵] بودم و[۱۶] قلت و بی‌برگی به درجه‌ای رسیده بود که[۱۷] دوشبانه روز[۱۸] هیچ طعام[۱۹] نیافتم[۲۰]، وبدین دیه رسیدم[۲۱] و به در آن[۲۲] باغ رفتم و در[۲۳] گشاده دیدم[۲۴]. در[۲۵] رفتم و از[۲۶] میوه‌ها[۲۷] بسیار بخوردم و به‌کنارهٔ حوض[۲۸] آمدم وکاسه‌ای دیدم[۲۹] پردوغ و هفت هشت عدد[۳۰] نان[۳۱] بر سر آن نهاده بود[۳۲]، من بنشستم و تمام[۳۳] بکار بردم و از غایت شبع گران شدم . پس قدری دیگر[۳۴] میوه از درختان[۳۵] باز کردم[۳۶]

---

۱ ــ مپ ۲ : پس ۲ ــ مج : دیر ، مپ ۲ ــ نیک ۳ ــ مپ ۲ ــ سربرآورد ۴ ــ مج ــ می ۵ ــ مج ــ شما ۶ ــ مپ ۲ ــ افتاده
۷ ــ مج ــ اید ۸ ــ مپ ۲ ــ مرد ، مج ــ این مرد ۹ ــ مج + بیگناهی
۱۰ ــ مج : جرم ۱۱ ــ مج : کشت ۱۲ ــ مج : بدان
۱۳ ــ مج ــ من ۱۴ ــ مپ ۲ ــ هنوز ۱۵ ــ مج : تنگ دست
۱۶ ــ مج + کار ۱۷ ــ مپ ۲ ــ و قلت و بی‌برگی ...... رسیده بود که و
۱۸ ــ مپ ۲ و مج + بود که ۱۹ ــ بنیاد : طعامی ۲۰ ــ متن و مج + و ۲۱ ــ مپ ۲ ــ بدین دیه رسید ۲۲ ــ مج ــ آن ۲۳ ــ متن + باغ ، مپ ۲ + باغ دیدم ، بنیاد + آن باغ ۲۴ ــ مپ ۲ ــ دیدم
۲۵ ــ بنیاد + آن باغ ۲۶ ــ بنیاد ــ از ۲۷ ــ بنیاد ــ ها
۲۸ ــ مج + آب ۲۹ ــ مج ــ دیدم ۳۰ ــ مپ ۲ ــ و هفت هشت عدد ، مج : تا ۳۱ ــ مپ ۲ : نانی + چند ، مج + جو دیدم ۳۲ ــ مپ ۲ ــ بود ، مج ــ نهاده بود ۳۳ ــ مپ ۲ : وآنرا ۳۴ ــ مپ ۲ و بنیاد ــ دیگر
۳۵ ــ مپ ۲ : درخت ۳۶ ــ مپ ۲ + که بروم

و روی به در نهادم که[۱] ناگاه این[۲] مردك چون دیوی[۳] در رسید و آن میوه‌ها از من بستد ومن از در آن[۴] باغ برون آمدم وگران شده بودم وطاقت دویدن نداشتم. مردك[۵] چون[۶] به لب حوض رفت و نان و دوغ[۷] ندید آتش بر سرش در رفت[۸] و با دو سه کودکان[۹] بر[۱۰] عقب من بیامدند[۱۱] چوبی بزرگ در دست گرفته[۱۲] ومرا چندان بزدند که بیهوش شدم و طاقتم طاق شد[۱۳]. پس مرا بگذاشتند و برفتند، ومن[۱۴] پای کشان وافتان وخیزان تا[۱۵] به در آن[۱۶] دیه برفتم، و مسجدی بود و بر در آن مسجد[۱۷] بیفتادم[۱۸]. پیری قصاب بیامد و چون[۱۹] مرا بدان هیأت بدید برمن رحم کرد و[۲۰] مرا به خانه[۲۱] برد و طعام داد[۲۲] و در حق من لطف[۲۳] کرد ، و مدت یك ماه[۲۴] مرا شبانی خود فرمود[۲۵] پس[۲۶]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و روی بدر نهادم که ۲ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ این
۳ ـ مج : دیو ۴ ـ مپ ۲ ـ در آن ۵ ـ مپ ۲ ـ و گران شد ......
نداشتم مردك ، مج ـ مردك ۶ ـ بنیاد + در رسید ۷ ـ مپ ۲ +
را ۸ ـ مج : برفت ، بنیاد : در درونش دوید ۹ ـ مج : کودك
۱۰ ـ مج و بنیاد : در ۱۱ ـ مپ ۲ : بیامد ۱۲ ـ مپ ۲ ـ بزرگ در
دست گرفته + و سنگی ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و طاقتم طاق شد ۱۴ ـ بنیاد
+ بعد از زمانی بهوش آمده ۱۵ ـ مپ ۲ ـ و افتان و خیزان تا
۱۶ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ آن ، مج : بدان ۱۷ ـ مپ ۲ : در آنجا
۱۸ ـ مج : بایستادم ۱۹ ـ مج ـ چون ۲۰ ـ مپ ۲ ـ بر من رحم
کرد و ۲۱ ـ متن و مپ ۲ + خود ۲۲ ـ مج + پیش آورد
۲۳ ـ مج : لطفها ۲۴ ـ مپ ۲ ـ و مدت یك ماه ۲۵ ـ بنیاد : نگاهبانی
کرد ۲۶ ـ مپ ۲ : و

یکماهه[1] مزد شبانی[2] بمن داد[3] ومرا[4] گفت[5]: اگر اینجا می[6]باشی هرماهی[7] همین قدر بتو می‌رسانم[8]. پس[9] من او را شکر گفتم[10] و ازنزدیك[11] اوبرفتم، و خدای عزوجل[12] درهای[13] دولت[14] برمن بگشاد واقبال برمن اقبال[15] کرد[16] و بدین درجه رسیدم، و امروز اینجا نزول کردم واز آن حالت[17] مرا یادآمد و این باغبان را سیاست فرمودم[18]. راوی می‌گوید که[19] من گفتم[20] که سزای او بهتر ازین[21] بود[22] واین مردك را عقوبت‌ها[23] می‌بایست بیش ازاین[24] که بخیل و دون همت بوده است و چرا باید کـه از[25] برای[26] قدری نان ودوغ کسی را برنجاند[27] واین دولت که آفریدگار عالم[28] پادشه را ارزانی داشته است برهان[29] قدرت و رحمت[30] آفریدگـارست و[31] خداوند سبحانه وتعالی

---

۱ ـ مپ ۲ : یکماه ۲ ـ مپ ۲ : آن ۳ ـ بنیاد ـ پس یك ماهه مزد شبانی بمن داد + بعد از آن ۴ ـ مج و بنیاد ـ مرا ۵ ـ بنیاد + که ۶ ـ بنیاد ـ می ۷ ـ مج : ماه ۸ ـ بنیاد : آنچه خرج تست بدهم ۹ ـ مپ ۲ ـ و مرا گفت .... می‌رسانم پس ۱۰ ـ متن : کردم ، بنیاد : شکر او گفتم ۱۱ ـ مپ ۲ : نزد ۱۲ ـ بنیاد : حق تعالی ۱۳ ـ مپ ۲ : در ۱۴ ـ مج : رحمت ۱۵ ـ مج : نظر ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و اقبال ...... کرد ۱۷ ـ مپ ۲ : حال ۱۸ ـ مپ ۲ : کردم ۱۹ ـ مپ ۲ ـ راوی می‌گوید که ۲۰ ـ مج ـ که من گفتم ۲۱ ـ مج : ازاین بتر ، بنیاد : بیش ازین ۲۲ ـ متن و مج وبنیاد : بوده است ۲۳ ـ متن و مج : به عقوبتها ۲۴ ـ متن : کشتن ، مج : کشت ، مپ ۲ ـ عقوبتها می‌بایست بیش ازاین ۲۵ ـ مپ ۲ ـ از ۲۶ ـ مپ ۲ : بهر ۲۷ ـ مپ ۲ : برنجانند ۲۸ ـ مج : سبحانه و تعالی ، بنیاد + تعالی ۲۹ ـ بنیاد + و ۳۰ ـ بنیاد : نعمت ۳۱ ـ بنیاد ـ است و

این پادشاه را نفس غضبانی[۱] ارزانی داشته اُود[۲] که از آن مقام خود را بدین مقام رسانید[۳] وهمهٔ سر کشان[۴] سر بر خط حکم او[۵] نهادند ، اکنون چون[۶] خداوند را[۷] دست لطف[۸] و قهر هست چنانکه سزای این لئیم[۹] بدکردار[۱۰] بدو رسانید واجب باشد که[۱۱] جزای لطف آن قصاب بدو رساند[۱۲]. چون من[۱۳] این کلمات[۱۴] بگفتم رویش برافروخت و چشمهای او سرخ گشت[۱۵] و بانگ برمن زد وگفت : ابله مردی، من در حق آب قصاب لطف کنم تا مرا بشناسد وگوید که[۱۶] این پادشاه وقتی شبان من بوده است[۱۷] واز راه حماقت آن سخن را[۱۸] به[۱۹] هرجای نشر کند و شکوه ملکی[۲۰] من[۲۱] بکلی[۲۲] زایل شود! ومن از غایت خوف نزدیك[۲۳] بود که هلاك شوم . پس از پیش او[۲۴] برون آمدم و از وی محترز می‌بودم ودانستم که قصد[۲۵] من دارد، چه ازآن پشیمان

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : عضانی ۲ـ مپ ۲ ـ برهان قدت و رحمت .... ارزانی داشته بود ۳ ـ مج + که همه سر کشان را گردن ببستند
۴ ـ مج : گردن کشان ۵ ـ مج : ایشان ۶ ـ مپ ۲ ـ چون
۷ ـ متن + سه (این کلمه خوانا نبود) ۸ ـ بنیاد : لفظ
۹ ـ مج ـ لئیم ۱۰ ـ مج : بدکرداری ۱۱ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ واجب باشد که ، مج ـ که ۱۲ ـ مج : رسانیدن ، بنیاد ـ جزای لطف آن قصاب بدو رساند ۱۳ ـ بنیاد ـ من ۱۴ ـ مج : کلمه ۱۵ ـ مپ ۲ ـ وچشمهای او سرخ گشت ۱۶ ـ مپ ۲ ـ که ۱۷ ـ مپ ۲ : بود ۱۸ ـ مپ ۲ ـ را ۱۹ ـ مج و بنیاد ـ به ۲۰ ـ مج : ملك
۲۱ ـ مج ـ من ۲۲ ـ مپ ۲ ـ بکلی ۲۳ ـ متن ومج و بنیاد + آن ۲۴ ـ مپ ۲ ـ از پیش او ، بنیاد : وی ۲۵ ـ متن + هلاکت ، بنیاد + بهلاك

شده بود که آن‌سرچرا[1] با من در میان نهاد ، و به عاقبت از وی بگریختم و به جانب بغداد رفتم ، واز آنجا به شام شدم[2] و تا او در حیات بود به خراسان نیامدم ، که واثق بودم[3] که از انجا که فظاظت اوست اگر درخدمت او بماندـ می[4]نماندمی[5] و به عاقبت هم از آن درشتی وسیاست خلق از وی نفور شدند[6] و دلها از وی برمید[7] وچون[8] امیر اسماعیل با او مصاف کرد به[9] نخستین حمله[10] او را بگذاشتند وگرفتار شد و معنی این آیت[11] که حق جل و علا می‌فرماید[12] وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا[13] مِنْ حَوْلِكَ به تحقیق انجامید والسلام[14].

حکایت (۷) اتفاق جمیع مردم عالم[15] است که[16] در عرب و عجم هیچکس درشتخوی‌تر وظالم تر[17] از حجاج یوسف[18] نبوده است[19] وآن چندان سیاست و ظلم که او با[20] خلق خدای کرد[21] مشهور است[22]، و عادت

۱ ـ مپ ۲ ومج ـ چرا ۲ ـ مپ ۲ ـ و از آنجا بشام شدم
۳ ـ مج ـ که هلاك شوم پس از پیش او ...... به خراسان نیامدم که واثق بودم
۴ ـ مپ ۲ : بودمی ۵ ـ مج : هراینه مرا سیاست کردی ۶ ـ مج : شده بود ۷ ـ مپ ۲ ـ و دلها از وی برمید ، مج : رمیده ۸ ـ مج ـ و چون ۹ ـ مج ـ به ۱۰ ـ مج + جملهٔ لشکر ۱۱ ـ مپ ۲ + به تحقیق انجامید ۱۲ ـ مپ ۲ ـ حق جل و علا می‌فرماید ۱۳ ـ بنیاد : من فضوا ۱۴ ـ مج : والله اعلم ، بنیاد ـ والسلم ۱۵ ـ متن و مج ـ جمیع مردم + برکسانی که دولت ایشان ، مج : برایشان اقبال کرده است
۱۶ ـ مج ـ که ۱۷ ـ بنیاد ـ و ظالم‌تر ۱۸ ـ بنیاد + و ظالم‌تر ازو
۱۹ ـ بنیاد ـ است ۲۰ ـ مج و بنیاد : درحق ۲۱ ـ متن : کرده است، مپ ۲ ـ وآن چندان ...... کرد ، متن و بنیاد + بدان ، مپ ۲ + او بدان
۲۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بود

او آن بوده است که به گناه اندك سیاست کردی[۱] والبته[۲] رحمت وشفقت[۳] پیرامن[۴] ضمیر او[۵] نگشتی، ودر آن وقت که درمکه[۶] شد[۷] وخانهٔ کعبه راویران کرد وعبدالله زبیر را بکشت، عبدالله زبیر را ندیمی بود که اوراعبدالرحمن[۸] الاوزاعی[۹] خواندندی واو مردی متدین[۱۰] عالم[۱۱] کامل و نیکو سیرت[۱۲] بود[۱۳] عبدالرحمن را به خدمت[۱۴] خود نزدیك گـردانید[۱۵] واو را منادمت خود فرمود[۱۶]. روزی حجاج اشعارمی‌خواند ودراثنای آن[۱۷] شعری[۱۸] از[۱۹] عبدالله‌زبیر بخواند[۲۰]. عبدالرحمن[۸] درخدمت او نشسته بود[۲۱] چون[۲۲] شعر عبدالله زبیر[۲۳] بشنید ازویش[۲۴] یاد آمد[۲۵] وآب از دیدهٔ او روان‌شد. حجاج[۲۶] درخشم شد[۲۷] وبانگ بر وی زد وگفت: ای بی‌خرد بدبخت ترا چه‌زهرهٔ آن باشد که در[۲۸]

---

۱ ـ مج : می کرد ، بنیاد : آدم کشتی ۲ـ بنیاد : گرد ۳ ـ مج + گرد ۴ ـ مپ : در ۵ ـ بنیاد ـ پیرامن ضمیر او ۶ ـ مپ ۲ و بنیاد : به مکه ، بنیاد + معظمه ۷ ـ بنیاد : داخل شد ۸ ـ مج : عبدالرحیم + بن محمد ۹ ـ مپ ۲ : اوراعی ، بنیاد : الوراعی

۱۰ ـ بنیاد + و ۱۱ ـ متن : عامل ، مپ ـ عالم ، مج + و

۱۲ ـ مج : عهد ۱۳ ـ بنیاد : بوده + حجاج ۱۴ ـ مپ ۲ : نزدیك

۱۵ ـ مپ ۲ : برد ۱۶ ـ متن ومج و بنیاد + و مدتی (بنیاد : روزی) در خدمت او بود ۱۷ ـ بنیاد : در آن اثنا ۱۸ ـ متن : شعر

۱۹ ـ مج + انشا کرده ۲۰ ـ متن و مپ ۲ : انشا کرد ۲۱ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ عبدالرحمن در خدمت او نشسته بود ۲۲ ـ بنیاد + عبدالرحمن

۲۳ ـ بنیاد ـ شعر عبدالله زبیر ۲۴ ـ مپ ۲ : از او ، بنیاد : از صاحب شعرش

۲۵ ـ مپ ۲ : آورد ۲۶ ـ متن ـ حجاج ، مج + چون آن حال بدید ، بنیاد + این را بدید ۲۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ در خشم شد

۲۸ ـ متن : بر

حضور من[۱] بردشمنان من جزع کنی وبر کسی که به[۲] سخط وغضب[۳] من گرفتار شده باشد بگریی[۴]؟ من این ساعت عزیزان ترا برتو گریان کنم[۵]. پس غلام را گفت شمشیر بیار[۶]. عبدالرحمن[۷] گفت : خداوند را[۸] یك کلمه از من[۹] استماع فرماید[۱۰] وآنگاه به[۱۱] هرچه فرمان دهد[۱۲] تسلیم گردم[۱۳]. بر[۱۴] رأی عالی[۱۵] مقرر[۱۶] باشد که من درآن وقت که خرد بودم مرا[۱۷] باعبدالله زبیر مصادقت بود[۱۸] و در بزرگی به خدمت[۱۹] او پیوستم و او در حق من احسان و اجمال[۲۰] بسیار[۲۱] فرمود[۲۲] ومرا دردولت اوآسایشها[۲۳] روی نمود[۲۴]، و وفای عهد عیار[۲۵] گوهر[۲۶] مردان است[۲۷]، اگر من با چندان[۲۸] انعام و احسان او که به راستای من است[۲۹] حق نعمت[۳۰] نگزارم واو را یاد نکنم[۳۱] امیر را بر[۳۲] من چه امید ماند[۳۳] وبرمن که اعتماد کند[۳۴]؟ بیت :

---

۱ ـ مپ ۲ : ما ۲ ـ متن وبنیاد : بر ۳ ـ بنیاد ـ وغضب

۴ ـ مپ ۲ ـ وبرکسی .... که بگریی ۵ ـ مپ ۲ : بگریانم ، مج : گردانم

۶ ـ متن ومج + آنگاه ۷ـ مج و بنیاد : عبدالرحیم ، بنیاد + چون این بدید

۸ ـ مج و بنیاد ـ را ۹ ـ مج ـ از من ۱۰ ـ بنیاد : نماید

۱۱ ـ بنیاد ـ به ۱۲ ـ بنیاد ـ فرماید ۱۳ ـ مپ ۲ + گفت ، مج : کرده‌ام ، بنیاد : شوم ۱۴ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ بر ۱۵ + را

۱۶ ـ بنیاد : روشن ۱۷ ـ مج ـ مرا ۱۸ ـ مج : داشتم

۱۹ ـ مپ ۲ ـ خدمت ۲۰ ـ بنیاد ـ واجمال ۲۱ ـ بنیاد : فراوان

۲۲ ـ بنیاد : فرموده ۲۳ ـ بنیاد : انواع عطیات ۲۴ ـ مج : داده

۲۵ ـ متن : معیار ۲۶ ـ بنیادـ عیار گوهر ۲۷ ـ بنیاد + که

۲۸ ـ مپ و مج : چندین ۲۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : برمن باشد ، متن و مپ ۲ وبنیاد + من ۳۰ـ مپ ۲ـ نعمت ، متن و بنیاد + او ۳۱ـ متن ومج و بنیاد : و وفای عهد نگاه ندارم ۳۲ ـ مج : به ۳۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بماند ۳۴ ـ مج ـ وبرمن که اعتماد کند

ما بندگـان شاه[۱] جهانیم و سست عهد
هـرگز محل نیارد[۲] نزدیك شهریار[۳]

ونیز[۴] توبه کردم که بعد ازین حشمت مجلس امیر را[۵] نگاه دارم و به سر این[۶] گناه بازنروم. حجاج گفت[۷]: من[۸] بعد ازین خود[۹] مثل این[۱۰] بی‌ادبی نکنی اما[۱۱] آنچه کـردی بی‌جزا نخواهد بود[۱۲]. ای غلام شمشیر بگـذار[۱۳]. پس[۱۴] او را بکشت. راوی می گوید که: هم در آن سال[۱۵] عمربن عبدالعزیز به‌خلافت نشست واز آن روزباز که عبدالرحمن را[۱۶] بکشت یك روز تندرست نبود تـا آنگـاه کـه سعید جبیر[۱۷] را بکشت[۱۸] وبعد از آن[۱۹] به روزی چند[۲۰] دنیا را بگذاشت[۲۱] وبه‌بد نامی[۲۲] هرچه تمامتر رحلت کرد[۲۳]. وآن همه سیاست نتیجهٔ[۲۴] فظاظَت و بدخویی[۲۵] وتکبر بود، و هر که بدین خصال مذموم مبتلا بود[۲۶] عاقبت[۲۷] او[۲۸] رنج و محنت و بلا بود، و در طبیعت هر کس که به[۲۹]

---

۱ ـ متن و مپ ۲ ـ شاه ۲ ـ مج : نارد ۳ ـ این بیت در نسخهٔ بنیاد قید نشده است ۴ ـ مج ـ نیز ۵ ـ مج ـ را ۶ ـ مپ ۲ و مج : آن ۷ ـ مج + گرفتم ۸ ـ مج : که ۹ ـ مج ـ خود
۱۰ ـ مپ ۲ وبنیاد ـ خود مثل این ۱۱ ـ مج ـ اما ۱۲ ـ مج : خواهد ماند ۱۳ ـ مج + بیچاره عبدالرحیم هرچند تضرع کرد مفید نبود و غلام او شمشیر بگذارد، بنیاد : بکار بر ۱۴ ـ بنیاد : و ۱۵ ـ بنیاد : ساعت
۱۶ـ متن و مپ ۲ و مج ـ را ، بنیاد : عبدالرحیم را ۱۷ ـ متن و بنیاد : مسیب
۱۸ ـ مپ ۲ ـ راوی می‌گوید ..... را بکشت ۱۹ ـ مپ ۲ ـ آن
۲۰ ـ مپ ۲ : چند روز ۲۱ ـ متن و مج : بکشت ، بنیاد ـ و بعد از آن....... بگذاشت ۲۲ ـ بنیاد : وبدنامی + چندین به دار بقا برد ۲۳ ـ بنیاد ـ هرچه تمامتر رحلت کرد ۲۴ ـ بنیاد : به ۲۵ ـ مج : درشت خویی
۲۶ ـ مپ : بوده‌است ۲۷ ـ مپ ۲ : همه وقت ۲۸ـ مپ ۲ : در، متن و بنیاد + در ۲۹ ـ متن و مج وبنیاد ـ به

رفق وحلم مجبول[۱] بود دولت دنیای او[۲] به اعزاز آخرت موصول بود ودلها به هوای او تازه[۳] وزبانها به ثنای او مشغول بود، و الطاف و اکرامی که کند جملگی درحضرت عزت آفریدگار مقبول باشد[۴]، چنانکه ذات کریم خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران و آصف دوران[۵] نظام‌الملک قوام‌الدولة والدین ملک‌ملوک الوزرا، مبارک وزیرهمایون مشیر[۶]، ابوالمکارم[۷] محمدبن ابی سعدالجنیدی است مَدَّاللّٰه[۸] ظلال[۹] جَلالِه[۱۰] که جهان لطف و کرم است و قبلهٔ دولت[۱۱] و دریای فیض نعم ، لطف[۱۲][ش] ابر[۱۳] را[۱۴] آب برده وخاک را برباد نشانده ، وثباتش[۱۵] کوه‌گران را[۱۶] سبک سر[۱۷] خوانده ، لاجرم از بس احسان که این صاحبقران روی زمین می کند آسمان را نام اونقش نگین می کند .

بیت

صاحب عادل نظام‌الملک آنک

تیغ تیزش[۱۸] نصرت دین می کند

عزم او را بخت یاری می‌دهد[۱۹]

رای[۲۰] او را وحی تلقین می‌کند

چرخ سرکش با همه امکان خویش

امر او[۲۱] از دیده تمکین می کند

۱ـ متن و مپ ۲ : موجود، بنیاد مبتلا ۲ـ متن و مج وبنیاد ـ او ۳ـ مج ـ تازه ۴ ـ مج : شود ۵ ـ مپ + زمان ۶ ـ مج ـ مبارک وزیرهمایون مشیر ۷ ـ مپ ۲ + والمعالی ۸ ـ بنیاد + تعالی ۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ ظلال ۱۰ ـ متن و مپ ۲ : ظلاله ۱۱ ـ مج + واقبال ۱۲ ـ متن + و ۱۳ ـ بنیاد ـ ابر ۱۴ ـ بنیاد + بر ۱۵ ـ بنیاد : ثنایش ۱۶ ـ مج : گران سار را ۱۷ـ متن و مپ ۲و: سیر ۱۸ ـ مج : و تیرش ۱۹ ـ مج : کند ۲۰ ـ بنیاد : روی ۲۱ ـ مج : مرو را

از بـرای بـذل دست او نظـر
در دل کان مهر، بی کین[1] مـی کند
می‌شود آیین دولت در جهان
هرچه او در ملك تعیین می کند
مسند دولت از او خالی مباد
تا که کار دین به آیین مـی کند[2]
این دعا چون از سر اخلاص رفت
روح قـدسی از دل آمین می کند[3]

۱ ــ متن : مهرگان این ، مپ ۲ و بنیاد : مهد کان کین ۲ ــ متن این دو بیت را ندارد ۳ ــ در سه نسخه متن و مپ ۲ و بنیاد این بیت ذکر نشده است

باب چهاردهم

از قسم سوم

در مذمت خساست و دنائت همت و ذکر خسیسان[1]

دنائت وخساست از اعمال[2] قبیح واخلاق مذموم[3] است[4] وشك نیست که حق سبحانه وتعالی خلایق را که خلعت خلقت پوشانیده است وشاه روح را که در دست[5] قالب انسانی[6] نشانده[7] ازبرای استکمال[8] درجهٔ[9] عالی است، واین درجات را جز به علو همت احراز[10] نتوان کرد و به اوج شرفات آن شرف جز به مراقی[11] عزت نفس برنتوان شد ، و شرف باز به علو همت و

---

۱ ـ مج و بنیاد ـ و ذکر خسیسان　۲ ـ بنیاد : عمل　۳ ـ متن و مپ ۲ ومج ـ واخلاق مذموم　۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + و از اخلاق مذموم
۵ ـ بنیاد : دشت　۶ ـ متن و مپ ۲ : انسان　۷ ـ متن ومج + اند ، بنیاد + است　۸ ـ بنیاد : کمال + و　۹ ـ مج : درجات
۱۰ ـ متن و بنیاد : اقرار　۱۱ ـ متن ـ مراقی ، بنیاد : مراتب

دنائت مرغ خانگی به قصور آن بر صدق این دعوی برهانی[۱] واضح است، که بازچون‌همتی‌دارد[۲] پای[۳] بردست شاهان می‌نهد وخلخال جمال ازجلاجل[۴] زرین می‌سازد[۵]، وماکیان ازخساست[۶] با قاذورات[۷] مزابل ساخته‌است و خود را در زیر دست[۸] وپای خلق انداخته . پس مرد[۹] آنست کـه در مطار[۱۰] دولت باز وار باشد[۱۱] که صید[۱۲] سعادت دو سرای به دست‌آورد[۱۳] نه چنانکه چون[۱۴] دجاج ازبرای دانهٔ افتقار[۱۵] به لجاج و حجاج مستغرق شود ، چنانکه گوید[۱۶] بیت :

با همت باز باش و بـا کبر پلنگ

زیبا بگه شکار و پیروز[۱۷] به جنگ

و هرکرا همتی رفیع ونفسی شریف دادند اگربااین دو طبیعت‌روزگار با او مسامحت کند[۱۸] و ایام رام او شود واز دولت[۱۹] دنیاوی نصیب[۲۰] یـابد خلقی در سایهٔ عنایت[۲۱] او بتوانند آسود[۲۲]، و اگـر خسیس و دون[۲۳] را مـال

---

۱ ــ مج : برهان ۲ ــ متن و مپ ۲ + و ۳ ــ مج + نیاز

۴ ــ مج : با جلال زرین ۵ــ مپ ۲ــ می‌سازد ۶ــ مج + و دنائت

۷ ــ متن : قادارب ، مپ ۲ : قاوارت ۸ ــ مپ ۲ ــ دست ۹ ــ متن و مپ ۲ و مج : مراد ۱۰ ــ مج : مطارم ۱۱ ــ مپ ۲ : باشند

۱۲ ــ بنیاد ــ صید ۱۳ ــ مپ ۲ : آرند ۱۴ ــ متن و مج ــ چون

۱۵ ــ مج : افتاده ۱۶ ــ مپ ۲ : گویند ۱۷ ــ مپ ۲ و مج وبنیاد : فیروز

۱۸ ــ مپ ۲ : نماید ۱۹ ــ مج : نعمت ۲۰ ــ مج : نصیبی

۲۱ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : دولت ، بنیاد + او ، متن و مج + و سایهٔ عنایت ، بنیاد : وپایه عنایت ۲۲ ــ متن و بنیاد : بود ۲۳ ــ مج : دنی

بسیار و نعمت بیشمار بحاصل[۱] آید[۲] چون از شرف ذات بهره ندارد فرزند او از مال او نابرخوردار بود[۳]، و اگر چه درباب فواید همت عالی حکایات لطیف[۴] آورده شده است[۵] فاما درباب خساست وذکر خسیسان[۶] حکایتی[۷] چند در قلم می آید تا فواید خاص وعام را[۸] باشد بمشیةالله وعونه[۹]

حکایت (۱) آورده‌اند که امیرالمؤمنین[۱۰] مأمون[۱۱] که به جمال فضایل وکمال جلال[۱۲] از خلفای بنی عباس[۱۳] مستثنی بود[۱۴] درایام خلافت خویش[۱۵] مر[۱۶] برادر خود را[۱۷] معتصم[۱۸] ولی عهد کرد و فرزند خود را از آن دولت محروم گردانید[۱۹] و مشهورست که[۲۰] او را پسری بود که بزرگتر اولاد او[۲۱] بود ونام او عباس کرده[۲۲] بود، و امیرالمؤمنین[۲۳] می‌خواست که[۲۴] او را به

---

۱ ـ مپ ۲ و بنیاد : حاصل ۲ ـ مج : بود ۳ ـ مپ ۲ : برخورداری نباشد، مج : باشد ۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : حکایت ۵ ـ مپ ۲ : شد ۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و ذکر خسیسان ۷ ـ مج : حکایت ۸ ـ مج ـ را ۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ بمشیةالله وعونه ۱۰ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۱۱ ـ مج + رضی‌الله عنه ۱۲ ـ مج : جلایل ۱۳ ـ متن و مپ ۲ : بنی‌العباس، متن و مج + رضوان‌الله علیهم اجمعین، مج ـ اجمعین ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و مج + و ۱۵ ـ مپ ۲ و بنیاد : خود ۱۶ ـ مج + پسر خود را از دولت خلافت محروم کرد و ۱۷ ـ مج و بنیاد ـ را ۱۸ ـ مج و بنیاد + را ۱۹ ـ مج ـ و فرزند .... گردانید، بنیاد : معتصم ولی عهد کرد ۲۰ ـ مپ ۲ ـ مشهور است که ۲۱ ـ مپ ۲ ـ اولاد او ۲۲ ـ بنیاد ـ کرده ۲۳ ـ مج + مأمون، بنیاد : مأمون ۲۴ ـ مج + او را ولی عهد کند

انواعها[۱] بیازماید[۲]. تا روزی به وقت گرمگاه ناگاه[۳] به وثاق عباس رفت[۴] تا ببیند[۵] که[۶] درچه‌کارست . چون به درخاص خانهٔ[۷] او رسید[۸] عباس با وکیل[۹] خود می‌گفت که: بر در کرخ ترهٔ نیکو دیده‌ام[۱۰] دی‌روز، چون[۱۱] از نماز آدینه باز می‌گشتم[۱۲] به فلان موضع برو ونیم درم بده و تره[۱۳] بیاور ، و نمی‌دانست که امیرالمؤمنین[۱۴] بر درست و این سخن[۱۵] استماع می کند[۱۶]. پس امیرالمؤمنین[۱۷] به نزدیك او درآمد وگفت : ای پسر آنچه گفتی[۱۸] با وکیل خود چه بود[۱۹] و تو نیم درم[۲۰] چه شناسی[۲۱]! وگمان من[۲۲] برتو هرگز[۲۳] این نبود ؟ بخدای که تو بدین همت هرگز سود نکنی . پس[۲۴] بدین سبب او را از ولایت عهد معزول گردانید[۲۵] وآن خساست و دنائت[۲۶] سبب عزل او شد .

حکایت (۲) محمد سعید نیشابوری روایت می کند[۲۷] از استاد خود[۲۸]

---

۱ ـ مج : به‌انواع ، بنیاد : با نوعهای ۲ ـ مج : می آزمود

۳ ـ مپ ۲ ـ ناگاه ۴ ـ مج : آمد ۵ ـ متن و بنیاد : امتحانی کند ، مج : امتحان کند ۶ ـ مج + او ۷ ـ بنیاد : خانه خاص ، مپ ۲ ـ به خانه خاص در ۸ ـ مپ ۲ : برفت ۹ ـ متن ومج + خاص ، بنیاد : به وکیل ۱۰ ـ مج : دیدم ۱۱ ـ مج : که ۱۲ ـ مپ ۲ : می آمدم ۱۳ـ مج + بخر ۱۴ ـ مپ ۲ : او ، بنیاد : امیر

۱۵ ـ مپ ۲ ـ سخن ، مج ـ این سخن ۱۶ ـ مپ ۲ : می‌شنود

۱۷ ـ مپ ۲ : مأمون ، بنیاد : امیر ۱۸ ـ مپ ۲ : چه می‌گفتی

۱۹ ـ مپ ۲ ـ چه بود ۲۰ ـ مج + را ۲۱ ـ مپ ۲ + هرگز

۲۲ ـ مج + هرگز ۲۳ ـ مپ ۲ ومج ـ هرگز ۲۴ ـ بنیاد ـ پس

۲۵ ـ بنیاد : گرداند ۲۶ ـ بنیاد + ذات ۲۷ ـ مپ ۲ : حکایت کرد

۲۸ ـ مج : استادان

که در آن وقت که امیرالمؤمنین[۱] مأمون از مرو به بغداد آمد ، روزی علی هشام صالح[۲] به خدمت او در آمد[۳] وبایستاد وبازگشت . امیرالمؤمنین[۴] ندمای خود را گفت که[۵] : این[۶] علی هشام را برمن حق خدمت[۷] است[۸] وقضای آن حقوق در ذمت همت[۹] خود[۱۰] لازم می‌شناسم[۱۱] ومی‌خواهم که او را به محل بزرگ رسانم ولکن افعال[۱۲] او نامهذب و[۱۳] نامرتب است ومرا کسی می[۱۴] باید که ملازمت او کند و حرکات او را[۱۵] تهذیبی[۱۶] دهد[۱۷] و اسباب تجمل او مرتب گرداند تا مگر[۱۸] بعضی از حقوق خدمت[۱۹] او گزارده باشم . ندما گفتند[۲۰]: این کار را شایسته تر از اسحاق موصلی نیست، که[۲۱] مردی ظریف[۲۲] خردمند وصاحب ادراك است[۲۳] ومعاشرت[۲۴] و هنرهای بسیار دارد ، وازعهد شباب[۲۵] تا به‌ایام پیری درخدمت ملوك وخلفابوده است وسیر واخلاق ایشان دیده ومراتب ومدارج خدمت شناخته[۲۶]، علی‌هشام به خدمت او مهذب

---

۱ ـ بنیاد : امیر ۲ ـ بنیاد ـ صالح ۳ ـ مج + و ساعتی
۴ ـ مپ ۲ : مأمون ، بنیاد : امیر ، مج + امیر ۵ ـ مپ ۲ ـ که
۶ ـ مج ـ این ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : نعمت ۸ ـ بنیاد : هست
۹ ـ متن : دست ۱۰ ـ بنیاد ـ خود ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و قضای آن حقوق ..... می‌شناسم ۱۲ ـ مج : اخلاق ۱۳ ـ مج + افعال
۱۴ ـ مپ ۲ ـ می ۱۵ ـ متن ـ را ۱۶ ـ متن : تعدی
۱۷ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ و حرکات او را تهذیبی دهد ۱۸ ـ مپ ۲ ـ مگر
۱۹ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ خدمت ۲۰ ـ مج + که هیچ کس ۲۱ ـ مج + وی ۲۲ ـ مج + و، بنیاد ـ ظریف ۲۳ ـ متن و مج ـ وصاحب ادراك است ۲۴ ـ بنیاد ـ و معاشرت ۲۵ ـ مج : صبا ۲۶ ـ متن و مج : ساخته ، بنیاد : شناسد ، تصحیح متن قیاسی است

ونکو اخلاق گردد[۱]. مأمون این[۲] رأی را بپسندید و اسحاق را بطلبید و ایـن معنی[۳] با وی به‌طریق لطف[۴] بازراند[۵]، وعلی‌هشام را بخواند[۶] واو را به‌اسحاق سپرد وعلی را گفت[۷]: باید که او را به‌مثابت پدر دانی[۸] و گوش [۹] به اشارت اوداری[۱۰]، واسحاق‌را بفرمود: باید که او را فرزندخوانی[۱۱] ومواعظ‌ونصایح از وی دریغ نداری[۱۲]. اسحاق دست او را بگرفت واو را فرزند[۱۳] خـواند و امیرالمؤمنین هدیهٔ آنچه[۱۴] او را به فرزندی قبول کرد[۱۵] پنجاه هزار درم وده تخت[۱۶] جامه مر اسحاق را انعام فرمود، وعلی[۱۷] هشام را پنج بار هزار هزار درم در ذمت مأمون بود که[۱۸] درآن وقت که طاهر را[۱۹] به حرب علی عیسی می‌فرستاد او را اوام داده بود. بفرمود تا آن مال نقد بدو[۲۰] رساننـد[۲۱] وبوی[۲۲]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ که مردی ظریف ..... نکو اخلاق گردد ۲ ـ مج : آن

۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : رای را ۴ ـ بنیاد + وشفقت ۵ ـ مج : بازگفت ۶ ـ مپ ۲ ـ وعلی هشام را بخواند ۷ ـ بنیاد + که

۸ ـ مج : داری ۹ ـ متن و مج + را ۱۰ ـ متن و مج: نهی، مج + و مواعظ و نصایح او را به جـان قبول کنی ۱۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ اسحاق را بفرمود .... فرزند خوانی ۱۲ ـ مج ـ و مواعظ و نصایح .... دریغ نداری ، متن و مپ ۲ و بنیاد + و او را فرزند خوانی ۱۳ ـ مپ ۲ + خود

۱۴ ـ مج + اسحاق ۱۵ ـ مپ ۲ ـ وامیرالمؤمنین .... قبول کرد ، بنیاد : کرده بود ، متن و مپ ۲ + و با یکدیگر در فرزندی ، مپ ۲ + قبول کـردند پس ۱۶ ـ بنیاد : دست ۱۷ ـ مج + ابن ۱۸ ـ مج ـ که

۱۹ ـ مپ ۲ ـ را ۲۰ ـ بنیاد ـ بدو ۲۱ ـ متن : رساندند ، مپ ۲ ـ نقد بدو رسانند ۲۲ ـ مپ ۲: را

تسلیم کنند ، و اسحاق در باب[1] او شفقتهای پدرانه[2] به‌جای می[3] آورد ، و او را مراتب و مدارج مهتری می آموخت ، و سرایهای عالی به جهت او بنا فرمود[4]، و فرش و اوانی[5] و غلامان و خادمان[6] فراخور آن[7] مهیا کرد، و بعد از مدتی[8] امیرالمؤمنین[9] روزی[10] نا[11] هنگام به وثاق علی هشام[12] آمد و ترتیبی سخت نیکو دید و اسباب[13] عظیم[14] مهیا، و اسحاق این[15] روز مهمانی[16] برسم ساخت و مراسم آن به وجهی خوبتر تقدیم نمود چنانکه مأمون از آن[17] متعجب شد و بر لفظ راند[18] که[19]: اسحاق موجب[20] محمد تهاست[21]، و علی هشام را فرمود: که ترا سیرت و معاشرت اهل عراق نبود ، اکنون که به[22] اسحاق موصلی[23] پیوستی این[24] همه به‌مدد[25] ارشاد و هدایت[26] او بحاصل کردی ، و ترا از وی منت‌های[27] بسیار[28] می‌باید داشت ، و مأمون بازگشت . و این[29] علی‌هشام را[30] اگر چه این[31] تربیت می کرد اما بغایت خسیس و دون همت افتاده[32] بود و

---

۱ ـ مپ ۲ : حق ۲ ـ بنیاد ـ پدرانه ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ می ۴ ـ مپ ۲ : می‌فرمود ، مج : کرد ۵ ـ مپ ۲ ـ فرش و اوانی ۶ ـ مج : خادم ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : او ۸ ـ مپ ۲ + روزی ۹ ـ مپ ۲ : مأمون ، بنیاد : امیر ۱۰ ـ مپ ۲ ـ روزی

۱۱ ـ بنیاد : بی ۱۲ ـ مج + در ۱۳ ـ مج : اسبابی ۱۴ ـ مپ ۲ ـ عظیم ۱۵ ـ مپ ۲ و مج : آن ۱۶ ـ مپ ۲ : ضیافتی ۱۷ ـ مج ـ از آن ۱۸ ـ مج ـ راند ۱۹ ـ مج : مر ۲۰ ـ مج : را ۲۱ ـ مج : محمدتهای بسیار گفت ۲۲ ـ متن و مج و بنیاد : با ۲۳ ـ مج : مواصلت ۲۴ ـ متن و بنیاد : آن ۲۵ ـ متن و مج و بنیاد + و ۲۶ ـ مپ ۲ ـ و هدایت ۲۷ ـ مج ـ ها ۲۸ ـ مپ ۲ ـ بسیار ۲۹ ـ مپ ۲ ـ این ۳۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۳۱ ـ مج : امیرالمؤمنین ۳۲ ـ مپ ۲ و مج ـ افتاده

تربیتی که در حق دون همتان وخسیسان[۱] کنند همچنان[۲] باشد که در زمین شورستان[۳] تخم[۴] اندازند. چون امیرالمؤمنین[۵] بازگشت با[۶] آن‌همه عاطفت و عنایت که در حق اسحاق مبذول داشته‌بود علی هشام او را ده‌هزاردرم صلت فرستاد[۷]. چون آن سیم پیش اسحاق آوردند از او [۸] برنجید و دانست که از وی[۹] هیچ نیاید واو را همتی ومروتی نیست. در حال آن سیم به فراشان او بخشید[۱۰] وباخود قرار دادکه من[۱۱] بعد ازین عمر خود را[۱۲] ضایع نگردانم و در حق کسی[۱۳] که آفریدگار[۱۴] درو همت و مروت ننهاده است[۱۵] رنج نبرم. پس از خدمت او تقاعد نمود و بعدازآن به نزد[۱۶] او نرفت. چون روزی‌چند برآمد[۱۷]، علی‌هشام راگفتند[۱۸] که[۱۹]: او تراطاعت نمی‌دارد[۲۰]،و او را برآتش نشاندند[۲۱] ونوایر[۲۲] غضب او را اشتعال دادند تا از سر[۲۳] تهور[۲۴] و نادانی و

۱ـ مپ ۲ ـ وخسیسان ، مج : خسیس و دون همت ۲ ـ مج : چنان
۳ ـ بنیاد : شوره ۴ ـ مپ ۲ : تخم در زمین شورستان ۵ ـ مپ ۲ : مأمون ، بنیاد : امیر ۶ ـ متن ـ با ۷ ـ بنیاد : داد
۸ ـ مج : آن ۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : او ۱۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : داد ۱۱ ـ مپ ۲ ـ من ۱۲ ـ مج : روزگار
۱۳ ـ مج : ذاتی ۱۴ ـ مپ ۲ ـ آفریدگار ۱۵ ـ مپ ۲ : نباشد
۱۶ ـ مج : بیش نزدیك ۱۷ ـ مپ ۲ : برفت ، مج + علی هشام او را طلب کرد اسحاق تقاعد نمود وچون خدمتگار او الحاح کرد او را بانگ برزد و از پیش خود دور کرد آن خدمتگار بازآمد و ۱۸ ـ مج : گفت ۱۹ ـ مپ ۲ ـ که ۲۰ ـ مج + و آن خدمتگار ۲۱ ـ مپ ۲ ـ او را برآتش نشاندند، مج : نشاند ۲۲ ـ مپ ۲ : و آتش ، بنیاد : به نوایر ۲۳ ـ مپ ۲ ـ سر
۲۴ ـ بنیاد : جهل

جنون[۱] جوانی[۲] کس فرستاد تا اسحاق را از خانه بکشیدند و[۳] به استخفافی[۴] هرچه تمامتر[۵] او را[۶] پیش علی‌هشام آوردند ، وعلی با وی استخفافها کرد و بفرمود تا او را بزدند و[۷] بند کردند و به حبس فرستاد[۸]، و هرگز هیچکس[۹] با اسحاق آن[۱۰] نکرده بود که[۱۱] علی هشام کرد[۱۲]، و چون این خبر به سمع مأمون رسید بغایت برنجید و[۱۳] مضطر[۱۴] شد ، و فرمان داد تا علی هشام را به خواری[۱۵] حاضر کردند[۱۶]. پس او را دشنامهای زشت داد چنانکه از مأمون هرگز کس مثل آن نشنیده بود[۱۷]. پس حجاب را فرمان داد تا در خانهٔ علی‌هشام‌رفتند وخدمتگاران[۱۸] او را به‌تازیانه‌بزدند[۱۹] واسحاق‌را از آن[۲۰]حبس برون آوردند ، حاجب خواست که بند از پای وی بردارد اسحاق او را سوگندها[۲۱] داد که همچنین با بند مرا[۲۲] پیش امیرالمؤمنین[۲۳] بر[۲۴]. حاجب

---

۱ ـ مج + و ۲ ـ بنیاد ـ و جنون جوانی ۳ ـ مپ ۲ ـ از خانه بکشیدند و ۴ ـ مج و بنیاد : به استخفاف ۵ ـ مپ ۲ + بکشیدند ۶ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ او را ، متر + در ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : برزندان ۸ ـ مپ : به حبس گاه بردند ، بنیاد ـ و به حبس فرستاد ۹ ـ بنیاد : کسی ۱۰ ـ مج : این ۱۱ ـ متن : آنچه ۱۲ ـ مج ـ که علی هشام کرد ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ برنجید و ۱۴ ـ مج و بنیاد : مضطرب ۱۵ ـ مپ ۲ ـ به خواری ۱۶ ـ مپ ۲ و مج : آوردند ، بنیاد : گردانیدند ۱۷ ـ مپ ۲ ـ چنانکه از .... نشنیده بود ۱۸ ـ مپ ۲ و بنیاد : کسان ۱۹ ـ مج : ادب کردند ۲۰ ـ مپ ۲ ـ آن ۲۱ ـ مپ ۲ و مج ـ ها ۲۲ ـ مپ ۲ و مج : مرا با بند ، بنیاد : باید مرا ۲۳ ـ بنیاد : امیر ۲۴ ـ بنیاد : برد

همچنان[۱] او را به سرای خلافت برد[۲] واعلام داد[۳]. پس[۴] فرمود که بند ازپای وی[۵] بردارید که مرا شرم می آید[۶] که پیر دولت خود را که یادگار پدرم باشد در بند بینم[۷]، وشك نیست که ملامت و غرامت آن[۸] برمن[۹] است ، که ما اورا شغلی نه به استحقاق فرمودیم[۱۰] واین غرامت مرا کفایت است که مردمان مرا گویند که: هیچ کس خدمتگاران[۱۱] آزمودهٔ پدران[۱۲] را فدای کهتران ناآزمودهٔ خود نکند. پس بفرمود تا[۱۳] اورا به گرمابه بردند و[۱۴] تشریف خاص[۱۵] خود[۱۶] فرمود[۱۷] وچون[۱۸] تشریف بپوشید به‌خدمت امیرالمؤمنین آمد وشرف مجالست دریافت و فصلی تقریر کرد بر آن جمله: که خلفا وملوك چون[۱۸] خواستندی که کسی را بزرگ‌گردانند از وی عقل و همت طلب کردندی[۱۹]، پس هر کس که بدین خلعت آراسته یافتندی[۲۰] او را تربیت فرمودندی و رسوم مهتری ویرا[۲۱] تلقین کردندی لاجرم به مراتب و مدارج شریف رسیدندی . امیرالمؤمنین[۲۲] فرمود که[۲۳]: راست گفتی ومامی‌خواستیم که بی‌همتی‌رابر کشیم وبه‌اصطناع و[۲۴]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ همچنان ۲ ـ مج + و امیرالمؤمنین را ، بنیاد : درآورد
۳ ـ مپ ۲ ـ و اعلام داد ، بنیاد: کرد ۴ ـ مج : امیرالمؤمنین ۵ ـ مپ ۲ : از او ، مج : او ۶ ـ مپ ۲ ـ که مرا شرم می آید ۷ ـ مپ ۲ : با بند نتوانم دید ، مج : در بندش بینم ۸ ـ مج : این ۹ ـ مج + متوجه
۱۰ ـ مج : فرمودم ۱۱ ـ مپ ۲ : خدمتکار ۱۲ ـ مپ ۲ : پدر
۱۳ ـ بنیاد : که ۱۴ـ بنیاد ـ او را بگرمابه بردندو ۱۵ ـ مج ، خاصه
۱۶ ـ متن و بنیاد : خودش ، مج ـ خود ۱۷ ـ مج : یافت ، بنیاد : دادند
۱۸ ـ مپ ۲ ـ چون ۱۹ ـ مج : ادب کردند ۲۰ ـ مپ ۲ : بودی
۲۱ ـ مج ـ ویرا ۲۲ ـ مپ ۲ : مأمون ، بنیاد : امیر ۲۳ ـ مپ ۲ ـ که
۲۴ ـ مج ـ و

تربیت خود مخصوص گردانیم[۱]، و[۲] پدران خود را در آن[۳] خلاف کنیم، لاجرم[۴] به‌عاقبت ما را ندامت آمد[۵]. پس اورا انعامی وافر فرمود و[۶] خوشدل[۷] باز گردانید و بعد از آن هرگز[۸] امیرالمؤمنین، علی هشام را بدان چشم ننگریست[۹] و بی حرمت گشت و آن[۱۰] به سبب[۱۱] دنائت همت بود[۱۲].

نظم:

مردم به بال همت پرد بر اوج جاه
وز بذل و از مروت یابد همه خطر
مرد خسیس دایم در جهل تن زند
مرد بلند همت حاصل کند هنر[۱۳]

والسلام.

حکایت[۱۴] **(۳)** و درمقامات شیخ با یزید بسطامی رحمه‌الله آورده است که یکی از مریدان به خدمت او آمد و گفت که[۱۵]: پسری دارم و از جملهٔ مریدان حضرت[۱۶] شماست و به جهت اوبا[۱۷] اقربای خود مصاهرتی کرده‌ام و

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و ما می‌خواستیم که بی‌همتی ..... مخصوص گردانیم
۲ ـ مپ ۲ + لاجرم چون ما ۳ ـ مپ ۲ ـ در آن ۴ ـ مپ ۲ ـ لاجرم ۵ ـ مپ ۲ : آید، بنیاد : آورد ۶ ـ مپ ۲ ـ انعامی وافر فرمود و ۷ ـ بنیاد : خرم ۸ ـ مپ ۲ ـ هرگز، مج + بیش
۹ ـ مج + و ساقط ۱۰ ـ مج ـ آن ۱۱ ـ مج : سبب + سقوط منزلت از ۱۲ ـ مج + تا عاقلان را معلوم شود ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ دو بیت اخیر ۱۴ ـ این حکایت در نسخهٔ مج ضبط نشده است ۱۵ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ که ۱۶ ـ بنیاد ـ حضرت
۱۷ ـ متن و مج : از

آن کار خیر در پیش است و از حضرت شیخ[۱] امید می‌باشد[۲] که[۳] به یکی از درویشان اشارت فرماید تا به وثاق ما حاضر آید وانگشتی[۴] برنمك ما زند تا برکات او در خاندان ما بماند[۵]. شیخ به درویشی اشارت کرد که بباید رفت و دل این مسلمان را[۶] نگاه باید داشت. درویش به‌حکم اشارت شیخ برون‌آمد[۷]، وآن درویش را درپیشگاه[۸] نشاند وخود[۹] میان به خدمت دربست، و چون خوان بگستردند و[۱۰] درویش لقمه برداشت که در[۱۱] دهان نهد، مضیف از راه نیاز واعتقادگفت: مدتی است که می‌خواستم که[۱۲] چون تویی‌به[۱۳] وثاق آرم و انگشت برنمك من زند ولقمه‌ای از خوان من تناول کند[۱۴]، واین یك لقمه که تو در دهان می‌نهی من[۱۵] دوستر[۱۶] دارم ازآنکه[۱۷] مرا[۱۸] کسی ده[۱۹] هزار درم دهد. آن[۲۰] درویش[۲۱] لقمه‌ای که برداشته بود بازجای[۲۲] نهاد ودست به طعام اونبرد و به خانقاه شیخ بازآمد. مرد برسبیل اعتذار واستغفار در خدمت شیخ گفت[۲۳]: نمی‌دانم که چه خرده از من در وجود آمده است که این درویش

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و از حضرت شیخ   ۲ ـ مپ ۲ : والتماس دارم
۳ ـ مپ ۲ + شیخ   ۴ ـ بنیاد : انگشت   ۵ ـ مپ ۲ ـ تا برکات او در خاندان ما بماند
۶ ـ بنیاد ـ را   ۷ ـ مپ ۲ : برفت به وثاق
۸ ـ مپ ۲ ـ و آن درویش را در پیشگاه   ۹ ـ متن و بنیاد : در وثاق
۱۰ ـ متن و مپ ۲ ـ و   ۱۱ ـ بنیاد : بر   ۱۲ ـ بنیاد ـ که
۱۳ ـ متن : در   ۱۴ ـ مپ ۲ ـ ولقمه‌ای از خوان من تناول کند
۱۵ ـ مپ ۲ ـ من   ۱۶ ـ مپ ۲ + از آن   ۱۷ ـ مپ ۲ : که، بنیاد + هرگاه   ۱۸ ـ بنیاد ـ مرا   ۱۹ ـ مپ ۲ ـ ده
۲۰ ـ بنیاد ـ آن   ۲۱ ـ بنیاد + آن   ۲۲ ـ بنیاد + خود   ۲۳ ـ متن + که

لقمهٔ ما تناول نکرد . شیخ از درویش پرسید کـه چه دیدی وموجب آن چه بود؟گفت: مردی‌بی‌همت است و به اول که‌به‌خدمت اورفتم مرا بسیارخدمت[۱] کرد ونیازمندی نمود. من[۲] خواستم که اورا دعایی[۳] گویم وازخدای عزوجل[۴] چیزی از بهر وی درخواست کنم[۵] کـه بهتر از[۶] هشت بهشت باشد ، و او[۷] همت خود به ده هزار درم فرود آورد[۸]، ومن بدانستم که[۹] همتی ندارد، و نان دون همتان برما حرام است . واز اینجا روشن است که دین و دنیا[۱۰] در علو همت بسته است و خسیس بی‌همت[۱۱] برمدارج دولت هردو سرای هرگز[۱۲] مترقی نشود .

حکایت[۱۳] (۴) جاحظ از دعبل خزاعی حکایت کرد[۱۴] کـه روزی به نزدیك سهل رفته بودم و در وثاق او[۱۵] به بحثی مشغول شده و محادثهٔ ما دراز بکشید[۱۶] واواز گرسنگی بی‌طاقت شد وما برنمی‌خاستیم. غلام را[۱۷] گفت: اگر چیزی خوردنی[۱۸] هست بیار تا بخوریم[۱۹]. غلام یك کاسه بیاورد که در آنجا شوربا[۲۰] بـود[۲۱] و خروسی لاغر کـه کارد[۲۲] آنرا پاره نمی‌کرد و دنـدان

---

۱ ـ بنیاد : خـدمت بسیار کـرد ۲ ـ متن : و ۳ ـ متن : دعاگویی ۴ ـ مپ ۲ : تعالی ۵ ـ مپ ۲ : درخـواهم ۶ ـ بنیاد + همه ۷ ـ بنیاد ـ او ۸ ـ مپ ۲ : فروآورد ۹ ـ بنیاد + او ۱۰ ـ بنیاد : دولت ۱۱ ـ بنیاد + هرگز ۱۲ ـ بنیاد ـ هرگز ۱۳ ـ این حکایت در نسخهٔ مج نیامده است ۱۴ـ متن و بنیاد + که او گفت ۱۵ـ مپ ۲ ـ در وثاق او ۱۶ ـ مپ ۲ و بنیاد: کشید ۱۷ ـ مپ ۲ ـ را ۱۸ ـ مپ ۲ ـ خوردنی ۱۹ ـ متن : بیاور، متن ومپ ۲ـ تابخوریم ۲۰ ـ بنیاد : شوربایی ۲۱ ـ بنیاد ـ بود ۲۲ ـ بنیاد + قصاب

بدان[۱] کارگر نمی‌شد . وچون کاسه در پیش او نهادند[۲] یك قطعه نان برداشت وآن مرغ را بگردانید ونیك بنگریست[۳] و گفت : سر این خروس کجا شد[۴]؟ گفت : بینداختم . گفت: چرا ؟ گفت : گمان نبردم[۵] که تو[۶] آنرا[۷] بخوری[۸]. گفت : گمان باطل چرا بردی[۹] که در پایهای این خروس[۱۰] سخن می‌رود که چرا انداختی[۱۱] و ضایع گذاشتی[۱۲] چگونه[۱۳] سر او نخورم[۱۴]؟ و سر خود رئیس اعضاست ومجمع حواس ومحل استیناس و نیز در اوقات و ساعات ، خروش خروس به واسطهٔ سرست وخروس را ازبرای آواز دوست دارند و عرف[۱۵] او برسرش باشد[۱۶] و دو چشم او هم بر سر باشد که به‌شراب ساقی تشبیه کنند،گوییا قطعه‌ای کباب[۱۷] برسر نهاده با[۱۸] دو قرابه شراب پیش مستان عشق می‌برد[۱۹]، و دیگر دماغ او[۲۰] دردگرده را سود دارد . شعر

عَلیٰ نَقَراتِ[۲۱] الدّیكِ هٰاتِ مُعَجَّلاً

شَراباً لِناعِیه[۲۲] كَباباً[۲۳] لِنائحه[۲۴]

---

۱ ــ بنیاد : بران ۲ ــ مپ ۲ : بنهادند ۳ ــ بنیاد : نگاه کرد
۴ ــ بنیاد : رفته است ۵ ــ بنیاد : بردم ۶ ــ بنیاد : شما
۷ ــ بنیاد ــ انرا ۸ ــ بنیاد : نخورید ۹ ــ مپ ۲ : می‌بردی ، بنیاد : بردید ۱۰ ــ متن و مپ ۲ ــ این خروس ۱۱ ــ بنیاد : انداختید
۱۲ ــ مپ ۲ وبنیاد ــ و ضایع گذاشتی ۱۳ ــ بنیاد + غم ۱۴ ــ بنیاد + ونطلبم ۱۵ــ بنیاد : تاج ۱۶ ــ متن + که بدو نزدیك نمایند
۱۷ ــ بنیاد : کبابی ، متن + که ۱۸ ــ متن و بنیاد : یا ، تصحیح قیاسی است ۱۹ ــ مپ ۲ــ گوییا قطعه کباب ..... عشق می‌برد ۲۰ ــ متن و مپ ۲ + را ۲۱ ــ مپ ۲ : مضراب ۲۲ ــ متن و مپ ۲ : شراب‌العینه ، تصحیح متن قیاسی است ۲۳ ــ مپ ۲ : کانا ۲۴ ــ نسخهٔ بنیاد این بیت را ندارد

اگر تو آنرا از راه حماقت با[۱] چندین فواید[۲] که[۳] دردوست[۴] نخوری من باری هرگز آنرا ضایع نگذارم[۵]، بـرو وبنگر تا[۶] کجا انداخته‌ای و زود برگیر و[۷] بیاور[۸]. غلام گفت: به خدای که نمی‌دانم که کجا انداخته‌ام[۹] و اگر دانستمی بیاوردمی. گفت: من می‌دانم که کجا انداخته‌ای[۱۰]، در شکم خود انداخته‌ای وخدای[۱۱] جزای تو بدهاد. دعبل گفت[۱۲]: من متیقن شدم که هیچ کس از وی در روی زمین خسیس‌تر نتواند بود.

حکایت[۱۳] **(۵)** وقتی در عهد بهرام گور حکیمی بود کـه در فضل و حکمت یگانه بود و درهنر ودانش انگشت نمای اهل زمانه. چون[۱۴] بارها حال او با بهرام گور[۱۵] بگفتند بهرام او را بخواند و در[۱۶] انواع علوم او را امتحان کرد وچون در جمله جوابهای صواب گفتی[۱۷] بهرام گفت[۱۸]: وزارت را به وی تفویض باید[۱۹] فرمود[۲۰]. اما با خود گفت: باش[۲۱] تا[۲۲] او را در ادب

---

۱ ـ مپ ۲: که، بنیاد: که با ۲ ـ بنیاد + است ۳ ـ متن: و، تصحیح متن قیاسی است ۴ ـ متن: دولت، بنیاد ـ که دروست
۵ ـ بنیاد: ترك آن نخواهم کرد + و نخواهم گذاشت کـه این نوع جنس نفیسی ضایع شود ۶ ـ بنیاد: که ۷ ـ مپ ۲ ـ برگیر و ۸ ـ بنیاد: بازآر ۹ ـ مپ ۲ ومج: انداختم، بنیاد: انداختند ۱۰ ـ مپ ۲ ومج: انداختی ۱۱ ـ بنیاد + تعالی ۱۲ ـ بنیاد: گوید ۱۳ ـ این حکایت در نسخهٔ مج نوشته نشده است ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و در هنر و دانش .... زمانه چون ۱۵ ـ مپ ۲ ـ گور ۱۶ ـ متن و مپ ۲: از
۱۷ ـ متن: گفت، مپ ۲ ـ و چون ...... گفتی ۱۸ ـ مپ ۲: گفتی پس
۱۹ ـ بنیاد ـ باید ۲۰ ـ بنیاد: کنم ۲۱ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ باش
۲۲ ـ بنیاد: که

وهمت بیازمایم[۱]. پس او را با خود در[۲] خوان[۳] همکاسه کرد و برخوان[۳] خاص خود بنشاند[۴] و مرغی بریان کرده[۵] پیش وی نهاد. حکیم مرغ را پاره[۶] می کرد و به‌شیرینی[۷] تمام می‌خورد ودیگری را همچنان به‌کار برد. بهرام گفت: این مرد همتی ندارد که مرغ در پیش من[۸] چنین می‌خورد، مال مرا در غیبت چگونه‌خواهد[۹] خورد! پس او را تشریف[۱۰]داد و بازگردانید و به سبب آن[۱۱] ترك ادب وخساست از منصب وزارت محروم[۱۲] شد، تاعاقلان‌را معلوم‌گردد[۱۳] که دنائت و[۱۴] خساست در همهٔ احوال ناپسندیده است.

حکایت[۱۵] **(۶)** در اخبار برامکه مسطور است که یحیای خالد را خدمتگاری بود قدیم و در جریدهٔ خدمتگاران آورده بود[۱۶] و[۱۷] نام او سهل نعیم بود[۱۸] ومردی فاضل وکافی بود اماخسیس ودون همت بود و[۱۹] این‌هردو خصلت همه[۲۰] فضلهای او[۲۱] را بپوشید. وقتی یحیای خالد اشراف بصره او را فرمود واو[۲۲] آن‌کار را تقلدکرد ولکن به سبب بخل و دون همتی و اطماع

---

۱ ــ بنیاد: نیازمایم + این مهم به او نتوان داد ۲ ــ مپ ۲ + آن
۳ ــ بنیاد: خان ۴ ــ مپ ۲ ــ و برخوان .... بنشاند ۵ ــ مپ ۲ و
و بنیاد + در ۶ــ بنیاد+ پاره ۷ ــ بنیاد: اشتها ۸ ــ بنیاد +
این ۹ ــ متن‌و مپ ۲ــ خواهد ۱۰ــ بنیاد: خلعت ۱۱ــ بنیاد
این ۱۲ ــ بنیاد + و معزول ۱۳ ــ بنیاد: شود ۱۴ ــ بنیاد ــ
دنائت و ۱۵ ــ این حکایت در نسخهٔ بنیاد قید نشده است ۱۶ ــ مپ ۲ ــ
و در جریده خدمتگاران آورده بود ۱۷ ــ مپ ۲: که ۱۸ ــ مج ــ
بود ۱۹ ــ مج + از ۲۰ ــ متن و مپ ۲: هردو ۲۱ ــ متن
ومج ــ او ۲۲ ــ متن و مپ ۲ ــ او

فاسد[۱] خلق را بسیار[۲] می‌رنجانید[۳] و به‌کرات از وی گله‌ها می[۴] کردند و رقعتها نوشتند[۵]، یحیی البته[۶] استماع نکرد وسخن ایشان در حق وی نشنید و گفت: خدمتگاران[۷] مخلص را به گفت اصحاب اغراض از کار باز نتوان کرد. و بعد ازمدتی عبدالله محمد از بصره به خدمت یحیی آمد، واین عبدالله ازجملهٔ ندمای یحیی بود[۸] و یحیی او را گرامی داشتی و برسخن او اقبال کردی و اعتمادنمودی و[۹] چون وی[۱۰] به‌خدمت یحیی[۱۱] رسید و در مجلس او بنشست، یحیی ازمصالح[۱۲] بصره می‌پرسید تا به بحث سهل رسید. عبدالله گفت: لعنت بروی باد چه‌او[۱۳] سرتا پای[۱۴] مساوی است[۱۵]، ومثالب[۱۶] او تقریر کردن‌گرفت و در اثنای آن گفت: خساست او تا بدان حدست[۱۷] که روزی او را گفتم که[۱۸] شراب تو نیکوترست وصفای آن زیادت‌تر[۱۹]، و ما شراب داریم اما[۲۰] نه چنانست که[۲۱] از آن‌تو، اگرلطف کنی وبفرمایی تا یك[۲۲] قرابه‌شراب بدهند[۲۳] به منت بسیار مقابله[۲۴] افتد. او گفت: من شراب را[۲۵] به[۲۶] رایگان به کس

---

۲ ــ مج: فاسده ۲ ــ مپ ۲ ــ بسیار ۳ ــ مج: خلق بسیار از وی می‌رنجیدند ۴ ــ مج ــ می ۵ ــ مج: دادند، مپ ۲ ــ و رقعتها نوشتند ۶ ــ مپ ۲: انرا ۷ ــ مج: خدمتگار ۸ ــ مپ ۲ ــ و این عبدالله از جمله ندمای یحیی بود ۹ ــ مپ ۲ ــ و اعتماد نمودی و ۱۰ ــ مپ ۲ و مج ــ وی ۱۱ ــ مپ ۲ ــ یحیی ۱۲ ــ مج: اخبار ۱۳ ــ مج + را ۱۴ ــ مج + همه ۱۵ ــ مپ ۲ ــ چه او سرتاپای مساوی است ۱۶ ــ مپ ۲ + مساوی ۱۷ ــ مج: تا به حدی است ۱۸ ــ مپ ۲ ــ که ۱۹ ــ مج ــ تر، مپ ۲ ــ و صفای آن زیادت‌تر ۲۰ ــ متن ــ اما، مپ ۲: و ۲۱ ــ متن و مج: چنان که ۲۲ ــ مپ ۲ ــ یك، مج: ما را ۲۳ ــ مج: دهند ۲۴ ــ مج: مقابل ۲۵ ــ مپ ۲ ــ را ۲۶ ــ مج ــ به

ندهم ، ولکن چون تو بزرگ[۱] از آن شراب [۲] هوس کـرده[۳] است بگویم تا[۴] یك قرابهٔ صافی به خدمت[۵] تو آرند[۶] به شرط آنکه[۷] تو دوقرابه[۸] شراب بد[۹] خود مرا عوض دهی . ومن ازین بغایت برنجیدم و بروی لعنت کـردم و گفتم : آب حیات از دست چـون تو مدبری تجرع[۱۰] نتوان[۱۱] کـرد . آنگاه گفتم: انصاف آنست که در روی زمین دون همت‌تر از تو هیچ[۱۲] کس نباشد، آخر ای بد بخت با من نشسته‌ای وحریفی می کنی ویـك قرابه شراب[۱۳] چه[۱۴] وزن[۱۵] دارد[۱۶] کـه از من صرفه طلبی ! یحیی چون این سخن[۱۷] بشنید بغایت برنجید . گفت : لعنت بر آن دون همت باد کـه[۱۸] غضاضت[۱۹] آن خساست به ما راجع شود ، از بهر آنکه ما اورا[۲۰] به سرکار کرده‌ایم ، ومردمان گمان ببرند که مگر[۲۱] ما هم[۲۲] چون او خسیس[۲۳] و دون همتیم[۲۴]. در حال به عزل‌او مثال نوشت وفرمان داد[۲۵] تا[۲۶] هر که در آن[۲۷] مدت[۲۸] رشوتی بدو داده است

---

۱ ـ مج : بزرگی + را ۲ ـ مپ ۲ ـ بـزرگ از آن شراب + آنرا ۳ ـ مپ ۲ ـ کرده ۴ ـ مپ ۲ + ترا ۵ ـ مپ ۲ ـ به خدمت ، مج : نزدیك ۶ ـ مپ ۲ : بدهند ۷ ـ مج : بدان شرط که

۸ ـ مج + از ۹ ـ مج ـ بد ۱۰ ـ مج : تجزی ۱۱ ـ مپ ۲ ومج : نباید ۱۲ ـ مج ـ هیچ ۱۳ ـ مپ ۲ ـ شراب

۱۴ ـ مپ ۲ ـ چه ۱۵ ـ مپ ۲ + چه قیمت ۱۶ ـ متن و مپ ۲ : باشد ۱۷ ـ مپ ۲ ـ سخن ۱۸ ـ متن و مج : و ۱۹ ـ مپ ۲ : غصامت ۲۰ ـ متن و مپ ۲ ـ ما او را ۲۱ ـ متن و مپ ۲ ـ مگر

۲۲ ـ متن ـ هم ۲۳ ـ مج : خسیسم ۲۴ ـ مج ـ و دون همتیم

۲۵ ـ متن و مج + که ۲۶ ـ مج ـ تا ۲۷ ـ مج ـ آن

۲۸ ـ مج + عمل

جمله را باز طلبند[1] و بستانند، ومردمان آنچه به وی داده بودند مطالبه کردند از وی[2] و او[3] در محنت افتاد و ساقط شد[4] و بعد از آن[5] در نظر یحیای خالد[6] وقعی نیافت و به خدمت او قربتی ندید، واین[7] جمله به سبب آن یك خساست بود.

نظم[8]

بترین مـرگهاست مـرگ لئیم
که به بدنامی او کناره شود

بشود یك درم اگر زو گـم[9]
جـگر او ز رنـج پـاره شود

چون بود حال او چو جان بدهد!
جای او زیر سنگ خاره شود

حکایت[10] (۷) آورده‌اند که در آن‌وقت که فضل‌معاذ امیر نیشابور بود و امارت[11] جملهٔ خراسان او را بود[12] قحطی عظیم بی حد[13] افتاد[14] چنانکه نان چون آب روی کریمان عزیز شد و در طلب خوار بار[15] بار[16] خواری بر دل عزیزان نشست[17] و آنان[18] که نان میده به کرشمه خوردندی بر بوی نان جان

---

۱ ـ متن ومج : بازطلبد ۲ ـ مپ ۲ ـ و مردمان .... کردند از وی ، مج ـ از وی ۳ ـ مپ ۲ + بدین سبب ۴ ـ مپ ۲ ومج ـ و ساقط شد ۵ ـ مج : هرگز پیش ۶ ـ مج ـ خالد ۷ ـ مج : آن
۸ ـ متن و مپ ۲ : فاقد ابیات زیر هستند ۹ ـ در باقی نسخ : اگر یك درم ازو نشود گم ۱۰ ـ نسخهٔ مج این حکایت را ندارد ۱۱ ـ بنیاد ـ امارت
۱۲ ـ متن و بنیاد + و نشستگاه (بنیاد : تختگاه) او در نیشابور بود
۱۳ ـ بنیاد ـ بی‌حد ۱۴ ـ بنیاد : پدید آمد ۱۵ ـ بنیاد : خروار باری
۱۶ ـ متن ـ بار ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و در طلب خوار بار ...... نشست
۱۸ ـ متن و بنیاد : آنانی

می‌دادند[۱]. بیش‌یوسف قرص ازچاه تنور برنمی‌آمد[۲]. چون یوسف نان در آن مصر عزیز شد مردمان مضطر گشتند، وآنان که داشتند نگاه می‌داشتند و غله نمی‌فروختند. اهل شهر به در وثاق رئیس رفتند واز وی[۳] التماس کردند که تجشم فرمای و با ما[۴] به در سرای امیر آی[۵] وحال[۶] اضطرار ما بر رأی[۷] او[۸] عرضه دار[۹] و درخواست کن تا ما را قدری غله بفروشند[۱۰] وچیزی به طباخان و خبازان[۱۱] دهند[۱۲] به نسیه[۱۳] تا بفروشند[۱۴] و این عسرت مرتفع شود. پس رئیس[۱۵] با اهل شهر[۱۶] به در سرای فضل معاذ آمدند، و فضل منظری ساخته بود و مغنیان نشانده و به شراب مشغول بود[۱۷]. چون رئیس را با جمع[۱۸] بسیار[۱۹] بدید روی ترش کرد و چین در جبین انداخت[۲۰]، چنانکه رئیس به بالا برآمد وخدمت کرد فضل گفت[۲۱]: این ساعت[۲۲] وقت آمدن تونبود چراآمدی وبه‌چه مهم رنجه شدی[۲۳]؟ رئیس گفت: بقا باد امیر را[۲۴]. جماعتی[۲۵] ازساکنان

---

۱ ـ مپ ۲ : بداد　　۲ ـ بنیاد ـ بیش یوسف .... نمی‌آمد

۳ ـ مپ ۲ ـ از وی　　۴ ـ مپ ۲ : که با ما موافقت نمای + تا

۵ ـ مپ ۲ : آیی　　۶ ـ مپ ۲ ـ حال　　۷ ـ مپ ۲ ـ رای

۸ ـ مپ ۲ : وی　　۹ ـ مپ ۲ : کن　　۱۰ ـ بنیاد : بفروشد

۱۱ ـ متن ـ و خبازان　　۱۲ ـ مپ ۲ : دهد　　۱۳ ـ بنیاد : به نسیه دهد　　۱۴ ـ مپ ۲ ـ و چیزی به طباخان .... بفروشد　　۱۵ ـ مپ ۲ ـ رئیس　　۱۶ ـ مپ ۲ ـ شهر　　۱۷ ـ بنیاد: و شراب می‌خورد

۱۸ ـ مپ ۲ : اهل　　۱۹ ـ مپ ۲ ـ بسیار　　۲۰ ـ بنیاد : افکند

۲۱ ـ بنیاد + ای رئیس　　۲۲ ـ بنیاد ـ ساعت　　۲۳ ـ مپ ۲ ـ چنانکه رئیس .... رنجه شدی　　۲۴ ـ مپ ۲ : امیر را بقا باد

۲۵ ـ بنیاد : جمعی

این شهر ومعارفان این خطه آمده‌اند با بعضی از[۱] درویشان رعیت، وازمحنت قحط شکایتی می کنند[۲] والتماس می‌نمایند که کار برایشان تنگ شده است و غله ونان به[۳] بهای تمام رسیده وبهیچ وجه دراین شهر غله[۴] نمی‌یابند[۵]، امیر از راه کرم بفرماید تا در انبار بگشایند و قدری غله بفروشند و قدری به سلف به طباخان دهند تا چون خلق ببینند که امیر در حق مسلمانان این[۶] لطف واجب[۷] داشت[۸] آنان[۹] که غله دارند بفروشند و خلق از قحط و هلاك[۱۰] باز رهند[۱۱]. چون فضل معاذ[۱۲] این سخن بشنید بخندید و[۱۳] از آن مجلس برخاست و برآن[۱۴] منظر آمد که مردمان در پایین آن آمده بودند[۱۵] و سر برون کرد و گفت : به چه مهم رنجه[۱۶] شده‌اید ؟ ایشان گفتند : حال ما رئیس تقریر کرده باشد[۱۷]. گفت : شما عظیم نادانید، خدای عزوجل[۱۸] با کمال قدرت وشفقت[۱۹] رحمت خویش[۲۰] از شما باز گرفته است مرا رحمت نمودن محض حماقت

---

۱ ـ مپ ۲ ـ بعضی از ۲ ـ بنیاد: دارند ، مپ ۲ ـ و از محنت قحط شکایتی می کنند ۳ ـ متن و مپ ۲ ـ به ۴ ـ متن و مپ ۲ ـ تمام رسیده و بهیچوجه در این شهر غله ۵ ـ بنیاد + که بخرند ۶ ـ بنیاد ـ این ۷ ـ بنیاد ـ واجب ۸ ـ بنیاد : نمود ۹ ـ مپ ۲ : آنانی ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و هلاك ۱۱ ـ مپ ۲ : باز رهد ، بنیاد + و چون خلق خلاص شوند حق تعالی عوض بدهد ۱۲ ـ مپ ۲ ـ معاذ ۱۳ ـ بنیاد ـ بخندید و ۱۴ ـ مپ ۲ : بدان ۱۵ ـ بنیاد : ایستاده بودند ۱۶ ـ بنیاد : این همه جمع ۱۷ ـ بنیاد : عرضه خواهد کرد ۱۸ ـ بنیاد : حق تعالی ۱۹ ـ متن و مپ ۲ ـ شفقت ۲۰ ـ مپ ۲ : خود، بنیاد + را

باشد[۱]، بروید وابلهی مکنید[۲] و به‌سلامت بازگردید[۳] که من غله وقتی[۴] فروشم که شما[۵] به[۶]عسرت به جایی[۷] رسیده باشید[۸] که قوم یوسف علیه‌السلام رسیدند در مصر، که تمامت زن و بچه ونفس خویش را[۹] به یوسف فروختند . وتاآن وقت که اضطرار شما بدان حد[۱۰] نرسد که همه خود را واولاد[۱۱] وازواج و ضیاع وعقار خود به من نفروشید[۱۲] من شما را گندم نفروشم[۱۳]. مردمان چون آن خساست[۱۴] بدیدند و سخن سرد[۱۵] او بشنیدند او را دعای بد کردند و از آنجا به نومیدی بازگشتند. پس زاهدی در میان ایشان بود گفت: ای برادران شما خوشدل باشید که فرج[۱۶] نزدیك است و این سخنان کـه این مرد گفت سخن کسی باشد کـه او را دولت برگشته باشد[۱۷] و هم اکنون خبر مرگ او بشنوید[۱۸]. و فضل چون[۱۹] آن شب خفت از خواب درآمد وطعام خواست . مطبخی طعام پیش آورد و به تناول مشغول شد[۲۰]، لقمه در گلوی او بگـرفت و فرو نشد و بر نیامد، وفضل[۲۱] مضطرب‌شد وچشمهای او بیرون خزید وخود

---

۱ ـ مپ ۲ : بود ۲ ـ مپ ۲ ـ و ابلهی مکنید ۳ ـ بنیاد ـ و به سلامت بازگردید ۴ ـ مپ ۲ : وقتی غله ۵ ـ بنیاد + را ۶ ـ بنیاد ـ به ۷ ـ مپ ۲ : بحدی ۸ ـ بنیاد : باشد ۹ ـ مپ ۲ : بچهٔ خود را ، بنیاد ـ را ۱۰ ـ بنیاد ـ حد ۱۱ ـ بنیاد + را ۱۲ ـ متن : فروشید ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و تا آن وقت که ...... من شما را گندم نفروشم ۱۴ ـ مپ ۲ + او ۱۵ ـ بنیاد + از ۱۶ ـ بنیاد + شما ۱۷ ـ مپ ۲ وبنیاد : بود ۱۸ ـ بنیاد : به شما رسد ، مپ ۲ ـ و هم اکنون خبر مرگ او بشنوید ۱۹ ـ مپ ۲ ـ چون ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و به تناول مشغول شد ۲۱ ـ مپ ۲ ـ و برنیامد و فضل

را برزمین می[۱] زد تا آنگاه که روح ناپاك اوازجسد برون آمد[۲] و به بد نامی ازیـن جهان بیرون شد ، و از همهٔ انبار ها دانه‌ای با خود نبرد[۳]، تا عاقـلان را معلوم شود که دنائت و خساست علتی مذموم نامحمو[۴]دست والسلام[۵].

حکایت (۸) در تاریخ ناصری آورده است کـه[۶] سلطان علاءالدوله[۷] مسعودبن محمود چون[۸] تخت غزنین[۹] به جمال خـود بیاراست جماعتی از احداث که در ایام امارت به[۱۰] خدمت مسعود قربتی داشتند در کار آمدند ودر امور مملکت مداخلت پیوستند[۱۱] و از بـرای نفع خویش[۱۲] برخلق تسلط و تبسط پیش آوردند[۱۳]؛ ویکی ازآن جمله آن بود که درخدمت سلطان مسعود[۱۴] عرضه داشتند که برادر تو سلطان محمد[۱۵] در آن وقت که دم[۱۶] استبداد می‌زد هفتاد بار هزار هزار درم از خزانه[۱۷] به ترکان وتازیکان[۱۸] و اصناف[۱۹] لشکر داده است وجمله[۲۰] این زر را[۲۱] از بهرآن[۲۲] ستده‌اند[۲۳] تا با تو مجاربت کنند، و او را در این زرها هیچ حقی نبود چه میراث ملك به تو می‌رسد[۲۴] وافسوس

---

۱ ـ مپ ۲ ـ می ۲ ـ مپ ۲ : که جان بداد ۳ ـ بنیاد : ببرد
۴ ـ بنیاد ـ نامحمود ۵ ـ بنیاد ـ والسلام ۶ ـ مج + چون
۷ ـ مج : علاءالدین ۸ ـ مج ـ چون ۹ ـ مج + را
۱۰ ـ مج : در ۱۱ ـ مج : کردند ۱۲ ـ مج : خود ۱۳ ـ متن و بنیاد : مسلط شدنـد ۱۴ ـ متن : محمـود ، بنیاد ـ مسعود
۱۵ ـ مپ ۲ ـ چون تخت غزنین به جمال خود ...... سلطان محمد ، بنیاد : محمود
۱۶ ـ بنیاد + از ۱۷ ـ بنیاد ـ از خزانه ۱۸ ـ مپ ۲ ـ و تازیکان
۱۹ ـ مج + و کار داران ۲۰ ـ مپ ۲ : و به جهت آن ۲۱ ـ بنیاد : مرا ۲۲ ـ مپ ۲ ـ را از بهر آن ۲۳ ـ مپ ۲ : بستدند
۲۴ ـ متن و مج و بنیاد : رسیده است

باشد که چندین مال پیش[۱] مشتی ارازل بگذاری . صواب آن باشد[۲] که آن اموال از ایشان بازطلبند[۳] و پس از آن سلطان ایشان را تربیت فرماید و انعام[۴] دهد تا منت آن[۵] از پادشاه دارند . و این معنی به تمویهات[۶] در دل[۷] سلطان[۸] مسعود شیرین گردانیدند واین معنی را مؤکد کردند بدان که[۹] گفتند ارکان دولت محمودی چون همه[۱۰] آلوده‌اند و تشریفات و انعامات ستده[۱۱] ایشان[۱۲] این معنی را[۱۳] نپسندند[۱۴] ، چه ایشان را آن[۱۵] خورده[۱۶] باز باید داد و هراینه پادشاه را ازین رای برگردانند[۱۷]. اگر چنان باشد[۱۸] که ازاین اندیشه رجوع خواهد[۱۹] کرد خود[۲۰] به ابتدا شروع نباید فرمود[۲۱]. و[۲۲] سلطان در این تحری[۲۳] مبالغت[۲۴] فرمود[۲۵] و به خازنان فرمان داد[۲۶] که نسختی مبین[۲۷] و مشروح[۲۸] بباید داد به اموالی که امیر محمد[۲۹] در نوبت دولت خود ازتشریف

---

۱ ـ مج : از بس ۲ ـ مپ ۲ : است ۳ ـ مپ ۲ : بطلبند

۴ ـ مج : انعامات ۵ ـ مج ـ آن ۶ ـ متن و بنیاد : به توهمات

۷ ـ متن و بنیاد ـ در دل ، مپ ۲ ـ به تمویهات در دل ۸ ـ مپ ۲ + پسر سلطان ۹ ـ مج : برآنکه ۱۰ ـ مپ ۲ + را ۱۱ ـ مج و بنیاد + اند ۱۲ ـ بنیاد + را ۱۳ ـ بنیاد ـ را ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : نپسندیدند ۱۵ ـ متن و مج و بنیاد : از ۱۶ ـ بنیاد : جور ۱۷ ـ مج : بگردانیدند ۱۸ ـ مج ـ باشد ۱۹ ـ مپ ۲ : خواهند ۲۰ ـ متن و مپ ۲ ـ خود ۲۱ ـ بنیاد ـ هراینه پادشاه .... نباید فرمود ۲۲ ـ بنیاد : پس ۲۳ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ تحری ، مج : به حدی + تمام ۲۴ ـ مج : مداخلت ۲۵ ـ مپ ۲ : نمود

۲۶ ـ مپ ۲ : فرمود ۲۷ ـ متن و بنیاد : معین ۲۸ ـ مج : بشرح

۲۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : محمود

وانعام که به خلایق داده است. پس[۱] خازنان[۲] نسخت[۳] دادند، وبوسهل زوزنی عارضی[۴] لشکر داشت[۵] گفت: فرمان باید داد که نسخت به دیوان عرض[۶] آرند[۷] تا من لشکریان را بر[۸] یکدیگر تسبیب[۹] کنم[۱۰] و براتها نویسند تا آن مال‌مستخلص[۱۱] شود و مواجب یکساله ازین مال[۱۲] داده آید[۱۳]. سلطان مسعود گفت: تا[۱۴] باوزیر بازگویم[۱۵]. روز دیگر سلطان مسعود با وزیر خالی[۱۶] کرد و[۱۷] این معنی با وی[۱۸] باز گفت. وزیر خواجه احمدبن الحسن بود که سلطان او را به قلعه محبوس[۱۹] کرده بود و سلطان مسعود او را باز آورده[۲۰] خواجه گفت: فرمان خداوند راست و لکن پادشاه[۲۱] درین[۲۲] اندیشه کرده است[۲۳] و فساد این پیش[۲۴] نظر آورده[۲۵]؟ گفت: بلی اندیشیده‌ام و این معنی

---

۱ ـ مج: و ۲ ـ مج + آن ۳ بنیاد + نوشتند و
۴ ـ مج: عارض ۵ ـ مج: بود ۶ ـ متن و بنیاد: عرضه ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: دارند ۸ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد: یا ۹ ـ در همهٔ نسخه ها نسبت است ولی با مراجعه به‌اصل بیهقی تسبیب را اختیار کردم که بنا به‌قول مرحوم دکتر فیاض در حاشیهٔ ص ۲۵۷ تاریخ بیهقی به نقل ازمفاتیح‌العلوم خوارزمی یعنی‌حواله‌کردن مواجب کسی بر مال متعذرالوصولی ۱۰ ـ مپ ۲ ـ تا من.... کنم، بنیاد: کنیم ۱۱ ـ مج: مستغرق ۱۲ ـ متن و مپ ۲: مواجب ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و مج: داده‌اند ۱۴ ـ مپ ۲ ـ سلطان ..... گویم ۱۵ ـ متن و بنیاد + که ۱۶ ـ مپ ۲: خلوت ۱۷ ـ بنیاد ـ خالی کرد و ۱۸ ـ مج: با او این معنی، بنیاد ـ با وی ۱۹ ـ مج: بند ۲۰ ـ مپ ۲: خلاص داده ۲۱ ـ بنیاد + را ۲۲ ـ مج: کار ۲۳ ـ بنیاد: باید کرد ۲۴ ـ بنیاد: در ۲۵ ـ بنیاد: آورد

مقرر[۱] کرده . خواجه گفت تا[۲] بنده نیز بیندیشد[۳] و به خدمت عرضه دارد . و خـواجه هرچند که درآن تأمل می[۴] کـرد کار را سخت ملتوی[۵] می‌دید[۶] و به خساست نزدیك و از مروت دور می[۷] دانست کـه آن کار[۸] چنانکه گفتند[۹] ننشیند[۱۰] و[۱۱] خلقی[۱۲] دشمن شوند. پس روز دیگر سلطان وزیر راتقاضا[۱۳] کرد که درین معنی[۱۴] اندیشه کردی ؟ وزیر[۱۵] گفت : پیغام فرستم[۱۶] و به خـدمت عرضه دارم. پس گوشه‌ای خالی کرد و[۱۷] ابو نصر مشکان[۱۸] را بخواند و گفت : شنیدی کـه این جماعت خسیس طبع[۱۹] دون همت پـادشاه را برچه رأی نهاده‌اند[۲۰] وچـه بازیچه[۲۱] انگیخته‌اند[۲۲]! و آنگاه این معنی به ابو نصر مشکان بازگفت ، وگفت : هیچ[۲۳] دانی که از آب رفتگی[۲۴] چه[۲۵] حاصل آید و زری کـه به شاعری[۲۶] و مسخره‌ای[۲۷] داده بـاشند بطلبند و [۲۸] ازیـن[۲۹] [چه]

---

۱ ــ بنیاد : تقریر ۲ ــ مج ــ تا ۳ ــ بنیاد : اندیشه کند ، متن و مپ ۲ ــ است و صلاح و فساد .... بیندیشد + باید ۴ ــ مج ــ می ۵ ــ بنیاد : بد ۶ ــ متن و مپ ۲ و مج : دید ۷ ــ مج ــ می ۸ ــ متن ــ کار ۹ ــ متن : گفت ۱۰ ــ مپ ۲ و بنیاد ــ کـه آن کار .... ننشیند ۱۱ ــ بنیاد : که ۱۲ ــ مپ ۲ : خلق ، بنیاد + درین مقدمه ۱۳ ــ مپ ۲ : طلب ۱۴ ــ مپ ۲ ــ در این معنی ۱۵ ــ مپ ۲ ــ وزیر ۱۶ ــ مج + و بونصر را طلب کنم ۱۷ ــ مپ ۲ــ گوشهٔ خالی کرد و ۱۸ ــ بنیاد ــ مشکان ۱۹ ــ مج + نود [و]لت ۲۰ ــ بنیاد : کار داشته‌اند ۲۱ ــ مج : بازی ۲۲ ــ مپ ۲ ــ اند ۲۳ ــ متن و بنیاد : می ، مپ ۲ ــ هیچ ۲۴ ــ مپ ۲ : درین چه تشنع ، مج : چه آب رفته ، بنیاد : آب رفته ۲۵ ــ مپ ۲ و مج ــ چه ۲۶ ــ مج ــ ی ۲۷ ــ مج : مسخره + و مطرب دهند ۲۸ــ متن + بسیاری ، مج : بازطلبند + مردم بخندند و بسیار خلق بشکنند ۲۹ ــ مج : و

بدنامی بحاصل آید[۱]؟ اکنون ترا به‌خدمت سلطان باید رفت و ازمن[۲] پیغام‌درست[۳] باید رسانید[۴] و بگوی[۵]: که این کار هرگز تمشیت نپذیرد وخلق از تو نفورشوند و ترا دشمن گیرند ، وهرگز در هیچ تاریخ[۶] این مطالعه[۷] نیفتاده است[۸] که[۹] از ملوك عجم کسی[۱۰] مثل این کرده است[۱۱] یا ازخلفای بنی‌امیه وعباسیان[۱۲] برین جمله کاری پرداخته[۱۳]، واگر ما امروز[۱۴] این[۱۵] عرضه نداریم فردا کـه این کار بپیچد[۱۶] درگردن ماکند[۱۷] وگوید چرا خطای آن[۱۸] بر نظر ماعرضه نداشتید[۱۹]؟ ابو نصر خدمت کرد و گفت: که[۲۰] مرا[۲۱] آنچه[۲۲] محمد[۲۳] در[۲۴] دولت خود[۲۵] داده است جمله مهیا دارم و در هیچ چیز تصرف نکرده‌ام وحـق[۲۶] علیم است که [از] امروز می‌اندیشیده‌ام[۲۷] وآن جمله را بعینه به خزانه خـواهم رسانید

---

۱ ـ مپ ۲ : حاصل شود ، مج : بماند ، بنیاد ـ و زری کـه شاعری .... بحاصل آید ۲ ـ مپ ۲ ـ و از من ۳ ـ متن : درست پیغام ، مپ ۲ : این معنی + با وی ، مج + و درشت ۴ ـ مپ ۲ : گفتن ، متن و بنیاد : برسانید ۵ ـ مج : گفت ۶ ـ مج و بنیاد : کسی ۷ ـ مج ـ این مطالعه ۸ ـ مج : خوانده است ۹ ـ مج + هیچ کسی
۱۰ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ کسی ۱۱ ـ بنیاد : باشد ۱۲ ـ بنیاد : بنی‌عباس ۱۳ ـ مج + اند ، مپ ۲ ـ یا از خلفای .... پرداخته
۱۴ ـ مج و بنیاد : امروز ما ۱۵ ـ مج + معنی ۱۶ ـ متن : سنجد ، بنیاد + و ۱۷ ـ مج : بندد ، بنیاد : افتد ، مپ ۲ ـ فردا که .... ما کند
۱۸ ـ متن و مپ ۲ و مج : این کار ۱۹ ـ مپ ۲ : نداشتند ، بنیاد : نکردی
۲۰ ـ مج + من باری ۲۱ ـ مج : آنچه ۲۲ ـ متن و مج ـ آنچه
۲۳ ـ بنیاد : محمود ، مج + مرا ۲۴ ـ بنیاد + ایام ۲۵ ـ متن + مرا ۲۶ ـ مج : خدای ۲۷ ـ مج : اندیشیده‌ام ، بنیاد ـ وحق علیم ..... می‌اندیشیده‌ام

پیش از آنکه کسی به طلب آن[1] آید و آبروی من[2] برود[3]، و کارمن[4] آسانست[5] بیچاره آن یك سواره که آنچه ستده باشد بخرج کرده بود[6] واز آن هیچ‌نشان[7] نمانده[8] چون از وی به عنف[9] مطالبه کنند چه دهد واز کجا آرد و حال او چگونه شود[10]! پس خواجه[11] ابونصر[12] به‌خدمت سلطان‌رفت[13] و عاقبت[14] وخامت آن کار و فساد آن شغل عرضه داشت[15]، اما چون این معنی را[16] در ضمیر[17] سلطان[18] مستحکم[19] کرده بودند هیچ سود نداشت وجواب گفت: که رأی خواجه دانستم[20] تو بازگرد تا[21] آنچه مصلحت باشد بفرمایم[22]. ابونصر به خانه رفت و در سرکس[23] به[24] خازنان[25] فرستاد که[26] آنچه محمد[27] در نوبت[28] سلطنت[29] بمن داده است از انعام و تشریف وغیر آن همه را[30] نسخه

---

۱ ـ مج ـ آن ، بنیاد : من ۲ ـ متن : ما ، مج ـ من ۳ ـ بنیاد : بریزد ۴ـ بنیاد + سهل و ۵ ـ مج + اما ۶ ـ مج : و خرج کرده ، بنیاد : باشد ۷ ـ بنیاد : نشانی ۸ ـ بنیاد + باشد ۹ ـ مج : به غضب ۱۰ ـ مپ ۲ ـ ابونصر خدمت کرد و گفت که مرا .... چه دهد و از کجا آرد و حال او چگونه شود ۱۱ ـ مپ ۲ ـ پس خواجه ۱۲ ـ مپ ۲ + برفت ۱۳ ـ مپ ۲ ـ رفت ۱۴ ـ بنیاد ـ و عاقبت ۱۵ ـ بنیاد : کرد ۱۶ ـ مپ ۲ ـ را ۱۷ ـ مپ ۲ : خاطر ، بنیاد : خیر + خیال ۱۸ ـ مپ ۲ : او ۱۹ ـ مج : محکم ۲۰ ـ مپ ۲ : دانستیم ۲۱ ـ بنیاد ـ تا ۲۲ ـ مپ ۲ : فرمائیم ، مج : من بفرمایم ۲۳ ـ متن و مپ ۲ ـ کس ۲۴ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ به ۲۵ ـ بنیاد : خادمان ۲۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : و گفت ۲۷ ـ بنیاد : محمود ۲۸ ـ بنیاد ـ نوبت ۲۹ ـ بنیاد : دولت ۳۰ ـ متن و مپ ۲ ـ همه را ، مج : جمله

کنید و به نزدیك من فرستید[۱]. ایشان نسختی[۲] کردند و او[۳] آن جمله را به خزانه رسانید وقبض خازنان[۴] بازرسانید وسلطان مسعود آنرا[۵] منت[۶] داشت وبوسهل زوزنی گفت : ای پادشاه جمله چنین خواهند کرد و زود[۷] مال[۸] بحاصل[۹] خواهد شد . سلطان نسختهای خازنان به بوسهل داد وخود به شکار رفت و فرمود که تا[۱۰] من برسم باید که این[۱۱] مال را[۱۲] بتمام[۱۳] حاصل کرده باشید[۱۴]، وچون[۱۵] سلطان برفت بوسهل براتها روان[۱۶] کرده وباران مطالبه برسر خلق[۱۷] بارید[۱۸] و خلق را زحمتهای بسیار می‌داد[۱۹] و شکنجه‌ها می‌فرمود[۲۰] وهر کس که به‌خواجه توسل طلبیدی او[۲۱] گفتی[۲۲]: مرا درین باب[۲۳] سخنی[۲۴] نیست که این کار کار[۲۵] بوسهل است[۲۶] . و اگر به سلطان قصه نوشتندی گفتی[۲۷]: من[۲۸]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و به نزدیك من فرستید ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : آن جمله را نسخه ۳ ـ مج : وی ۴ ـ مج : خازن ۵ ـ مج : از آن

۶ ـ بنیاد : سنت ۷ ـ متن و بنیاد : در مدت اندك ، مج : مدتی اندك + این

۸ ـ بنیاد + بسیار ۹ ـ بنیاد : حاصل ۱۰ ـ مج : چون

۱۱ ـ مج ـ این ۱۲ ـ مپ ۲ و مج ـ را ۱۳ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : تمام ۱۴ ـ مپ ۲ : کرده‌اید ، مج : شده باشد ، بنیاد : کرده باشی

۱۵ ـ مپ ۲ ـ و چون ۱۶ ـ مج : بران ۱۷ ـ مپ ۲ : خلایق

۱۸ ـ مج : بارانید ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و خلق را زحمت های بسیار می‌داد ، مج : زحمتها داد ۲۰ ـ مج : کردند ۲۱ ـ متن و مج : طلبید

۲۲ ـ متن و مج : گفت ۲۳ ـ مج + طاقت ، بنیاد : کار ۲۴ ـ مج : دخلی ۲۵ ـ مپ ۲ ـ کار ۲۶ ـ بنیاد ـ که این کار کار بوسهل است

۲۷ ـ بنیاد + که ۲۸ ـ مج : مرا

ازین خبر ندارم[۱] عـارض داند[۲]، وحـاصل[۳] خلق[۴] بسیار ازآن[۵] بشکست[۶] و[۷] خلـق سلطان مسعود را دشمن گرفتند[۸] و دعای[۹] بد کردند وآن بـدنامی به اطراف[۱۰] عالم منتشر شد و سلطان را از آن کار پشیمانی عظیم آورد[۱۱] و با بوسهل زوزنی بد شد و درواقعهٔ خوارزمشاه او[۱۲] را بنشاند[۱۳] و از آن شغل[۱۴] معزول کـرد، و پیوسته برلفظ سلطان رفتی کـه مبادا[۱۵] کـه[۱۶] در پیش تخت پادشاهان‌خدمتگاران[۱۷] خسیس طبع[۱۸] لئیم‌ذات[۱۹] دون[۲۰] همت[۲۱] باشند چنانکه آن مدبر ما را برآن داشت[۲۲] تا[۲۳] مالی که ناطلبیدنی[۲۴] بود طلب کردیم[۲۵] و

---

۱ ــ مج : نیست ۲ ــ مج ــ عارض داند ۳ ــ مج ــ و حاصل

۴ ــ متن ــ خلق ۵ ــ متن ــ از آن ۶ ــ مپ ۲ ــ و اگر به سلطان قصه ...... از آن بشکست ، بنیاد ــ و حاصل خلق ..... . از آن بشکست

۷ ــ مپ ۲ : فی‌الجمله ۸ ــ مج : داشتند ۹ ــ مج : دعاهای

۱۰ ــ مپ ۲ : در اطراف ، متن و بنیاد + واکناف ۱۱ ــ مج : پشیمان شد ، بنیاد : دست داد ۱۲ ــ مج ــ او ۱۳ ــ مج + او ۱۴ ــ مپ ۲ ــ بنشاند و از آن شغل ۱۵ ــ بنیاد: مباد ۱۶ ــ مج ــ که ۱۷ ــ مپ ۲: خدمتگار ۱۸ ــ مج + و ، بنیاد : دون ۱۹ ــ مج و بنیاد ــ ذات

۲۰ ــ بنیاد : بی ۲۱ ــ مپ ۲ ــ دون همت ۲۲ ــ متن و بنیاد + و مال و اقمشه که بود بفروخت بوسهل (بنیاد ــ بوسهل) متن و مپ ۲ و بنیاد + و جز خانه (مپ ۲ و بنیاد : خزانه) ویران ویرا هیچ دیگر نماند ، متن و بنیاد + و کار فقروفاقه و عسر او به درجه‌ای انجامید که چند شبانروز گرسنه بودی و هیچ کس او را طعامی نمی‌داد و وصیت پدرش یاد آمد ۲۳ ــ متن و بنیاد : که

۲۴ ــ متن و بنیاد : باطل ۲۵ ــ مج : بطلبیدیم ، مپ ۲ ــ تا مالی که........ طلب کردیم

بدان سبب بسیار پشیمانی خوردیم و هیچ سود[1] نداشت. و آنچه درین ایام به[2] واسطهٔ عقد[3] لآلی وخلاصهٔ ایام و لیالی[4]، موسم عدل و رأفت وهنگام امن ونصفت[5] اعنی[6] دولت[7] سلطان جهانگشای خصم بند عالمگیر[8] ملك ستان ملك نشان، شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین، محرر ممالك[9] الدنیا[10]، مظهر کلمة[11] الله العلیا[12] ابو المظفر ایلتتمش السلطان[13] خلیفة[14] امیر المؤمنین[15] اعلی الله شانه[16] مشاهده افتاده است آنست که چون به فرمان اعلی که[17] در اقطار وارباع هفت کشور بانفاذ[18] قرین باد، خداوند خواجهٔ[19] جهان و دستور صاحبقران و آصف سلیمان امکان[20] نظام الملك قوام الدولة والدین ملك ملوك الوزرا قدوهٔ صدور[21] العالم، مبارك وزیر، همایون مشیر، آصف رأی بزرجمهر تدبیر، ابو المفاخر والمکارم[22] محمد بن ابی سعد الجنیدی نَصَرَ[23] اللهُ وَجیهه[24] المُلْكِ بِلِقائِه[25] ونَصَرَ أَلْوِیَةَ الدِّینِ بِمَکانِه قلعهٔ[26] بکر[27] را مستخلص گردانید[28] و آن

---

۱ ـ متن و بنیاد: سودی ۲ ـ بنیاد: بی ۳ ـ بنیاد: عقل ۴ ـ مج + و ۵ ـ متن: بضعت ۶ ـ متن + و ۷ ـ مج: ذات ۸ ـ متن: کبیر ۹ ـ بنیاد: محمد مالك ۱۰ ـ مپ ۲ و بنیاد + والدین ۱۱ ـ مج: کلمات ۱۲ ـ بنیاد ـ مظهر کلمه الله العلیا ۱۳ ـ مج + یمین ۱۴ ـ مج + الله ناصر ۱۵ ـ بنیاد ـ خلیفه امیر المؤمنین ۱۶ ـ مپ ۲: شاهانه، مج + واظهر برهانه ۱۷ ـ بنیاد ـ که ۱۸ ـ مپ ۲ + او ۱۹ ـ بنیاد: خان ۲۰ ـ مج و بنیاد: مکان ۲۱ ـ مج: الصدور ۲۲ ـ بنیاد ـ والمکارم ۲۳ ـ متن و مپ ۲: و نصر ۲۴ ـ متن و مپ ۲: وجه ۲۵ ـ متن و مپ ۲: ببقائه ۲۶ ـ بنیاد ـ نصرالله ...... بمکانه قلعه ۲۷ ـ مج و بنیاد: بهکر ۲۸ ـ مج: گردانیده

کار با نام که دیباچهٔ سر دفتر تواریخ ایام بود تقدیم نمود[۱] و ملك ناصرالدین از بأس و هیبت او ملك بر باد[۲] و خود را فرا[۳] آب داد چنانکه در دیباچهٔ کتاب ذکر آن مستوفی[۴] تقریر افتاده است[۵]، شك نیست که جماعتی که[۶] در آن حصار محصور بودند[۷] مبالغ اموال خطیر از آن[۸] خزانهٔ ناصری بدیشان رسیده بود[۹] به اسم مواجب روز مره[۱۰] و انعام، وچون آن کار از پیش برخاست و آتش دولت او بنشست طایفه‌ای خایف بودند که نباید که[۱۱] اموال را استردادی باشد ، اما عنایت خداوند[۱۲] خواجهٔ جهان ضاعَفَ اللهُ جَلالَهُ آن معنی را[۱۳] در ضمیر مبارك خود جای نداد و بر سری[۱۴] همگنان را[۱۵] به بذل عوارف و حسن عواطف خود اختصاص فرمود[۱۶] و از حضرت اعلی جمله را[۱۷] به تشریف و نواخت مشرف گردانید[۱۸] و آن جز به لطف کامل و کرم شامل و همت عالی و حسن اعتقاد[۱۹] آن[۲۰] صاحبقران بی‌نظیر نبود .

---

۱ ـ مج + چنانکه زبان ایام گفت شعر

خمدت ببابك فتنه عادیة قد اعجزت پرویز والاسکندرا

۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + داد ۳ ـ مج : افسر ۴ ـ مپ ۲ ـ مستوفی ۵ ـ مپ ۲ + و ۶ ـ مج ـ که ۷ ـ مج : بود

۸ ـ مج ـ آن ۹ ـ مج ـ بود ۱۰ ـ متن و بنیاد : و زمره ، مپ ۲ ـ روزمره ۱۱ ـ مج + آن ۱۲ ـ بنیاد ـ خداوند ۱۳ ـ متن و بنیاد + دارد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و بر سری ۱۵ ـ متن و بنیاد ـ را

۱۶ ـ مج : فرموده ۱۷ ـ متن و مپ ۲ ـ را ۱۸ ـ مج : گردانیده

۱۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و همت عالی و حسن اعتقاد ۲۰ ـ متن ـ آن

شعر

دستور شه نشان ملک فر نظام ملک

آن کوست[۱] برزمین ز[۲] علو دیگر آسمان

عادل قوام دین محمد محمد انک

بر قدر او شدست ثنا گستر آسمان

از روی هر زمینی کو برگرفت پای

بهر شرف نهاد[۳] بر آنجا سر آسمان

گرماه را ز رای منیرش[۴] مدد بدی

اندر خسوف تیره نگشتی بر[۵] آسمان

هرگه که دست او به کرم زرفشان شود

در پای او نثار کند گوهر آسمان[۶]

هرگه که تیغ او به وغا سرفشان شود[۷]

بهرام بی قرار شود[۸] اندر آسمان

هرگز نیاورید[۹] شهی را بهیچ عهد[۱۰]

اندر زمین وزیری زین بهتر آسمان

تا از برای درگشای زمین نهد[۱۱](؟)

برصفره[۱۲] کبودش قرص خور آسمان

---

۱ ـ متن ، فا و بنیاد : کزاوست ، مپ ۲ : کزوست ۲ ـ مج : و ۳ ـ مج : نهاده ۴ ـ متن : مسیرش ۵ ـ بنیاد : ز ۶ ـ متن و فا و مپ ۲ و بنیاد ـ در پای او نثار کند گوهر آسمان ۷ ـ متن و فا و مپ ۲ و بنیاد ـ هرگه که تیغ او به وغا سرفشان شود ۸ ـ متن و فا : گردد ، بنیاد : بگردد ۹ ـ بنیاد : نیاورند ۱۰ ـ بنیاد : عقد ۱۱ ـ کذا در همهٔ نسخ ۱۲ ـ در همهٔ نسخ با همین املاء ضبط است

مبسوط خوان آبادش یابم به روز حشر
چندانکه روز یابد قرص خور آسمان[1]

---

۱ ـ متن و مپ ۲ ـ دو بیت آخر

باب پانزدهم

از قسم سوم

درمذمت اسراف و تبذیر[۱]

شك نیست که اسراف مبذر کنوز[۲] اموال ومخرب قصور[۲] اعمارست[۳] ومردمسرف ازفایدهٔ نعمت محروم بود وبه‌وخامت[۴] عاقبت وندامت[۵] گرفتارونص قرآن مرفرزندان آدم‌را درتناول طعام ومحافظت غذا[۶] می‌فرماید، قوْلُهُ تعالی[۷] کُلُوا واشْرِبُوا ولا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ و[۸] مصطفی صلعم فرموده است اَلاقْتِصادُ[۹] نِصْفُ[۱۰] الْعَیْشِ، وگفته‌اند[۱۱] این حدیث درمیانه گرفتن آنست[۱۲]

---

۱ ـ بنیاد ـ و تبذیر ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + و ۳ ـ مج : اعمال است ۴ ـ مج : وخامت ، متن و مپ ۲ و بنیاد + و ۵ ـ متن و مپ ۲ : بندمات ، بنیاد ـ ندامت ۶ ـ بنیاد + در زیادتی ۷ ـ بنیاد : که ۸ ـ بنیاد + حضرت ۹ـ متن و مپ ۲: الاقتصار ۱۰ ـ بنیاد: نصر ۱۱ ـ مج + درمیان این حدیث که نتیجهٔ زندگانی است ۱۲ ـ مپ ۲ : است، مج ـ این حدیث در میانه گرفتن آنست

که دخل[۱] چنان گیری که شاید ، و نتیجهٔ دیگر آنست[۲] کـه خرج چنان کنی که باید[۳]. و جماعتی[۴] که آفریدگار سبحانه وتعالی مر[۵] ایشان را نعمتی فاخر[۶] ومالی[۷] وافر کرامت فرموده است[۸] ایشان مر آن اموال را به اسراف و تبذیر برباد دادند و به عاقبت جام مذلت چشیدند واز آن اسراف هیچ فایده ندیدند، و درین بـاب حکایاتی[۹] چند ایراد خواهد افتاد تا برهان این معنی و صدق آن دعوی[۱۰] به حقیقت انجامد بتوفیق‌الله ومشیته[۱۱].

حکایت (۱) آورده‌اند که ندیمی از ندمای امیرالمؤمنین[۱۲] مأمون شبی درخدمت اوسمری[۱۳] می‌گفت و ازنظم ونثردرپیش وی[۱۴] دری‌می‌سفت. پس[۱۵] در اثنای آن[۱۶] گفت که[۱۷]: درهمسایگی من مردی بود دیندار[۱۸] پرهیزگار، و کوتاه دست یزدان پرست ، چون مدت حیاتش[۱۹] به آخر آمد واجل برامل‌او غالب شد[۲۰] پسری جوان داشت[۲۱] و بی‌تجربه ، او را پیش خـود خواند و از هرنوعی[۲۲] او را وصیتها[۲۳] کرد و دراثنای آن گفت: ای[۲۴] جان پدر آفریدگار

---

۱ ــ بنیاد : مدخل ۲ ــ بنیاد : چنانست ۳ ــ مپ ۲ وبنیاد : شاید ۴ ــ مپ ۲ و بنیاد + را ۵ ــ مپ ۲ : و ۶ ــ مج ــ نعمتی فاخر ۷ ــ مج : مال ۸ ــ مج : فرمود + و ۹ ــ مج و بنیاد : حکایتی ۱۰ ــ مج : فحوی ۱۱ ــ متن و بنیاد ــ بتوفیق‌الله و مشیته ، مپ۲ : والسلام ۱۲ ــ مپ ۲ و بنیاد ــ امیرالمـؤمنین ۱۳ ــ متن و مپ ۲ : سمر ، بنیاد : حرفی ۱۴ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : او ۱۵ ــ مج ــ پس ۱۶ ــ بنیاد : حرف زدن ۱۷ ــ مج ــ که ۱۸ــ بنیاد + و ۱۹ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : حیات او ۲۰ ــ مپ ۲ ــ و اجل برامل او غالب شد ۲۱ ــ مج : داشت جوان ۲۲ ــ مپ ۲ و مج : نوع ۲۳ ــ مج : وصیت ، متن و بنیاد + می ۲۴ ــ مج ــ ای

عالم جل جلاله[۱] مرا مالی و نعمتی داده است و من آنـرا به رنج و سختی حاصل[۲] کرده‌ام و آسان آسان[۳] به تو می‌رسد ، نمی‌باید[۴] که قدر آن ندانی[۵] و به نادانی[۶] آنرا به باد دهی[۷]، جهد کن تا از[۸] اسراف کردن[۹] دور باشی و از حریفان پیاله و نواله کرانه کنی[۱۰]. و من یقین دانم که چندانکه[۱۱] من به عالم آخرت روم جماعتی[۱۲] از[۱۳] نااهلان گرد تو درآیند و یـاران بد ترا به فسادها تحریض کنند[۱۴] وتمامت این[۱۵] مال تو تلف شود. باری از من قبول کن که[۱۶] اگر این همه ضیاع و متاع[۱۷] بفروشی زینهار تا[۱۸] این خانه نفروشی کـه مرد بی خانه چون سپری[۱۹] بود بی‌دسته ، و اگـر افلاس تو بنهایت رسد و نعمت تو[۲۰] سپری شود و دوست[۲۱] و رفیق خصم شوند[۲۲] زینهار تا خود را به سؤال بدنام نکنی ، و در فلان خانه رسنی آویخته‌ام[۲۳] و کرسی نهاده[۲۴] باید کـه در آنجا روی وحلق خود را در آن طناب کنی[۲۵] و کرسی از زیر پای خـود[۲۶]

---

۱ ـ مج ـ عالم جل جلاله　　۲ ـ مج : بحاصل　　۳ ـ مج ـ آسان

۴ ـ مپ ۲ : باید ، بنیاد : می‌یابد ، مج : نباید　　۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بدانی　　۶ ـ متن : برنادانان ، مج : با نااهلان ، بنیاد : با نادانان

۷ ـ مپ ۲ و مج : ندهی　　۸ ـ مپ ۲ ـ از　　۹ ـ مج ـ کردن

۱۰ ـ مج : گیری　　۱۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : چون　　۱۲ ـ مپ ۲ و بنیاد : جمعی　　۱۳ ـ مج ـ از　　۱۴ ـ مپ ۲ ـ و یاران بد ترا به فسادها تحریض کنند　　۱۵ ـ مج ـ این　　۱۶ ـ مپ ۲ ـ که　　۱۷ ـ بنیاد : عقار　　۱۸ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : که　　۱۹ ـ بنیاد : شمشیری

۲۰ ـ مج ـ تو　　۲۱ ـ مج + و دشمن　　۲۲ ـ متن و مج و بنیاد : شود

۲۳ ـ بنیاد : است　　۲۴ ـ بنیاد + ام　　۲۵ ـ مج : اندازی

۲۶ ـ مپ ۲ ـ خود

برون[۱] اندازی[۲]، چه مـردن به از زیستن به دشمنکامی[۳]. پدر[۴] جـوان را این[۵] وصیت بکرد و به دار آخرت[۶] رحلت کرد[۷]. پسر چـون از تعزیت پدر باز[۸] پرداخت روی به خرج[۹] امـوال آورد و در مدت[۱۰] اندك تمامت[۱۱] آن[۱۲] مالها را[۱۳] تلف کرد و آنچه[۱۴] عروض واقمشه بود جمله بفروخت[۱۵] و جز خانه مر ویرا هیچ[۱۶] دیگر[۱۷] نماند ، و کار فقر و فاقه و عسرت او به درجه‌ای رسید که چند شبانروز گـرسنه بماند[۱۸] و هیچ[۱۹] کس او را طعامی[۲۰] نمـی‌داد[۲۱]. پس وصیت پدرش یاد آمد ، برفت در آن خانه که رسن آویخته بود[۲۲] و کـرسی نهاده، بیچاره از غایت اضطرار[۲۳] به استقبال مرگ باز شد[۲۴] و در آن خانه شد و رسنی دید از سقف معلق و کـرسی[۲۵] در زیر آن بنهاد[۲۶] و حیات را وداع

---

۱ ـ مج : دور ۲ ـ بنیاد : آری ۳ ـ مج : دشمنکام زیستن

۴ ـ مپ ۲ ـ پدر ، متن و مپ ۲ و بنیاد + آن ۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ این ۶ ـ مپ ۲ ـ به دار آخرت ۷ ـ مپ ۲ و بنیاد : شود ، مج و مپ ۲ : وفات کرد ۸ ـ مپ ۲ و مج ـ باز ۹ ـ بنیاد : به خزانه ، مپ ۲ : بخرج کردن ۱۰ ـ متن : مدتی ، بنیاد : به مدتی ، مپ ۲ : به اندك مدت

۱۱ ـ مج : تمام ۱۲ ـ مج ـ آن ۱۳ ـ مج ـ را ۱۴ ـ مج ـ آنچه ۱۵ ـ مپ ۲ ـ وانچه .... بفروخت ۱۶ ـ بنیاد و مج + چیز ۱۷ ـ مج ـ دیگـر ۱۸ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و کار فقر و فاقه .... شبانروز گرسنه بماند ۱۹ ـ مج ـ هیچ ۲۰ ـ مج : طعام

۲۱ ـ مپ ۲ ـ و هیچ کس .... نمـی‌داد ، مج : ندادی ۲۲ ـ بنیاد : بودند ۲۳ ـ مج : اضطراب ۲۴ ـ مپ ۲ و مج : شد ۲۵ـ متن و مپ۲ و بنیاد ـ و در آن خانه شد و رسنی دید از سقف معلق و کـرسی

۲۶ ـ مج نهاده

کرد و بر کرسی شد[۱] و رسن را[۲] در حلق خود انداخت[۳] و کرسی را[۴] به قوت[۵] پای دور انداخت. از گرانی جثهٔ او تیر آن‌خانه‌بشکست و ده هزاردینار سرخ[۶] ازمیان تیر[۷] بیرون افتاد[۸]. چون جوان آن زر[۹] بدید بغایت شادمان شد ودانست که غرض پدر[۱۰] وی[۱۱] ازآن[۱۲] وصیت[۱۳] آن بوده است[۱۴] که بعد ازآنکه جام مذلت تجرع کرده[۱۵] باشد چون زر بیابد دانسته خرج کند. پس جوان دو رکعت نماز بگزارد[۱۶] وآن زرها به آهستگی در تصرف آورد و اسباب نیکو بخرید[۱۷] و زندگانی میانه آغاز کرد و از آن واقعه از خواب غفلت بیدار شد و بغایتی متنبه گشت[۱۸] که حکیم روزگار شد[۱۹]. و فایدهٔ این حکایت آنست که مرد مسرف[۲۰] آنگه[۲۱] از خواب[۲۲] بیدار شود که مال از دست بداده باشد[۲۳] و از پای درآمده بود[۲۴].

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و کرسی نهاده بیچاره از غایت .... وداع کرد و بر کرسی شد ۲ ـ مپ ۲ ـ را ۳ ـ مپ ۲ : و سر خود در ریسمان نهاد ۴ ـ مج ـ را ۵ ـ مج : از زیر ۶ ـ مج : عین ۷ ـ مپ ۲ ـ تیر ۸ ـ مپ ۲ : فرو ریخت ۹ ـ مپ ۲ : زرها + را ۱۰ ـ مپ ۲ ـ پدر ۱۱ ـ مپ ۲ : او ۱۲ ـ مپ ۲ ـ آن ۱۳ ـ مپ ۲ + پدر ۱۴ ـ مج ـ است ۱۵ ـ مج : نموده ۱۶ ـ مپ ۲ ـ پس جوان دو رکعت نماز بگزارد و ۱۷ ـ مپ ۲ : خرید ۱۸ ـ بنیاد : و آن چنان شد ۱۹ ـ بنیاد : گشن ۲۰ ـ مج + از خواب غفلت ۲۱ ـ مج : وقتی ۲۲ ـ مج ـ از خواب ۲۳ ـ مج + و پدر مشفق مهربانی ۲۴ ـ مج ـ بود ، بنیاد : باشد ، مج + نظم

نادان کند هرآنچه کند دانا — انگه کند که مال نن بر دست
فرزند بد که نیک‌شود روزی — آنگه شود کـه پـدر مردست

حکایت[۱] **(۲)** در کتاب الفرج بعدالشدة[۲] آورده است که عتیقی[۳] شاعر گفته است که در جوار من خواجه زاده‌ای بود که[۴] مال بسیار[۵] از پدر میراث یافته بود و درخرج آن[۶] طریق[۷] اسراف مسلوك می‌داشت وچون در تحصیل آن رنجی‌ندیده‌بود[۸] قدر آن‌نمی‌دانست[۹] و آن‌همه‌ضیاع وعقار درمعاقرت[۱۰] عقار[۱۱] به اندك مدت[۱۲] خرج کرد[۱۳] وجملگی[۱۴] درم و دینار در خمر[۱۵] و قمار بر باد داد، تا[۱۶] کار او به درجه‌ای رسید که از نقود[۱۷] و عروضش[۱۸] هیچ چیز نماند. پس چوبهای خانه باز می کرد[۱۹] و می‌فروخت[۲۰] و درهای خانه می کند[۲۱] و می‌سوخت[۲۲] و از وجوه آن اسباب خود[۲۳] مهیا می گردانید[۲۴]. حریفان پیاله و نواله چون او[۲۵] را مفلس دیدند روی از وی[۲۶] بگردانیدند و ازمصاحبت او[۲۷] مجانبت نمودند[۲۸].

---

۱ ـ مج + و از نظایر و امثال این حکایت آن‌است‌که ۲ ـ مج + قاضی محسن تنوخی ۳ ـ در سه نسخه : عسقی ، مج : عنفسی در حاشیه اصلاح کرده و عتیقی نوشته است ۴ ـ مپ ۲ : و ۵ ـ مج + داشت ۶ ـ مپ ۲ : آن خرج ۷ ـ مپ ۲ ـ طریق ۸ ـ بنیاد + و زحمتی در جمع آن نکشیده بود ۹ ـ متن و بنیاد ـ قدر آن نمی‌دانست ۱۰ ـ بنیاد : معاقور ۱۱ ـ متن ـ در معاقرت عقار ۱۲ ـ مج و بنیاد ـ باندك مدت ۱۳ ـ مپ ۲ ـ قدر آن نمی‌دانست .... باندك مدت خرج کرد + آنرا ۱۴ ـ مپ ۲ : جمله از ۱۵ ـ بنیاد : شراب ۱۶ ـ مج : بخورد و ۱۷ ـ مج : نقودش ۱۸ـ مپ ۲ : عروض ، بنیاد : جنسش ۱۹ ـ مج : می کردی ۲۰ ـ مج : می‌فروختی ۲۱ ـ مج : برمی کند ۲۲ ـ بنیاد: خرج می‌نمود ۲۳ ـ مج : معاش ۲۴ ـ مپ ۲ ـ و از وجوه ...... می‌گردانید ۲۵ ـ مج : آن ۲۶ ـ مج : او ۲۷ ـ مج ـ او ۲۸ ـ مج : اختیار کردند

بیت

نیست اندر قدح فلاح و فلح دشمنانند دوستان قدح[۱]

عتیقی[۲] می گوید: روزی[۳] به نزدیك او درآمدم و او را یافتم[۴] که قدری پنبهٔ[۵] کهنه برزبر خود[۶] پوشیده و قدری در زیر خود انداخته[۷] و او در میان آن[۸] خفته[۹]. چون او را بدان حال[۱۰] بدیدم گفتم: که[۱۱] کار تو بدین حد رسیده است[۱۲]؟ گفت: بلی. گفتم: هیچ حاجت[۱۳] داری؟ گفت[۱۴]: حاجتم آنست تا[۱۵] مرا جامه‌ای به[۱۶] عاریت دهی تا یکبار دیگر به[۱۷] خانهٔ آن[۱۸] مغنیه[۱۹] روم که بروی عاشق بودم[۲۰] وتمامت اموال خود[۲۱] با وی خورده‌ام[۲۲]، تا مگریکبار دیگر دیده[۲۳] به جمال او روشن گردانم. این بگفت[۲۴] وبرحالت خود بسیار[۲۵] بگریست[۲۶]. من دستی جامه بیاوردم و در وی پوشیدم[۲۷] واو را به حمام بردم،

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد این بیت را ندارد ۲ ـ در سه نسخه: عسقی، مج: عنفسی در حاشیه اصلاح کرده و عتیقی نوشته است ۳ ـ متن و مپ ۲ ـ روزی، بنیاد: من ۴ ـ مپ ۲: دیدم ۵ ـ مپ ۲ ـ پنبه ۶ ـ مج: در زیر ۷ ـ مج ـ و قدری در زیر خود انداخته ۸ ـ متن: او ۹ ـ مپ ۲ ـ و او در میان آن خفته ۱۰ ـ مپ ۲ ـ بدان حال ۱۱ ـ مپ ۲ ـ که ۱۲ ـ مج: رسید ۱۳ ـ مج حاجتی ۱۴ ـ مج + دارم گفتم آن چیست گفت ۱۵ ـ مج: که ۱۶ ـ مج ـ به ۱۷ ـ مج: در ۱۸ ـ مپ ۲ ـ آن ۱۹ ـ مپ ۲: ـ به مغنینه‌ای ۲۰ ـ مج: بوده‌ام ۲۱ ـ مپ: مال را ۲۲ ـ مج: خورده + بروم، بنیاد + وضایع کرده‌ام ۲۳ ـ مج: دیده را یکبارگی ۲۴ ـ مج ـ این بگفت ۲۵ ـ مپ ۲ ـ بسیار ۲۶ ـ مپ ۲: می گریست ۲۷ ـ مج: پوشانیدم

و[1] از آنجا برون آمد[2] و[3] به در خانهٔ آن مطربه رفتیم[4]. آن مطربه[5] چون او را بدید گمان برد که مگر از ثروت او چیزی مانده است[6]، و حال او طراوتی گرفته . در بگشاد و از حال وی[7] پرسید . جوان از سر[8] درد و رنج بادی سرد از دل گرم برآورد واین بیت بگفت[9]

از دست روزگار وز جور سپهرپیر

بی‌وصل یاروانده فقرم چنین‌اسیر[10]

بدان‌که[11] این لباس به[12] عاریت خواسته‌ام[13] و بدین حال[14] خویشتن[15] به نزدیك[16] تو آورده‌ام تا مگر[17] دیده یك دم[18] به جمال تو بیاساید[19]. آن زن[20] چون دانست که بیچاره مفلس است[21] به استخفافی[22] هرچه تمامتر[23] او

۱ ـ مج : چون ۲ ـ مج : آمدیم ۳ ـ مج ـ و ۴ ـ مپ ۲ : رفت ۵ ـ مج ـ آن مطربه ۶ ـ مج : باز ثروتی یافته است

۷ ـ متن و مج و بنیاد : او ۸ ـ متن و مج و بنیاد : راه ۹ ـ مج : گفت بیت ۱۰ ـ متن :

نومید مشو زدهرو دلتنگ مدار کایزد به کرم ساخته گرداندکار

مج :

رفت ز دست آن همه درمان که بود حال همانست و بتر ز آنکه بود

۱۱ ـ متن + معلوم کند که ، بنیاد + ای زندگانی ، معلوم باشد (مج) ـ بدانکه ۱۲ ـ مج ـ به ۱۳ ـ مپ ۲ : دارم ۱۴ ـ مج ـ بدین حال

۱۵ ـ بنیاد + را ، مپ ۲ و مج : خود را ۱۶ ـ مپ ۲ : به نزد

۱۷ ـ مپ ۲ و بنیاد : که ، مج : ساعتی ۱۸ ـ مج ـ یك دم ۱۹ ـ مج : برآساید ۲۰ ـ مج : زن مغنیه ۲۱ ـ مج و بنیاد + او را ۲۲ ـ مج : باستخفاف ۲۳ ـ مج : تمام

را از خانهٔ خود[۱] برون کرد و گفت : از پس دیوار ما[۲] بایست تا از[۳] دریچه[۴] با تو سخن گویم . آن مسکین زمانی توقف کرد و آن نا اهل کاسهٔ خوردنی که از دوشینه[۵] خورده بود[۶] از بام خانه[۷] در[۸] وی ریخت و او را رسوا کرد . بیچاره چون آن[۹] بدید[۱۰] مرا گفت : که ترا آگاه کردم و خدای عزوجل را[۱۱] برخود گواه می‌گیرم که توبه کردم و به حضرت او[۱۲] باز گشتم که هرگز مثل[۱۳] این نکنم[۱۴] و دل بر هیچ مطربه ننهم . من[۱۵] او را گفتم که[۱۶]: توبه اکنون چه سود دارد و[۱۷] پارسایی که از درویشی[۱۸] باشد[۱۹] آنرا اعتباری نبود مصراع[۲۰] إنَّ من العصمةِ أَنْ لاتَجِد[۲۱]، و بروی طنز می[۲۲] کردم . چون به خانه باز گشت[۲۳] جامه[۲۴] از وی باز خواستم[۲۵] واو را در میان همان پنبه بگذاشتم[۲۶]. پس از آن به مدت[۲۷] سه سال روزی[۲۸] در میانهٔ[۲۹] بازار می‌رفتم[۳۰] او را دیدم

---

۱ ـ مپ ۲ و مج ـ خود ۲ ـ مج ـ ما ۳ ـ متن و بنیاد + پس ۴ ـ مج ـ تا از دریچه ۵ ـ بنیاد : دوشاب ۶ ـ مج : که باقی مانده بود ۷ ـ مپ ۲ و مج ـ خانه ، بنیاد ـ از بام خانه ۸ ـ مج : بر ۹ ـ مج + حالت ۱۰ ـ مج : مشاهده کرد ۱۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۱۲ ـ مج : وی ۱۳ ـ متن و مج و بنیاد : بمثل ۱۴ ـ متن و مج و بنیاد : حرکت اقدام ننمایم ۲۵ ـ مپ ۲ ـ من ۱۶ ـ بنیاد ـ که ۱۷ ـ بنیاد : چرا + که ۱۸ ـ مج : ناسازائی ۱۹ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بود ۲۰ ـ مپ ۲ و فا ـ مصراع ۲۱ ـ بنیاد ـ ان من العصمة ان لاتجد ۲۲ ـ مج ـ می ۲۳ ـ مج : آمد ۲۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + را ۲۵ ـ مج : بخواستم ۲۶ ـ مج : بگذاشت ۲۷ ـ مج ـ مدت ۲۸ ـ مپ ۲ ـ روزی ۲۹ ـ مج ـ میانه ۳۰ ـ متن و مج : رفتم ، مپ ۲ ـ می‌رفتم

براسبی سوار شده[۱] و در پیش[۲] او غلامی می‌رفت ، چون او را بدان حـال[۳] بدیدم به خدمت اوشتافتم و[۴] بر وی سلام کردم[۵]. به بشاشتی هرچه تمامتر مرا جواب داد[۶] و غلام را که در خدمت او بود[۷] فرمود[۸]: که[۹] او را به وثاق آر. چون مرا به وثاق برد[۱۰] آن خانه را عمارتی خوب[۱۱] دیدم وپرده‌های مرتفع آویخته[۱۲] و فرشهای لطیف انداخته‌و صفه‌های عالی و کارخانه‌های مرتب[۱۳]. پس در حجره‌ای رفتیم که آنرا[۱۴] مجلس خانه ترتیب داده[۱۵] بودند و بزمی آراسته واسباب طرب مهیا کرده[۱۶]. چون[۱۷] بنشستم غلامان و خادمان بسیار دیدم[۱۸] که[۱۹] در خدمت او بایستادند ، و چون زمانی بر آمد[۲۰] اشارت کرد تا میوه آوردند و بعد از آن خوان[۲۱] بکشیدند[۲۲] وطعامهای لطیف و اباهای[۲۳] با تکلف[۲۴] حاضر کـردند[۲۵]، وچون از تناول طعام فـراغ افتاد[۲۶] مجلس بزم

---

۱ ـ متن و بنیاد + بود ۲ ـ مج + خدمت ۳ ـ مج : برآن حالت ۴ ـ مپ ۲ ـ به خدمت او شتافتم و ۵ ـ مج : گفتم ، مج + جواب ۶ ـ مج : مرا بازداد ۷ ـ مج + بر راه کرد ۸ ـ مپ ۲ ـ و غلام را .... فرمود ، مج : گفت ۹ ـ مج ـ که ۱۰ ـ متن و مج و بنیاد : من به وثاق او رسیدم ، مج : رفتم ۱۱ ـ مج : عمارت خوب کرده ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و پرده‌های مرتفع آویخته ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و صفه‌های .... مرتب ۱۴ ـ مج : آنجا ۱۵ ـ متن : کرده ۱۶ـ مج : گردانیده ۱۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + در آن حجره ۱۸ ـ مپ ۲: بیامدند ۱۹ ـ مپ ۲ : و ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و چون زمانی برآمد ۲۱ ـ متن و مج : خوانی ۲۲ ـ متن و بنیاد : بکشید ۲۳ ـ مج : آشهای ، بنیاد ـ واباها ۲۴ ـ بنیاد : بتکلف ۲۵ ـ مج :آوردند ۲۶ ـ مج : فارغ شدیم

بنهادند[۱] و هوای آن[۲] خانه[۳] به عود وعنبر معطر گردانید[۴]، اقداح راح[۵] گران شد وعقلها[۶] سبک[۷]. چندانکه حرارت می[۸] در رگ و پی اثر کرد وحشمت از میان برخاست من اورا گفتم که[۹]: از راه تفضل بازنمای که این ناز ونعمت[۱۰] بعد از آن[۱۱] چندان نیاز وقلت[۱۲] چگونه بود[۱۳]؟ گفت: آفریدگار عالم[۱۴] را[۱۵] جل جلاله[۱۶] در حق بندگان خود[۱۷] نظرهای لطف[۱۸] است، تماشا باید کرد و به شراب مشغول باید بود[۱۹]. پس اشارت کرد تا سه کنیزك مغنیه که هریك درحسن آیتی و در ملاحت غایتی[۲۰] بودند حاضر آمدند و درسماع ساحری[۲۱] کردن گرفتند، وچون دهان[۲۲] فندق[۲۳] آن[۲۴] بادام چشمان در نوا[۲۵] آمدند مرغ عقل در هوا پرواز کردن گرفت. گفتم: ای خداوند یاد می‌آری[۲۶] آن[۲۷]

---

۱ ـ متن : را بیاراست ، بنیاد : بیاراست ، مج : بیاراستند ۲ ـ مج ـ آن ۳ ـ مج + را ۴ ـ مپ ۲ و مج : گردانیدند ۵ ـ متن و بنیاد ـ راح ۶ ـ بنیاد + گران و سرها ۷ ـ مپ ۲ ـ و هوای آن خانه .... و عقلها سبك ، مج + و سرها گران گشت ، بنیاد + گشت ۸ ـ مج + در دل و ۹ ـ مپ ۲ ـ که ۱۰ ـ مپ ۲ : نعمت و ناز ۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ آن ۱۲ ـ متن : حشمت ، مج : محنت ، بنیاد : حسرت ۱۳ ـ مج : روی نمود ۱۴ ـ مج و بنیاد ـ عالم ۱۵ ـ متن و بنیاد ـ را ۱۶ ـ مپ ۲ و مج ـ جل جلاله ، بنیاد + را ۱۷ ـ مپ ۲ ـ خود ۱۸ ـ بنیاد : لطیف ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و به شراب مشغول باید بود ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و در ملاحت غایتی ۲۱ ـ بنیاد : تساحری ۲۲ ـ مج : ده ۲۳ ـ مپ ۲ ـ دهان فندق ۲۴ ـ متن و بنیاد : از ، بنیاد + دهان ۲۵ ـ متن : نوال ، بنیاد : توان ۲۶ـ مپ ۲ و بنیاد : می‌داری ۲۷ ـ مج + روز شیوه‌های آن

رعنای[۱] بی‌وفای[۲] مطربه با ما چه کرد؟ و به خدای که هریك از این[۳] جواری[۴] که در بستان جمال گلهای خندانند در حسن وملاحت هزار چندانند . گفت : آری، آنچه گذشت سبب اعتبار واستبصار[۵] ما[۶] گشت[۷] و ازآن جمله[۸] تجربه فایدهٔ[۹] ما[۱۰] حاصل آمد ، و این ساعت زندگانی ما میان اسراف و تقتیر[۱۱] است. آنچه می‌بینی از اسب و غلام[۱۲] و فرش و جامه اگر چه بسیار نیست اما جمال و تنعم[۱۳] را کفایتست و از اسراف و تبذیر دور ، و آن روز که تو مرا بدان[۱۴] حالت بگذاشتی و برفتی یك شبانروز[۱۵] هم برآن حالت[۱۶] بودم[۱۷] که قاصدی از مصر برسید وگفت : بنده‌ای بوده است[۱۸] از آن پدر تو که[۱۹] مال بسیار داشته است[۲۰] و پسر عم تو در مصر هم مردی متمول[۲۱] بود[۲۲]، و هردو[۲۳] در یك روز وفات کرده‌اند[۲۴]، نصیب تو از میراث ایشان چهل[۲۵] هزار دینار[۲۶] سرخ[۲۷] است[۲۸]. چون این خبر استماع کردم از آن قاصد قدری سیم

---

۱ ــ مج : رعنا + و آن　۲ ــ مج : بی‌وفایی　۳ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ این　۴ ــ مپ ۲ ــ هریك از این جواری ، بنیاد : خاری
۵ ــ مپ ۲ ــ و استبصار ، بنیاد : استقبال　۶ ــ بنیاد : مال　۷ ــ مپ ۲ : بود　۸ ــ مج + فایده　۹ ــ مج و بنیاد ــ فایده　۱۰ ــ مج + را　۱۱ ــ متن و مپ ۲ : تبذیر ، بنیاد ــ تقتیر　۱۲ ــ متن و بنیاد ــ غلام ،مج : شتر　۱۳ ــ مپ ۲ : او منعم　۱۴ ــ مج : بران
۱۵ ــ مج : شباروز　۱۶ ــ بنیاد : حال　۱۷ ــ مپ ۲ : می‌بودم
۱۸ ــ مپ ۲ : بود　۱۹ ــ مپ ۲ : و　۲۰ ــ مج : داشت　۲۱ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : متومل　۲۲ ــ بنیاد : بوده　۲۳ ــ بنیاد + را اجل رسیده　۲۴ ــ مج : کردند　۲۵ ــ بنیاد : صد　۲۶ ــ بنیاد + زر
۲۷ ــ مج ــ سرخ　۲۸ ــ مپ ۲ ــ سرخ است

بستدم[۱] و استعداد راه[۲] بساختم[۳] و[۴] به مصر شدم[۵] و آن اموال را[۶] در تصرف آوردم ، و با خدای عهد کردم که هرگز[۷] در نعمت اسراف روا ندارم و با نااهلان بی‌وفا که یاران بد باشند و تا باد نعمت وزانست[۸] طریق موافقت و مرافقت سپرند اما[۹] چون نسیم اقبال از مهب سعادت باز ایستاد ترك مصادقت گویند بل که این کس راشوم پی[۱۰] وگرانجان وبسیار گوی نام نهنند [مرافقت وموافقت نکنم]، حال[۱۱] بدین جمله است که شنیدی. ای غلام[۱۲] این‌مرد را از سرای بیرون کنید . پس مرا از آنجا بیرون کردند[۱۳] وهرگز مرا[۱۴] پیش خود[۱۵] نخواند و با هیچکس از امثال من[۱۶] موافقت[۱۷] ننمود والسلام[۱۸].

حکایت (۳) آورده‌اند که احیحة[۱۹] بن الجلاح مردی مسرف متلف[۲۰] بود و اموالی که[۲۱] به طریق ارث به وی رسیده بود جمله را[۲۲] تلف کرد و هر تر وخشك[۲۳] که داشت همه[۲۴] با تر دامنان صرف[۲۵] کرد ، و از افلاس

---

۱ ــ بنیاد: قرض نمودم ۲ ــ مج ــ راه ۳ ــ مپ ۲ ــ و استعداد راه بساختم ،مج : کردم ۴ ــ مپ ۲ + عزم ۵ ــ مپ ۲ : مصر کردم ۶ ــ مج ــ را ۷ ــ مپ ۲ ــ هرگز ۸ ــ مج : و تا با[د] نعمت بزا[ن] است ۹ــ مپ ۲ : و ۱۰ــ متن و مپ ۲ وبنیاد ــ پی ۱۱ ــ مج + من ۱۲ ــ مج : غلامان ۱۳ ــ مپ ۲ : از آنجا برون‌آمدم ۱۴ ــ متن و بنیاد : و مرا هرگز ۱۵ ــ مج ــ خود ۱۶ ــ مپ ۲ ــ از امثال من ،مج + مرافقت و ۱۷ ــ مپ ۲ : مرافقت ۱۸ ــ مج و بنیاد ــ والسلام ۱۹ ــ مپ ۲ : احتح ۲۰ ــ بنیاد ــ متلف ۲۱ ــ مپ ۲ : را ۲۲ ــ مج ــ را ۲۳ ــ مج : خشك و تر ، بنیاد : تر و خشکی ۲۴ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ همه ۲۵ ــ متن و مپ ۲ ومج : تر

با لب خشك و دیدهٔ تر بماند . چون مال کم گشت[۱] و اشغال[۲] زیادت شد[۳] یاران روز دولت برگ بی‌برگی وطاقت تجرع جام[۴] محنت نداشتند ، ترك مصاحبت او گرفتند و او را بگذاشتند[۵]، وآنان که وجه صبوح از فتوح[۶] او[۷] طلبیدندی[۸] چون بدیدند که روز غنای او به شفق الم[۹] رسید و جان و مال[۱۰] او به رمق آمد اورا[۱۱] پیش خود نگذاشتند. مدتی مدید در آن محنت شدید[۱۲] عمر می‌گذاشت[۱۳]، دوستان دشمن‌شده وآشنایان بیگانه گشته[۱۴]، تا آخر یکی از اقارب و عشایر او در بغداد وفات یافت و مالی خطیر از وی بماند و[۱۵] احیحه را از وی میراث رسید و[۱۶] روی به تدارك خللها آورد و عمارت ضیاع خراب پیش گرفت و کار او ازسر تازه شد. حریفان پیاله چون طراوت حال[۱۷] اومشاهده کردند به‌نزدیك وی[۱۸] رقعه‌ها[۱۹] نوشتند واعتذار[۲۰] نمودند[۲۱]، تمهید جمله را بدین یك قطعه جواب داد[۲۲] .

---

۱ ــ مج : شد ۲ ــ بنیاد : استعمال ۳ ــ مپ ۲ ــ چون مال .... زیادت شد ،مج ــ شد ۴ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : جام تجرع ۵ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ او را بگذاشتند ۶ ــ متن و بنیاد ــ از فتوح ۷ ــ مج ــ او ۸ ــ مپ ۲ ــ و آنان که .... طلبیدندی ۹ ــ متن و مپ ۲ ــ الم ۱۰ ــ مپ ۲ : خان و مان ۱۱ ــ مج ــ او را ۱۲ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ شدید ۱۳ ــ بنیاد + تا ۱۴ ــ بنیاد : گشتند ۱۵ ــ مج ــ از وی بماند و ۱۶ ــ مج + احنحه ۱۷ ــ مپ ۲ : کار ۱۸ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : او ۱۹ ــ مپ ۲ ــ ها ۲۰ ــ مپ ۲ : اعذار ، مج : اعزاز + و ۲۱ ــ متن و مپ ۲ ــ نمودند ۲۲ ــ مپ ۲ : به ترتیب بگفت ، بنیاد : دادند

شعر

إنّی مُکِبٌ[۱] علی الزَّوْراء[۲] أعْمُرُها

اِنَّ الْحَبیبَ إلیَ الاخوانِ[۳] ذوالبالِ[۴]

کُلُّ النِّداء إذانادَیْتُ[۵] یَخْذُلُنی[۶]

الاّ ندائی[۷] إذا نادیتُ[۸] یا مالی[۹]

و ترک مصاحبت ایشان گرفت و بعد از آن باهیچکس درنیامیخت[۱۰].

حکایت (۴) آورده‌اند که ملک‌زاده‌ای بود که بعد از وفات‌پدر به‌لهو[۱۱] و تماشا مشغول بود[۱۲] و از تدبیر کار ملک غافل[۱۳]، و خزانه را به اسراف و تبذیر[۱۴] تلف کردن گرفت[۱۵] تا یکی از اقارب او بیامد و بر ملک استیلا آورد و چون شاهزاده را همتی عالی نبود و هوس پادشاهی در دماغ او جای ناگرفته[۱۶]، او را نرنجانید و تعرض نرسانید و[۱۷] مال‌بسیار و نعمت بیشمار با

---

۱ ـ مج : مکنت ، بنیاد : مکت ۲ ـ مج : الورزاء ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : اخوان ۴ ـ بنیاد : ذوالمنال ۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : نادت ۶ ـ مج : یحدانی : بنیاد : لحدانی ۷ ـ مپ ۲ : نادا ، متن و بنیاد : نداء ۸ ـ متن : نادت ۹ ـ مج +

یسار بایدت اندر یمین بهر موضع

وگرچه باز ندانی یسار را ز یمین

که بر یسار و یمین باورت ندارد کس

اگر یسار نداری بصد هزار یمین

۱۰ ـ بنیاد : در نیاویخت ۱۱ ـ مج + و طرب ، بنیاد + و لعب

۱۲ ـ مج : شد ۱۳ ـ مج + ماند ۱۴ ـ مج ـ و تبذیر ۱۵ ـ مپ ۲ و مج : تلف کرد ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و هوس پادشاهی .... جای ناگرفته ، مج : جانی نگرفته ۱۷ ـ مج + او

طایفهٔ نا اهلان که مگس شیرینی[۱] طمع و[۲] پروانهٔ آتش امید[۳] باشند تلف کرد[۴] و کار او در انحطاط افتاد و مفلس گشت، وهیچ کس[۵] از[۶] رفیقان او[۷] را[۸] نپرسیدند و به[۹] جملگی از وی منقطع شدند، و شاهزاده همه روز بر سر کوی نشسته بودی تا[۱۰] کسی از خدم پدر او برسیدی[۱۱] و او را ضیافت کردی[۱۲]. روزی بر سر محلتی[۱۳] نشسته بود و جماعتی از آن[۱۴] یاران[۱۵] به استعداد تماشا بروی گذر کردند، چون او را بدیدند گفتند: که[۱۶] به تماشا می‌رویم با ما موافقت می کنی[۱۷]؟ او نیز با ایشان موافقت کرد[۱۸]، وچون به باغ[۱۹] رفتند و دست به تماشا بردند مطبخی به جهت طعام ایشان قدری گوشت در دیگی[۲۰] کرد و آتش در زیر آن بست[۲۱] و از اتفاق عجب هر کس به کاری مشغول شدند[۲۲]، ناگاه‌سگی بیامد وسردردیگ کرد و[۲۳] گوشت بر کشید و[۲۴] تمامت آن

---

۱ ـ متن و مج ـ شیرینی ۲ ـ متن ـ و ۳ ـ متن ـ امید، بنیاد: حرص ۴ ـ مپ ۲ ـ و مال بسیار و نعمت .... تلف کرد

۵ ـ مج: بیش کسی + او را ۶ ـ مج + آن ۷ ـ مج ـ او

۸ ـ مج: کس، بنیاد ـ را ۹ ـ مج ـ به ۱۰ ـ مج: که

۱۱ ـ مج: بر وی بگذشتی ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و به جملگی از وی .... ضیافت کردی ۱۳ ـ بنیاد: محلت ۱۴ ـ مج و بنیاد ـ آن

۱۵ ـ مج: رفیقان ۱۶ ـ مپ ۲ ـ که ۱۷ ـ مپ ۲: کن

۱۸ ـ مپ ۲: می کنی گفت شاید ۱۹ ـ مج: باغی ۲۰ ـ مج: دیگ

۲۱ ـ مپ ۲: و سخت به کاری مشغول شد ۲۲ ـ مپ ۲ ـ و از اتفاق .... شدند ۲۳ ـ مپ ۲: و از دیگ ۲۴ ـ بنیاد ـ بر کشید و

بخورد ، و چون مطبخی برسید[۱] و گوشت ندید[۲] فریاد برآورد[۳] که گوشت را کسی بخورده است[۴]. همه گفتند : کار پسر ملك است[۵] که روزها بود[۶] که گوشت نخورده باشد[۷]. شاهزاده چون‌این[۸] بشنید بغایت برنجید وسوگندهای[۹] بزرگ بر زبان[۱۰] راند[۱۱] که من نخورده‌ام. ایشان باور[۱۲] نداشتند و او را جفا گفتند و[۱۳] شاهزاده از آنجا تنگدل و کوفته خاطر[۱۴] باز آمد و درگوشهٔ خانه بنشست و گریستن گرفت[۱۵] و به‌درد دل آب از دیده می‌بارید[۱۶]. دایهٔ‌او پیش[۱۷] آمد و گفت : جان مادر ترا چه رسیده است[۱۸]؟ شاهزاده[۱۹] حکایت[۲۰] خود باز راند[۲۱]. دایه را بروی[۲۲] رحمت[۲۳] آمد، برفت و خریطه‌ای به مهر پدر وی بیاورد و در پیش وی بنهاد[۲۴] وگفت : پدر تو وقتی مرا[۲۵] گفته بود که این پسر من همتی ندارد که پادشاهی تواند کرد و هرآینه روزی مضطر و عاجز

---

۱ ـ متن و بنیاد : ایشان بیامدند ، مپ ۲ ـ مطبخی برسید ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : ندیدند ۳ ـ متن و بنیاد: برآوردند ، مپ ۲ـ فریاد برآورد ، ۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ که گوشت را کسی بخورده است ۵ ـ مج : باشد ۶ ـ متن ومج و بنیاد : بوده باشد ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : بود ، متن و مج و بنیاد + امروز چون آنرا یافت تمامت آنرا به‌کار برده باشد ۸ ـ مج + سخن ۹ ـ مپ ۲ و مج : سوگندان ۱۰ ـ مپ ۲ ـ بزرگ بر زبان ۱۱ ـ مپ ۲ : یاد کرد ۱۲ ـ مج : استوار ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و او را جفا گفتند و ۱۴ ـ مج + بخانه ۱۵ ـ مج ـ و گریستن گرفت ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و بدرد دل .... می‌بارید ۱۷ ـ مپ ۲ + او ۱۸ ـ مپ ۲ : رسید ۱۹ ـ مپ ۲ : شاه ۲۰ ـ مپ۲ + حال ۲۱ـ مپ ۲: با او بگفت، بنیاد :گفت ۲۲ ـ مج ـ بروی ۲۳ ـ مج : رحم ۲۴ ـ مج : او نهاد ۲۵ ـ مپ ۲ : مرا وقتی

گردد[۱] و[۲] چون حال او از غایت اضطرار از حد[۳] در گـذرد[۴] این خریطه را به وی ده[۵]. شاهزاده سر[۶] آن خریطه[۷] بگشاد و در آنجا سه کاغذ یافت؛ بر[۸] یکی نوشته بود که در فلان باغ کبوتر خانه‌ایست چون در کبوتر خانه روی هفت گام بگذار و هشتم را ببین[۹] که[۱۰] آنجا ده هزار دینار[۱۱] نهاده‌ام ، آنرا برگیر و درمصالح خود صرف کن[۱۲]. و دردو کاغذ[۱۳] دیگرنوشته[۱۴] که به‌دست فلان ده هزار دینار امانت[۱۵] نهاده‌ام و به دست فـلان خواجهٔ دیگـر ده هزار دینار مغربی[۱۶] ودیعت است[۱۷] باید که از ایشان بستانی و عمر در آسایش گذرانی. شاهزاده[۱۸] چون آن سه کاغذ[۱۹] بدید شاد شد . در حـال در باغ شد[۲۰] و آن کبوترخانه را بکند[۲۱] و[۲۲] زر بیافت و به وثاق نقل کـرد و بیست هزار دینار دیگر[۲۳] از آن معتمدان بستد و بـاز خود را تجملی ساخت و اسباب معیشت را منتظم گردانید[۲۴]، و چون آن حریفان بدیدند که[۲۵] باز طراوتی به کار[۲۶] او[۲۷]

---

۱ ــ مج + باید ۲ ــ مج : که ۳ ــ متن و بنیاد ــ از حد
۴ ــ مپ ۲ ــ و چون حال .... درگذرد ۵ ــ مج : دهی ۶ ــ مپ ۲ ــ سر ۷ ــ مپ ۲ : را ۸ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : در ۹ ــ مپ ۲ : در هشتم ، مج ــ کبوتر خانه‌ایست .... و هشتم را + در زیر فلان درخت
۱۰ ــ متن وبنیاد + در، مپ ۲ــ که ۱۱ــ مج + زر ۱۲ــ مپ ۲ ــآنرا برگیر ..... صرف کن ۱۳ ــ مپ ۲ : و درآن ۱۴ــ مپ ۲ + بود ، مج : نبشته ۱۵ ــ بنیاد ــ امانت ۱۶ ــ مپ ۲ + است که ، مج ــ مغربی
۱۷ ــ متن ــ است ، مپ ۲ : داده‌ام ۱۸ــ مپ ۲ ــ شاهزاده ۱۹ ــ مپ ۲: کاغذها را ۲۰ ــ مپ ۲ ــ در باغ شد ، مج : بدان باغ رفت ۲۱ ــ مپ ۲: به آن کبوتر خانه رفت ، مج ــ وآن کبوتر .... بکند ۲۲ ــ مپ ۲ ومج + آن ۲۳ ــ بنیاد ــ دیگر ۲۴ ــ مپ ۲ : تجملی نیکو و اسباب معیشت ساخت ۲۵ ــ مپ ۲ + او را باز ۲۶ ــ مپ ۲ : درکار ۲۷ ــ مپ ۲ ــ او

پدید آمده است روی به وی آوردند و از تقصیر گذشته استغفار کردند و باز به سر[۱] کار خود شد[۲]. تا[۳] روزی شاهزاده در باغ جشنی ساخت و آن جمله را حاضر آورد. چون[۴] اقداح راح گران[۵] شد و اثر می در رگ و پی پدید آمد شاهزاده فرموده بود تا بر سنگ آسیا[۶] سوراخها به الماس باریک کرده بودندو آنرا نزدیك خود نهاده بود[۷]. چون [ز]مانی بود[۸] شاهزاده از مجلس برخاست، هر کس از آن جماعت[۹] که آن سنگ[۱۰] را بدیدند[۱۱] گفتند[۱۲] این سوراخها بدین شکل[۱۳] که کرده است[۱۴] و حکمت درین چه بود! شاهزاده مقالت ایشان[۱۵] استماع می کرد[۱۶]، چون به‌مجلس بازگشت[۱۷] پرسید که درچه معنی سخن می‌گفتید؟ گفتند: در تعجب مانده‌ایم که این سوراخها برین سنگ که[۱۸] کرده است! گفت: در وقت پدرمن مردی از عرب آمده بود و مورچگان آورده بود از راه تعجب[۱۹] ایشان سنگ سوراخ می کردند و این

---

۱ ــ مج: و بر سر ۲ ــ مج: شدند، مپ ۲: و باز سرکار خود شد

۳ ــ مپ ۲ ــ تا ۴ ــ متن و مج و بنیاد: و ۵ ــ مج: گردان

۶ ــ مپ ۲: آسیاها، مج: آسیائی ۷ ــ بنیاد: بودند، مج ــ بود

۸ ــ مپ ۲ ــ چون زمانی بود، مج ــ بود ۹ ــ متن و مپ ۲ وبنیاد ــ هر کس از آن جماعت ۱۰ ــ متن و بنیاد: سنگها ۱۱ ــ مج ــ آن سنگ را بدیدند ۱۲ ــ مج + آیا ۱۳ ــ مج: تنگی + برسنگ

۱۴ ــ مپ ۲ و مج: باشد ۱۵ ــ مج + را ۱۶ ــ مپ ۲: آن را می‌شنید

۱۷ ــ مپ ۲: بازآمد، مج: باز گشتند ۱۸ ــ مپ ۲: در تعجب این سوراخها بر این سنگ مانده‌ایم ۱۹ ــ مج + که، مپ ۲ ــ از راه تعجب + و

سوراخها برین[۱] سنگ[۲] ایشان کرده‌اند . همه[۳] گفتند : شاید بود که چنین باشد وعجب نیست[۴] و ما مثل این شنیده‌ایم . شاهزاده چون این سخن[۵] بشنید گفت: سبحان‌الله آن‌روز به‌جهت قدری[۶] گوشت[۷] هزار بار[۸] سوگند به راست[۹] بخوردم که آن‌گوشت‌نخورده‌ام[۱۰] و آن سوگندهای[۱۱] من‌باور نمی‌داشتند[۱۲] و امروزسخنی[۱۳] چنین[۱۴] دروغ که درعقل وطبع هیچ عاقل‌نگنجد وهیچ کامل‌خرد سلیم‌ذهن‌این‌را باور نکند[۱۵] می گویم[۱۶]همه مرا[۱۷] تصدیق‌می کنید، وشما جمله یاران روز شادیید[۱۸] و مرا یاری باید که[۱۹] به هنگام غم مرا به[۲۰]کار آید[۲۱]. پس بفرمود[۲۲] تا همه را به خواری از مجلس او[۲۳] برون کردند و بعد از آن با هیچکس از آن جماعت[۲۴] مخالطت نکرد و از اسراف و اتلاف محترز می‌بود .

---

۱ ــ مپ ۲ : بدان ، مج : بدین + باریکی ۲ ــ متن و بنیاد : سنگها، مج ــ سنگ ۳ ــ مپ ۲ ــ همه ۴ ــ مپ ۲ ــ و عجب نیست
۵ ــ مپ ۲ ــ سخن ۶ ــ مپ ۲ : آن ۷ ــ مپ ۲ + در باغ
۸ ــ مپ ۲ و مج ــ بار ۹ ــ مج ــ به راست ۱۰ ــ مپ ۲ ــ که آن گوشت نخورده‌ام ، مج : گوشت را من نخورده‌ام ، بنیاد : من نخورده‌ام
۱۱ ــ مپ ۲ : و از ، مج : هیچکس مرا با سوگندان ۱۲ ــ مج : باور نداشتید
۱۳ ــ متن و بنیاد : سخن ۱۴ ــ مج : چنین سخن ۱۵ ــ مپ ۲ ــ و هیچ کامل .... نکند ۱۶ــ متن و مپ ۲ و بنیادــ می‌گویم ۱۷ــ بنیاد : را ۱۸ ــ مج + نظم ۱۹ ــ بنیاد ــ که ۲۰ ــ بنیاد ــ به
۲۱ ــ مج : مرا یار باید بهنگام غم بشادی نیاید مرا دوست کم
۲۲ ــ مپ ۲ : فرمود ، بنیاد ــ بفرمود ۲۳ ــ مپ ۲ و مج ــ او ۲۴ ــ مپ ۲ــ از آن جماعت

حکایت (۵) آورده‌اند[۱] که اوحدالدین[۲] پسر رئیس مهنه بود و[۳] پدر او مال بسیار[۴] داشت و نعمتی بی[۵] حد او را بود[۶]، و اوحدالدین در ایام حیات پدر[۷] به نشابور آمده بود و تحصیل[۸] بسیار[۹] کرده و در حکمت بسر آمده[۱۰] و در احکام نجوم تألیفها دارد، و چون پدر او[۱۱] به جوار رحمت آفریدگار[۱۲] انتقال کرد[۱۳] به مهنه رفت و تمامت اموال پدر را[۱۴] در تصرف آورد و املاك واسباب بفروخت[۱۵] و به‌نشابور آمد ودست به‌اسراف برگشاد وباحریفان قدح و یاران پیاله آن جمله[۱۶] را[۱۷] چنان خورد که از آن اثری نماند، وپیوسته در مجلسهای[۱۸] شراب که[۱۹] ترتیب دادی[۲۰] به روز شمع‌ها افروختی و از بس[۲۱] اسراف که بکرد[۲۲] آن زرها[۲۳] نماند و تنگدست[۲۴] شد و کار به درجه‌ای رسید که در زمستان[۲۵] جامهٔ زمستانی[۲۶] نداشت که درپوشیدی[۲۷] و تا آنگاه

---

۱ ـ مج : و از نظائر و اخوات این آنست که شنیده آمده است .

۲ ـ مج : اوحدالدهر + انوری ۳ ـ مج ـ بود و ۴ ـ مج + و نعمت بی‌شمار ۵ ـ متن : که ۶ ـ مپ ۲ ومج ـ و نعمتی بی‌حد او را بود ۷ ـ مپ ۲ و مج + خود ۸ ـ مج : تحصیل‌های ۹ ـ مج : مال ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و تحصیل بسیار .... بسر آمده ، مج + بود

۱۱ ـ مپ ۲ + رنجور شد و ۱۲ ـ مپ ۲ ـ آفریدگار ۱۳ ـ مپ ۲ : پیوست ۱۴ ـ مپ ۲ ـ را ، بنیاد : او ۱۵ ـ مپ ۲ ـ و املاك .... بفروخت ، بنیاد : بفروختند ۱۶ ـ مپ ۲ ـ آن جمله ۱۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۱۸ ـ مپ ۲ : مجلس ۱۹ ـ مج ـ که ۲۰ ـ مج + که ۲۱ ـ مپ ۲ + که ۲۲ ـ مپ ۲ : کرد ، مج + از ۲۳ ـ مج + هیچ ۲۴ ـ مج : دست تهی ۲۵ ـ مج + او ۲۶ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ زمستانی ۲۷ ـ مپ ۲ : درپوشد

که[۱] آفتاب بلند برنیامدی[۲] و شدت هوا و[۳] سرما در نشکستی[۴] از خانه برون نیامدی. روزی دوستی او را بر آن اسرافها ملامت کرد واین سه بیت بگفت[۵]

بیت

ای بس[۶] که جهان[۷] جبهٔ درویش گرفتی[۸]
کز[۹] فضلهٔ زنبور برو دوختمی جیب
اکنون همه شب منتظرم تا که برآید
ماهی[۱۰] که بهرحجره چراغی نهد[۱۱] ازغیب
آن روز فلك را[۱۲] چو بدان شکر نکردم
امروز ز من زشت بود گر کنمش عیب[۱۳]

حکایت (۶) آورده‌اند که عروة[۱۴] بن اذینه[۱۵] از شعرای معروف بوده است و ذکر او در میان شعرای عرب سایرست ، و او مردی باذل و بامروت بود و هرچه او را به دست آمدی جمله را[۱۶] تلف کردی و اسراف نمودی[۱۷] و عاقبت را نیندیشیدی[۱۸]. وقتی یکی از معارف مدینه او را گفت که آخر[۱۹] چندین مال که[۲۰] به دست می آری و آن جمله به اسراف تلف می کنی

---

۱ ـ مپ ۲ ـ که ۲ ـ مپ : نگشتی ۳ ـ متن : از ، مج ـ هوا و
۴ ـ بنیاد : بشکستی ، مپ ۲ ـ و شدت هوا .... در نشکستی
۵ ـ مج : انشا کرد ۶ ـ مج : روزی ۷ ـ مج ـ جهان
۸ ـ مج : گرفته ، بنیاد : بریدی ۹ ـ مج : از ۱۰ ـ بنیاد : شمعی
۱۱ ـ متن : بنهم : فا : بنهد ۱۲ ـ مج ـ را ۱۳ ـ مج + بعد از آن که مال تلف شد شاعری را شعار ساخت ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : عمرو
۱۵ ـ متن و مپ ۲ : ادیسه ، بنیاد : ادیبه ۱۶ ـ مپ ۲ ـ را ، بنیاد: همه را
۱۷ ـ مپ ۲ ـ و اسراف نمودی ۱۸ ـ مج : نه اندیشیدی ۱۹ ـ مج ـ که آخر ۲۰ ـ بنیاد + تو

گفت شعر

لقدعلمتُ وماالإسراف[1] مِنْ خُلُقی

إن[2] الّذی هُوَ رِزْقی سَوفَ یأتینی

أَسْعی [3] لَهُ فَیُعَنِّینی[4] تَطَلُّبُهُ[5]

وَإنْ جَلَسْتُ أَتانی [6] لایُعَنِّینی[7]

و این ابیات[8] در شام و[9] عرب مشهور شد و در زبانها گردان گشت[10]. پس عروه وقتی عزم[11] خدمت معاویه کرد و از مدینه[12] به شام رفت. چون دربارگاه معاویه آمد[13] شتررا بردرسراپرده بخوابانید[14] و بارخواست. حاجب به خدمت معاویه عرضه داشت که عروه از مدینه[15] آمده است. معاویه[16] فرمود: که در آید[17]. چون در آمد معاویه او را[18] گفت: عروه تویی[19] که[20] گویندهٔ این دو بیتی[21]: که روزی[22] هراینه[23] بر من آید، که[24] اگر من در طلب

---

۱ ـ متن و مپ ۲ : مـالا اسراف ، بنیاد : بالا سراف ۲ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ ان ۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : أینبغی ۴ ـ متن و بنیاد : فینغی ، مپ ۲ : فیض ۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : یطلبه ۶ ـ بنیاد : انافی ۷ ـ متن : لایسعینی ۸ ـ بنیاد + را ۹ ـ مج ـ و ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و در زبانها گردان گشت ۱۱ ـ مج ـ عزم ۱۲ ـ مپ ۲ ـ از مدینه ۱۳ ـ مج : چون معاویه به درگاه آمد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ شتر را بر در سراپرده بخوابانید ۱۵ ـ مج : عروة بن آدینه ۱۶ ـ مپ ۲ ـ که عروة .... معاویه ۱۷ ـ متن و بنیاد : در آی ۱۸ ـ مپ ۲ ـ او را ۱۹ ـ مج + گفت بلی ۲۰ ـ مج ـ که ۲۱ ـ مج : بیت هستی + که گفته ۲۲ ـ مج ـ روزی ۲۳ ـ مپ ۲ ـ که روزی هراینه ۲۴ ـ مج ـ که

بکوشم[1] رنج بینم و اگر بر[2] توکل نشینم[3] بی‌رنجی[4] بر من آید[5]. گفت : بلی گفته‌ام واین ساعت بدانستم[6] که خطا کردم[7] که[8] خود را دروغ گوی گردانیدم . پس از پیش او[9] برون آمد و بر شتر نشست و راه مدینه برگرفت، و چون معاویه[10] پرسید که‌عروه[11] کجا باشد[12]؟گفتند: برفت. معاویه اندیشید که شاعری[13] معروف است نباید که ما را هجو کند[14]، در حال خازن را بفرمود که هزار دینار بیار[15]. چون زر را[16] حاضر کردند قاصدی را داد که[17] به تعجیل بر اثر او برو و[18] هر کجا[19] او را دریابی از وی عذری[20] خواه و این زر به وی تسلیم کن. قاصد زر برگرفت[21] و بر[22] عقب‌او برفت تا[23] به مدینه برسید[24] و او را در نیافت . همان ساعت که عروه رسیده بود قاصد در آمد و آن زر بدو تسلیم کرد و گفت : معاویه می‌گوید من[25] با تو طیبت کردم تو چرا سبکی کردی ؟ عروه گفت : برو و حدیث[26] من به معاویه[27]

---

۱ ــ مج + و ۲ ــ مج : به ۳ ــ مج + او ۴ ــ مج : رنج ۵ ــ مج : بنزدیك من آمدی + عروه ، مپ ۲ ــ بر من آید که اگر ...... بر من آید ۶ ــ مج : من دانسته‌ام ۷ ــ مج : خطاست ۸ ــ مج : و ۹ ــ مپ ۲ ــ از پیش او ۱۰ ــ مج + از وی ۱۱ ــ متن و مپ ۲ و مج ــ عروه ۱۲ ــ مج ــ که کجا باشد ۱۳ ــ مج و بنیاد : شاعر ۱۴ ــ مج : مرا هجا کند ۱۵ ــ بنیاد : بیاورد ۱۶ ــ مج ــ زر را ۱۷ ــ مج + بر شتر سوار شو ۱۸ ــ بنیاد : بروز ۱۹ ــ مج + که ۲۰ ــ مج و بنیاد : عذر ۲۱ ــ مج : بستد ۲۲ ــ مج : در ۲۳ ــ مج + او ۲۴ ــ مج : رسیده بود ۲۵ ــ مپ ۲ و مج ــ من ۲۶ ــ مج : خلمت ، بنیاد : به خدمت + معاویه و از من دعا بر ۲۷ ــ بنیاد + من به معاویه

برسان و بگوی که صدق[1] من ترا روشن شد که من گفته‌ام که اگر[2] در طلب روزی بکوشم رنج بسیار مقاسات کنم و به مراد نرسم[3]، و اکنون[4] در خانه نشستم و دل از سبب[5] برداشتم و[6] مسبب الاسباب[7] آنچه روزی من بود به‌من رسانید[8]، و[9] به نزدیک عقلای عالم[10] مقرر و مبرهن است[11] که هرچند که[12] در اسراف[13] خیر نیست اما در خیر اسراف نیست[14]، چه اگر[15] مال و نعمت بسیار[16] در مصارف خیر بذل کرده آید[17] هیچکس آنرا مذموم نشمرد بل که[18] عاقل[19] آن بود که این[20] باذل را بر آن[21] محمدت گوید،

---

۱ ـ مج + سخن ۲ ـ متن و بنیاد + من ۳ ـ مج ـ که من گفته‌ام .... و به مراد نرسم ۴ ـ مج + که ۵ ـ مپ ۲ : آن ۶ ـ مپ ۲ ـ و ، مج : آفریدگار که ۷ ـ مج + اوست

۸ ـ مج + نظم

قسمی که تراست [هیچ] کس را ندهند

قسم دگری هم به تو عمدا ندهند

خود را چه کنی بغصه جوجو که بجهد

کامی نتوانی ستدن تا ندهند

۹ ـ مج ـ و ۱۰ ـ مپ۲ ـ عالم ۱۱ـ بنیاد : مبرهن است و مقرر ۱۲ ـ مپ ۲ و مج ـ که ۱۳ ـ مج : اسراف در ۱۴ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ اما در خیر اسراف نیست ۱۵ ـ مج : اگرچه + بسیار ۱۶ ـ مج ـ بسیار ۱۷ ـ مج : است ۱۸ ـ مپ ۲ ـ که ۱۹ ـ مج + بر ۲۰ ـ مج ـ بود که این ۲۱ ـ مج : بدان

چه از آدمی نام[۱] ماند و نام نیک جز به مآثر و مکارم مشهور نشود، و به حکم این معنی بذل و احسان و بخشش بیکران خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران ملک ملوك الوزراء[۲] نظام‌الملك[۳] ابوالمفاخر والمکارم محمدبن ابی‌سعدالجنیدی در[۴] مصارف خیر و وجوه بر داد این معنی به شرط[۵] می‌دهد و[۶] برهان این دعوی[۷] واجب[۸] می‌نماید، چه الطاف یکروزهٔ[۹] او سرمایهٔ[۱۰] جملهٔ اشراف عالم است و یك[۱۱] نظر عنایت[۱۲] او توانگری[۱۳] جملگی[۱۴] کفات بنی‌آدم است والله اعلم[۱۵] نظم

صاحب بحر کف نظام‌الملك	آن مربی لطف ربانی
کان احسان محمد بوسعد	ناصر ملت مسلمانی
آنکه از شرم پرتو رایش	آب شد شمع چرخ نورانی
گرنه او آصفست پس چون داد	ملك را منصب سلیمانی
ورنه دریاست در کرم چون کرد	دست او بیش گوهر افشانی
ناله‌[۱۶] آشکار باد بهار	باغ را رازهای پنهانی
باد پنهان و آشکار عدوش	برسر دار گل [چو] شدفانی[۱۷]

---

۱ ـ متن: نامی، مج + نیک ۲ ـ مج ـ ملك ملوك الوزراء

۳ ـ مج + قوام الدولة والدین ملك ملوك الورزاء ۴ ـ بنیاد: مهر

۵ ـ مپ ۲ و مج: به شرطی ۶ ـ مج: که ۷ ـ بنیاد + را

۸ ـ مج: به واجب، بنیاد: سبب ۹ ـ مج + آب ۱۰ ـ مج + اسراف و ۱۱ ـ مج: دیگر ۱۲ ـ مج: عاطفت ۱۳ ـ مج: توانگر

۱۴ ـ مج: جمله + عفاة و ۱۵ ـ مج و مپ ۲ و بنیاد ـ والله اعلم

۱۶ ـ مج: نالید تصحیح قیاسی ۱۷ ـ ابیات بالا فقط درنسخهٔ مج ثبت شده‌است

باب شانزدهم

از قسم سوم

در مذمت خیانت در ملك و مال و حرم وغیر آن[۱]

بر عقلای عالم پوشیده نیست چنانکه هیچ خصلتی در فرزندان آدم محمودتر از امانت نیست، هم‌چنین هیچ خصلتی[۲] مذموم‌تر از خیانت نیست. خیانت[۳] در نبشتن صورت جنایت نماید[۴] تا[۵] عاقلان را[۶] معلوم شود که خیانت وجنایت هردویکی‌است[۷] وخائن دردین ودنیا مذموم باشد وبردلها ممقوت[۸]، و هیچ[۹] کس را بروی اعتماد نباشد[۱۰]، و به سبب آنکه مردم[۱۱] بروی اعتماد

---

۱ ـ مج : در مذمت خیانت مال وملك ۲ ـ متن ـ هم‌چنین هیچ خصلتی، مپ ۲ : نیست و ۳ ـ مج ـ خیانت ۴ ـ مپ ۲ و مج : دارد ۵ ـ مج ـ تا ۶ ـ مپ ۲ ـ عاقلان را ، مج : عقلا را ۷ـ متن و مج اند ۸ ـ مپ ۲ ـ و بردلها ممقوت ، مج : ممقوق ۹ ـ مج ـ هیچ ۱۰ ـ مج : نبود ۱۱ ـ مج : مردمان

نکنند پیوسته تنگدل[۱] وتنگدست باشد[۲]، و لفظ صاحب شریعت[۳] بدین معنی اشارت کرده است که الخیانةُ تجرُّ الفقرَ . خیانت دو نوع[۴] است ، یکی درمال ویکی در حرم مردم[۵]، و هردو از یکدیگر مذموم‌ترند[۶]، ویکی ازدلایل خیانت آن است که مرد خائن همیشه خائف وترسان[۷] باشد[۸] چنانکه گفته‌اند : الخائنُ خائفٌ، و خوف او به سبب فضیحت باشد[۹]، در دنیا و[۱۰] در عقبی ، وبیشترین خائنان خیانت‌خوددرجهان‌یافته‌اند و از عقوبت عاجل رسوا شده وما درین باب حکایت جماعتی که در مال و ملك برادران و مخدورات[۱۱] خیانت کرده‌اند و به جزا و وبال آن[۱۲] مأخوذ[۱۳] شده‌اند ایراد خواهیم کرد بمَنّه وجوده .

حکایت (۱) آورده‌اند که یکی از معارف[۱۴] بصره[۱۵] گوسفندان داشت[۱۶] و هرروز شبان شیر آن گوسپندان[۱۷] بدوختی[۱۸] وپیش او آوردی و او بفرمودی تا[۱۹] آب بسیار بدان آمیختی[۲۰] وشیر را بفروختی[۲۱] شبان او را

---

۱ ـ مج : دلتنگ ۲ ـ مپ ۲ ـ و به سبب آن که .... تنگ دست باشد + و شك نیست ۳ ـ مج + بقوت ۴ ـ مج : وجه ۵ ـ مج ـ مردم ۶ ـ مج : مذموم‌تر ۷ ـ مج ـ و ترسان ۸ ـ مپ ۲ : بود ، مج : باشند ۹ ـ مپ ۲ ـ و خوف او به سبب فضیحت باشد، متن و مپ ۲ + اما ۱۰ ـ بنیاد + اما ۱۱ ـ مج : مخدومان ، مپ ۲ ـ مخدورات ، مج ـ در دنیا و در عقبی.......ملك برادران ۱۲ ـ متن ـ آن ۱۳ ـ بنیاد : ماخذ ۱۴ ـ مپ ۲ : معاریف ۱۵ ـ مج + را ۱۶ ـ متن : بود ، مج : بودند ۱۷ ـ متن و مپ ۲ : شیر او ۱۸ ـ مج ـ بدوختی ، بنیاد : بدوشیدی ۱۹ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ پیش او آوردی و او بفرمودی تا ۲۰ ـ متن و بنیاد : ریختی ، مج : آمیختندی ۲۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ و شیر را بفروختی ، متن و بنیاد + روزی

گفتی[۱]: ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است. خواجه[۲] بدان التفات نکردی[۳]. روزی گوسفندان در دامن کوهی بودند، ناگاه در آن کوه[۴] بارانی[۵] عظیم آمد[۶] وسیلی شگرف روان شد[۷] و جمله گوسفندان را[۸] ببرد. پس شبان بی‌گوسفندان[۹] به نزدیك خواجه آمد، گفت: چرا گوسفند نیاوردی؟ گفت: ای خواجه آن آبها که با شیر می‌آمیختی جمله جمع شد[۱۰] و سیلی گشت وگوسفندان را[۱۱] ببرد، تا عاقلان را معلوم شود که چنانکه در تقدیر[۱۲] شرکت نیست در خیانت برکت نیست.

حکایت (۲) آورده‌اند که در عهد پادشاهی گشتاسب وزیری بود که او را راست روش خواندندی[۱۳] و به سبب این نام گشتاسب او را اعزاز و اکرام فرمودی[۱۴] و از راه تفأل[۱۵] او را از[۱۶] همهٔ وزرا[۱۷] بزرگتر داشتی و[۱۸] ترحیب و تقریب او[۱۹] زیادت فرمودی. این راست روش مر[۲۰] گشتاسب را بر مصادرهٔ رعیت تحریض کرد و ظلم وستم را[۲۱] درنظر او جلوه داد و آن را سبب آبادانی خزانه وانتظام امور ملك خواند[۲۲] و دست ظلم و تعدی برگشاد

---

۱ ـ متن و مپ ۲ : گفت ۲ ـ مج : و او ۳ ـ متن و مپ ۲ : نکرد ۴ ـ مپ ۲ ـ در آن کوه ۵ ـ مپ ۲ : باران ۶ ـ مپ ۲ ـ عظیم آمد ۷ ـ مپ ۲ : عظیم آمد ۸ ـ متن ـ را ۹ ـ متن و مج : گوسفند ۱۰ ـ مج : شدند ۱۱ ـ مپ ۲ و مج : گوسپندان ترا

۱۲ ـ مپ ۲ : تقریر ۱۳ ـ مپ ۲ : نام بود ۱۴ ـ مپ ۲ : عزیز داشت ۱۵ ـ مپ ۲ ـ از راه تفأل ۱۶ ـ متن و بنیاد : بر ۱۷ ـ مپ ۲ + دیگر ۱۸ ـ مپ ۲ ـ بزرگتر داشتی و ، مج + در ۱۹ ـ مپ ۲ ـ او ، مج : وی + مبالغت ۲۰ ـ مپ ۲ ـ مر ۲۱ ـ مپ ۲ ـ را

۲۲ ـ مپ ۲ و مج : دانست

و رعایا را از مصادره ومکابره[1] درویش کرد[2] وخویشتن را مالی عظیم وثروتی بسیار و نعمتی بی‌حساب[3] حاصل[4] کرد ، و مدتی برین برآمد[5]، تاروزی گشتاسب[6] را[7] دشمنی[8] پدید آمد و قصد ملك او کرد . گشتاسب به خود باز آمد و درخزانه مالی ندید که[9] مواجب‌حشم بدادی[10]، و ولایت‌را[11] خراب و رعیت پریشان دید ، متحیر شد و سبب آن پریشانی ندانست[12]. پس روزی[13] از راه تنگدلی[14] بی‌خدم وحاشیه[15] تنها برنشست و به صحرا برون رفت و[16] ساعتی در اطراف شهر تفرجی می کرد[17] با فکرتی غالب وحیرتی مستولی[18]. در اثنای‌آن تفکر[19] نظر او بر رمهٔ گوسفندان[20] افتاد که در راه[21] خوابانیده[22] بودندو سگی را بردار کرده . گشتاسب آن[23] شبان را بخواند و از خیانت سگ پرسید . شبان گفت : پادشاه را بقا باد. این سگ امین[24] من بود ومدتی

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و مکابره ۲ ـ مپ ۲ ـ کرد ۳ ـ مپ ۲ : تمام

۴ ـ مپ ۲ : بحاصل ۵ ـ مپ ۲ ـ و مدتی برین برآمد ۶ ـ متن + مر ملك ، مج + پادشاه ۷ ـ مپ ۲ ـ را ۸ ـ مپ ۲ + را

۹ ـ مج + در ۱۰ ـ مپ ۲ : گشتاسب در خزانه رفت و مالی ندید که مواجب حشم را بدادی ۱۱ ـ مپ۲ و مج ـ را ۱۲ـ متن : ندید

۱۳ ـ مپ ۲ ـ روزی ۱۴ ـ مپ ۲ : به سبب دلتنگی ۱۵ ـ مپ ۲ ـ بی‌خدم وحاشیه ۱۶ ـ مج : تا ، مپ ۲ + طوف می کرد ۱۷ ـ مج : کند ۱۸ ـ مپ ۲ ـ ساعتی در اطراف .... حیرتی مستولی ، مج + و ضمیری منقسم ۱۹ ـ مج : تفرج ، مپ ۲ ـ تفکر ۲۰ ـ مج : شبانی

۲۱ ـ مپ ۲ : افتاد آنجا راند گوسفندان را دید که در راه ، مج : گوسفندان در راه

۲۲ ـ مپ ۲ و مج ـ خوابانیده ۲۳ ـ مپ ۲ و مج ـ آن ۲۴ ـ متن : امان

مدید او را بپروردم و در محافظت رمه بروی اعتماد کردم و او با ماده‌گرگی درساخت و[1] جفت گرفت[2]، و چون شب درآمدی سگ[3] بخفتی و ماده گرگ درآمدی و گوسفندی‌را[4] بشکستی[5] وقدری ازو[6] بخوردی و باقی این[7] سگ‌را[8] بکار بردی، و مدتی هم برین جمله می‌بود[9]، تا آنگاه که در رمه نقصانی فاحش پدید آمد وبسیار[10] گوسفندان تلف شدند[11]. پس این سگ[12] را بردار کردم که جزای خائنان داراست وعاقبت بدکرداران دمار[13]. گشتاسب چون این‌فصل[14] بشنید به خود بازآمد و گفت: این نموداری است که به من‌نمودند و تنبیهی که به من فرمودند[15]، چه[16] از راه معنی رعیت رمه‌اند و من شبان، و من از حال رعیت خود غافل مانده‌ام وبرمن واجب است که به نفس‌خویش ازاحوال ایشان[17] تفحص کنم. پس به‌بارگاه آمد وجریدهٔ محبوسان بخواست

---

۱ ــ متن و مج ــ درساخت و ۲ ــ متن و مج : شد ۳ ــ مپ ۲ ــ سگ ۴ ــ متن و بنیاد: گوسفند ۵ ــ بنیاد : بکشتی
۶ ــ مپ ۲ ــ ازو ۷ ــ مپ ۲ : او ۸ ــ مج ــ را ۹ ــ مپ ۲ ــ و مدتی هم برین جمله می‌بود ۱۰ ــ متن و بنیاد ــ بسیار ۱۱ ــ مپ ۲ : شده بودند ، مج ــ و گوسفندان تلف شدند + و چون مدتی برآمد عامل مراعی مرا طلبید وهرچند که من عذر گفتم که گوسفندان مذهوب و متفرق گشته‌اند البته استماع نکرد واین باقی را که مانده‌اند به حساب از من بستد و من اکنون مزدوری او می کنم . پس چون حال این سگ برین جمله بود ۱۲ ــ مج ــ پس این سگ + او ۱۳ ــ مج : این باشد ۱۴ ــ مپ ۲ : فصول ، مج ــ فصل ۱۵ ــ مپ ۲ ــ و تنبیهی که به من فرمودند ۱۶ ــ مپ ۲ : و
۱۷ ــ مپ ۲ :حال رعایا

و بیشتر از ایشان آن بود[۱] که راست روش ایشان را حبس کرده بود و حال ایشان را پوشیده می‌داشت[۲]، و چون در کار وزیر به شك شد از احوال او تفحص بلیغ واجب‌داشت و[۳] بدانست که سبب پریشانی ولایت او بوده است[۴]. پس گفت: ما به نام او فریفته شدیم و هر که به نام فریفته شود به‌جان درماند[۵]. پس وزیر را سیاست فرمود[۶] و تدارك کار را برهیچکس اعتماد نکرد و پیوسته در کار ایشان خود نگرید[۷]، و باز ملك او از سر طراوتی گرفت[۸]. و درین حکایت دو فایده است؛ یکی آنست که پادشاه باید که در تفحص احوال رعایا[۹] و تدارك کار برایا برهیچ کس اعتماد نکند و پیوسته در کار ایشان خود

---

۱ ــ مج: بودند ۲ ــ متن و بنیاد: ایشانرا پرسید، مپ ۲ ــ حال ایشان پوشیده می‌داشت ۳ ــ متن ــ و چون در کار .... واجب داشت و + و رعیت را استمالت نمود و باز ملك او از سر طراوتی گرفت و درین حکایت دو فایده است یکی آنکه پادشاه باید که در تفحص احوال رعایا، مپ ۲: پس رعیت را استمالت نمود واو را بردار کرد، + ودرین حکایت دوفایده است یکی آنکه پادشاه باید که در تفحص حال رعایا کوشد، بنیاد: و راست روش کج روش را بردار کرد و رعیت را استمالت نمود و باز ملك او از سر طراوتی گرفت ۴ ــ متن: و درین حکایت دو فایده است یکی آنکه پادشاه باید که در تفحص، مپ ۲: پریشانی ولایت ازو بود ۵ ــ مپ ۲ ــ و هرکه به نام......... درماند، مج: به نامی فریفته شود به نان درماند ۶ ــ مج: کرد + و رعیت را استمالت نمود ۷ ــ مپ ۲ و مج ــ و تدارك کار......... نگرید ۸ ــ متن ــ و باز ملك او از سر طراوتی گرفت ۹ متن و مپ ۲ ــ و درین حکایت دو ..... احوال رعایا

نگرد[۱] تا ملك او از خلل زوال[۲] مصون ماند ، و فایدهٔ دوم آنست که به مجرد نام برهیچ کس اعتماد نباید کرد که بسیار کس باشند که به نام زاهد باشند[۳] و به فعل راهب[۴]، چنانکه گفته‌اند[۵]:

هر کس که ورا نام حکیم است مپندار

کز لوح خرد خاطر او حکمت خواند

اینك به‌زمینهای عراق اندرشهری است

کورا همه‌دان گویی[۶] واو هیچ نداند[۷]

حکایت (۳) آورده‌اند که در عهد امام[۸] ابوحنیفه رضی‌الله عنه[۹] دانشمندی بود از علمای بغداد که زهد ریائی[۱۰] را دام[۱۱] تزویر[۱۲] خود ساخته بود و مس خیانت به زر امانت و ورع[۱۳] روی پوش می‌داد . مردی از خراسان به‌عزیمت حج به‌بغداد رسید ودیناری[۱۴] چند داشت و[۱۵] به‌نزدیك آن[۱۶]

---

۱ ــ متن ــ و تدارك کار برایا ...... نگرد ، مپ ۲ : و تدارك کار خود دریافت وبعد ازین برهیچ کس اعتماد نکرد و پیوسته در کار اسیران‌خود نظر کردی

۲ ــ مج : وزلل ۳ ــ مج : بود ۴ ــ مج : از همه مفسدان بود

۵ ــ متن ــ چنانکه گفته‌اند ۶ ــ مج : گویند ، تصحیح قیاسی است

۷ ــ سه نسخهٔ متن و مپ ۲ و بنیاد شعر فوق را ندارد ، مج + حکایت : آورده‌اند

۸ ــ مج + اعظم ، بنیاد ــ امام ۹ ــ بنیاد ــ رضی‌الله عنه ، مج : رحمة‌الله علیه

۱۰ ــ متن و مپ ۲ : و ریا ۱۱ ــ متن و مپ ۲ ــ را دام ، بنیاد : و

۱۲ ــ بنیاد + پیشه ۱۳ ــ در چهار نسخه«دروغ» تصحیح قیاسی است

۱۴ ــ مپ ۲ : دنیاوی ۱۵ ــ مج + خواست که حزم و احتیاط را به کار دارد و آن دیناری چند را در بغداد بگذارد ، پس همیانی پر زر

۱۶ ــ مپ ۲ : بدان

دانشمند برد و[۱] به امانت نهاد . پس[۲] روی به کعبه آورد ، و چون از حج و مناسك فراغ یافت[۳] و بازگشت[۴] در را بادیه[۵] قافله را قطع کردند[۶] و جملهٔ مالها[۷] تلف شد[۸]. آن مرد بیچاره ومتحیر[۹] به بغداد آمد و به‌نزدیك امین خود[۱۰] رفت ومال خود طلب کرد . آن عالم گفت: مگر دیوانه شده‌ای وخشکی راه بردماغ[۱۱] تو اثر کرده است[۱۲]! من هرگز ترا ندیده‌ام[۱۳]. هرچند آن بیچاره تضرع می‌نمود مفید نبود . پس با دوستی حال خود بازگفت . آن دوست گفت : داروی درد تو از داروخانهٔ نعمان توان یافت ، برو واین حال با وی حکایت کن که به مدد علم شافی او مال به تو باز رسد . حاجی پیش نعمان آمد و آن حال تقریر کرد . امام[۱۴] گفت : امروز برو و فردا بازآی تا در کار تو اندیشه کنم ، پس کس بفرستاد و آن دانشمند[۱۵] را بخواند و گفت : دانسته‌ای که[۱۶] امیرالمؤمنین قضای بغداد به من عرضه می کند و من ابا می کنم .

---

۱ ـ مج + به نزدیك وی ۲ ـ مج : و ۳ ـ مج : و چون حج بگذارد و از مناسك حج فارغ آمد ۴ ـ مج : در وقت بازگشتن + جماعتی از اعراب ۵ ـ مپ ۲ ـ بادیه ، مج ـ در راه بادیه ۶ ـ مج : بر قافله زدند + و خلقی را برهنه کردند و مال آن حاجی ۷ ـ مپ ۲ + را ، مج ـ مالها ۸ ـ مپ ۲ : ببردند ۹ ـ مپ ۲ ـ بیچاره و متحیر ، مج : عاجز و بیچاره ۱۰ ـ مج : آن دانشمند ۱۱ ـ مج ـ دماغ ۱۲ ـ مج + وسودا بردماغ تو مستولی شده ۱۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ هرگز ترا ندیده‌ام ۱۴ ـ مپ ۲ ـ امام ، مج : نعمان ۱۵ ـ مپ ۲ : عالم ۱۶ ـ مج + مدتی است

و فرموده است که[۱]: اگر تو نمی کنی به کسی رجوع کن[۲] کـه در ورع و زهد آراسته بود تا قضای یك ناحیت بغداد به وی تفویض کنم[۳]. ومن چندانکه فکرت را برگماشتم خاطر من بر تو قرار می گیرد که زهد و ورع تو مرا معلوم است ، اگر رضا دهی تا منشوربنویسیم واین شغل‌بتوحوالت رود[۴]. مرد جاه دوست چون حدیث قضا بشنود از غایت[۵] شادی مخرج[۶] از مـدخل باز ندانست[۷] و در حال رضا داد .

امام اعظم او را[۸] گفت[۹]: برو وامروز[۱۰] اندیشه کن وفردا بیا، اگرقبول خواهی کرد بگویم تا درروزمنشور بنویسند[۱۱]. آن مرد را[۱۲] از شادی خواب نمی‌آمد . بامداد برخاست و[۱۳] به سرای امام اعظم[۱۴] آمد . آن مواعد[۱۵] نیز بر میعاد برسید و به خدمت امام اعظم آمد و سلام کرد . آن دانشمند چون او را بدید از برای شغل[۱۶] قضا و حکومت[۱۷] گفت : ای شیخ کجایی که دی همه روز ترا می‌طلبیدم ، که[۱۸] چون[۱۹] در جریده بنگریستم[۲۰] ذکر تو درآنجا

---

۱ ـ مپ ۲ ـ فرموده است که ، مج : دی مرا فرمود که ۲ ـ مج : کسی را اشارت کن ۳ ـ مپ ۲ ـ که در ورع و ...... بوی تفویض کنم ۴ ـ متن ـ و من چندانکه ...... حوالت رود ۵ ـ مج ـ غایت ۶ ـ مج : مذهب ۷ ـ مج : باز نشناخت ، بنیاد : ندانست ۸ ـ مپ ۲ : ابوحنیفه ۹ ـ مپ ۲ + او را ۱۰ ـ مپ ۲ : برو امروز و ۱۱ ـ متن + و این شغل خطیر به وی حوالت ببود ۱۲ ـ متن و مپ ۲ ـ را ، مج + همه شب ۱۳ ـ مج : چون آن امام ۱۴ ـ بنیاد : ابوحنیفه ۱۵ ـ مج : مرد ، مپ ۲ : مواعید ۱۶ ـ متن : تنفیذ ، مج : تفویض ۱۷ ـ بنیاد ـ از برای شغل قضا وحکومت ۱۸ ـ مج ـ که ۱۹ ـ مپ ۲ـ چون ۲۰ ـ مپ ۲ : بنگریدم

یافتم[۱] و مرا یاد آمد ، اکنون تو را[۲] امانت خویشتن بازباید بردن که این مدت مرا خواب وقرار نبوده است که نباید کـه ترا واقعه‌ای باشد یا مرا و نباید[۳] که حق به مستحق نرسد . امام ابوحنیفه رضع[۴] گفت که : چون اقرار کردی[۵] زر به وی تسلیم کن.

آن دانشمند[۶] بفرمود تا آن همیان زر را[۷] بیاوردند و در حضور امام اعظم[۸] آن زر به خداوند تسلیم کرد . چون حاجی همیان بازستد امام[۹] فرمود که : چون مال بازدادی به سلامت به خانه باز رو که ما را غرض آن بود که حق این مسلمان به وی باز رسد ، و این غرض به تحصیل رسید[۱۰] و[۱۱] خیانت تو در امانت و رغبت تو در قبول قضا و حکومت مرا روشن شد و امید[۱۲] من بکلی از تو برخاست[۱۳] ، و این خبر به[۱۴] بغداد مشهور[۱۵] شد و آن مـرد بعد از آن که از امینان بود ازجملهٔ خائنان شد وادرار وانعام امیرالمؤمنین از وی منقطع گشت[۱۶] و بعد از آن ، روزگـار در محنت گـذرانید و[۱۷] صدق قول نبوی علیه‌السلام[۱۸] کـه الامانَةُ تَجُرُّ الرِّزقَ والخیانَةُ تَجُرُّ الفقرَ معلوم گشت[۱۹].

---

۱ ـ مج : نیافتم ۲ ـ متن ـ را ، مج ـ تو را ۳ ـ مپ ۲ ـ و نباید ۴ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ رضع ۵ ـ مپ ۲ ـ که چون اقرار کردی + آن ۶ ـ مج : مرد ۷ ـ مج : همیان زر ۸ ـ مپ ۲ ـ اعظم ۹ ـ متن و مج و بنیاد : بستد ۱۰ ـ مپ ۲ و مج ـ و این غرض به تحصیل رسید ۱۱ ـ مج + ازین ۱۲ ـ مج: اعتماد ۱۳ ـ مپ ۲ـ و امید من بکلی از تو برخاست ۱۴ ـ مپ ۲ : در ۱۵ ـ مپ ۲ : منتشر ۱۶ ـ مج : شد ۱۷ ـ متن و مپ ۲ ـ و ۱۸ ـ مج : که فرموده است ۱۹ ـ مج ـ معلوم گشت .

حکایت (۴) آورده‌اند که سلطان مسعود را خادمی[۱] بود که او را سنبل خرد گفتندی و مالی داشت که در حد حصر نیامدی[۲]، و در ایام دولت سلطان بهرامشاه وفات کرد و مالهای او[۳] در دست مردمان[۴] بماند[۵] وریحان که خادم او بود بر آن جمله وقوف داشت. چون آن مالها[۶] مطالبه کرد بعضی بازدادند، و بعضی از شهر بگریختند و بعضی در دل خوش کردند ومنکر شدند[۷] و به مطالبه وعقوبت تن دردادند و برمنبرها رقعه‌ها[۸] گرفتند ودعا می‌خواستند، و در مزارها[۹] کاغذ[۱۰] دادن آغاز کردند و خواستند که بدان شعبده مال ببرند[۱۱]. و مردی بود از امینان ومعتمدان سنبل که او را محمد موی دوز گفتندی و بر وی مالی خطیر بود، و چون از وی طلب کردند می[۱۲] خواست که به‌تشنیع آن[۱۳] زر[۱۴] را ببرد[۱۵]، به نزدیك شیخ ابوالمؤید کوی مسگریان[۱۶] آمد وازوی درخواست کرد که من مردی‌ام از جملهٔ مریدان تو، و دو آفتابه زراز مال[۱۷] سنبل در دست من بود به وجه امانت[۱۸] و آن دو آفتابه[۱۹] تسلیم کردم وهشت

---

۱ ـ مپ ۲ : خازنی ۲ ـ مج : حد وحصر درنیاید ۳ ـ مپ ۲ ومج : وی ۴ ـ متن : او ۵ ـ متن : درماند، مج : مانده
۶ ـ مپ ۲ : چون مال را، مج + را ۷ ـ مپ ۲ ـ و بعضی در دل خوش کردند ومنکر شدند ۸ ـ مج + نوشتن ۹ ـ متن و بنیاد : مرادها
۱۰ ـ مج : کاغذها ۱۱ ـ مپ ۲ـ وبر منبرهارقعه‌ها .... شعبده مال ببرند
۱۲ ـ مپ ۲ ـ می ۱۳ ـ مج ـ آن ۱۴ ـ مج + ها
۱۵ ـ متن + و، مج + روزی ۱۶ ـ مج : منکریان ۱۷ ـ مپ ۲ : آن ۱۸ ـ مج : امانت بود، مپ ۲ : به سبیل امانت ۱۹ ـ مپ ۲ : آن را

دیگر که ندارم از من می‌طلبند ومرا می‌رنجانند، ومن[۱] درعقوبت کشته خواهم شد ، اگر مولانا شفاعت کند ثواب بسیار بحاصل آید[۲].

ابوالمؤید[۳] قبول کرد و درمحفه نشست و به قصر سلطان شد[۴]، وچون سلطان را خبر کردند مقدم او را عزیز داشت وپیش او باز آمد[۵] واو رابرجای خود بنشاند وخود پیش او به زانوی خدمت بنشست[۶]. خواجهٔ امام این‌حدیث روایت کرد که مصطفی صلعم[۷] فرموده است که : وُلِدْتُ فی زمنِ المَلِكِ العادلِ . و این[۸] را شرحی داد و به حال[۹] محمد موی‌دوز تخلص کرد[۱۰]. سلطان گفت : شك نیست که مصطفی علیه‌السلام این حدیث در آخر عهد نوشیروان گفته است که[۱۱] او سیرت عدل آشکار کرده بود ، اما در اول[۱۲] ملك هیچ[۱۳] کس از ملوك عجم از وی جابر تر نبود ، و سبب عدل وی[۱۴] آن بود که در جوار او مردی بود از اهل کتاب و نعمتی فاخر داشت و ثروتی بکمال ، و اسباب معمور[۱۵]، وپیوسته در وثاق او مهمان بودی[۱۶] و تا مهمان نیامدی او نان نخوردی ، و هرگاه که نوشیروان از قصر خود به وثاق او نگریدی در خانهٔ او انواع مردم دیدی[۱۷]، و چون از احوال او تفحص کردی

---

۱ ـ مج ـ من ۲ ـ بنیاد ـ کوی مسگریان آمد .... ثواب بسیار بحاصل آید ۳ ـ بنیاد ـ ابوالمؤید ۴ ـ مپ ۲ : و برفت
۵ ـ مپ ۲ ـ و پیش او باز آمد ۶ ـ مپ ۲ : خود در خلمت او به دو زانوی ادب بنشست ، مج : خود پیش خدمت او بنشست ۷ ـ مپ ۲ و مج : علیه‌السلام
۸ ـ مج + حدیث ۹ ـ مج : جان ۱۰ ـ بنیاد ـ و به حال محمد موی‌دوز تخلص کرد ، مج : تخلصی کرد ۱۱ ـ متن : اگر ۱۲ ـ مپ ۲ : اوائل ۱۳ ـ مج ـ ملك هیچ ۱۴ ـ مپ ۲ و مج : او ۱۵ ـ مپ ۲ ـ واسباب معمور ۱۶ ـ مپ ۲ : آمدی ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و هرگاه که نوشیروان.... مردم دیدی

مردمان از وی به جوانمردی ذکر کردندی ، پس نوشروان خواست که او را بیازماید . بامدادی پگاه لباس بازرگانان درپوشید وخود را ناشناخته کرد و به در وثاق آن مرد آمد ، و گفت : مهمان خواهی ؟ گفت : خواهم[۱]. پس[۲] او را درخانه[۳] آورد وبنشاند و[۴] دلداری او[۵] کرد و درحال[۶] که بنشست قدری پست[۷] و شکر آوردند ، چون آنرا به‌کار بردند بعد از ساعتی بی آنکه مرد[۸] اشارت کند[۹] طعامهای بغایت لطیف لذیذ آوردند وچون از تناول طعام فراغ افتاد، به‌صفه‌ای[۱۰] رفتند که مشبکه‌ای‌داشت بزرگ[۱۱] ونظرگه‌آن[۱۲] درباغی‌بود که‌انگورهای بسیار ازعرش[۱۳] آویخته بود[۱۴]. پس آنجا[۱۵] مجلس خانه ترتیب دادند[۱۶] و شراب آوردند و نقلهای لطیف[۱۷] پاکیزه[۱۸]، و ساقیان ملیح دیدار متناسب اطراف[۱۹] پاکیزه جامه بیامدند و اندك اندك شراب[۲۰] دادن گرفتند[۲۱] و تا آخر روز چندان مروت ازو مشاهده کرد[۲۲] که حیرت آورد . پس[۲۳]

---

۱ ـ مج ـ گفت خواهم ۲ ـ مج : آن مرد ۳ ـ مپ ۲ و مج ـ خانه ۴ ـ مج + بسیار ۵ ـ مپ ۲ ومج و بنیاد ـ او ۶ ـ مج : و حالی ۷ ـ مپ ۲ و مج : پسته ۸ ـ مج : آن مرد ، مپ ۲ ـ بی آنکه مرد ۹ ـ مپ ۲ : کرد + و ۱۰ ـ مپ ۲ و مج : به صفه ۱۱ ـ بنیاد مشبکهٔ آن ۱۲ ـ مپ۲ : او ۱۳ ـ مج : عریش‌ها ، بنیاد : در آن ۱۴ ـ مپ ۲ ـ که انگورهای بسیار از عرش آویخته بود ۱۵ ـ مپ ۲: و ۱۶ ـ مپ ۲ : دادن ۱۷ ـ مج : درانا‌های ۱۸ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ و نقلهای لطیف وپاکیزه ۱۹ـ مپ ۲ ـ متناسب اطراف ۲۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ شراب ۲۱ ـ مج : گرفت ۲۲ ـ بنیاد :شد ۲۳ ـ متن و مج و بنیاد + آخرروز

نوشروان گفت: که[۱] من مردی بازرگانم و بدین ولایت امروز آمده‌ام[۲] و در حق من بسیار لطف کرده‌ای، اکنون بگوی که از بهر تو چه آرم. آن مرد گفت: به اقبال خواجه مرا همهٔ اسباب مرتب است، اگر ترا به باغی گذر افتد از بهر من قدری انگور تازه بخری و[۳] بیاری منت بسیار دارم . نوشروان متعجب شد وگفت :

منت‌دارم، اما من از تو چیزهای عجب دیدم[۴] وخواهم[۵] که اشکالات مرا حل شود[۶] تا آن در خاطر من نماند . گفت : آن چیست ؟ نوشروان گفت : اول چیزی که بیاوردی پست وشکر بود ، چه حکمت در آن[۷] بود ؟ گفت : حکمت[۸] آن که چون مهمان برسد حالی حرارت راه در وی اثر کرده بود[۹] او را پست و شکر عظیم موافق ومفید افتد ،که هم طعام بود وهم[۱۰] شراب[۱۱]، و حرارت غریزی را ساکن گرداند و پیوسته مهیا[۱۲] بود[۱۳] تا آنگاه که طعام برسد مهمان در انتظار خوردنی نبود .گفت[۱۴]: دیگر آنکه تکلف بسیار کرده بودی و هیچ به غلامان[۱۵] اشارت نکردی و با کسی سرّی نگفتی[۱۶]. گفت :

---

۱ ـ مپ۲ و مج ـ به ۲ ـ مج + و غلامان و یاران من ازپس می‌آیند و من به استقبال ایشان خواهم رفت ، مپ ۲ : آمدم ۳ ـ مپ ۲ ـ بخری و ۴ ـ مپ ۲ : می‌بینم ۵ ـ مپ ۲ : می‌خواهم ، مج : می‌باید ۶ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ اشکالات مرا حل شود ۷ ـ مج : حکمت در آن چه ۸ ـ مج ـ حکمت ۹ ـ متن و مج و بنیاد + از روی حکمت ۱۰ ـ مج + اثر ۱۱ ـ مج + دارد ۱۲ ـ مج : مهنا ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و حرارت غریزی ...... مهیا بود ۱۴ ـ متن و بنیاد ـ گفت ۱۵ ـ مپ ۲ : به هیچ غلام ۱۶ ـ مپ ۲ : طعام های آماده آوردی

از بهر آنکه‌کار من همین است و راتبهٔ[1] هرروزهٔ من‌این‌است[2] ومن هرروز تابه وقت استوا صبر کنم ، اگر مهمان رسید[3] طعام با او خورم واگرنه[4] خادمان خود را جمع کنم وباایشان آن طعام[5] بکاربرم، که‌تنهاخوردن ازطریق[6] مروت دور بود . نوشروان گفت : دیگر[7] درین مجلس که ما نشسته[8] بودیم من در باغ تو انگور بسیار دیدم و تو از من انگور به‌آرزو خواهی[9] حکمت درین چیست؟گفت: ازبهر آنکه پادشاه ما مردی‌ظالم وستمگار ومتهورست وبرملت و[10] دین من نیست و هر سال که در باغ من انگور برسد نخست از جایگاه دیگر خراج بستاند و مرا به جهت[11] حق جوار به‌آخر دارد و چون ازجایگاه های[12] دیگر فارغ آیند آنگاه باغ مرا حرز کنند[13]، وچون حق او در انگور من باشد اگر[14] من ازین انگور بخورم خیانت کرده باشم و در ملت من خیانت حرام است ، و نتوانم که از بهر انگور خصمی آتش پرستی به‌قیامت ببرم[15]، پس چون غوره ترش شود[16] من درباغ را دربندم ومهر کنم ونگذارم که هیچ کس درآنجا شود تا[17] آنگاه که کسان پادشاه انگور[18] مرا حرز کنند

---

۱ ــ مج : رایت ۲ ــ مپ ۲ ــ و راتبه هر روزهٔ من این است

۳ ــ مپ۲ : برسد ، مج : رسد ۴ــ متن و بنیاد : مهمان نرسد ، مج : کسی نرسد

۵ ــ مپ ۲ ــ آن طعام ، مج ــ آن ۶ ــ مپ ۲ ــ طریق ۷ ــ مپ ۲ و مج

+ آنکه ۸ ــ مپ ۲ ــ نشسته ۹ ــ مپ ۲ : خواستی ، مج : میخواهی

۱۰ ــ مپ ۲ ــ و ۱۱ ــ مپ ۲ ــ جهت ۱۲ ــ بنیاد : جایگاه

۱۳ ــ مپ ۲ ــ و چون از جایگاههای دیگر فارغ آیندآنگاه باغ مرا حرز کنند

۱۴ ــ متن و بنیاد : و ، مپ ۲ ــ اگر ۱۵ ــ مج : بردن ، مپ ۲ ــ و نتوانم

که ...... به قیامت ببرم ۱۶ ــ مج : انگور برسد ۱۷ ــ مپ ۲ : پس

۱۸ ــ مپ ۲ ــ کسان پادشاه انگور مرا

و عشر بدهم ، آنگاه دست به انگور خود[۱] برم . نوشروان چون این سخن بشنید بگریست و گفت : آن پادشاه ظالم وستمگار منم واکنون به‌سبب دیانت تو ازخواب غفلت بیدار شدم وخراج[۲] به توبخشیدم وعهد کردم که بعدازین[۳] برهیچ آفریده ظلم نکنم و توبه کردم، و بساط عدل در بسیط جهان بگسترد[۴]. و اگر مصطفی صلعم[۵] در عهد اول[۶] متولد شده بودی هرگز این حدیث نفرمودی ، وحال رعیت نوشروان با آن‌که گمراه بودند اندر امانت چنان بودند ، و اندرین عهد ما جماعتی‌اند که من[۷] ایشان را به‌کار می‌دارم[۸] و مالهای مسلمانان می‌ستانند و برایشان ظلم می کنند و چون وقت مطالبه آید شما[۹] را زحمت می‌دهند تا شما ما را شفاعت کنید ، و خواهند که بدین طریق مال[۱۰] ببرند ، مولانا درین باب چه فرماید و مرا با ایشان چه باید کرد؟ خواجهٔ اعظم[۱۱] ابوالمؤید رحمة‌الله علیه[۱۲] گفت : زحمت دادم ، برخاست و برفت و می گفت : کلامُ الملكِ ملوكُ الکلام ، راست گفته‌اند که سخن ملوك‌ملك سخنها باشد[۱۳]. چون به‌وثاق خود باز آمد محمد موی دوز به‌خدمت

---

۱ ـ مپ ۲ ـ خود ۲ ـ مج + تو ۳ ـ متن و بنیاد + از هیچ کس عشر زیادت نستانم ، مج + ازکسی از عشر زیادت نستانم ۴ ـ مپ ۲ ـ و بساط عدل در بسیط جهان بگسترد ۵ ـ مپ ۲ و مج : علیه‌السلام ۶ ـ مج : اول عهد او ۷ ـ مپ ۲ : ما ۸ ـ مج : مر ایشان را برکاری کنم ، مپ ۲ : می‌داریم ۹ ـ مج + بزرگان ۱۰ ـ مج + من ۱۱ ـ مپ ۲ : امام ، مج ـ خواجه اعظم ۱۲ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ رحمة‌الله علیه ۱۳ ـ مپ ۲ و مج ـ راست گفته .... سخن ها باشد .

او آمد که شیخ کار ما با سلطان به کجا رسانید[۱]؟ شیخ گفت : دی‌روز حکایت تو درخدمت[۲] سلطان گفتم و اومرانشاند و[۳] چنین وچنین گفت و مرا معلوم‌شد که حق به دست سلطانست و تو مـردی پیری[۴] و بر لب گور رسیده[۵] مـال سنبل را[۶] باز باید داد و آن[۷] از بهر[۸] فرزندان نباید‌گذاشت تا در دنیا مخذول نشوی ودر قیامت مأخوذ[۹] نمانی[۱۰].

پس محمد موی‌دوز چون از خدمت مؤید رحمة‌الله علیه[۱۱] نومید شد[۱۲] به خانه[۱۳] باز آمد وهشت آفتابهٔ دیگر پر زر[۱۴] به‌خزانهٔ سلطان رسانید ، و امام ابو‌المؤید رحمة‌الله علیه عهد کرد که[۱۵] هرگز دیگر در باب هیچ کس به هیچ سبب شفاعت نکند[۱۶]. واگر در عهد نوشروان امـانت رعیت در طبیعت او[۱۷] مؤثر آمد تا بساط عدل وبسطت[۱۸] رأفت[۱۹] دربسیط[۲۰] ربع مسکون[۲۱] بگسترد ونام نیکو[۲۲] خود را بحاصل گردانید ، امروز حسن[۲۳] اعتقاد و نقای[۲۴] ضمیر و نزاهت عرض ویمن رأی خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران ووزیر

---

۱ ـ مج ـ که شیخ کار ما .... رسانید   ۲ ـ مپ ۲ و مج : تو با
۳ ـ مپ۲ و مج ـ مرا نشاند و   ۴ ـ مج و مپ ۲ : پیر   ۵ مپ ۲ : رسیده‌ای
۶ ـ مپ ۲ و مج ـ را   ۷ ـ مج ـ آن ، بنیاد : نان   ۸ ـ مج : پس
۹ ـ بنیاد: مآخذ   ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و آن از بهر فرزندان ... نمانی .
۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ چون از . . . . علیه   ۱۲ ـ مپ ۲ + و
۱۳ ـ مج ـ نومید شد به خانه   ۱۴ ـ مج ـ پر زر   ۱۵ ـ مپ ۲ ـ عهد کرد که   ۱۶ ـ مپ ۲ : نکرد   ۱۷ ـ مج : طبع وی   ۱۸ ـ مج : نصفت   ۱۹ ـ مج ـ رأفت   ۲۰ ـ مج : رأفت به   ۲۱ ـ مپ ۲ ـ در بسیط ربع مسکون   ۲۲ ـ مج : نیک ، بنیاد : نیکویی   ۲۳ ـ مپ ۲ ـ حسن ، بنیاد : چنین   ۲۴ ـ مپ ۲ : نقا ، بنیاد : بقای

ملك نشان و آصف سليمان امكان[۱] نظام‌الملك قوام‌الدولة والدين ملك ملوك‌ـ الوزرا قدوة صدور العظما، مبارك وزير ، همايون مشير، آصف راى بزرجمهر تدبير ، ابوالمفاخر والمكارم محمدبن ابی‌سعدالجنيدی ضاعف‌الله جلاله ، در اظهار آثار معدلت واشهار[۲] اصناف مرحمت آن اثر ظاهر گردانيده است كه جهان وجهانيان درظل امان و[۳] مرحمت آن سايه‌يزدان وآفتاب خسروان وپناه عالميان وسلطان‌سلاطين نشان[۴] شمس الدنياوالدين ايلتتمش‌بن السلطان‌الاعظم، ناصرامير المؤمنين[۵] خلّدالله ملكهٗ وضاعف جلالهٗ[۶] چنان آسوده‌اندكه ازنوايب زمان خبر ندارند وازحوادث جهان اثرى نه ، بعد ازآنكه اكثر معمورهٔ بلاد[۷] اسلام به سم اسب ظلم[۸] خراب شده است خلايق در حصن حمايت و ظل عنايت[۹] اين پادشاه و وزير از محن زمن[۱۰] مأمون‌اند و ظلم وفتنه از بأس[۱۱] و سياست ايشان مطرود و مغبون ، لاجرم زبان ايام به مدح ايشان زبان برگشاده است[۱۲] بيت[۱۳]:

مدار و ملجأ عالم نظام ملك جهان
كه عكس رأى منيرش ضياء مهر بود
جهان پناه فلك اقتدار رفعت انك
چو[۱۴] آب و آتش دروقت كين ومهر[۱۵] بود

---

۱ ـ مج و بنياد : مكان ۲ ـ مپ ۲ : انهار ، بنياد : اشتهار ۳ ـ مج ـ امان و ۴ ـ مج ۲ ـ و پناه عالميان و سلطان سلاطين نشان ۵ ـ مج ـ ايلتتمش بن السلطان‌الاعظم ناصر اميرالمؤمنين ۶ ـ مپ ۲ ـ و ضاعف جلاله ، مج : وسلطانه ۷ ـ مپ ۲ ـ بلاد ۸ ـ مج + وكفر ۹ ـ مج ـ وظل عنايت ۱۰ ـ مج : زمان ۱۱ ـ مج : مامن ۱۲ ـ مپ ۲ + و از دل و جان می گويد ، مج ـ لاجرم زبان .... است ۱۳ ـ مپ ۲ : قطعه ، مج : نظم ۱۴ ـ مپ ۲ : چون ۱۵ ـ مپ ۲ : مهر و كين

کمین[1] محرر دیوان عالیش امروز[2]
به‌گاه دانش صد چون بزرجمهر بود[3]

مدد ز رأی منیرش همی برد خورشید
از آن قبل همه ساله منیر چهر بود

مدار دولت و اقبال بارگاهش بـاد
همیشه تا کـه مدار جهان سپهر بود

۱ ـ متن و بنیاد : کمینه ، تصحیح قیاسی است ۲ ـ مج : بهر محل و مقامی که باشد از رفعت ۳ ـ مپ ۲ فاقد این بیت است

باب هفدهم

از قسم سوم

در مذمت[1] نا حفاظی[2] و ذکر جماعتی که نا حفاظی پیشه کردند[3]

آفریدگار سبحانه وتعالی به کمال حکمت و جلال رأفت خود در نهاد با استعداد اولاد آدم دو ماده مرکب گردانیده ، ویکی قوت روحانی و دوم طبیعت شیطانی ، و تقدیر کرده که بعضی [که] به مدد توفیق وعنایت ازلی و جد و جهد بشری در تهذیب اخلاق و حفظ قوا وقهر نفس کوشند ، ایشان را به عنایت بی‌علت از حضیض شیطانی به اوج ملکی رساند و بر مدارج سعادت مترقی گرداند ومثال حال ایشان را بدین طغرا موشح فرماید : « إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَیرُ الْبَرِیَّةِ » و باز

---

۱ ــ بنیاد + خصلت ۲ــ مج : ناحفاظان ۳ ــ متن و مپ ۲ ــ و ذکر جماعتی .... کردند ، بنیاد : و مذمت ناحفاظان ، مج + و رزد حرم مسلمانان خیانت واجب داشتند وجزای آن بدیشان رسید .

جماعتی دیگر که درورطهٔ نفس بهیمی مانده باشند و به‌دنائت همت وخساست نفس از ترقی‌مدارج دولت بازمانده، و باز همت ایشان ماکیان وار با تعرص[1] قاذورات مزابل تن در داده وهمت ایشان جز خوردن وخفتن و شهوت راندن نباشد ، دین و دیانت ایشان از خساست ودنائت همت به اوج نیاید و شرع و مروت ایشان را از ناحفاظی و بد دینی مانع نبود .

زبان قرآن وصف این جماعت چنین می‌فرماید : اولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » .

و هیچ خصلت از خصال مذموم تر از ناحفاظی نیست ، چه زناکاری و شهوت پرستی در دین ودنیا بد است و بد نام کردن حرم مسلمانان از آن بتر، و چون در بیان عفت و حکایات جماعتی که بدان خصلت حمیده موصوف بودند طرفی به تحریر پیوسته، درین باب ذکر جماعتی که به ناحفاظی‌مشهور شدند و به وخامت عاقبت و وبال عقوبت آن گرفتار گشتند به تحریر خواهد پیوست بمشیةالله وعونه[2].

حکایت (۱) در تاریخ خراسان مسطور است : چون نوبت امارت

---

۱ ــ مج : تعرض ضبط کرده است تصحیح قیاسی است ۲ ــ نسخه‌های متن و مپ ۲ و بنیاد به جای مقدمهٔ این باب که مذکور افتاد عبارات زیر را ضبط کرده است : بر عقلای عالم پوشیده نماند که هیچ خصلتی مذموم تر از ناحفاظی و قصد حرم مسلمانان کردن نیست (مپ ۲ + و درین باب چند حکایت ایراد خواهد افتاد تا بدانند) که (متن : و ، بنیاد + در باب ایشان) خیانت کردن عاقبتی وخیم دارد و به سبب آن درعذاب الیم افتند و در عاجل وآجل وخامت (مپ ۲ : جزای) آن بدیشان رسد چنانکه سید علیه‌السلام فرموده است که : من دَقَّ دُقَّ

خراسان از رافع هرثمه به امیر ابوشجاع احمدبن عبدالله خجستانی[1] رسید ، و او جوانی بود زیبا و مردانه و کریم ولیکن ظالم بود و ناحفاظ ، و این دو عیب همهٔ هنرهای او را مغمور کرده بود . چنین گویند که سبب انهدام بنای دولت او یك ناحفاظی بود که بکرد . وآن چنان بود که در خیل او مردی بود شیرزاد دیلمی نام داشت . مردی لطیف و با مروت و مردانه ، و در سلك ندمای احمد منظوم بود، و احمد او را محرم رازهای خود داشتی، وازعادات مذموم احمد یکی آن بود که پیوسته با ندمای خود مباسطت‌ها کردی و گفتی تو هرگزعاشق بوده‌ای و معشوق تو کیست؟ و چون ذکر زنی بشنیدی در پی آن زن نشستی تا آن را به دست آوردی . روزی با شیرزاد مباسطت پیوسته بود و او را می‌گفت : تو هرگز عاشق بوده‌ای[2]؟ شیرزاد گفت[3]: خداوند در دولت باقی باد . من دختر عمی دارم که از ایام صبا میان من و او پیوند بوده است[4] و مدتی است تا مرا با وی اتفاق مواصلت افتاده و تا وی در خانهٔ من است به هیچ زن ننگریسته‌ام و رضای او طلبیده ، و او نیز با من وفاداری کرده است و موافقت نموده ، و حال میان ما لطیف بوده‌است ومن هیچ‌جای بی او نروم و در هر شهری که باشم او را با خود ببرم و بی او یك زمان مرا

---

۱ ــ مج : فرستانی ، تصحیح قیاسی است. ۲ ــ در نسخه‌های متن و مپ ۲ و بنیاد این حکایت چنین است : آورده‌اند که روزی احمد عبدالله می‌گذشت ونظرش بر منظری افتاد ، زنی صاحب جمال (مپ ۲ + را ، بنیاد : با جمال) دید که موی را شانه می کرد ، و دلش بستهٔ زلف او شد، از خاصگیان پرسید که این خانهٔ کیست؟ گفتند از آن شیرزاد که از جملهٔ خدمتگاران قدیم‌است. ۳ ــ متن و مپ و مج + ای ۴ــ مپ ۲ و بنیاد ــ در دولت باقی ...... پیوند بوده است.

صبر نبود[۱]. احمد عبدالله چون این سخن بشنید سودای عشق آن زن در دل او افتاد وهوا غالب شد وخبث اعتقاد و غایت ناحفاظی باعث و محرض آمد بر آنکه جماعتی[۲] زنان[۳] قواده را برگماشت تازن شیرزاد راباوی راست کنند. و آن زن عفتی[۴] داشت و هرگز گرد شبهت بردامن عصمت او ننشسته بود. آن جماعت را از پیش براند و[۵] به سخن ایشان التفات نکرد، و آن سخن با شیرزاد بگفت، وشیرزاد را[۶] دل وجان آتش گرفت و سررشتهٔ تدبیر[۷] گم کرد وصلاح خود در آن دید که ازپیش احمد بگریزد و[۸] زن را نیز[۹] بگریزاند[۱۰]، وآن سر با[۱۱] یاران خود کشف کرد[۱۲] وایشان را سوگند داد تاآن سر را با احمد کشف نکنند، ویکی از آن میان[۱۳] سوگند به دروغ کرد و آن سخن بااحمد بگفت، و احمد با[۱۴] شیرزاد بی‌اعتقاد[۱۵] شد و اندیشید که اگر برود نباید که از وی فتنه‌ای زاید، پس ناگاه شیرزاد را فروگرفت و به دست خود[۱۶] او را بکشت ومال اورا غارت کرد، وزن شیرزاد رانام مه‌دیم بود و آن‌زن را به‌زجر[۱۷] به نزدیك خود آورد[۱۸] و با خود می‌داشت[۱۹]. و جماعت لشکریان این معنی از وی ناپسندیده داشتند[۲۰] و بر وی لعنت کردند، واحمد مه دیم را برگرفت

---

۱ ـ مج ـ و بی او ...... نبود ۲ ـ مج : جماعت ۳ ـ مپ ۲ ـ زنان ۴ ـ مج : عفت ۵ـ مپ ۲ ـ آن جماعت را از پیش براند و. ۶ ـ متن و مپ ۲ ـ را ، مپ ۲ و بنیاد + در ۷ ـ مج و مپ ۲ + خود ۸ ـ مپ ۲ : با ۹ ـ مج ـ نیز ۱۰ ـ مپ ۲ ـ را نیز بگریزاند ۱۱ ـ مج + جماعتی از ۱۲ ـ مپ ۲: در میان‌نهاد ۱۳ ـ متن و مج : از ایشان ۱۴ ـ مج : بر ۱۵ ـ مپ ۲ : بدگمان ۱۶ ـ مپ ۲ ـ به دست خود ۱۷ ـ مپ : به جبر ۱۸ ـ مپ ۲ : برد ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و با خود می‌داشت ۲۰ ـ مپ ۲ : نپسندیدند

و قصد طبرستان کرد و از شهرهای طبرستان[۱] مال بستد و تا به در آب آمو[۲] آمد[۳] و آنجا قرار گرفت ناگاه[۴] قاصدی از نشابور برسید و مکتوبی آورد که در آنجا[۵] نبشته بود[۶]: که عیاش به نشابور آمد و خانهٔ مادرت[۷] غارت کرد و آنچه یافت از نقد وخزینه[۸] جمله[۹] برگرفت[۱۰] و مادرت را با خـود به گرگان برد. راوی می گوید: که تاریخ نامه را بازنگریدم[۱۱] همان روز بود که او خانهٔ شیرزاد[۱۲] غارت کرده بود[۱۳] وزن او را برده[۱۴]. چون[۱۵] احمد بر مضمون نامه وقوف یافت بیهوش شد وچون به‌هوش باز آمد لشکر برنشاند و[۱۶] به‌طرف آن جای[۱۷] روانه شد. و سبب غارت کردن عیاش خانهٔ احمد را[۱۸] آن بود که عیاش غلام احمد بود و اوشوکتی وعدتی[۱۹] داشت و درین[۲۰] وقت به هرات بود، شبی خواب دید کـه با احمد نرد می‌باخت[۲۱] و او را در[۲۲] نـرد باختن غلبه کردی[۲۳] و[۲۴]

---

۱ ـ مج ـ از شهر هـای طبرستان ۲ ـ متن و بنیاد ـ آمو

۳ ـ مپ ۲ ـ و تا به در آب آمو آمد ۴ ـ مپ ۲ : تا ۵ ـ مج : آن ، مپ ۲ ـ و مکتوبی آورد که در آنجا ۶ ـ مپ ۲ : خبر آورد ۷ ـ مپ ۲ + خراب کرد و ۸ ـ مج + و بنه تو ۹ ـ بنیاد ـ جمله

۱۰ ـ مج : بستد ، بنیاد : برداشت ، مپ ۲ ـ و آنچه یافت ..... برگرفت

۱۱ ـ مج : باز بکردیم ، مپ ۲ : بخواندم ۱۲ ـ مپ و مج + را ۱۳ ـ متن : کرد ، مج : کرده ۱۴ ـ متن : ستده بود ، مج : ستده ، متن و مج + همان روز عیاش در نشابور خانه او را غارت کرده بود و مادر او را ببرده ۱۵ ـ مپ ۲ ـ چون ۱۶ ـ مپ ۲ ـ بر مضمون نامه وقوف .... لشکر برنشاند و.

۱۷ ـ مپ ۲ : گرگان ، مج : هرات ۱۸ ـ متن ـ را ۱۹ ـ مپ ۲ : عزتی

۲۰ ـ مپ ۲ : آن ۲۱ ـ مپ ۲ و بنیاد: باختی ۲۲ ـ مج ـ او را در

۲۳ ـ مپ ۲ : و از اوبردی ۲۴ ـ متن ـ و

دستار[۱] از سر احمد[۲] برداشتی[۳] و بر سر خویش نهادی. چون عیاش ازخواب در آمد[۴] این خواب[۵] با معبری بازگفت . معبر گفت : تو بدین کس که نرد می‌باختی[۶] غالب آیی و مادر او ترا باشد . و عیاش مادر احمد را دیده بود ، زنی تمام[۷] قد[۸] خوب رخسار بود[۹] و به سبب موافقت دولت شکسته نشده بود[۱۰] دل عیاش بدو مایل شد[۱۱]، و جمعی از حشم را در این وقت با خود یار کرد و به نشابور تاخت وخانهٔ احمد[۱۲] را فرو گرفت و مادر او را ببرد . انجور[۱۳] که غلام بزرگ احمد بود برعقب او برفت ، عیاش با او حرب کرد و او را[۱۴] مجروح و[۱۵] منهزم باز[۱۶] گردانید ، و چون احمد به نشابور آمد ده هزار مرد مرو را[۱۷] داد[۱۸] تا[۱۹] درعقب عیاش برود و[۲۰] او را بگیرد. چون[۲۱] عیاش بشنید که لشکر برعقب او می‌آید دانست که تا مادر احمد با وی بود آن‌لشکرازوی منقطع[۲۲]نگردد، و نیزدلش از وی بگرفته‌بود[۲۳] او[۲۴]را بکشت

---

۱ ـ مج + او ۲ ـ مج : سرش ۳ ـ مج : بر بودی
۴ ـ مپ ۲ ـ چون عیاش از خواب در آمد ۵ ـ مپ ۲ و مج + را
۶ ـ مپ ۲ ـ که نرد می‌باختی ۷ ـ متن و مج : زنی بود تمام ، مج + بالا و
۸ ـ مج + بلند ۹ ـ متن: و رخساری لعل فام ، مج : رخساره لعل ، بنیاد : رخساری چون ماه ۱۰ ـ متن و بنیاد : شده بود ۱۱ ـ متن و بنیاد : شده ، مپ ۲ : بود ۱۲ ـ مپ ۲ : او ۱۳ ـ مپ ۲ : الجور ، مج : رام‌جور
۱۴ ـ مج ـ را ۱۵ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ مجروح و ۱۶ ـ مپ ۲ ـ باز ، مج : از پیش او بازگشت ۱۷ـ مپ ۲ : مرد را ، مج : مرد ۱۸ ـ مپ ۲ ـ داد : مج : فرستاد ۱۹ ـ مپ ۲ ـ تا ۲۰ـ مپ ۲ : فرستاد تا.
۲۱ ـ مپ ۲ ـ چون ۲۲ ـ مپ ۲ : ایشان باز نگردند ، مج : نشود
۲۳ ـ مپ ۲ ـ و نیز دلش از وی بگرفته بود. ۲۴ ـ مپ ۲ و ، مج : آن زن

وخود[۱] به زنهار حسن زید به طبرستان شد ، و حسن چون شنیده بود[۲] که او از راه ناحفاظی مدتی مادر احمد را[۳] به حرام نگاه داشت و عاقبت او را به شمشیر[۴] بکشت، ابقای[۵] او را از دین ومروت روا نداشت و او را زنهارنداد[۶] و[۷] بفرمود تا او را بگرفتند و[۸] بر سر راه بردار کردند و آنچه با وی بود جمله به بیت‌المال آورد و سزای ناحفاظی به وی رسید . و چون احمد را[۹] از آن واقعهٔ مادر خبر شد[۱۰] بسیار اضطراب کرد[۱۱] وجزع نمود[۱۲] ودراثنای[۱۳] آن‌تنگدلی[۱۴]، روزی‌قتلغ شرابدار که[۱۵] ازخواص بندگان اوبود ومردی‌شجاع بود[۱۶] پیش او ایستاده بود ، از وی آب خواست ، قتلغ قدحی یخ[۱۷] آب بر دست او نهاد . احمد بر روی قدح خسی[۱۸] را دید ، قتلغ[۱۹] را گفت : این خس[۲۰] چیست که[۲۱] برروی قدح است[۲۲] چشم نداشتی[۲۳]؟ قتلغ گفت : این

---

۱ ــ متن و بنیاد + را　　۲ ــ مپ ۲ : حسن زید این حال را معلوم بود
۳ ــ متن و بنیاد ــ را　　۴ ــ مپ ۲ ــ به حرام نگاه داشت .... به شمشیر
۵ ــ متن و بنیاد : بقای　　۶ ــ مپ ۲ــ بقای او .... نداد　　۷ ــ مپ ۲ : در حال　　۸ ــ متن و بنیاد + او را ، مپ ۲ ــ او را بگرفتند و
۹ ــ متن و مپ ۲ ــ را　　۱۰ ــ مپ ۲ : یافت ، بنیاد : خبر از آن واقعهٔ مادر شد
۱۱ ــ مپ ۲ ــ کرد　　۱۲ ــ مپ ۲ : کرد　　۱۳ ــ مپ ۲ ــ اثنای
۱۴ ــ متن و بنیاد : دل ، متن و مپ ۲ و بنیاد + همی‌بود ، مج + و ضجرت.
۱۵ ــ مج ــ که　　۱۶ــ متن وبنیاد + روزی ، مپ ۲ــ و مردی شجاع بود ، مج ــ بود　　۱۷ ــ مج ــ یخ　　۱۸ ــ متن و مپ ۲ : چیزی　　۱۹ ــ مپ ۲ : او　　۲۰ ــ متن + را　　۲۱ ــ مج ــ چیست که　　۲۲ ــ مج : بود
۲۳ ــ متن و مج و بنیاد : چرا پیش من آوردی .

خس در یخ بود ، آنگاه که من قدح در پیش خدمت[۱] آوردم هنوز نگداخته بود واین ساعت بگداخت[۲]. احمد عذر او نشنید و فرمود تا[۳] چشم او بر کندند. قتلغ از وی کینه در دل گرفت وفرصت می‌طلبید که او را هلاك کند. و در اثنای آن حال[۴] مقدمان نیشابور را حاضر کرد و گفت: شماانجور را[۵] چرا یاری ندادید تا با عیاش مصاف کردی و[۶] چرا گذاشتید[۷] که عیاش خانهٔ مرا غارت کرد[۸] و مادر مرا ببرد . ایشان گفتند : ما خبر نداشتیم و او ناگاه هجوم[۹] کرد و[۱۰] تا ما را خبر شد او رفته بود ، و عذر ایشان را نشنید و هزار و دویست مرد را ، از معارف[۱۱] تعیین کرد و آنگاه نیزه در میان میدان فرو برد و گفت: اگر[۱۲] تا یك هفتهٔ دیگر تا[۱۳] بالای این‌نیزه پر زر نکنید[۱۴] همه را سیاست کنم . وآن جماعت به وثاق شیخ عثمان حیری[۱۵] رفتند که از کبار مشایخ خراسان[۱۶] بود وهرگز تیر دعای وی از هدف اجابت خطا نشدی ، واز وی درخواستند تا احمد را دعائی[۱۷] بد کند، واو ایشان را بازگردانید و وعده داد[۱۸] که به شب دعاگوید. وآن شیخ از آفریدگار تعالی خلاص آن‌بیچارگان

---

۱ ـ مپ ۲ ـ در پیش خدمت ۲ ـ مپ ۲ + و پیدا شد ۳ ـ مج + یك ۴ـ مپ ۲ : پس ۵ ـ متن و بنیاد : مرا ، مج : رامجور ۶ ـ مپ ۲ ـ شما انجور .... مصاف کردی و ۷ ـ مپ ۲ : رها کردید ۸ ـ بنیاد : کند ۹ ـ مج : هجومی ۱۰ ـ مپ ۲ ـ ما خبر نداشتیم . . . . هجوم کرد و ۱۱ ـ مپ ۲ ـ از معارف ۱۲ ـ متن و بنیاد ـ اگر ۱۳ـ مج : بر ۱۴ـ متن و بنیاد ـ تا بالای ...... پر زر نکنید ، مج : درم انبار نکنید ۱۵ ـ مپ ۲ : خیری ، بنیاد ـ حیری ۱۶ ـ مپ ۲ـ خراسان ۱۷ـ مپ ۲ ومج : دعای ۱۸ـ مپ ۲ : موعدکرد

خواست و حق تعالی اجابت کرد[۱] و روز دیگر انجور[۲] و قتلغ شرابدار جماعتی ترکان باخود یار کردند و ناگاه احمد عبدالله را بکشتند و آتش دولت او منطفی شد. روز دیگر[۳] اهل نشابور جمله[۴] به وثاق شیخ عثمان رفتند و هر کس به‌وی تقرب نمودند[۵] و شیخ از پیش این غوغا بگریخت[۶] و خانهٔ او را غارت[۷] کردند و خاك[۸] آن به تبرك برداشتند[۹] و آن جمله که به احمد رسید نتیجهٔ خبث اعتقاد او بود و ظلم و بیداد که کرد[۱۰]، و به جهل عوام خانهٔ شیخ عثمان خراب شد و باقی عمر در[۱۱] خانهٔ زالی بماند و آن صومعهٔ خود را آبادان نتوانست کرد.

بیت

مثل زدند که صد ساله[۱۲] جور و ظلم ملك

به از دو روزه شر عام و فتنهٔ غوغاست[۱۳]

حکایت (۲) آورده‌اند که[۱۴] ابوالفضل نشابوری مردی بود از اماثل نشابور، و[۱۵] دبیر[۱۶] پیشه و محاسب و نیکو قلم بود. و چون کارش در شهر

---

۱ ـ مپ ۲ : و اجابت شد ۲ ـ مج : را مجور ۳ ـ مپ ۲ : و

۴ ـ مپ ۲ ـ جمله ۵ ـ مپ ۲ ـ و هر کس به وی تقرب نمودند ، متن و مج و بنیاد + و خاك در و دیوار او به تبرك بردند ، مپ ۲ + و دیوار او به تبرك بردند . حذف این قسمت از متن قیاسی است ۶ ـ متن + و شیخ برفت

۷ ـ مج : خراب ۸ ـ مج + و چوب ۹ ـ مپ ۲ ـ و شیخ از پیش این غوغا .... به تبرك برداشتند ، بنیاد ـ و خانهٔ او را .... به تبرك برداشتند

۱۰ ـ متن: و ظلم که می کرد ، مج ـ و ظلم .... که کرد ۱۱ ـ متن و بنیاد + آن ۱۲ ـ مپ ۲ و مج : سال ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و به جهل عوام خانه .... الخ ۱۴ ـ مج ـ آورده‌اند که ۱۵ ـ مپ ۲ ـ از اماثل نشابور و ۱۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : وزیر .

خود تراجع گرفت[۱] و روزگار او بد شد[۲] چنین گفت که : به طبرستان رفتم و دبیری بازرگانی می[۳] کردم وحسابهای او را نگاه می‌داشتم[۴] وپیوسته بردکان او بودمی و به‌سبب او[۵] با هرنوعی مردم[۶] اختلاط[۷] پدید[۸] می آمد. مردی بود که او را ابوالقاسم بندار طبری گفتندی ، مرا با وی دوستی پدید آمد و این بندار با یکی از سادات که او را محمد زید قاسم گفتندی دوستی داشت[۹] و[۱۰] پیوسته آن سید او را به خانهٔ خود[۱۱] طلبیدی[۱۲] و نفقه فرمودی[۱۳] و دعوتهای با تکلف کردی . راوی می گوید شبی این سید[۱۴] محمد مر بندار را دعوت کرده بود ومن در آن دعوت حاضر بودم، چون شرابی چند بخوردیم، بندار با من گفت که : زن این محمد زید که نام وی کلثوم است او را دوست می‌دارم و او نیز برمن عاشق است ومیان ما حالی لطیف است[۱۵] و پیوسته من اینجا آیم[۱۶] و او به نزدیك من آید . من چون این سخن بشنیدم به غایت برنجیدم و گفتم : این معاملت به مروت نسبتی ندارد که ناحفاظی زشت‌است،

---

۱ ـ مپ ۲ : در تراجع افتاد ۲ ـ مپ ۲ ـ و روزگار او بد شد

۳ ـ مج ـ می ۴ـ مپ ۲ ـ و حسابهای او را نگاه می‌داشتم ۵ ـ مج : آن ۶ ـ مپ ۲ ـ با هر نوعی مردم ، مج : مرا با هر نوع مردم ۷ ـ مج + با مردم ۸ ـ مپ ۲ و مج ـ می ۹ـ متن و بنیاد ـ و این بندار ..... دوستی داشت ، مج : و مر این بندار طبری را با یکی از سادات آن خطه که نام او محمد زید قاسم گفتندی دوستی بود ۱۰ ـ متن وبنیاد + او ۱۱ ـ متن: مرا ، بنیاد : او را ، مپ ۲ : آن سید را ۱۲ ـ مپ ۲ : به خانهٔ خود آوردی

۱۳ ـ مپ ۲ و مج ـ و نفقه فرمودی ۱۴ ـ متن ـ این سید ، مج ـ این

۱۵ ـ مپ ۲ ـ و میان ما حالی لطیف است ۱۶ ـ متن : آنجا روم

خاصه در خاندان پیغمبر صلعم ، ونیز حق ممالحت گـزاردن[1] برارباب همت واجب است[2].

هرچند با وی این معنی بگفتم البته مفید نبود. وچون شب درشکست[3] وجمله مستان شدند جامهٔ[4] ما بربام[5] راست کردند وما بخفتیم . نیم شب کلثوم را دیدم که به بام برآمد، واول به نزدیك من آمد[6] چون مرا دیده بود وسخن من‌شنیده او را به من میلانی[7] پدید آمد[8]. چون بر بستر من بنشست من راست بنشستم وگفتم: ای سیده ؛ بدان که من هرگز قصد تو نکنم به دو سبب : یکی آنکه شوهر تو دوست من است ومن نمك او را هرگز ضایع نکنم[9]، و دیگر آنکه من شرم دارم[10] که در خاندان رسول علیه‌السلام[11] خیانت کنم . کلثوم به خشم[12] از بستر مـن برخاست وسوی بندار رفت و بر بستر او بخفت ، و چـون بندار بیدار شد واو را بدید او را درخود کشید[13] وباهم درآویختند[14] ومن چشم‌فراز کردم که[15] آنرا کاره‌بودم وهمچنان درخواب‌شدم. امیرالمؤمنین حسین بن علی را[16] رضی‌الله عنه[17] در خواب دیدم کـه در مسجد تنها نشسته

---

۱ ــ بنیاد: کردن ۲ ــ مپ ۲ ــ و نیز حق ممالحت ..... واجب است

۳ ــ متن و مپ۲ : درگذشت ۴ ــ مپ ۲:جای، مج + خواب ۵ــ بنیاد ــ ما

۶ ــ مپ ۲ ــ و اول به نزدیك من آمد ، مج : قصد من کرده و به نزدیك من آمد

۷ ــ مپ ۲ : میل ، مج : میدانی ۸ ــ مپ ۲ : افتاد ، مج : آمد ۹ ــ مپ ۲ــ به دو سبب .... هرگز ضایع نکنم ۱۰ ــ مپ ۲ : از خـدای بترسم ، مج + از خدای بترسم ۱۱ ــ بنیاد : ص ۱۲ ــ مپ ۲ ــ به خشم

۱۳ ــ مپ ۲ ــ وچون بندار بیدار شد ..... در خود کشید ۱۴ ــ مج : درآمیختند

۱۵ ــ مج : چه ۱۶ ــ مپ ۲ ــ ابی علی ، مج ــ را ۱۷ ــ بنیاد : علیه‌السلام

بود و من به خدمت او رفتم و[۱] بروی[۲] سلام گفتم، امیرالمؤمنین حسین[۳] پیش[۴] من برخاست[۵] و مرا تبجیل نمود و دست مرا داد. خواستم تا بوسه بر دست و پای مبارک[۶] او زنم، فرمود که: اگر مسکر نخورده بودی اجازت دادمی تا بوسه بر دست من دادی[۷].

گفتم: ای سلالهٔ طاهرهٔ نبوت و ای لالهٔ چمن رسالت[۸] من بردست تو توبه کردم که هرگز مسکر نخورم. آنگاه امیرالمؤمنین حسین[۹] رضع[۱۰] دست مبارك خود[۱۱] مرا داد و ببوسیدم و از غایت ذوق و راحت[۱۲] از خواب درآمدم. پس از ساعتی بندار بیدار شد و خروش و فریاد از ایشان برخاست. من گفتم: ترا چه بوده است؟ گفت: این ساعت امیرالمؤمنین حسین را در خواب دیدم که تنها ازمسجد برون می آمد، مرا بدید گفت: ای ملعون درجهان از ناحفاظی کس دیگر را نیافتی که قصد خاندان ما کردی؟ و به خشم طپانچه بر روی من زد و چون بیدار شدم[۱۳] روی من به آتش می‌سوخت[۱۴]، و دختر قاسم همی گریست و زاری می کرد. پس گفت: من توبه کردم که هرگز به ناحفاظی

---

۱ ـ مپ ۲ ـ در مسجد تنها ..... او رفتم و ۲ ـ متن و مج : او را

۳ ـ مپ ۲ ـ امیرالمؤمنین حسین ۴ ـ مپ ۲ + پای ۵ ـ مج ـ و من به خدمت او رفتم .... پیش من برخاست ۶ ـ مپ ۲ ـ و پای مبارك ، مج ـ مبارك ۷ ـ مپ ۲ ـ تا بوسه بر دست من دادی ، مج : تا بوس به دست من دادی ۸ ـ مپ ۲ ـ و ای لالهٔ چمن رسالت ۹ ـ مج : امیرالحسین ، بنیاد : امام معصوم ۱۰ ـ مج ـ رضع ، بنیاد : ع ، مپ ۲ ـ آنگاه امیرالمؤمنین حسین رضع + پس رها کرد تا ۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ مبارك خود

۱۲ ـ مپ ۲ ـ از غایت ذوق و راحت ۱۳ ـ مج + می‌پندارم که

۱۴ ـ مج : می‌سوزد

در کس ننگرم و جز شوهر خود را مطاوعت نکنم . و می گویند که بندار به خانه رفت و آن روز همهٔ روز در رنج و درد بود و نماز دیگر روی او سیاه گشت و زبانش بسته شد و بعداز سه روز وفات کرد و آن زن بعد ازبندار به شانزده روز[۱] بمرد ومن بدان توبه ثبات کردم ، و خدای عزوجل کار برمن بگشاد و درهای روزی برمن مفتوح گشت[۲] و از محنت به راحت افتادم و به نشابور بازگشتم وعمر در فراغت گذرانیدم تا عاقلان را معلوم شود که گفته‌اند

بیت

هر که او ناحفاظ و بد کیش است

به‌یقین دان که خوار ودرویش است

حکایت (۳) عبدالکریم فاریابی گفت : وقتی مرا[۳] عسرتی[۴] روی نمود و اوام[۵] بسیار گرد آمد[۶] و من از پیش غرما بگریختم و به طرف هندوستان رفتم ، و در راه با رفقا[۷] همراه شدم و در میان ما مردی بود که او را سنکو[۸] نام بود و زنی داشت که اورا ادرکه[۹] خواندندی، وآن‌زن صورتی زیباداشت وجمالی رایق[۱۰] ولکن زنکی بدچشم[۱۱] وبلا به‌کار[۱۲] بود وسنکو او را دوست می‌داشت و بدان سبب هرچه بکردی نادیده آوردی[۱۳] وبرشکستی[۱۴].

---

۱ ـ مپ ۲ : دو هفته دیگر ۲ ـ مپ ۲ ـ و درهای روزی بر من مفتوح گشت . ۳ ـ مپ ۲ + دست تنگی و ۴ ـ مپ ۲ : عسری
۵ ـ مپ ۲ : وام ۶ ـ مپ ۲ : داشتم ، مج : بر آمد ۷ ـ مج : برفقه
۸ ـ مج و بنیاد : شنکو ۹ ـ مج : درك ، بنیاد : ورك ۱۰ ـ ـ متن وبنیاد: لایق ، مپ ۲ ـ وجمالی رایق ۱۱ ـ مپ ۲ ـ بد چشم ، مج : پلید چشم
۱۲ ـ متن و بنیاد : لا به‌کار ، مج : بدکاره ۱۳ ـ مپ ۲ و بنیاد : انگاشتی ، مج ـ نادیده آوردی ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و برشکستی ، بنیاد : و بروی خود نیاوردی

راوی می‌گوید در راه[۱] چند کرت آن زنك تیر غمزه برمن انداخت اما بر جوشن حفاظ من کارگر نیامد ، و چون از من ناامید شد[۲] جوانی بود[۳] از همراهان ما که او را ابوالبشر نام بود، با وی درساخت وپیوسته ازیکدیگر تمتع می‌گرفتند[۴] وهرگاه که به منزلی[۵] فرود آمدندی قدری مسکر[۶] به دست آوردندی و سنکو را بدادندی چنانکه مست شدی ، پس هـردو با یکدیگر ببودندی ، وچندانکه ما ایشان را[۷] منع کردیم ممتنع نشدند[۸]. شبی به رباطی نزول کرده بودیم ، وقدری شراب به دست آوردند[۹] وسنکو را مست‌کردند[۱۰] و ادرکه وابوالبشر در خانه رفتند و بخفتند ، و مـا جماعتی دیگر[۱۱] بر در آن خـانه بیاسودیم و سنکو[۱۲] مست خفته بود[۱۳]. چون از شب نیمه‌ای بگذشت ناگاه[۱۴] شیری شرزه دیدم[۱۵] که از در ربـاط درآمد ومن از هیبت آن شیر از هوش بشدم[۱۶] و سر در جامه کشیدم و دل برهلاك نهادم . شیر در میان ما آمد و[۱۷] از مـا جمله درگذشت[۱۸] و در آن خانه رفت کـه ابوالبشر و ادرکه خفته بودند ، پس هردو را برداشت و از آنجا برون برد[۱۹]، و چنان بغرید که مـا

---

۱ ـ مپ ۲ ـ راوی می‌گوید در راه ۲ ـ مپ ۲ ـ چون از من نا امید شد ۳ ـ مپ ۲ ـ بود ۴ ـ مج : گرفتندی ۵ ـ مپ ۲ : و چون به منزل ۶ ـ متن + را ۷ ـ متن ـ را ۸ ـ مپ ۲ : مفید نبود ۹ ـ مپ ۲ : آورد ۱۰ ـ مپ ۲ : کرد ۱۱ ـ مج : ماده پانزده کس ۱۲ ـ مج + پهلوی ما ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و ما جماعتی دیگر .... مست خفته بود ۱۴ ـ مپ ۲ : ناگاه چون شب درآمد ۱۵ ـ مپ ۲ : شرزه را دیدم ۱۶ ـ مج : هوش بیهوش شدم ، بنیاد : رفتم ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و من از هیبت آن شیر .... میان ما آمد و ۱۸ ـ مپ ۲ : برجمله بگذشت ، مج : برگذشت ، بنیاد : بگذشت ۱۹ ـ مپ ۲ : آورد + و بکشت

جمله از خواب در آمدیم[۱] و ازهیبت نزدیك بود که زهره‌ها آب شود، وچون[۲] سنکو بیدارشد[۳] ساعتی بگریست وخاموش شد ، وما آن شب[۴] ازبیم نخفتیم، وچون صبح بدمید ازرباط بیرون‌آمدیم[۵] وچون میلی دوسه برفتیم[۶] شیر هردو را کشته بود و بر سر راه انداخته[۷] و هیچ[۸] از گوشت ایشان نخورده بود . ما را یقین شد که آن خذلان ناحفاظی بود که بدیشان در رسید ، پس جمله توبه کردیم[۹] و به خدای عزوجل بازگشتیم[۱۰] که هرگز گرد زنا بر پیرامن دامن[۱۱] عفت ما ننشیند[۱۲] که خاتمت و عاقبت آن رسوایی دنیا و درماندگی عقبی تواند بود .

بیت

هرکو به زنا همی کند دست دراز

کم‌عمر[۱۳] بود[۱۴] همیشه‌درذل ونیاز[۱۵]

حکایت (۴) در کتاب مجمع‌الامثال آورده است در معنی این مثل که درافواه عرب متداول‌است که[۱۶] درتغابی و[۱۷] تغافل «سِرْ عنك» گوید[۱۸]:

---

۱ ــ مپ ۲ ــ و چنان بغرید که .... در آمدیم ۲ ــ مپ ۲ ــ وچون
۳ ــ مپ ۲ ــ بیدار شد ۴ ــ مج ــ آن شب ۵ ــ مپ ۲ ــ و چون صبح بدمید ، متن ومج و بنیاد : صبح بدمید روان شدیم ۶ ــ مپ ۲ ــ و چون میلی دو سه برفتیم ۷ ــ مپ ۲ ــ و بر سر راه انداخته ۸ ــ مپ ۲ ــ هیچ
۹ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : کردند ۱۰ ــ مپ ۲ : بازگشتند + تا بدانند
۱۱ ــ متن و بنیاد ــ دامن ۱۲ ــ مپ ۲ ــ که هرگز گرد . ..... عفت ما ننشیند
۱۳ ــ مج : در غم ، بنیاد : تا عمر ۱۴ ــ مج + او ۱۵ ــ مج : به نار ، نسخهٔ مپ ۲ فاقد این بیت است ۱۶ ــ متن و بنیاد ــ که ۱۷ ــ متن ــ تغابی و ۱۸ ــ مپ ۲ : گویند ، مج ــ گوید

اول کسی که این مثل گفت مردی بود از قبیلهٔ بنی سدوس[۱] که او را خداش بن حابس[۲] التمیمی خواندندی، ازجملهٔ ناباکان[۳] عرب وشجاعان عصر بود و چنان اتفاق افتاد که هم از قبیلهٔ بنی‌سدوس[۴] زنی بخواست در حسن و جمال فتنهٔ عقول و[۵] الباب ، نام او رباب . روزی چند با آن زن عیشی خوش کرد، از[۶] اتفاق[۷] او را سفری پیش آمد. ایام جام مفارقت بر[۸] کف ایشان‌نهاد، و[۹] رباب را از آرزوی شوهر چون طنبور دست بر سر بماند وچون چنگ[۱۰] برروی خود دست[۱۱] فشاند[۱۲]. چون روزی چند بر آمد مردی بود که نام سلم[۱۳] داشت ، او را بدید و بر وی عـاشق شد و وسایل در میان کرد تا رباب را به چنگ آورد[۱۴] و چون بربط در کنار کشید[۱۵] ومدتی از وصال یکدیگر تمتع می گرفتند وازین‌دقیقه غافل‌بودند که‌زانی کوتاه عمرباشد، وعاقبت، ناپارسایی فضیحت و رسوایی بار آورد[۱۶]. شبی مرین سلم را اشتران[۱۷] برمیدند وبرطلب اشتران خود برنشسته بود و در بادیه می‌راند[۱۸] ناگاه با خداش که[۱۹] شوهر رباب بود[۲۰] همراه شد .

۱ـ بنیاد: بنی اسدوس ۲ـ متن و مپ ۲: حاسد، مج: جالس، بنیاد: جلید
۳ ـ مج : پایکان ، بنیاد : نیکان ۴ ـ مپ ۲ : آن قبیله ۵ ـ مپ ۲ـ و
۶ ـ متن و مج و بنیاد ـ از ۷ ـ مج + را ۸ ـ مج : در
۹ ـ مپ ۲ ـ ایام جام مفارقت بر کف ایشان نهاد و ۱۰ ـ مج : خون خنک + دیده ۱۱ ـ متن و مج ـ خود دست ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و چون چنگ .... فشاند ۱۳ ـ مپ ۲ : سلم نام ، مج : سام نام ۱۴ ـ متن و بنیاد : آرد
۱۵ـ متن و بنیاد: کشد ۱۶ ـ متن : باشد ، مج : است ۱۷ ـ مج : شتران
۱۸ ـ متن و بنیاد : بماند ، مج : می‌رفت ۱۹ ـ مپ ۲ ـ خداش که
۲۰ ـ مپ ۲ ـ بود

خداش بر وی سلام کرد. سلم از وی[۱] سؤال کرد[۲] که[۳] تو از کجایی؟ خداش نام و نسب خود را پوشیده[۴] داشت تا از حال زن خود تعرفی کند. پس[۵] اشعار انشاد[۶] می کردند در اثنای آن سلم این ابیات بگفت[۷] شعر

أَغبتْ[۸] عن الرَّباب و هام سلم
بها و لها دعِرسك[۹] یا خداش
فیالَكَ بَعلَ جاریةٍ هَوا ها
صبُورْ حینَ تضطرِبُ الكَباشُ[۱۰]
و كُنتَ بها أخاَظماء[۱۱] شدیدٌ
و قد یَروی عن الظَّماءِ العَطاشُ
فإنْ أرجَعْ ویأتیها خداشْ
سیُخْبِرُهُ[۱۲] بما لاقیَ[۱۳] ألفراشُ

خداش ازین ابیات صورت حال زن خود تمام روشن گردانید پس شتر نزد او راند و گفت: ای برادر، حال خود را حکایت کن. سلم گفت: چنان اتفاق افتاد که وقتی مرا نظر برر باب افتاد که زن خداش است و به یك نظر دل من هوا گرفت و آتش عشق در ضمیر من مشتعل شد، وحال خویش با وی حکایت

---

۱ ـ مپ ۲ ـ از وی ۲ ـ مپ ۲ و مج: پرسید ۳ ـ مج ـ که
۴ ـ مپ ۲: خود مخفی ۵ ـ متن و بنیاد + نام و، مج + نام ونسب خویش بگردانید، آنگاه روان شدند و با یکدیگر حکایت می‌گفتند ۶ ـ متن و مپ و بنیاد: انشاء ۷ ـ مپ ۲. ابیات را بخواند، مج: بخواند ۸ ـ متن: اعیت، مپ ۲: اعتب، مج: اعیت ۹ـ متن: فلهاعرشك مپ ۲ و مج: فلها بعرشك
۱۰ ـ مپ ۲ و مج: الكناش تصحیح از کتاب فوائداللآلی است ۱۱ ـ متن و مج: طها ۱۲ ـ در چهار نسخه سجده، تصحیح قیاسی است.
۱۳ ـ در چهار نسخه معی، تصحیح قیاسی است.

کردم و حسن دعوت مرا به لطف اجابت مقابله فرمود، واکنون من از وصال او عظیم[1] برخوردارم و از غایت فخر و شرف پای برخوردارم . خداش گفت[2] سِرْعَنْكَ یعنی[3] برو و آن سخن را بگذار[4]. ساعتی بود[5] خداش او را گفت‌که آخر شب وصال شما چگونه بود؟ گفت: شبی که میان من واو اتفاق وصال[6] افتاد آن شب از روز دولت من خبر می‌داد، همه شب بایکدیگر می آویختیم[7] و می‌افروختیم[8]. بیت :

کمـر بسته[9] میانی بـر میانـی
رسیده زان میان جـانی به جـانی

خداش دانست که بعد ازین، همه فضیحت[10] خواهد بود[11]، پس او راگفت[12]: نشان میان تو و آن اوچیست؟ وهرگاه که تو به نزدیك او و روی او چه داندکه تو آمده‌ای تا مقدم ترا استقبال کند[13]؟ گفت : من شب بروم و در جوار خانهٔ او مقام کنم چنانکه او برون آید واین بیت بخواند . شعر

یـا لیلُ[14] هَلْ مِن ساهرٍ[15] فیكَ طالِبٍ
هوىً خِلَّهٍ لاتَبرَحَن[16] مُلتقاهُما[17]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ عظیم ۲ ـ مج ـ گفت ۳ ـ بنیاد + راه
۴ ـ بنیاد : بگو ۵ ـ مپ ۲ : چون ساعتی بگذشت ، بنیاد : ساعتی گذشت
۶ ـ متن و بنیاد ـ وصال ۷ـ مج : می آمیختیم ۸ ـ مج : دیگرمی‌آویختم
۹ ـ مج : کشته ۱۰ ـ مج : فضیحتی ۱۱ ـ مپ ـ خداش او را گفت که: آخر شب وصال ...... فضیحت خواهد بود ۱۲ ـ مپ ۲ : خداش گفت
۱۳ ـ مپ ۲ ـ تا مقدم ترا استقبال کند ۱۴ ـ مج : یا دلیل ، بنیاد : باللیل
۱۵ ـ متن و مپ ۲ : سائل ۱۶ ـ متن و مپ ۲ : لایرحن ،مج : لاتبرجن ، بنیاد: لابرحق ، تصحیح متن قیاسی است ۱۷ ـ متن و مپ ۲ : ملتقاها ،مج و بنیاد : ملیقاهما ، تصحیح متن قیاسی است

چون این بیت انشا کند من جواب او باز دهم . شعر

نَعَم ساهِرٌ قد کابَدَ اللیلَ هائمٌ

بِهائمةٍ[۱] ما هوّمَتْ[۲] مقلتاهُما

چون او[۳] این بیت[۴] بشنود داند که من آمده‌ام[۵] مرا به[۶] وثاق خود برد واسباب وصال مرتب گرداند . پس خداش شمشیر از نیام[۷] برکشید و آنرا پوشیده می[۸] داشت وشتر به نزدیك او راند[۹] وناگاه زخمی بگزارد[۱۰] چنانکه سر او را[۱۱] چون گوی[۱۲] از زخم[۱۳] چوگان بربود[۱۴] و[۱۵] تن او در بالای او[۱۶] همچنان[۱۷] اضطراب می کرد[۱۸]، و او را بگذاشت و هم در شب به قبیله آمد و شتر را در گوشه‌ای ببست و در پس خانهٔ خود[۱۹] مخفی[۲۰] شد . زن او برون آمد و بر عادت آن[۲۱] بیت بخواند ، خداش او را به همان بیت جواب گفت . رباب گمان برد[۲۲] که سلم است[۲۳] به‌نزدیك او آمد، خداش شمشیر برفرق اوچنان[۲۴]

---

۱ ـ متن و مپ ۲ : بماتمیمه　　۲ـ ،مج : هرست

۳ ـ مپ ۲ ـ او　　۴ ـ مپ ۲ـ بیت　　۵ ـ متن + و　　۶ ـ مپ ۲ ومج : در

۷ ـ مپ ۲ ـ از نیام　　۸ ـ مج ـ می　　۹ ـ مپ ۲ ـ وآنرا پوشیده ....

به‌نزدیك او راند　　۱۰ ـ بنیاد : بگذارد　　۱۱ ـ مپ ۲ ـ را　　۱۲ ـ مپ ۲ :

گویی　　۱۳ ـ مج : خم　　۱۴ ـ مپ ۲: برفت ،مج : بپرانید　　۱۵ـ متن ـ او

۱۶ ـ بنیاد : آن　　۱۷ ـ مج ـ همچنان　　۱۸ ـ مپ ۲ ـ و تن او ....

اضطراب می کرد　　۱۹ ـ مپ ۲ ـ خود　　۲۰ ـ مج : مختفی

۲۱ ـ مپ ۲ : همان　　۲۲ ـ مپ ۲ : پنداشت　　۲۳ ـ متن + و

۲۴ ـ مپ ۲ ـ چنان

بگزارد[۱] که[۲] تا میانش به دو نیم کرد، وخود[۳] بر شتر نشست وبرفت وشومی ناحفاظی وزنا[۴] درهردو[۵] رسید[۶]. وهرکس که همان فعل گزیند[۷] بی‌شك همان جزا یابد[۸].

حکایت (۵) ائمهٔ تفسیر در معنی[۹] این آیت که آفریدگار تبارك و تعالی در کلام[۱۰] مجید می‌فرماید :

كَمَثَلِ الشَّيطانِ اِذْ قالَ لِلانسانِ اكْفُرْ چنین نقل کرده‌اند که : در بنی اسرائیل زاهدی بود که او را برصیصا گفتندی[۱۱] و چنین گفته‌اند که[۱۲] سیصد سال عبادت کرد وچندان مجاهده کشید[۱۳] که در مقام استدراج چون[۱۴] بر-نگریدی[۱۵] عرش را دیدی[۱۶] وچون فرو نگریدی[۱۷] ثری را بدیدی[۱۸]. ابلیس[۱۹] سیزده سال[۲۰] در پی وی بود[۲۱] وهرگز سلاح[۲۲] وسوسهٔ او در[۲۳] جوشن ورع او[۲۴] کار نکرد ، گفت هم از راه وی[۲۵] در آیم . مرقعی جست ، درپوشید و

---

۱ ــ مج : زد ۲ ــ مپ ۲ : و ۳ ــ مپ ۲ ــ خــود

۴ ــ مپ ۲ ــ و زنا ۵ ــ مج : هردو را ۶ ــ مج : برسید ۷ ــ مج : کند ۸ ــ مج : بیند ، مپ ۲ ــ و هرکس که همان فعل گزیند همان جزا یابد

۹ ــ مپ ۲ و مج : قصه ۱۰ــ مپ ۲ : قرآن ۱۱ــ مپ ۲ و مج : خواندندی

۱۲ ــ مپ ۲ ــ چنین گفته‌اند که ۱۳ ــ مپ۲ و مج : نمود ۱۴ ــ متن مج و بنیاد + ۱۵ ــ مپ ۲ : برنگرید + و ۱۶ــ مپ ۲ : بدید

۱۷ ــ مپ ۲ ــ و چون فرو نگریدی ، مج ــ فرو نگریدی ۱۸ ــ مپ ۲ : وتاثری در نظرش آمدی . مج : تاثری بدیدی ، بنیاد ــ و چون فرو نگریدی ثری را بدیدی

۱۹ ــ بنیاد + مدت ۲۰ ــ مپ ۲ : چند ۲۱ ــ مپ ۲ : گرد وی گشت

۲۲ ــ مپ ۲ ــ ، هرگز سلاح ۲۳ ــ مج و بنیاد : بر ۲۴ ــ مپ ۲ و مج : ورعش ۲۵ ــ متن ومپ ۲ : دیگر

عصابی در دست گرفت و به صومعهٔ برصیصا درآمد و با او به عبادت مشغول شد و شب وروز او را مؤانست می کرد و حکایات عجب[۱] می گفت[۲]. برصیصا پنداشت که او را دوستی[۳] بحاصل شده است، و ندانست که او[۴] روز دزدی است که[۵] حفره در حجرهٔ عصمت آدم بریده است. روزی به مهمی برون آمد. ابلیس برعقب او برون شد. چون برصیصا به در نخاس برده رسید به دنبالهٔ[۶] چشم در کنیزکان نگاه[۷] کرد.

ابلیس باخود[۸] گفت[۹]: سررشتهٔ[۱۰] اوزود[۱۱] به‌دست آمد[۱۲]. چون برصیصا به صومعه بازگشت امیرولایت را دختری بود زیبا و درحسن وجمال بی‌همتا، با رویی چون خورشید تابان و قدی چون سرو خرامان[۱۳]. ابلیس به نفث[۱۴] بوالعجبی خود علت صرع در آن دختر پدید آورد تا آن صاحب جمال[۱۵] در دست جنون زبون شد واطبا در[۱۶] معالجت او[۱۷] مبالغت ها[۱۸] نمودند، مفید نیفتاد[۱۹]. منجمان ومعزمان[۲۰] درتنجیم وتعزیم[۲۱] انواع مجاهدت تقدیم نمودند،

۱ـ مپ ۲ و مج: عجیب، مج + وغریب ۲ ـ مج + برصیصا را عادتی بود که چون طعام بخوردی به قضای حاجت برون رفتی ابلیس سیزده شباروز از سجادهٔ خود غایب نشد ۳ ـ مج + موافق ۴ ـ مپ ۲ + را
۵ ـ مپ ۲ + نقب و ۶ ـ مپ ۲ : به دنبال ۷ ـ مپ ۲ : نگاهی
۸ ـ مپ ۲ و مج ـ با خود ۹ ـ مپ ۲ : اندیشید + که ۱۰ ـ مج + تدبیر ۱۱ ـ مج ـ او زود ۱۲ ـ مج : باز یافتم ۱۳ ـ مپ ـ ۲ و قدی چون سرو خرامان ۱۴ ـ متن : سبب، مپ ۲ : تزویر، بنیاد : شب به
۱۵ ـ مپ ۲ : تا او ۱۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : از ۱۷ ـ مپ ۲ : آن
۱۸ ـ متن و بنیاد : مجاعلت، مپ ۲ ـ مبالغت‌ها ۱۹ ـ مپ ۲ : فروماندند
۲۰ ـ مج ـ و معزمان ۲۱ ـ مج : تقویم

چون اسباب طلسمات ساخته‌شد[۱] ابلیس از گوشهٔ خانه آواز داد که علت اورا[۲]
حمایل‌عنبر[۳] سارا باید و مراعات دم برصیصا مؤثر آید[۴]. چون این ندارا بشنیدند[۵]
دختررا آراسته با جمعی از زنان به‌صومعهٔ برصیصا آوردند. برصیصا چون آن
جمال آراسته و[۶] ماه ناکاسته[۷] بدید دل در بر او طپیدن گرفت[۸] و ابلیس در تزیین و[۹]
تلبیس مدد[۱۰] کردن گرفت و دست از بوالعجبی بداشت[۱۱] تا بدانند که مراعات
دم برصیصا مؤثر آمد[۱۲]. چون صومعه خالی شد ، برصیصا پیش دختر آمد
و ساعتی خود را نگاه‌داشت و عاقبت چون در آن[۱۳] ساعد سیمین بدید نرم نرم[۱۴]
دست برساق نهاد و زهد برطاق[۱۵]. چون روزی چند از وصال جمال[۱۶] دختر[۱۷]
تمتع گرفت دختر حامله شد و اثر حمل ظاهر گشت . ابلیس او را گفت : اگر
سلطان خبر یابد که دختر از تو حامله شده است ترا زنده نگذارد. برصیصا
گفت : تدبیر چیست ؟ گفت : آن‌که دختر را بکشی و چون خبر او پرسند[۱۸]

---

۱ ـ مپ ۲ ـ چون اسباب طلسمات ساخته شد ۲ ـ مج : این علت را
۳ ـ مپ ۲ ـ عنبر ۴ـ مپ ۲ ومج و بنیاد ـ مؤثر آید ۵ـ متن : چون برصیصا به
صومعه اندر آمد ۶ ـ متن : چون ۷ ـ مپ ۲ ـ آراسته و ماه ناکاسته
۸ ـ بنیاد ـ دختر را آراسته با جمعی از زنان .... طپیدن گرفت ۹ ـ مج
ـ در تزیین ۱۰ ـ مج ـ مدد ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و دست از بوالعجبی بداشت
۱۲ ـ مپ ۲ : و دم برصیصا مؤثر آمد، بنیاد : و گفت بدانید که مراعات دم برصیصا
مؤثر آمد، متن ـ و ابلیس در تزیین و تلبیس کردن . . . . مؤثر آمد
۱۳ ـ متن مپ ۲ ـ آن ۱۴ ـ متن و مپ ۲ : زمزم ۱۵ ـ مج +
نهاد ۱۶ ـ متن : جمال وصال ، مپ ۲ : جمال ۱۷ ـ مپ ۲ : او
۱۸ ـ مپ ۲ ـ و چون خبر او پرسند

گویی که[۱] بمرد و به خاکش[۲] دفن کردم ، و چندان ازین انواع بگفت که[۳] برصیصا دختر را بکشت و دفن کرد . ابلیس به نزدیك پادشاه آمد و گفت : فلان زاهد با دختر تو[۴] زنا کرد و دختر از او[۵] بار گرفت و او را[۶] بکشت و به خاك[۷] دفن کرد، و اگر باور ندارید[۸] خاك[را]باز کنید[۹] تا معلوم گردد. چون کسان[۱۰] پادشاه بیامدند و تفحص کردند حال بر آن جمله بود[۱۱]. اورا بگرفتند و بـه استخفاف تمام[۱۲] به شهر بردند، و داری بزدند[۱۳] تا او را صلب کنند[۱۴]. ابلیس پیش او[۱۵] آمد و گفت : اگر از این ورطه خلاص می‌خواهی مرا سجده کن تامن ترا ازین واقعه خلاص دهم . آن بدبخت مخذول[۱۶] ابلیس را سجده کرد . چندانکه از دایرهٔ ایمان برون رفت ابلیس او را گفت : من از تو بیزارم و او را بگذاشت وبرفت . آن جماعت او را صلب کردند وبعد از آن چندان مجاهده بی‌ایمان برفت .

و شك نیست کـه خذلان و حرمـان[۱۷] دولت[۱۸] حکمی است[۱۹] درازل سابق ونقشی است[۲۰] برلوح محفوظ مثبت[۲۱]، وهر[۲۲] چه از خیر وشر ونفع و

---

۱ ـ متن ـ که ۲ ـ مپ ۲ : به خاك ۳ ـ متن ـ که ، مپ ۲ ـ و چندان از این انوع بگفت کـه ۴ ـ مج : شما ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ از او ۶ ـ متن و مپ ۲ ـ او را ۷ ـ مج ـ به خاك ۸ ـ متن و مج ـ و اگر باور ندارید ۹ ـ مپ ۲ : بکاوید ۱۰ ـ مپ ۲ : معتمدان ۱۱ ـ مپ ۲ : همچنان بود ، مج + که او گفته ۱۲ ـ مپ ۲ ـ تمام ۱۳ ـ مج : نصب کردند ۱۴ ـ مپ ۲ ـ تا اورا صلب کنند ۱۵ ـ مپ ۲: برصیصا ۱۶ ـ مپ ۲ ـ مخذول ۱۷ ـ مج + و ۱۸ ـ مج + و امکان ۱۹ ـ متن + که ، مپ ۲ + و ۲۰ ـ متن ـ نقشی است ، مپ ۲ ـ است ۲۱ ـ متن + است ۲۲ ـ متن و مپ ۲ : اگر

ضر و درشتی و نرمی و سردی و گرمی در عالم خاك[۱] و نشیب[۲] و[۳] جهان[۴] کون و فساد پدید می آید همه تأثیر تقدیر است و آدمیزاد را[۵] از آن گریزنی ، و در جمیع احوال مرد دیندار و صافی عقیدت، اعتقاد برحول و قوت آفریدگار باید که[۶] کند و پناه به درگاه عزت[۷] او گیرد ، که قدرت بی‌عزل[۸] وعظمت بی‌فتور[۹] اورا[۱۰] است. یَمْحُو[۱۱] اللهُ مایشاءُ ویُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الکتابِ

کمال قدرت و رحمت خدای جاودان دارد
که لطف او نسیم روح اندر تن روان دارد

ز فضل وافر او دان که این عنقای زرین پر
درین میدان خضرای سماوات آشیان دارد

عروس لعل[۱۲] را مشاطهٔ تقدیر صنع او
کند گلغونه[۱۳] و در پردهٔ سنگش[۱۴] نهان دارد

و گر ز آنجا برون آید سر زر[۱۵] زیر پای آرد[۱۶]
بگو از[۱۷] کیست آن اعزب[۱۸] که این[۱۹] فرزندکان دارد

برای نصرت ملت نگین[۲۰] خاتم دولت
قرین خنصر[۲۱] اقبال دستور جهان دارد

---

۱ ـ متن : حال ۲ ـ متن : به سبب ، مپ ۲ ـ نشیب ۳ ـ متن و مپ ۲ ـ و ۴ ـ مپ ۲ ـ جهان ۵ ـ متن و مپ ۲ ـ را ۶ ـ مج ـ که ۷ـ مج ـ عزت ۸ـ مج : قدرت عز ۹ـ مج : عظمت مقر ۱۰ ـ متن و مپ ۲ ـ اورا ۱۱ ـ متن و مپ ۲ و مج : یمحوا ، تصحیح قیاسی است ۱۲ـ متن و مپ ۲ : باغ ، مپ ۲ + اجل ۱۳ـ مج : گلگونه ۱۴ ـ مج : مشکش ۱۵ ـ متن : سرش در ، مج : سورز ۱۶ ـ ـ مج : براغارد ۱۷ ـ مج : کان ۱۸ ـ مج ـ آن اعزب ۱۹ ـ مج : کو ۲۰ ـ متن و مپ ۲ : ز بهر ۲۱ ـ متن و مپ ۲ : حضرت

ملاذ و ملجأ شاهان نظام‌الملك دریا دل

که بردرگاه‌جاهش سر،فلك[۱] برآستان[۲] دارد

جنیدی نسبت و شبلی صفا آمد از آن فردا

حسودش‌بایزید اندرکف[۳] دوزخ مکان دارد[۴]

همیشه باد خشك و تر لب و چشم حسود او

که تا[۵]اهل هنر را شکر او[۶] رطب‌اللسان‌دارد

---

۱ ــ مپ ۲ : راسما ، مج آسمان ۲ ــ مج : برنشان +

هر آن تیری که پراند کمان او سوی دشمن

کمان چرخ چون تیر فلك زه در دهان دارد

۳ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : کو ، مج : شرقه ، تصحیح قیاسی است ۴ ــ مج +

بود چون تیر در جوزا هرآنگاهی قلم گیرد

بود خورشید اندر قوس هرگاهی کمان دارد

۵ ــ مپ ۲ : با ۶ ــ مپ ۲ : او را شکر

باب هشدهم

از قسم سوم

درمذمت کفران نعمت وجماعتی که به بلای[1] آن مأخوذ شدند

هیچ خصلتی از اخلاق ذمیم[2] و خصال نامحمود[3] ذمیم[4] تـر از کفران نعمت نیست ، که[5] آن خصلت در دین ودنیا نکوهیده است و در جمیع ادیان وملل[6] مذموم بوده است و مردم کافر نعمت به همهٔ زبانها معاتب[7] و ملوم ، و در دنیا عاقبت آن وخیم است[8] و در عقبی خاتمت آن عذاب الیم . دلیل برآنکه[9] آفریدگار عـذاب را جزای کافر نعمتان[10] گـردانید[11]، قوله تعالی ،

---

۱ ـ مپ ۲ : به ، مج : به وبال ، بنیاد : در بلای ۲ ـ مج : ذمیمه
۳ ـ مج : نامحموده، بنیاد ـ ذمیم وخصال نامحمود ۴ ـ مپ ۲ ـ ذمیم
۵ ـ مج : چه ۶ ـ متن و مپ ۲ : ملك ، بنیاد : ملت ۷ ـ مپ ۲ ومج : معایب ۸ ـ مپ ۲ ـ است ۹ ـ مپ ۲ : برین آیت + که ، مج : برین که ۱۰ ـ مج : کفران نعمت ۱۱ ـ مپ ۲ : آفریدگار تعالی فرموده است ، مج : گردانیده

لَئِنْ شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکُم وَلَئِنْ کَفَرْتُم إنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ بیت[۱]

جانباز توام گرچه ندارم جان دو

جانم چو یکیست چون بود جانان دو

کفران حق نعمت[۲] از کفر بتر

زیرا که بود کفر یکی کفران دو

و چندانکه شکر در اخلاق انسان محمود است قبح کفران نعمت به همان سبب[۳] ثابت[۴] باشد ، و در باب شکر و ذکر احوال شاکران آنچه به طرف مدح شکر نعمت دارد[۵] طرفی تقریر کرده‌ایم اکنون حکایتی چند ازذکر کافر نعمتان و آنچه به شومی کفران نعمت[۶] بدیشان رسید تقریر کنیم بمشیة‌الله و عونه[۷].

حکایت (۱) آورده‌اند که چون صیت کرم صاحب عباد با باد[۸] همعنان شد و به اطراف واکناف عالم رسید ، فضلا از[۹] اقطاع[۱۰] و ارباع جهان روی به حضرت او آوردند و وفود نیاز وقوافل حاجت به بارگاه کرمش[۱۱] روان شدند[۱۲]. استاد ابوبکر خوارزمی که از فحول ادبای جهان و استاد[۱۳] فضلای کیهان[۱۴] بود به خدمت او پیوست وچون بر در سرای او بایستاد[۱۵] حاجب را

---

۱ ــ مج : و مؤلف کتاب را درین معنی رباعیی است ، نظم : ۲ ــ مج + تو ۳ ــ مپ ۲ : سنت ، مج : نسبت ۴ ــ مج ــ ثابت

۵ ــ مپ ۲ ــ آنچه به طرف مدح شکر نعمت تعلق دارد ۶ ــ مپ ۲ : آن

۷ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد ــ بمشیة‌الله وعونه ۸ ــ مج + صبا ۹ ــ مج + اقصی ۱۰ ــ مج : اقطار ۱۱ ــ مج ــ کرمش ۱۲ ــ مپ ۲ ــ فضلا از اقطاع ...... کرمش روان شدند ۱۳ ــ مپ ۲ ــ جهان و استاد

۱۴ ــ مپ ۲ : جهان ۱۵ ــ مپ ۲ : چون برسید

گفت : به حضرت صاحب عرضه دار که ادیبی به خدمت آمده است[۱]. حاجب[۲] عرضه داشت[۳]. صاحب[۴] گفت : او را بگوی که ادیب کسی باشد که او را پنجاه دیوان شعرای[۵] عرب یاد بود . حاجب بیامد و باز گفت[۶]. ابوبکر گفت : برو و بگوی که پنجاه دیوان[۷] هم کم بود[۸] از آن[۹] مردان فحول شعرا خود چه قدر بود ؟ چون با صاحب بگفتندی ، گفت : همانا که استاد ابوبکر خوارزمی است . پس او را تبجیل و تعظیم بسیار کرد و در حق او الطاف و انعام بیشمار مبذول داشت[۱۰] و چنان باران احسان بر فرق احوال او بارید که در نعمت غرق شد و درخود نگنجید و از آن نعمت سیر آمد و بهانه طلبیدن گرفت[۱۱]، تا شبی در خدمت صاحب نماز می کردیم . امام در نماز می‌خواند که « لِایلافِ قُرَیشٍ ایلافِهِم الآیة » استاد ابوبکر گفت : این امام را صاحب فرموده است تا به قصد این سوره خواند و بر ما منت خود آشکارا می کند ؛ یعنی أَطْعَمَهُم من جوعٍ و آمَنَهُم من خوفٍ پس این را بهانه ساخت و از خدمت او بگریخت و او را هجوهای زشت گفت[۱۲]، و یکی از آن جمله این بود که گفت[۱۳] :

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ حاجب را گفت .... به خدمت آمده است

۲ ـ متن : حاجت ۳ ـ مپ ۲ + که صاحب ادیب ایستاده است

۴ ـ مپ ۲ ـ صاحب ۵ ـ مج : شعر ۶ ـ متن : صاحب به استاد ، مج : حاجب با استاد گفت ۷ ـ مپ ۲ و مج + عرب ۸ ـ مج : اندك باشد

۹ ـ مج ـ از آن ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و در حق او الطاف ...... داشت .

۱۱ ـ مپ ۲ ـ و بهانه طلبیدن گرفت ۱۲ ـ مج : کرد ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و یکی از آن جمله بود که گفت

شعر[۱]

لاتَمدَحَنَّ ابْنَ عبادٍ و اِنْ هَطلَتْ
كَفّاهُ بالْجُودِ حتّى جاوزَالدّيَما
فَهذهِ خَطراتٌ مِنْ وَساوِسهِ[۲]
يُعْطى و يَمْنَعُ لا[۳] بُخلاً ولا كَرَما

و چون به خراسان آمد بسی برنیامد که وفات کرد واز عمر برخورداری نیافت وصاحب عباد او را در آن معنی می‌گوید : شعر

أَقُولُ لِرَكْبٍ[۴] مِنْ خراسانَ وافِداً
أَماتَ[۵] خوارزمِيُّكُم[۶] قالَ[۷] لی نَعَمْ
فَقُلْتُ اُكْتُبُوا بالجَصِّ[۸] مِنْ فَوقِ قبرِهِ
ألا لَعَنَ الرّحمنُ[۹] مَنْ كَفَرَ النِّعَم

حکایت (۲) آورده‌اند که چون طاهر ذوالیمینین در خدمت[۱۰] مأمون[۱۱] قربتی[۱۲] حاصل کرد[۱۳] وتمامت اشغال را ضبط کرد[۱۴]، و احمد ابوخالد که وزیر بود در منصب وزارت آثار کفایت به اظهار می‌رسانید ومیان طاهر و احمد مصادقت به کمال بود، وهرچه کردندی به موافقت و مشورت یکدیگر

---

۱ ـ مپ ۲ : نظم و نثر ۲ ـ بنیاد : وساوس ۳ ـ مج + یخاف
۴ ـ متن و مج : ارکب ۵ ـ متن : اماماً ، بنیاد : امامات ۶ ـ متن و مج : به خوارزمکم ، بنیاد : حوالی معکم ۷ ـ متن : قاله ، مج : قیل
۸ ـ مج : ما بجص ۹ ـ متن و بنیاد : الله ۱۰ ـ مپ ۲ و مج + امیرالمومنین ۱۱ ـ مپ ۲ ـ مأمون ۱۲ ـ مپ ۲ : قربی
۱۳ ـ مپ ۲ : شد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و تمامت اشغال را ضبط کرد

کردندی ، و هرگاه که امیرالمؤمنین را نظر برطاهر افتادی[۱] از برادر خـود محمد امین یاد آمدی[۲] و نزدیك بودی که آب از دیدهٔ او[۳] روان شود ، و به تکلف[۴] خودرا نگاه داشتی ، وطاهر گاه‌گاه اثر تغیر درامیرالمؤمنین می‌دیدی و[۵] ازآن متأثر شدی[۶]. تا روزی طاهر به خدمت امیرالمؤمنین درآمد. مأمون[۷] چون نظر بر وی انداخت[۸] او را[۹] از برادر خود[۱۰] یاد آمـد وجهان بر وی تاریك گشت و سر در پیش افکند . طاهر[۱۱] گفت : یا امیرالمؤمنین مـوجب قبض و تنگدلی به جهت[۱۲] چیست؟ بحمدالله جهان به فرمان است و یکران[۱۳] امکان[۱۴] در زیر ران ، فرمان اعلی در نفاذ با قضا قرین است ، وعرصهٔ مملکت تمامت روی زمین[۱۵]. همهٔ سران بر[۱۶]فرمان[۱۷] امیرالمؤمنین[۱۸] گردن نهاده‌اند[۱۹] و همهٔ گردنکشان سر برخط مطاوعت نهاده[۲۰] ،اگر ترا[۲۱] واقعه‌ای حادث شده است اشارت فرمای تا در دفع آن ناحیه[۲۲] کمر خدمت برمیان بندم .

مأمون فرمود: که‌آدمیزاد بی‌غم نباشد وهرغمی را باکس نتوان‌گفت.

---

۱ ـ مپ ۲ : طاهر را بدیدی ۲ ـ مج : کردی ۳ ـ مج ـ او

۴ ـ مپ ۲ ـ و به تکلف ، مج : به تکلیف ۵ ـ مپ ۲ ـ و طاهر گاه‌گاه .... می‌دیدی و ۶ ـ مپ ۲ : می‌شد ، مج : می‌شدی ۷ ـ متن و بنیاد : و

۸ ـ مپ ۲ ـ مأمون چون نظر بر وی انداخت ۹ ـ مج ـ او را

۱۰ ـ مپ ۲ ومج : خودش ۱۱ ـ مج + به خدمت پیش آمد و

۱۲ ـ مپ ۲ ـ و تنگدلی به جهت ، مج ـ به جهت ۱۳ ـ مپ ۲ : متکبران

۱۴ ـ مپ ۲ ـ امکان ۱۵ ـ مپ ۲ ـ در نفاذ با قضا .... تمامت روی زمین

۱۶ ـ مج ـ بر ۱۷ ـ مپ ۲ ـ سران بر فرمان ۱۸ ـ مپ ۲ ومج + را ۱۹ ـ مج : داده‌اند ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و همهٔ گـردنکشان .... نهاده ۲۱ ـ مپ ۲ + نیز ۲۲ ـ مپ ۲ ـ ناحیه + و رفع آن داهیه

طاهر از آنجا برون آمد و دویست هزار درم به نزدیک[۱] حسن خادم فرستاد که از خواص خادمان مأمون بود و از وی التماس کرد تا[۲] به لطایف حیل[۳] از مکنون ضمیر مأمون معلوم کند و موجب تناکر[۴] خاطر او بازپرسد[۵]. حسن خادم فرصت نگاه[۶] داشت تا وقتی که امیرالمؤمنین مأمون به جهت تداوی قدحی نبید بخورد، وحسن از راه گستاخی گفت: یا امیرالمؤمنین بنده بی ادبی می کند وعرضه می‌دارد که امروز بامداد چون طاهر به خدمت[۷] درآمد امیرالمؤمنین[۸] آب درچشم آورد[۹] وآثار تنگدلی دربشرهٔ[۱۰] او[۱۱] ظاهر شد[۱۲]، سبب چه بود؟ مأمون ساعتی[۱۳] مدافعت کرد و آخرالامر[۱۴] فرمود[۱۵] که این سر با تو بگویم ولکن نباید که سر[۱۶] در کار این سر کنی و از زبان تو کسی دیگر بشنود[۱۷]. حسن گفت: بنده را به افشای سر امیرالمؤمنین[۱۸] چه کار! مأمون گفت: این طاهر برادر مرا بکشته است به زاری زار و آن نه به جهت اخلاص من بوده است بلکه به[۱۹] تعصب هرثمه بوده است، و هرگاه که نظر من بر وی افتد خون در تن من بجوشد و مرا از برادر خود یاد[۲۰] آید.

---

۱ ـ مپ ۲: به نزد ۲ ـ مپ ۲: تا از وی التماس کند ۳ ـ مپ ۲ + و ۴ ـ مج: تقسم ۵ ـ مپ ۲ ـ و موجب تناکر خاطر او بازپرسد
۶ ـ مج + می ۷ ـ متن و مج + امیرالمؤمنین ۸ ـ مپ ۲: آن خداوند را ۹ ـ مپ ۲: آمد ۱۰ ـ مپ ۲ ـ بشره ۱۱ ـ مج: مبارك
۱۲ ـ مج: شده ۱۳ ـ مپ ۲ ـ ساعتی ۱۴ ـ متن: سرامر
۱۵ ـ مج: او را گفت ۱۶ ـ مج: سرت ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و از زبان تو کسی دیگر بشنود ۱۸ ـ مپ ۲ ـ امیرالمؤمنین ۱۹ ـ مج + سبب
۲۰ ـ متن ـ یاد، مپ: آن یاد

حسن گفت: این سهل[1] است، بفرمای تا من طاهر را در پیش[2] خدمت[3] تو گردن بزنم. مأمون گفت: این نیز هم مصلحت نیست، چه بسیار خلل در ملك به سبب[4] این سیاست پدید آید. حسن خادم در سر[5] مر[6] طاهر را خبر کرد[7]، وطاهر[8] در شب به نزدیك احمد ابوخالد شد وحال تقریر کرد وگفت: تدبیری ساز هرچند زود تر از پیش‌اودور تر روم[9] و[10] از دور او را اطاعت می‌دارم[11] و خدمت می کنم. احمد[12] گفت: کجا خواهی[13] تا[14] از جهت تو مقرر کنم. طاهر گفت: خراسان که هوای آن صحیح است، و نسیم آن علیل و دخل آن کثیر است و تبعهٔ[15] آن قلیل[16]. روز دیگر احمد ابوخالد به نزد مأمون آمد و گفت: دوش بنده را دل به‌نظم[17] حال‌خراسان نگران می[18] بود و در اندیشهٔ آن بودم[19] که[20] اگر خصمی پدید آید[22] دفع آن چگونه[22] میسر شود[23]. مأمون گفت: مدتیست تا من هم درین اندیشه‌ام تدبیر آن‌چیست؟ احمد گفت: بنده را در خاطر می آید که اگر[24] طاهر حسین را نامزد کنیم و

---

۱ ـ مپ ۲ ومج + کاری ۲ ـ مپ ۲ ـ پیش ۳ ـ مج ـ خدمت

۴ ـ مپ ۲ : بدین سبب، مج : از ۵ ـ مپ ۲ : شب ۶ ـ مپ ۲ ـ مر

۷ ـ مپ ۲ + که هم چنین است ۸ ـ مپ ۲ + هم ۹ ـ متن ومج : بزودی مرا از پیش او دورتر فرست ۱۰ ـ متن ومج : تا ۱۱ ـ مپ ۲ ـ می‌دارم ۱۲ ـ مج + ابوخالد ۱۳ ـ مج + رفت ۱۴ ـ مج : که ۱۵ ـ بنیاد : خرج ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و نسیم آن علیل و دخل .... آن قلیل ۱۷ ـ مج : به غم، مپ ۲ : نظر در ۱۸ ـ مپ ۲ ـ می

۱۹ ـ مپ ۲ : و می‌اندیشیدم، مج : اندیشه می کردم ۲۰ ـ مج ـ که

۲۱ ـ مج + از آن ۲۲ ـ مج ـ چگونه ۲۳ ـ مج : نشود

۲۴ ـ مپ ۲ ومج ـ اگر

آن ولایت به وی دهیم[۱] دل ما به کلی از آن ممالک[۲] فارغ آید. مأمون گفت: نباید که[۳] کار[۴] طاهر به[۵] خراسان مستقیم شود و ما را خلاف[۶] کند و رقبه از[۷] ربقهٔ طاعت[۸] ما بکشد[۹]!. احمد ابوخالد گفت: این نتوان بود و من ضامن ویم ویقین[۱۰] واثق است[۱۱] که اگر او نعمت امیرالمؤمنین را به کفران مقابله کند خدای عزوجل او را بگیرد وعبرت کافر نعمتان گرداند. پس طاهر را منشور امارت[۱۲] خراسان دادند و او بدان طرف رفت و آن ولایتها را ضبط کرد[۱۳] و چندانکه کار او راست ایستاد[۱۴] و لشکرها بروی جمع[۱۵] شد[۱۶] دم خلافت زد و عصیان آشکارا[۱۷] کرد و نام امیرالمؤمنین از خطبه برون کرد و به نام یکی ازمعارف سادات خطبه کرد و آن شب چون به خانه آمد و استراحت کرد[۱۸] بامداد او را مرده یافتندو کس ندانست که سبب مرگ او چه‌گونه[۱۹] بود، و وخامت[۲۰] عاقبت کفران نعمت به وی رسید. و چون این خبر به امیرالمؤمنین مأمون رسید گفت: هربنده‌ای[۲۱] که کار خود به حق بازگذارد کرم آفریدگار تعالی کار او را[۲۲] چنین کفایت کند.

---

۱ ـ مپ ۲ + و ۲ ـ مپ ۲ ـ ممالك، مج: مملکت ۳ ـ مج: چون ۴ ـ مج + آخر ۵ ـ مج ـ به ۶ ـ مج: خلافت
۷ ـ متن: در، بنیاد ـ از ۸ ـ بنیاد ـ طاعت ۹ ـ متن و بنیاد: بشکند، مپ ۲ ـ و رقبه از ربقهٔ طاعت ما بکشد ۱۰ ـ مج + من ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و یقین واثق است ۱۲ ـ مپ ۲ ـ امارت ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و آن ولایت‌ها را ضبط کرد ۱۴ ـ مپ ۲: شد ۱۵ ـ مج: مجتمع ۱۶ ـ مپ ۲: آمدند، مج: شد ۱۷ ـ مپ ۲: ظاهر ۱۸ ـ مپ ۲: بخفت
۱۹ ـ متن ومج ـ گونه ۲۰ ـ متن: خاتمت ۲۱ ـ مپ ۲: هرآن بنده
۲۲ ـ مپ ۲ ـ را

بیت

بنده چو با حکم کـردگار بسازد

بی‌غم و رنجش خدای کار بسازد

حکایت (۳) چنین آورده‌اند کـه در کوفه صرافی بـود متمول[۱] و با ثروت ، و با وفور نعمت[۲] مروتی بکمال و سخاوتی بغایت[۳] داشت و او را با عوانی دوستی بود ، واین صراف درحق او[۴] به کرّات انعام واحسان مبذول داشته ، چون در کوفه فتنه‌ها پدید آمد آن عوان درآن فتنه‌ها خـود را ظاهر کرد و[۵] خوارج را[۶] معاونت ومظاهرت[۷] نمود . چون مصعب‌بن[۸] زبیر برآن ولایت والی شد آن[۹] عوان در وثاق این صراف متواری شد و مدتی مدید و عهدی بعید متواری[۱۰] بماند ، و بر دستگاه و نعمت[۱۱] صراف وقـوفی تمام یافت ، تا آنگاه کـه حجاج به کـوفه آمد و مصعب را بکشت و کوفه را[۱۲] بگرفت ، آن عوان به خدمت حجاج پیوست و در نوبت[۱۳] او[۱۴] آثار کفایت ظاهر گردانید، و[۱۵] روزی حجاج او را گفت: که آخر از کفایت وکاردانی[۱۶]

---

۱ ـ متن و بنیاد : متوعل ۲ ـ مپ ۲ ـ با وفور نعمت ۳ ـ متن ـ به کمال و سخاوتی به غایت ، مج : با کمال وفتوتی به غایت ۴ ـ مج : این عوان ۵ ـ مج : گردانیده بود ، متن و بنیاد ـ در حق او به کرات انعام .... ظاهر کرد و ۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۷ ـ مپ ۲ : مناصرت ۸ ـ مپ ۲ ـ ابن ۹ ـ متن ـ آن ، مج : این ۱۰ ـ مپ ۲ ـ مدید و عهدی بعید + آنجا ۱۱ ـ مپ ۲ ومج ـ و نعمت ۱۲ ـ متن ومج ـ را ۱۳ ـ بنیاد + دولت ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و در نوبت او ۱۵ ـ مپ ۲ ومج ـ و ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و کاردانی ، مج : کارداری

تو هیچ توفیری نخواهد بود؟ اگر از مخالفان کسی را می‌شناسی[۱] اعلام باید داد تا تدارك آن کرده شود[۲]. آن عوان کافر نعمت گفت : امیر در دولت باقی باد[۳]. اینجا[۴] صرافی‌است، مردی متمول[۵] با ثروت ، و سبب غنا[۶] و ثروت او آنست که[۷] شش هزار دینار مصعب به دست او امانت بوده است. حجاج به احضار آن صراف[۸] مثال فرمود، وفرمود تا اورا به‌تکلیف وتعنیف‌بیاوردند[۹] و در مطالبه کشیدند وانواع بلا بر وی رسانیدند. او گفت[۱۰]: مرا[۱۱] به خدمت حجاج برید. چون او را درپیش حجاج آوردند[۱۲]، حجاج[۱۳] گفت : مال مصعب بگزار و خلاص یاب[۱۴]. آن مرد[۱۵] گفت : امیر را بقا باد[۱۶]، مصعب را[۱۷] به نزدیك من امانتی نیست ومن متصرف او نبودم[۱۸]. حجاج گفت: فلان عوان چنین تقریر[۱۹] می کند. گفت : آری گناه من همین قدر بیش نبوده‌است که دو سال او را مخفی[۲۰] داشته‌ام ودرین مدت خرج[۲۱] از وی و فرزندان وی

---

۱ ـ مپ ۲ : داری　　۲ ـ مپ ۲ و مج ـ تا تدارك آن کرده شود

۳ ـ مپ ۲ ـ امیر در دولت باقی باد　　۴ ـ متن و بنیاد : در آنجا

۵ ـ مپ ۲ ـ مردی متمول　　۶ ـ مج : غنیمت　　۷ ـ مپ ۲ ـ سبب غنا ..... آنست که　　۸ ـ مپ ۲ : او　　۹ ـ مپ ۲ ـ و فرمود تا او را .... بیاوردند　　۱۰ ـ مپ ۲ : چون بیاوردند و در مطالبت و عقوب کشیدند

۱۱ ـ متن ـ مرا　　۱۲ ـ مپ ۲ و مج ـ مرا به خدمت حجاج ...... آوردند

۱۳ ـ مپ ۲ و مج + او را　　۱۴ ـ مج : تا خلاص یابی　　۱۵ ـ مپ ۲ ـ آن مرد　　۱۶ ـ مپ ۲ + مال　　۱۷ ـ مپ ۲ ـ را　　۱۸ ـ مپ ۲ ـ و من متصرف او نبودم ، مج : و من خازن او نبوده‌ام　　۱۹ ـ مپ ۲ ـ تقریر

۲۰ ـ مج : در خانهٔ خود مختفی　　۲۱ ـ مپ ۲ : نعمت

دریغ نداشته‌ام[۱]، و اگر امیر را[۲] باور نمی‌آید[۳] از زن و فرزند[۴] او سؤال فرماید تا صدق مقال من روشن گردد. حجاج فرمان داد تا زن آن عوان[۵] را حاضر کردند[۶] و پرسید[۷] که درین فترتها شما کجا بودید؟ گفت: در خانهٔ فلان صراف، واو در حق ما آن[۸] انعام و[۹] احسان[۱۰] کرد که[۱۱] به عبارت، آن[۱۲] وفا نکند[۱۳]. حجاج را معلوم شد که آن ناکس جزای احسان او به[۱۴] بدی مقابله می کند، و آن سعایت محض دروغ و بهتان است[۱۵]. بفرمود تا آن عوان را هزار چوب بزدند وندا کردند که هر که نعمت منعم را به کفران مقابله کند وحق احسان مردمان فرو گذارد[۱۶] جزای او اینست، واز صراف عذرخواست واو را اطلاق‌فرمود[۱۷]، وآن مدبر بدبخت جام وبال کفران نعمت بچشید و عقوبت بی‌وفایی در دنیا بکشید.

حکایت (۴) آورده‌اند که عمرو بن عبدالملک را به راستای[۱۸] مسلمة[۱۹] بن عوف حقوق بسیار وسوابق ایادی بیشمار بود[۲۰] تا چون اورا ایالت فوشنج[۲۱]

---

۱ ـ مج: و به انواع نعمت در حق او و فرزندان او تلطف واجب داشتم
۲ ـ مپ ۲ ـ امیر را ۳ ـ مپ ۲: نداری + امیر ۴ ـ مپ ۲: از فرزندان او ۵ ـ مپ ۲: او ۶ ـ مپ ۲ و مج: آوردند ۷ ـ مپ: گفت ۸ ـ مپ ۲ و مج ـ آن ۹ ـ مپ ۲ ـ انعام و ۱۰ ـ مپ ۲ + بسیار، مج + آن ۱۱ ـ مج + آن ۱۲ ـ مج ـ آن
۱۳ ـ مپ ۲ ـ که بیان به عبارت آن .... نکند ۱۴ ـ متن ـ به
۱۵ ـ مپ ۲ ـ و آن سعایت .... است ۱۶ ـ مپ ۲ و حق احسان مردمان فرو گذارد ۱۷ ـ مپ ۲: رها کرد ۱۸ ـ مج: براست، بنیاد: براشباه
۱۹ ـ متن: مسلمه، مج: سلمه ۲۰ ـ متن و بنیاد ـ ایادی بیشمار بود
۲۱ ـ متن ـ فوشنخ، مپ: آن ناحیت

داد و مسلمه را مال بسیار جمع آمد و آلت و عدتی بیشمار بحاصل کرد[۱]، هوس[۲] وسودای امیری[۳] او را باعث آمد و برعمروبن عبدالملك عاصی شد، و عمرو از بهر تدارك آن خلل[۴] به نفس خود حرکت فرمود، ولشکرجرّاردر ظل رایت او[۵] متابعت[۶] نمودند[۷]، و مسلمه[۸] عوف با سپاهی[۹] بسیار او را[۱۰] استقبال کرد و بر شش فرسنگی ملاقات کردند، وچون کار به صلح قرار نگرفت روی به جنگ نهادند وحربی عظیم کردند[۱۱] و به عاقبت شکست بر لشکر مسلمه[۸] عوف افتاد و در اثنای آن مسلمه را طعنه‌ای[۱۲] آمد، چنانکه[۱۳] از اسب در افتاد و در میان معرکه جان تسلیم کرد، و در آن حال عمروبن عبدالملك به سر او رسید واو را درمیان[۱۴] خاك وخون غرق[۱۵] دید، بر[۱۶] سر او[۱۷] بایستاد و این بیت بخواند شعر

یٰامَنْ نَراهُ[۱۸] مُجَدَّلاً[۱۹] فَوقَ الثَّری

هَلْ یَجْلِبُ الکفرانُ الاّ ماتَری

وبالی که طاغی ز کفران کشد

یقین دان که کافر ز کفران کشد

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و آلت وعدتی بیشمار بحاصل کرد ۲ ـ مج + تفرد

۳ ـ مج : سری ۴ ـ مپ ۲ و مج ـ خلل ۵ ـ مج ـ او ۶ ـ مج + او ۷ ـ مپ ۲ ـ و لشکر جرار .... نمودند ۸ ـ متن : مسلمه، مج : سلمه ۹ ـ مپ ۲ : مال ۱۰ ـ متن : حرکت، مج : ایشان را

۱۱ ـ مپ ۲ ـ و حربی عظیم کردند ۱۲ـ مج + برسینه ۱۳ ـ مپ ۲ـ را طعنه‌ای آمد چنانکه ۱۴ ـ مج ـ میان ۱۵ ـ مپ ۲ و مج : غرقه

۱۶ ـ متن ـ بر ۱۷ ـ مپ ۲ ـ بر سر او ۱۸ ـ متن و مپ ۲ : غذا، مج : حذا، تصحیح متن قیاسی است ۱۹ ـ متن : فخذلا، مج : مجدالا

حکایت (۵) در آن وقت که امیر اسماعیل[۱] سامانی رحمة‌الله علیه[۲] به حکم فرمان امیرالمؤمنین[۳] معتضد با عمرو لیث حرب کرد و او را بشکست وعمرو را[۴] دستگیر کرد واو را درقفصی[۵] آهنین به حضرت خلافت[۶] فرستاد، آن روز که عمرو را به بغداد[۷] آوردند امیرالمؤمنین[۳] معتضد بارعام داد و وضیع[۸] و شریف را احضار فرمود و[۹] در اثنای آن[۱۰] این کلمات برزبان راند که: «ان‌لنعم الملوك علیکم حقوقا فاذا ابطلتموها[۱۱] بالکفران اتیکم[۱۲] السوق[۱۳] متقاضیه والله اعلم[۱۴].»(کذا)

حکایت (۶) در آن وقت که بهرام چوبین از حرب پرویز منهزم بازگشت[۱۵]، تنها، بی‌خدمتگاران وحاشیه می‌رفت[۱۶]، در راه به خانهٔ[۱۷] پیرزنی نزول کرد و از آن پیرزن قدحی خواست که در[۱۸] آنجا شراب[۱۹] خورد. پیرزن کدویی[۲۰] پیش[۲۱] آورد. چون شرابی چند خورد[۲۲] طبقی طلبید که نقل درآنجا کند. پیرزن طبقی سفالین[۲۳] نا شسته پیش[۲۴] آورد. بهرام بنشست

---

۱ ـ مج + احمد ۲ ـ مپ ۲ ـ رحمه‌الله علیه ۳ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۴ ـ مپ ۲ ـ را ۵ مج : قفص ۶ ـ مپ ۲ : به خدمت او ۷ ـ مج : در ۸ ـ مج : دنی ۹ ـ مپ ۲ : چون خلایق حاضر آمدند ۱۰ ـ مج : در آن اثنا ۱۱ ـ مپ ۲ : مطلتموها ، متن : مطموها ۱۲ ـ متن : اسلم ۱۳ ـ مج : اسیران ۱۴ ـ مپ ۲ و مج ـ والله اعلم ۱۵ ـ مپ ۲ : گشت ۱۶ ـ مپ ۲ ـ تنها بی‌خدمتگاران و حاشیه می‌رفت ۱۷ ـ مپ ۲ : در خانه ، مج : دربخانه ۱۸ ـ مپ ۲ : از ۱۹ ـ مپ ۲ و مج : آب ۲۰ ـ مپ ۲ : کدوبنی ، مج : کدو ۲۱ ـ مج + او ۲۲ ـ مپ ۲ ـ چون شرابی چند خورد ، مج : بخورد ۲۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : سفله ۲۴ ـ مپ ۲ + او

و شراب خوردن گرفت[۱]. پس[۲] آن زال را[۳] پرسید کـه مردمان در حق بهرام چوبین‌چه می گویند؟گفت[۴]: می گویند که[۵] ناسپاسی و کفران نعمت پیش آورد و عاقبت آن وخیم است . گفت : اگر کفران نعمت نورزیدی امروزش[۶] از کدویی[۷] شراب نبایستی خورد[۸]، ونقلدانش طبقی[۹] سفالین[۱۰] ناشسته[۱۱] نبودی.

حکایت (۷) آورده‌اند که چون[۱۲] انعام و احسان و تـربیت و عنایت امیرالمؤمنین[۱۳] معتصم در حق افشین[۱۴] به غایت برسید او را بر اقران و اکفا برگزید و به‌عنایت خویش مخصوص گردانید[۱۵] و حرب بابك خرم دین را به وی حوالت کرد ، وآن‌کار بردست[۱۶] او برآمد و ازآنجا مال و نعمت بی‌حد او را بحاصل آمد[۱۷] و طرایف[۱۸] بسیار بدست آورد[۱۹] وبطر[۲۰] نعمت او را بر کفران وعصیان باعث ومحرض آمد ودرفساد[۲۱] ملك امیرالمؤمنین[۲۲] کوشیدن گرفت[۲۳]، و عبدالله طاهر در خراسان قوی حال بـود ولشکر بسیار داشت و

---

۱ ـ مج : خورد   ۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + از   ۳ ـ مپ ۲ : او ، مج و بنیاد : پیرزن   ۴ ـ مج ـ چه می گویند گفت   ۵ ـ مپ ۲ ـ که
۶ ـ مج : امروز   ۷ ـ مج ـ از کدویی   ۸ ـ مج : در کوزی
۹ ـ مج : طبق   ۱۰ ـ مپ ۲ : سفال   ۱۱ ـ مپ ۲ ـ ناشسته
۱۲ ـ مج ـ چون   ۱۳ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین   ۱۴ ـ بنیاد : امین
۱۵ ـ مپ ۲ ـ و به عنایت خویش مخصوص گردانید   ۱۶ ـ مپ ۲ : به دست
۱۷ ـ مپ ۲ ـ او را بحاصل آمد ، مج : مـروی را بحاصل شد   ۱۸ ـ مج : طرایفینه   ۱۹ ـ مج : بدست او آمد   ۲۰ ـ مج : نظر   ۲۱ ـ مج : افساد   ۲۲ ـ مج + معتصم ، بنیاد : معتصم   ۲۳ ـ مپ ۲ ـ و در فساد ملك امیرالمؤمنین کوشیدن گرفت

می‌دانست که او را با وجود عبدالله طاهر کار[۱] نرود ، و در فساد حال او کوشیدن گرفت[۲]، و پیوسته او را درخدمت امیرالمؤمنین بد گفتی وقصدهای صریح[۳] کردی، وافشین می‌خواست که مالی که جمع کرده بودآنرا به‌ولایت چغانیان فرستد که ولایت اوبود، و به طریقی[۴] امارت‌خراسان ازامیرالمؤمنین[۵] معتصم بستاند وآنگاه عصیان آشکارا کند. پس وقتی هزار پاره تیغ گوهردار قیمتی درمیان پنجاه خروار بار از[۶] نفایس و طرایف جامه‌ها وغیر آن تعبیه‌کرد و در میان‌کاروان به دست معتمدان خود به خراسان فرستاد. عبدالله طاهر را از آن حال خبر شد ، و[۷] پیوسته از حال افشین متفحص بودی و براقوال وافعال او[۸] منهیان[۹] داشتی . چون آن کاروان به نشابور رسید و از آنجا به طرف چغانیان روانه شد ، عبدالله سواری چند بفرستاد تا بر[۱۰] سرحد،گذر[۱۱] کاروان بگرفتند وآن پنجاه خروار بارافشین را ببردند، و به مال ونفس[۱۲] اهل‌کاروان هیچ تعرض نرسانیدند و بازگشتند[۱۳]. پس[۱۴] عبدالله طاهر به خدمت معتصم[۱۵] ذکری[۱۶] در قلم آورد که افشین هزار پاره تیغ با چندین طرایف به ولایت خود می‌فرستاد ومن آن را بدین طریق[۱۷] به دست آوردم ونسخت به خدمت

---

۱ ـ مج : اوعار ۲ ـ متن و بنیاد : کوشید ۳ ـ مپ ۲ ـ صریح
۴ ـ مپ ۲ و متن : به طریق ۵ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۶ ـ متن ـ باراز ، مپ ۲ ـ از ۷ ـ مج : چه ۸ ـ مج ـ او ۹ ـ مج : منهان
۱۰ ـ متن : بر ۱۱ ـ متن : برآن ۱۲ ـ متن و بنیاد : نفایس
۱۳ ـ مپ ۲ ـ و بر اقوال و افعال او منهیان .... و بازگشتند ۱۴ ـ متن و مج : و ۱۵ ـ مپ ۲ ـ به خدمت معتصم ۱۶ ـ مپ ۲ : آنرا
۱۷ ـ مپ ۲ بدین طریق

فرستادم تا فرمان برچه جمله[۱] صادر شود ؟ معتصم جواب مکتوب[۲] به خط خود[۳] نوشت[۴] و او را محمدت فرمود و گفت[۵] که : شمشیرها[۶] به مردان کار باید داد ومال را نگاه باید داشت تا متصرف آن معین کرده اید[۷]، و چون خبر بردن مال[۸] به افشین رسید به خدمت امیرالمؤمنین عرضه داشت که : عبدالله طاهر ضعیف شده است و در ولایت او دزدان راه می زنند و مال و قماش[۹] بازرگانان[۱۰] می برند و او دفع نمی تواند کرد[۱۱]. معتصم جواب نداد ، که[۱۲] او را معلوم بود[۱۳] که بنای[۱۴] آن سخن از کجاست، و[۱۵] افشین به نزدیك احمد نصر که امیر گرگان و طبرستان[۱۶] بود نامه نوشت و در آنجا ذکر کرد که : مرا معلوم است[۱۷] که تو در[۱۸] کیش منی و اعتقاد[۱۹] من داری، ومن در حضرت خلافت ترا معین و مربی ام[۲۰] باید که باژ گرگان وطبرستان بازگیری[۲۱] و مر[۲۲] عبدالله طاهر را[۲۳] تمکین نکنی ، واگر قصد تو کند بدان مال[۲۴]، خشم گیری و

---

۱ ـ متن و مپ ۲ جمله　　۲ ـ مج + او ، مپ ۲ ـ مکتوب
۳ ـ مپ ۲ ـ خود　　۴ ـ متن و مج : در قلم آورد　　۵ ـ مپ ۲ ـ و او را محمدت فرمود و گفت ، مج : فرمان داد　　۶ ـ را　　۷ ـ مپ ۲ ـ تا متصرف آن معین کرده آید ، مج : تا مصرف آن تعیین کرده اید　　۸ ـ مپ ۲ : این خبر　　۹ ـ مج ـ و قماش　　۱۰ ـ مپ ۲ ـ وقماش بازرگانان
۱۱ ـ مپ ۲ ـ کرد　　۱۲ ـ مپ ۲ : و ، مج : بدان سخن التفات نکرد چه
۱۳ ـ مپ ۲ ـ دانست　　۱۴ ـ مپ ۲ ـ بنای　　۱۵ ـ مپ ۲ : پس
۱۶ ـ مپ ۲ ـ و طبرستان　　۱۷ ـ مپ ۲ ـ و در آنجا ذکر کرد که مرا معلوم است　　۱۸ ـ متن : از　　۱۹ ـ مج + بکیش　　۲۰ ـ مپ ۲ ـ و من در حضرت ...... مربی ام　　۲۱ ـ مپ ۲ : به عبدالله ندهی　　۲۲ ـ متن : بر
۲۳ ـ متن ـ را　　۲۴ ـ مپ ۲ ـ و مر عبدالله طاهر را .... بدان مال

با او حرب کنی ، ومن ذکر[۱] عدت و شوکت تو پیش امیرالمؤمنین عـرضه دارم وبازنمایم کـه عبدالله طاهر تاب مقاومت او ندارد[۲] و هرآینه[۳] او مرا به حرب تونامزدکند. چون من بیایم هردویکی شویم وعبدالله طاهررابراندازیم[۴] و ولایت میان خود[۵] تقسیم کنیم . و چون نامه به احمد رسید عصیان آشکارا کرد ومال[۶] بازگرفت[۷]. عبدالله طاهر آن معنی را بهحضرت خلافت[۸] انهاکرد، و امیرالمؤمنین نسختی[۹] فرستاد به گرگان[۱۰] به نزدیك احمد نصر ومال‌طلبید. احمد نصر به افشین نامه فرستاد[۱۱] که مرا برعصیان بعث و[۱۲] تحریض کردی، اکنون امیرالمؤمنین از من مال می‌طابد ، ومن هردو را خصمی چگونه توانم کرد[۱۳]؟

افشین به نـزدیك او نوشت کـه[۱۴]: مستخدم[۱۵] خلیفه را بی‌غرض باز گردان[۱۶]، و معتصم در[۱۷] اندیشه می‌بود که آن کار را چگونه بردارد ، و در اثنای آن حال افشین صد مرد از معتمدان خود برگزید وهر مردی را سه هزار

---

۱ ـ متن و بنیاد : در ۲ ـ مپ ۲ ـ و من ذکر عدت .... او ندارد
۳ ـ متن و مج ـ او ۴ ـ متن : براندازم ۵ ـ مپ ۲ ـ میان خود
۶ ـ مج + از عبدالله طاهر ۷ ـ مپ ۲ : ندارد ۸ ـ مپ ۲ ـ خلافت
۹ ـ مپ ۲: شخصی ، مج : مسخی ۱۰ـ مپ ۲ ـ به گرگان ۱۱ ـ مپ ۲: کرد ۱۲ ـ متن : و بعث ، مپ ۲ : باعث ۱۳ ـ مج : چگونه برخود خصم توانم کرد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ که ۱۵ ـ مج : مسخی ، بنیاد : مسخت
۱۶ ـ مپ ۲ ـ مستخدم خلیفه را بی‌غرض بازگردان ، مج + وهرآینه مرا نامزد حرب تو کند وغرض ما بحصول پیوندد . احمد نصر مسخی را بی‌غرض بازگردانید
۱۷ ـ متن ومج + آن

دینار سرخ در همیانی[۱] دوخته[۲] کرد[۳] و بداد تا در میان بندند[۴] و صد خروار بار از[۵] بنگاههای پادشاهانه و فرشهای خسروانه[۶] که از حرب بابک[۷] به دست او افتاده بود راست کرد وبدین صد مرد داد، وایشان را به ولایت‌خودفرستاد، و به عبدالله طاهر نامه نوشت[۸] که : قدری بار به ولایت می‌فرستم باید که معتمدان مرا بدرقه دهد تا از ولایت او[۹] به سلامت بگذرند ، و چون آن[۱۰] مردمان با[۱۱] بارها[۱۲] به نشابور رسیدند عبدالله طاهر[۱۳] از حال زر[۱۴] خبر شده بود[۱۵] و در شب بفرستاد تا صد مرد[۱۶] را بگرفتند و زرها را[۱۷] ازایشان بستد[۱۸] وآن بارها را[۱۹] در تصرف[۲۰] آورد، واز آن صد مرد ده کس را[۲۱] گردن بزد[۲۲] وباقی را[۲۳] در قلعه‌ها[۲۴] محبوس کرد ، وبه حضرت خلافت انها کرد که : از مال افشین سیصد هزار دینار نقد و صد خروار بنه گاه[۲۵] پادشاهانه از فرش[۲۶] و کارخانه‌ها[۲۷] که مثل آن کس ندیده است بسته‌ام فرمان چه باشد ؟

---

۱ ــ مپ ۲ : همینان ، مج : همیانها ۲ ــ مپ ۲ ــ دوخته ۳ ــ مج ــ کرد ۴ ــ مج : بستند ۵ ــ متن ــ بار ، مپ ۲ ــ از ۶ ــ مپ ۲ ــ خسروانه ۷ ــ مج + خرم ۸ ــ مپ ۲ : کرد ۹ ــ متن و بنیاد ــ او ، مپ ۲ ــ از ولایت او ۱۰ ــ متن و مج و بنیاد ــ آن ۱۱ ــ متن و بنیاد : و ۱۲ ــ مپ ۲ + و زر ۱۳ ــ مج + را ۱۴ ــ متن و بنیاد ــ زر ۱۵ ــ مپ ۲ : یافته بود ۱۶ ــ مپ ۲ : تا همه ۱۷ ــ مپ ۲ و مج ــ را ۱۸ ــ متن و مج : بستدند ۱۹ ــ مپ ۲ ــ و آن بارها را ۲۰ ــ مپ ۲ + خود ۲۱ ــ متن : مرد ۲۲ ــ مپ ۲ : بکشت ۲۳ ــ متن و مپ ۲ ــ را ۲۴ ــ مپ ۲ ــ در قلعه‌ها ۲۵ ــ مپ ۲ : بار ۲۶ ــ مج + و اوانی ۲۷ ــ مپ ۲ ــ از فرش و کارخانه‌ها

امیرالمؤمنین معتصم فرستاد[۱] که آن[۲] زرها[۳] در وجه[۴] مواجب حشم نه و لشکری نیکو بساز و با احمد نصر به‌گرگان[۵] حرب کن و او را بگیر، و آن بارها و فرشها به جهت ما نگاه دار[۶]. پس عبدالله طاهر بیست‌هزار مرد سوار را[۷] مواجب تمام بداد و در صحبت پسر خود ابوالفضل طاهربن عبدالله به گرگان فرستاد و[۸] با احمد نصر حرب کرد، وحشم او چون شیران در لشکر گرگان[۹] افتادند[۱۰] وایشان را[۱۱] منهزم گردانیدند[۱۲]، و احمد نصر گرفتار شد و درخزانهٔ[۱۳] احمد نامه‌های افشین یافتند[۱۴] که به نزدیك او نوشته بود. آن‌نامه‌ها را به خدمت امیرالمؤمنین فرستاد. امیرالمؤمنین فرمان داد تا احمد نصر را[۱۵] به بغداد آوردند[۱۶] ومجمعی بساخت[۱۷] و آن نامه‌ها به افشین نمود[۱۸] و گفت[۱۹]: تو چنین نبشته‌ای؟ او گفت: من ننوشته‌ام عبدالله طاهر صنعت کرده است[۲۰]

---

۱ ـ مپ ۲: فرمود ۲ ـ متن ـ آن ۳ ـ متن و مج ـ ها
۴ ـ مپ ۲ ـ وجه ۵ ـ مپ ۲ ـ گرگان ۶ ـ مپ ۲ ـ و آن بارها و فرش‌ها به جهت ما نگاه دار ۷ ـ متن ـ را ۸ ـ مج + طاهر، مپ ۲ ـ بیست هزار مرد سوار .... به گرگان فرستاد + همچنان کرد ۹ ـ متن و بنیاد: ایشان ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و حشم او .... افتادند ۱۱ ـ مپ ۲: لشکر او ۱۲ـ مپ ۲ و مج: گردانید ۱۳ـ مج + ها ۱۴ ـ مپ ۲: یافت ۱۵ ـ مپ ۲ ـ که به نزدیك او نوشته بود ۱۵ ـ متن ـ را
۱۶ ـ متن: حاضر کردند به بغداد ۱۷ ـ متن: و روزی معتصم از احمد نصر پرسید و در میان مجمع ۱۸ ـ متن: آن نامه‌های افشین بر وی عرضه کرد، مج: و آن نامهای افشین را بر وی عرضه کرد ۱۹ ـ متن و مج: که
۲۰ ـ مپ ۲ ـ عبدالله طاهر ...... کرده است.

و[۱] قصد اوست . معتصم از احمد پرسید و او از افشین شرم داشت، گفت : او نوشته[۲] است . معتصم درخشم شد وفرمود تا او را چوب بزدند و به عاقبت اقرار کرد ، وامیرالمؤمنین ائمه را بخواند و به حضور افشین برو[۳] حجت[۴] لازم گردانید . اول فرمود که : شنیده‌ام که تودرخانه کتاب‌مغان داری و آنرا همچون کراسهٔ قرآن حرمت می‌داری[۵]. گفت : یادگار برادران من است و ایشان آنرا عزیزداشتندی. دیگر او را گفتند[۶] که: تو آتش را سجده می کنی. گفت: شما معتصم[۷] را سجده می کنید[۸] که اگر[۹] انگشت سوی آتش فراز کند درحال انگشت او[۱۰] چون انگشت شود ، اگر من او را خدمت کنم چه‌زیان دارد . گفتند : تو ختنه ناکرده‌ای[۱۱]. گفت : من مردی بزرگ بودم و شرم داشتم که[۱۲] عورت خود[۱۳] به نامحرم نمایم[۱۴]، شما هزار سنت پیغمبر فروگذاشته‌اید[۱۵] اگر من یکی را رها کنم چه زیان دارد[۱۶]؟ پس ائمه به خون او فتوی دادند ، و امیرالمؤمنین او را سیاست فرمود وبه عاقبت، کفران نعمت او را در ورطهٔ هلاك انداخت ، واین قاعده مستمرست که هر که در زمین عصیان تخم کفران اندازد[۱۷] هراینه جز[۱۸] خسران برندارد.

---

۱ ـ مپ ۲ + این ۲ ـ مپ ۲ : گفت بتو نوشته ۳ ـ مپ ۲ ـ و امیرالمؤمنین .... برو ، مج : برد ۴ ـ مپ و مج : و حجت برو
۵ ـ مپ ۲ ـ و آنرا همچون کراسه .... داری ۶ ـ متن و مپ ۲ : گفت
۷ ـ مپ ۲ : ایشان ترا ۸ ـ مپ ۲ : می کنند ۹ ـ متن و مج + او
۱۰ ـ مپ۲: آن انگشت ۱۱ ـ مپ ۲ : نکرده‌ای ۱۲ ـ مج ـ که
۱۳ ـ مپ ۲ ومج + را ۱۴ ـ مج : نمودن ۱۵ ـ متن و مج : رها می کنید
۱۶ ـ مپ ۲ : چه بود ، مج : چه زیان بود ۱۷ ـ مج : کارد ۱۸ ـ مج + بر

بیت

چون می‌دانی[۱] که هرچه کاری دروی
آخر بـه همه حـال نکـو کاری بـه

حکایت[۲] (۷) در تاریخ یمینی مسطور است که چون طغرل طاغی که ازبندگان مسعود بود درنوبت سلطان[۳] عبدالرشید برملك مستولی شد، ضعف سلطان وقـوت خویش او را باعث و محـرض آمد برآنکـه ملك را فرو گیرد و عبدالرشید به اضطرار نـه به اختیار[۴] به قلعه رفت و طغرل بر تخت سلطنت بنشست وبفرمودتاامیرعبدالرشیدرا درزیردیوار گرفتند، وملك محمود را ضبط کرد و خزاین را تلف کردن گرفت و وزارت خـود را[۵] به ابوسهل زوزنی داد، وهرچند ابوسهل درآن عهد[۶] ازکفات بود ومردی دانا و هنرمند[۷] ولکن حب[۸] مال وجاه[۹] نظر او را از دید[۱۰] وخامت عاقبت آن شغل حائل شد تا قضای آسمانی نفاذ یابد[۱۱]. وخواجه حسین[۱۲]بن محمد مروزی[۱۳] از اعیان و کفات حضرت بود ولکن[۱۴] متقلد هیچ شغل نبود[۱۵] وهر روز در سلك ندیمان خود را منخرط گردانیدی[۱۶] و نظاره می کرد تا از زیر پردهٔ غیب چه پدید آید

---

۱ ــ مپ ۲ : چو دانی ۲ ــ متن ــ حکایت ۳ ــ مپ ۲ : سلطنت
۴ ــ مپ ۲ : و اختیار ۵ ــ مپ ۲ ــ خود را ۶ ــ مپ ۲ ــ در آن عهد
۷ ــ مپ ۲ ــ و مردی دانا و هنرمند ۸ ــ مج ــ حب ۹ ــ مپ ۲ و مج : جاه و مال ۱۰ ــ متن : دیده ، مپ ۲ ــ دید ۱۱ ــ مپ ۲ و مج : یافت
۱۲ ــ مج : حسن ۱۳ ــ مج : مرزن ۱۴ ــ مج + متکلف و
۱۵ ــ متن و مج : نشد ۱۷ ــ متن : سخط کردی : مپ ۲ ــ و هر روز در ...... گردانیدی

و از حاملهٔ حبل لیل[۱] چه زاید[۲]، واین طغرل پیوسته به شراب مشغول بودی و وزیر او[۳] ابوسهل زوزنی کار می‌راند وجهان می‌سوخت[۴]، او را درعواقب کار نظری و[۵] در صلاح[۶] خویش اندیشه‌ای نه[۷].و ازشاگردان دیوان رسالت مردی بود که اورا رسول ابوعمرو گفتندی و گفت :میان من ونوشتکین‌نو[۸](کذا) دوستی بود و او سلاحداری بود از آحاد سلیحداران که روز بارسلاح بر گرفتی. روزی مرا گفت : می‌بینی که این چه غبنی[۹] است که این چنین‌سگی ناجوانمرد[۱۰] برجای پادشاه ما نشسته است . بیت :

ابرست برجای قمر، زهرست برجای شکر
سنگست برجای‌گهر خارست برجای سمن

جملهٔ دلها از این[۱۱] غبن او[۱۲] رنجورست و تمامت سینه‌ها[۱۳] ازین غصه افگار[۱۴] ومن عزم کرده‌ام که خود را فدای این دولت سازم وحق نعمت‌خاندان محمودی بگزارم و به زخمی[۱۵] او را از پای در آرم ، اگر بمیرد غرض من حاصل شود[۱۶]، پس از آن اگر مرا بکشند هیچ باك ندارم .

رسول[۱۷] می‌گوید : من او را گفتم ای برادر[۱۸] این کار که تو بردست

---

۱ ـ مج : وحاملةاللیل حبلی ۲ ـ مپ ۲ ـ و از حامله حبل لیل چه زاید
۳ ـ مپ ۲ ـ وزیر او ۴ ـ مج + نه ۵ ـ مج + نه ۶ ـ مج + کار ۷ ـ مج ـ نه ، مپ ۲ ـ او را در .... اندیشه‌ای نه ۸ ـ مج : نعومه، مپ ۲ : من واوبعرفه، محتمل است که نوشتکین نوبتی‌باشد ۹ـ مج : غبن
۱۰ ـ مج : ناجوانمردی ۱۱ ـ متن ـ این ۱۲ ـ مپ ۲ ومج ـ او
۱۳ ـ متن ـ ها ۱۴ ـ مپ ۲ : و جمله دلها ازین غصه افگار است ۱۵ ـ مپ ۲ :به یك زخم ۱۶ ـ مج : بحاصل آید ، مپ ۲ ـ اگر بمیرد .... آید
۱۷ ـ مپ ۲ ـ رسول ۱۸ ـ مپ ۲ : که

گرفته‌ای کار خرد نیست واین را اندیشه[۱] باید کرد . گفت : هیچ اندیشه را[۲] حاجت نیست ، من چون[۳] از سر جان خود برخاسته‌ام تقدیم این کار بر من آسان خواهد بود[۴]. پس روی بدان کار آورد . وچند کس را در آن معنی با خود یار کرد و پیوسته من متفحص احوال او می‌بودم[۵] و او را براخفای آن سر وصیتها واجب دیدمی[۶]، وطغرل طاغی جشن نوروزی ساخت[۷] و خلقی را خلعتها داد وتشریفات و انعامات وافر فرمود[۸]،روزچهارشنبه بیست وششم[۹] ماه ذی‌القعده[۱۰] خواست که به بارگاه آید و برتخت نشیند . نوشتکین بن عرفه[۱۱] گفت من و سه یار دیگر از آن من[۱۲] عزم جزم کردیم که‌او را بکشیم ومن یاران را گفتم که نخست من ابتدا کنم و دورباش برانم ، اگر کارگر آید فبها[۱۳] والا شما ناچخ دروگیرید و[۱۴] تمام کنید ، واگر کشته شدیم نامی از ما در عالم منتشر گردد و به وفاداری وحق‌گزاری درعالم مثل شویم[۱۵]. پس‌برین قرار سلاحها برگرفتیم[۱۶] و در پیش صفهٔ بار بایستادیم[۱۷]، و چون طغرل برون

---

۱ ــ مج + رها ۲ ــ مج ــ را ، مپ ۲ ــ هیچ اندیشه را

۳ ــ مپ ۲ ــ چون ، مج : چون من ۴ ــ مپ ۲ ــ تقدیم این ...... خواهد بود

۵ ــ مپ ۲ و مج : تفحص حال او کردمی ۶ ــ مپ ۲ ــ و او بر .. .... دیدمی

۷ ــ مپ ۲ : تا روزی طغرل طاغی جشنی ساخت ۸ ــ مپ ۲ ــ و تشریفات .... فرمود ۹ ــ متن : بیستم ۱۰ ــ مپ ۲ : ذی‌قعده ، مج : ذوالقعده ، متن ومج + طغرل طاغی ۱۱ ــ مپ ۲ : نوشتکین عرفه ، مج : نوشتکین ونعومه

۱۲ ــ مپ ۲ و مج ــ از آن من ۱۳ ــ مپ ۲ : نیک ، مج : نیکو

۱۴ ــ مپ۲و مج + او را ۱۵ ــ مپ ۲ ــ و اگر کشته شویم .... مثل شویم

۱۶ ــ مپ ۲ و مج : برگرفتند ۱۷ ــ مج : ایستادند ، مپ ۲ ــ و در پیش صفه بار .... بایستادیم

آمد لرزه براندام[۱] من افتاد چندانکه آوازدندان من یاران بشنیدند،ومن چوبی در زیر دندان گرفتم تا[از] آواز اصطکاك اسنان[۲] من کسی را[۳] گمان نیاید که ما در چه کاریم، وتوکل برخدای کردم[۴] و همین که طغرل پای بربالای صفه نهاد یك دورباش در زیر پستان او چنان به قوت[۵] بزدم که از قوت خود بیفتادم، وآن سه یار من ناچخ و کتاره[۶] درو گرفتند واو را تمام کـردند ، ویکی از یاران من کشته شد و من و[۷] دویار[۸] دیگر به سلامت بماندیم ، وتشویش دربارگاه افتاد و من برخاستم[۹] و سر او ببریدم[۱۰] و غوغا درآمدند واو را[۱۱] پاره پاره کردند و سر او را برچوبی کرده بودند[۱۲] وخواجه واعیان او را[۱۳] خبر نبود و به در سرای می آمدند[۱۴]، و چون آنرا[۱۵] بدیدند جمله بگریختند ومخفی[۱۶] شدند . و جملهٔ[۱۷] لشکریان برنشستند واندیشه برکار ملك مقصود کردند و ایشان را خبر آمد که درقلعه کندسه[۱۸] ازفرزندان سلطان مسعود یکی[۱۹] برقرار مانده است[۲۰] وازتیغ قهر وظلم طغرل طاغی درامان مانده[۲۱]، چتر و دورباش واسباب تجمل

---

۱ ــ مج ــ اندام ۲ ــ متن ــ اسنان ۳ ــ متن : مراکسی

۴ ــ مج : کردیم ، مپ ۲ ــ چندانکه آواز دندان من .... خدای کردم

۵ ــ مپ ۲ و مج ــ به قوت ۶ ــ مپ ۲ ــ وکتاره ۷ ــ مپ ۲ ــ من و

۸ ــ مپ ۲ ــ یار ۹ ــ مپ ۲ ــ و تشویش .... برخاستم ، مج : خاستم

۱۰ ــ مپ ۲ : ببریدیم ۱۱ ــ متن و مپ ۲ ــ او را ۱۲ ــ مپ ۲ : به چوبی کردند ، مج : آویختند + وی نمودند ۱۳ ــ متن : اعیان را

۱۴ ــ مپ ۲ ــ و بدر سرای می آمدند ، مج + ناگاه سر سرور خود را بریده دیدند که بی تن استقبال ایشان می آمد ۱۵ ــ مپ ۲ : چون آن ، مج : آن حال

۱۶ ــ مج : مختفی ۱۷ ــ مپ ۲ ــ مخفی شدند وجمله ۱۸ ــ مج : برغند، + سه کس ، محتمل است این قعله تندنه باشد که در تاریخ بیهقی نامش آمده است ۱۹ ــ مج ــ یکی یکی ، بنیاد + پسر ۲۰ ــ مج :اند

۲۱ ــ مج : امان اند

آنجا بردند[۱] و امیر فرخ بر تخت پادشاهی بنشست و قاعدهٔ ملك بار دیگر ممهد شد و به یك وفاداری و حق گزاری که ترکی به جای آورد پای [۲] ملك که از جای رفته بود به قرار[۳] باز آمد و به تخت بخت[۴] بازرسید و تاج سرافراز شد[۵].

بیت

دل رفته بود و جان شده منت خدای را

کان[۶] دل به‌سینه آمد و آن‌جان به‌تن‌رسید

حکایت[۷] (۸) و درین دولت که تا قیامت باقی باد[۸] واقعهٔ دولتشاه طاغی یاغی دون همت کافر نعمت که در دولت سلطان جهان و اسکندر دوران و وارث ملك سلیمان ، شمس‌الدنیا والدین سلطان السلاطین ظل‌الله فی‌العالمین، ابوالمظفر [۹] ایلتتمش، السلطان، ناصر امیرالمؤمنین اَعَزَّالله اَنصارَه و ضاعَفَ اقْتدارَه طغیان و کفران آشکارا کرد ، هم از نظایر و اخوات این حکایت است ، که چون خیاط عنایت شاهنشهی قبای تربیت ازحد قد[۱۰] او درازتر بریده بود موجب عنا وعسرت گشت[۱۱] و چون بوستانبان[۱۲] عاطفت شاهانه[۱۳] نهال اصطناع در زمین شورهٔ دنائت[۱۴] نشانده بود جز بر کفران بار نیاورد ، چنانکه گفته‌اند

---

۱ ـ متن + و ایشان را بیاوردند مج + ایشان هرسه برادر را بیاوردند ، بنیاد + ایشان را هرسه ۲ ـ مج : بنای ۳ ـ مج + اصل ۴ ـ مج: و بخت به تخت ۵ ـ مپ ۲ ـ و تاج سرافراز شد ۶ ـ مج : که آن ۷ ـ مپ ۲ ـ حکایت ۸ ـ مج ـ و درین دولت ...... باد ۹ ـ مپ ۲ : مظفر ۱۰ ـ مج : قدخد ، بنیاد : قدحد ۱۱ ـ متن و مپ : عبار و عبرت ۱۲ ـ مج : بناء ۱۳ ـ متن + و ۱۴ ـ مج : نبات

بیت

تو چون بچهٔ شیر نر[۱] پروری

چو دندان کند تیز[۲] کیفر بری

چو بازور و با چنگ برخیزد او

به پروردگار اندر آویزد او[۳]

شعر

اذا أنتَ[۴] أکرمْتَ الکریمَ ملکْتَهُ

وَ إن[۵] أنتَ[۶] أکرمْتَ اللئیمَ تمرّدا[۷]

فوَضْعُ[۸] النّدیٰ فی موْضعِ السّیفِ بالعُلیٰ

مُضِرٌّ کوَضْعِ السّیفِ فی موْضعِ النّدیٰ

پس[۹] دولتشاه مردود که[۱۰] تیره دل چون آتش وسیاهروی چون دود بودچون دید که باآنکه[۱۱] ضریح[۱۲] این دولت و[۱۳] وضیع[۱۴] این‌جهان حضرت بود و به ترشیح[۱۵] عاطفت شاهانه از حضیض خمول به اوج قبول برآمد واز کمترین درجه به عالی‌ترین مقامی متصاعد گشت[۱۶]، و بعد از آنکه او را به

---

۱ ـ مج : شیر را ۲ ـ مج : زود ۳ ـ مپ ۲ این بیت را ندارد ۴ ـ متن و مپ ۲ ـ انت ۵ ـ مج ـ ان ۶ ـ متن و مپ ۲ ـ انت ۷ ـ مج : تمردی ، در نسخهٔ مج این بیت بجای بیت دوم و دوم بجای اول آمده است ۸ ـ مج : وضع ۹ ـ مپ ۲ و مج ـ پس ۱۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ که ۱۱ ـ متن : بانگ ۱۲ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : جزع ۱۳ ـ متن ـ و ۱۴ ـ مپ ۲ و بنیاد : وضع ۱۵ ـ متن و مپ ۲ : به ترشح ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و از کمترین درجه .... گشت ، مج : گشته .

یکسواری قبول نمی کردند از[1] یمن نظر خدایگان جهان خویشتن را پهلوان[2] وصاحب فرمان دید، قد باض[3] الشَّیطانُ فی رأسِه، وچرخ[4] چون ایام عادت[5] بیوفایی‌خودآشکار کرد وسپهر پیر ازراه[6] ناجوانمردی سریر[7] دولت‌را از ذات بی‌نظیرخداوند زادهٔ[8] جهان ملك ملوك الشرق[9] ناصرالحق والدین محمودبن السلطان تَغَمَّدَهُ‌اللهُ بِرَحمَتِهِ وَغُفرانِهِ وأَسْكَنَهُ بُحْبُوحَةَ[10] جَنانِهِ خالی گردانید . و آن ذات بی‌نظیر و بی[11] همال که[12] بیت[13]

گلی[14] بود خوشبوی در باغ عمر .

از آن همچو گل بود اندك بقا[15]

داعی حق را اجابت کرد[16]. شعر

عَلَیْكَ سَلامُ اللهِ وَقفاًفَإِنَّنی[17] رَأیْتُ الْکَریمَ الْحُرَّلَیْسَ لَهُ عُمرُ

پادشاه جهان و خسرو صاحبقران در سلطنت و جهانگیری باقی باد .

بیت

گر کوکبی فتاده شد از برج سلطنت

چرخی کزوکواکب خیزد بجای باد

---

۱ ـ مپ ۲ : به ۲ ـ متن + جهان ۳ ـ متن و مپ ۲ : ناصر

۴ ـ در چهار نسخه : فرخ ۵ ـ مج : عادات ایام ۶ ـ متن + ـ بی وفایی و ۷ ـ متن : سر نزد ، مپ ۲ : سر برزد + و ۸ ـ مج : خواجه

۹ ـ مپ ۲ + والغرب ۱۰ ـ متن : بحرقه ، مپ : بحر

۱۱ ـ مج ـ بی ۱۲ ـ متن : بی‌بدل ، مج + نظم کلی بود ، مپ ۲ ـ که

۱۳ ـ مپ ۲ ـ بیت ، مج : نظم ۱۴ ـ مج + چو

۱۵ ـ مپ ۲ این بیت را ندارد ۱۶ ـ متن ـ داعی حق را اجابت کرد

۱۷ ـ متن : فانی

دولتشاه را کفران نعمت و بطر[۱] دولت باعث و محرض آمد بر آنکه دم استبداد و استقلال زندو ولایت بسیط و[۲] عریض لکنهوتی[۳] و کور[۴] را فروگیرد، می‌پنداشت که سری کار سرسری[۵] است که مثل کُنْ ذَنَباً[۶] ولاتکن رأساً فانّ[۷] عِلَلَ[۸] الرّأسِ کثیرةٌ به یاد نیاورد[۹]. پس رایت ظلم افراخت[۱۰] و آتش فتنه افروخت و خطبه به نام خود کرد و خویشتن را نام سلطان نهاد و تیغ جفا از نیام ظلم برکشید واند[۱۱] هزار کس را از معارف از برای استقامت ملك باطل خود[۱۲] به ناحق بکشت.

چون پادشاه کامگار و سایهٔ رحمت آفریدگار از برای اطفای آن نائره عزیمت آن سمت[۱۳] را تصمیم فرمود[۱۴]، فرمان داد[۱۵] تا حشم منصور[۱۶] از اطراف[۱۷] بر و بحر روی بدان طرف[۱۸] نهادند[۱۹] و به نفس مبارك خود در ظل چتر فیروزی وضمان دولت واقبال وبهروزی بدان طرف خرامید[۲۰] و اعلام نصرت از آن دیار خافق شد[۲۱]، و آن بدبخت مخذول را[۲۲] خذلان دامن او

---

۱ ـ مپ ۲ و مج : نظر ۲ ـ متن و مپ ۲ ـ بسیط و ۳ ـ متن : الکهونی ۴ ـ مپ ۲ ـ لکنوتی وکور ۵ ـ متن : سری ۶ ـ متن و مپ ۲ : و بنا ۷ ـ مج ـ فان ۸ ـ متن و مپ ۲ : ملك ۹ ـ متن و مپ ۲ ـ به یاد نیاورد ، مج : بیاد آورد ، تصحیح قیاسی است ۱۰ ـ مج : برافراخت ۱۱ ـ مپ ۲ : آنند ، مج : اندازه ۱۲ ـ متن و مپ ۲ + را ۱۳ ـ متن : صمم ۱۴ ـ مپ ۲ : داد ۱۵ ـ مپ ۲ : فرمود ۱۶ ـ متن + را ۱۷ ـ متن و مج : طرف ۱۸ ـ مج ، دیار ۱۹ ـ متن : حرکت فرمود ، مج : آوردند ۲۰ ـ متن و مپ ۲ ـ و به نفس مبارك .... طرف خرامید ۲۱ ـ مپ ۲ ـ و اعلام نصرت .... شد ۲۲ ـ متن و مپ ۲ : از

بازگرفته بود تا به استعدادی که نتیجهٔ استبداد بود مغرور گشت و در موقف مقابله[1] بایستاد. هنوز پرتو آفتاب جلال سایهٔ یزدان بر آن کافر نعمت نیفتاده بود که از بریق[2] تیغ بندگان دولت چون سایه برخاك افتاد، و هنوز شیران بیشهٔ نصرت و حشم منصور چون گرگان گرسنه حمله نکرده بودند که آن کافر نعمت را که بوزنه بازی خود را[3] خواب[4] خرگوش می‌داد در گور خوابانید[5]. سر دولتشاه از دولت شاهنشهی[6] گوی چوگان فنا شد. بیت

هر دل که خلاف شه در آن می‌گردد
چون دولتشه بی سر و جان می‌گردد[7]
بی‌سرتن او، به‌گاه[8] چون[9] می‌سازد[10]!
بی تن سر او، گرد جهان می‌گردد

و این فتح نامدار که غرهٔ فتوح روزگارست مرین[11] شهریار کامگار و سایهٔ رحمت آفریدگار را[12]، یمن[13] رأی مشکل گشای جهان آرای دشمن فرسای خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران، نظام‌الملك قوام‌الدولة

---

۱ ـ متن: مقابل مقابل، مپ ۲: مقابل ۲ ـ متن و مپ ۲: پرتو
۳ ـ مپ ۲ ـ گرگان گرسنه .... خود را ۴ ـ متن ـ گرگان گرسنه .... خود راخواب ۵ ـ مج: گورخانه خوابانیدند ۶ ـ مپ ۲ و مج: شاه
۷ ـ مج:

هردل که درو خلاف شه بر آن می‌گردد
چون دولتش بی سر و جان می‌گردد

۸ ـ مپ ۲ و مج: نگاه ۹ ـ متن: جان، مپ ۲: برحول، مج ـ چون، تصحیح قیاسی است ۱۰ ـ مج + برگ ۱۱ ـ مپ ۲: برین ۱۲ ـ متن ـ را ۱۳ ـ در چهار نسخه به یمن ضبط شده است و تصحیح قیاسی است

والدین ملك ملوك الوزرا، قدوة صدور العرب والعجم، مدّ الله ظلال جلاله[۱] جمال داد . صاحبقرانی که[۲] رأی وی در نیل[۳] مقاصد دولت کیمیای نجاح است ، و نفاذ عزایم او در حل معاقد ملك طلیعهٔ تیسیر[۴]. اشارت او در رعایت[۵] مصالح سلطنت متضمن فراغ خاطر مبارك شاهنشهی ونتایج رأی و رؤیت او آسایش و رفاهیت رعیت وسپاهی است[۶]. بیت

خدایگان وزیران نظام ملك محمد
که مثل بخت جوانش جهان پیر نبیند
مدار عالم همت قوام دولت و دانش[۷]
که چشم گردون دین ورا[۸] نظیر نبیند
ستوده‌زبده[۹] ابوسعد[۱۰] صاحبی که‌سعادت
بجز به[۱۱] خاك درش چشم خود قریر نبیند
چو آفتاب فلك دید فیض پرتو رأیش[۱۲]
درابر[۱۳] گشت نهان[۱۴] تا کسش منیر نبیند
هرآنکه‌بندهٔ‌اوشد به‌طوع‌ورغبت‌خودرا[۱۵]
به چنگ حادثهٔ دهر بیش اسیر نبیند
همیشه تا که هلال و شهاب را به تخیل
حکیم ، وقت نظر جز کمان و تیر نبیند

---

۱ ــ متن و مپ ۲ : ظلاله　　۲ ــ مج + از　　۳ ــ مپ ۲ : بند
۴ ــ متن : بیشتر ، مج : تیشه　　۵ ــ متن و مج : غایت　　۶ ــ مج ــ است ، مپ ۲ + والسلام　　۷ ــ متن : دین ، مج ــ دین ، تصحیح قیاسی است
۸ ــ متن : دانش ، مج : دولت ، تصحیح قیاسی است　　۹ ــ متن ــ زبده
۱۰ ــ مج : بوسعد　　۱۱ ــ متن : که　　۱۲ ــ مج : در نورانیش
۱۳ ــ متن : آب　　۱۴ ــ متن : چنان　　۱۵ ــ متن ــ را

به تیر دوخته باداد وچشم دشمن جاهش[1]

که باد گردش گــردون بهار و تیر نبیند[2]

۱ ـ متن : او ۲ ـ نسخهٔ مب ۲ این ابیات‌را فاقد است

باب نوزدهم

از قسم سوم

در مذمت نمامی و غمزو سعایت[1]

نمیمه سخن چینی بود و سعایت غمز کردن[2]، و این هردو خصلت در مذمت برابرند، اما خصلت سخن چینی[3]؛ نص کتاب کریم وفرقان[4] عظیم بدان ناطق است[5] چنانکه فرمود[6]: هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثیمٍ و در آیت دیگری می‌فرماید: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ[7] و ارباب تأویل گفته‌اند که مراداز همزه سخن چین است[8] و مراد از[9] لمزه آنکه مردمان را[10] از پس

---

۱ ـ مپ ۲ : در مذمت غمز و سعایت کردن ، مج : و غمازی و سعایت

۲ ـ مپ ۲ + است ، مج + باشد   ۳ ـ مج + به   ۴ ـ مج : قرآن

۵ ـ مج : ازجملهٔ خصال ذمیم است، مپ ۲ + قوله تعالی، مج + ولاتطع کل حلاف مهین   ۷ ـ متن و مپ ۲ ـ لمزه   ۸ ـ متن و مپ ۲ : سخن چینی

۹ ـ متن و مج ـ از   ۱۰ ـ متن ـ را

بد گوید ولعنت کند[۱]، و[۲] مصطفی صلعم[۳] فرموده است مریاران را أَلَا أُخْبِرُكُم بِشِرارِكُمْ یعنی[۴] شما را خبر کنم از بدترین خلق. گفتند: یا رسول‌الله کدام است آن[۵]؟ فرمود که: المَشّاؤونَ بِالنَّمیمةِ والمفسدونَ بَیْنَ الْأَحِبَّةِ[۶] والنّاعونَ لِلْبُرَآءِ العیب[۷] یعنی بدترین خلق[۸] آن گروهی[۹] اند که طریق سخن چینی سپرند ومیان دوستان یکدل عداوت افکنند وبنیان[۹] صداقت یاران به‌دست نمیمه منهدم گردانند و کسها[۱۰] را که از عیب‌ها[۱۱] پاك باشند و از نقائص[۱۲] بری[۱۳] در حق ایشان به‌تکلف[۱۴] عیب[۱۵] جویند و مساوی و مثالب ایشان تقریر نمایند و به حکم این مقدمات درین باب حکایات آن جماعت که بدین خصلتهای مذموم مبتلا بودند[۱۶] وبه وبال وغرامت آن مأخوذ شدند تقریر کرده می‌آید تا ارباب عقول را در مطالعهٔ آن تنبهی باشد بمشیةالله وعونه.

حکایت (۱) در تاریخ ملوك عجم مسطورست که یکی از تجمل ملوك اکاسره آن بوده است که عوام را از تناول بعضی خوردنیها که خاصهٔ پادشاه باشد منع کرده بودند، واگر بشنیدندی که کسی از عوام ورعایا از آن‌طعامها ساخته است او را برنجانیدندی. وقتی مردی بازاری مردی[۲۷] لشکری را از

۱ــ متن: گوید ۲ــ مج + حضرت ۳ــ مپ ۲ و مج: صلی‌الله علیه وسلم ۴ــ متن ــ یعنی ۵ــ مج: گفت بلی یا رسول‌الله
۶ــ مپ۲: الاماحیه مج: والمعتدون‌الاحمه، متن حدیث از روی کتب متبرحدیث تصحیح شد. نگاه کنید به تعلیقات ۷ــ مپ ۲: الکبرااللعنه ۸ــ متن ــ گفتند یا رسول‌الله .... یعنی بدترین خلق ۹ــ مج: گروه ۹ــ متن و مپ ۲: میان ۱۰ــ مپ ۲ و مج: کسانی ۱۱ــ مپ ۲ ــ ها ۱۲ــ متن: مصاونص ۱۳ــ مپ ۲ ــ و ازنقائص بری ۱۴ــ متن: به تکلیف ۱۵ــ متن: غیبت ۱۶ــ متن: گردند، مپ ۲: بوده‌اند ۱۷ــ مپ ۲: مرد، مج: مر

خواص پادشاه ضیافت کرد و اسباب[۱] تجمل اظهار فرمود واصناف[۲] تکلف تکلف نمود[۳]، و از آن خوردنیها که خاصهٔ پادشاه بود به جهت آن مهمان دلیل[۴] میزبانی مهیا[۵] کرد، وچون آن لشکری از وثاق بازاری بازگشت، به حضرت انها کرد که بنده امروز به خانهٔ فلان بازاری مهمان[۶] بود[۷] وطعامهای خاصه ساخته بود[۸] و اباهای شاهانه که دیگران از تناول آن ممنوعند ترتیب داده بود. بنده از غایت صدق واخلاص درامتثال او امر پادشاه روا ندید آن معنی را پوشیده داشتن، بر رأی اعلی فرا داشت، باقی پادشاه را فرمان[۹] باشد. کسری بر پشت[۱۰] قصه توقیع کرد که: ترا بدین نصیحت که کردی احماد ارزانی داشتم و آن مرد را ملامت می کنیم نه بدانکه چرا طعام خاصهٔ[۱۱] ما ساخت، لکن برای آنکه چرا با چون تو کافر نعمت ناحق شناس ساعی نمام پیوست که شکر آن نعمت را به سعایت می گزاری و حق آن نیکویی را به بدی مقابله می کنی، و در حضرت ما بازار ساعی کاسدست و حرکت[۱۲] نمام فاسد.

حکایت (۲) آورده‌اند که روزی مردی به‌بازار[۱۳] نخاس برده[۱۴] رفت

---

۱ ـ مج : انواع ۲ ـ متن : انصاف ۳ ـ مپ ۲ : و اسباب تنعم و تکلف تکلف نمود ۴ ـ مج : در آن ۵ ـ مپ ۲ ـ مهیا ۶ ـ متن ـ مهمان ۷ ـ مپ ۲ ـ مهمان بود ۸ ـ مپ ۲ ـ و طعامهای خاصه ساخته بود ۹ ـ متن ـ روا ندید آن معنی ...... پادشاه را فرمان، مپ ۲ : صدق و اخلاص مر پادشاه را انها کردم ۱۰ ـ متن : بریشان ۱۱ ـ متن + پادشاه ۱۲ ـ مج : چوگان ۱۳ ـ مپ ۲ ـ به بازار ۱۴ ـ مپ ۲ : به نخاس خانه، مج : نخاسان

تا غلامی خرد . غلامی عرضه داشتند[۱] و گفتند: این غلام به انواع هنر آراسته است ، اما یك عیب دارد . گفت : آن عیب کدام است ؟ گفتند : این غلام نمام است وسخن چین[۲]. مرد گفت : این عیب سهل است . غلام را با آن عیب بخرید و به خانه برد، روزی چند غلام در خانهٔ او می‌بود[۳]. روزی با زن خواجه خلوتی کرد وگفت: ای بی‌بی[۴] مدتی است تا این خواجه مرا بخریده است و آنچه تودرحق من گزارده‌ای[۵] ازانعام واحسان هرگز[۶] از کس ندیده‌ام، و رعایت حق آن[۷] برمن واجب است ویکی ازجملهٔ آن اینست که ترا برسری از اسرار خواجه اطلاع [۸] دهم بدان شرط که مرا در[۹] روی خواجه شرمسار[۱۰] نکنی وآن سر را کشف نگردانی[۱۱]. بدان‌که خواجه[۱۲] به سبب طول مدت و کثرت مخالطت از تو سئامت[۱۳] آورده است و زنی دیگر را[۱۴] خطبه می کند و پیوسته[۱۵] دم مغازلت و معاشقت می‌زند ومی‌خواهد که ترا طلاق دهد و آن زن را به نکاح آورد وصورت حال این است که[۱۶] ترا اعلام دادم[۱۷] تا غم کار خود خوری وچنانکه دانی در دفع آن نائره کوشی[۱۸].

---

۱ ــ مپ ۲ : غلامی را عرض کردند ، مج : غلامی را بر وی عرضه کردند

۲ ــ مج + و مضرب است ۳ ــ مپ ۲ ــ روزی چند غلام درخانهٔ او می‌بود

۴ ــ مپ ۲ و مج : بیبی ۵ ــ مپ ۲ و مج : کرده‌ای ۶ ــ مپ ۲ ــ هرگز

۷ــ مپ ۲ و مج : آن حق ۸ــ مج + می ۹ــ مج : از ۱۰ ــ مپ ۲: شرم زده ، مج : خجل ۱۱ ــ مپ ۲ : گفت:نه . گفت ۱۲ ــ مپ ۲ + من ، مج : ترا ۱۳ ــ مج : ساخت ۱۴ ــ مج ــ را ۱۵ ــ مپ ۲ ــ پیوسته ۱۶ ــ مپ ۲ ــ و آن زن را به نکاح آورد صورت حال اینست که

۱۷ ــ مپ ۲ : گفتم ۱۸ ــ مپ ۲ ــ و چنانکه دانی ...... کوشی

آن زن او را بدان سخن احماد ارزانی داشت[۱]، واز[۲] غلام[۳] منت های فراوان قبول کرد[۴] پس گفت: درمان این درد وتدبیر این‌کار هم تواندیش[۵]، وچنانکه این حال مرا اعلام دادی ازاین بلاهم تو باز رهان[۶]. غلام گفت: من این را تدبیری ندانم‌جز آنکه درین شهرمردی است معزم[۷] ودرعلم[۸] تنجیم[۹] وتقویم[۱۰] بی‌نظیر است وبه‌دم، ماه[۱۱] ازآسمان[۱۲] فرودآورد وماهی[۱۳] از[۱۴] دریابرآرد[۱۵]، و[۱۶] ازموی حلق مرد طلسمی می[۱۷]سازد وسحری‌می‌پردازد[۱۸] که مرد را شیفتهٔ زن می‌کند، اگر فرمایی استره‌ای تیز بیاورم و چون خواجه در خواب باشد مویی چند از حلق او بردار و به‌من ده تا بروم و ازو درخواهم تا در آنجا افسونی کند که شوهر تو یك لحظه بی‌تو صبر نتواند کرد. زن گفت: منت دارم وترا بدین خدمت رضای من بحاصل آید[۱۹]. پس غلام برفت و استره‌ای تیز بیاورد وبه زن داد، وآنگاه[۲۰] به خدمت خواجه رفت وجای[۲۱]خالی کرد و گفت: بدان که درین مدت که به ذل رق[۲۲] گرفتار شدم[۲۳] هرگز مرا خواجه‌ای

---

۱ ـ مپ ۲ ـ آن زن .... داشت ، مج : زن به پیغام غلام خوشدل شد وبر آن احماد ارزانی داشت ۲ ـ متن ـ از ۳ـ متن + بدان ۴ ـ مپ ۲: آن زن او را منت داشت ۵ ـ مپ ۲ : از تو تواند بود ۶ ـ مپ ۲ ـ و چنانکه این .... باز رهان ، مج : این بلا را هم تو دفع کن ۷ ـ مپ ۲ : مردی معزم است ۸ ـ مج : علوم ۹ ـ مپ ۲ : نجوم ، مج + و معرفت ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و تقویم ۱۱ ـ مج + را ۱۲ ـ مج : سماء ۱۳ ـ مج + را ۱۴ ـ مج + قعر ۱۵ ـ متن : فرود آرد ۱۶ ـ مج + او ۱۷ ـ متن ـ می ۱۸ ـ مپ ۲ : وسحری می‌پردازد واز موی حلق مرد طلسمی می‌سازد ۱۹ ـ مپ ۲ ـ وترا بدین .... بحاصل آید ۲۰ ـ مپ ۲ : پس غلام ۲۱ ـ مج : با او ۲۲ ـ متن : رفق ۲۳ ـ مج : شده‌ام ، مپ ۲ : بوده‌ام

از تو بهترنبوده است واین[۱] اشفاق واکرام که تو درحق من کردی هیچ کس درحق فرزندان صلبی[۲] نکند ومرا بندگی تو خوشتر از آزادی بود[۳]، و چون چنین است[۴] واجب بود[۵] که آنچه مرا معلوم شود[۶] از حقیقت حال به خدمت تو عرضه دارم وحق نعمت وتربیت تو بگزارم. بدان که کدبانوی خانه‌همانا دل به بیگانه‌ای داده است ودست عشق ولایت صبر او را خراب کرده وتدبیر کرده[۷] که ترا هلاك کند، وبه‌جهت آن مصلحت استره‌ای چون یك[۸] قطره‌آب آماده گردانیده[۹] و اگر تحقیق این معنی[۱۰] خواهی همین ساعت در خانه رو و سر بربالین نه و خود را در خواب ساز تا چه بینی. مرد ازین سخن متأثر شد و در خانه رفت و سر بربالین[۱۱] نهاد وخود را در خواب ساخت. زن استره برگرفت و بر سر[۱۲] شوهر[۱۳] آمد. مرد[۱۴] چون آن حال بدید گمان برد که مگر[۱۵] غلام راست گفته است، بی‌هیچ تفحص[۱۶] از بستر برخاست واستره از دست زن بستد و او را هلاك کرد. اولیای زن درآمدند و مرد را قصاص کردند[۱۷] و به شومی[۱۸] تضریب آن نمام دو کس کشته شدند و خانه‌ای خراب گشت[۱۹].

---

۱ ــ مپ ۲ ــ این ۲ ــ مپ ۲ ــ صلبی ۳ ــ مپ ۲ ــ بود، مج : می‌نماید ۴ ــ متن ومج : بود ۵ ــ مج : باشد ۶ ــ مپ ۲ : بود، مج : روشن شد ۷ ــ مپ ۲ : عزم دارد، مج : و سبب آنکه حشمت تو مانع می‌آید از جهت آن قصد کرده است ۸ ــ مج ــ یك ۹ ــ مپ ۲ : کرده، مج + است ۱۰ ــ مپ ۲ : مقال + می ۱۱ ــ مپ ۲ ــ بربالین ۱۲ ــ مج : بربستر ۱۳ ــ مپ ۲ : و پیش او ۱۴ ــ متن : شوهر او، مج : او ۱۵ ــ مپ ۲ ــ مگر ۱۶ ــ مپ ۲ ــ بی‌هیچ تفحص، مج : تفحصی ۱۷ ــ مپ ۲ : مرد را بگرفتند و به قصاص بکشتند، مج : به قصاص بکشتند ۱۸ ــ مج : به شر ۱۹ ــ مپ ۲ + وبرافتاد، مج + چنانکه گفته‌اند

بیت

خـدایگان صدور زمـان نظام الملك

کمینه پرتو رأی تو آفتاب شود

به‌سعی[۱] تیغ ببر[۲] اصل و[۳] فرع[۴] هرساعی

کـه از سعایت ساعی جهان خراب شود

حکایت (۳) آورده‌اند که مردی به خدمت امیرالمؤمنین معتضد عرضه داشت[۵] که‌سخنی[۶] دارم و خلوتی خواهم تا تقریر کنم[۷]. معتضد جواب داد : که[۸] بباید گفت ، اگر راست باشدبر آن[۹] محمدت یابی و اگر به خلاف باشد خودرا مستوجب[۱۰]ملامت گردانی[۱۱]. مردگفت : یك کس ازلشکریان که نامزد فلان ثغر[۱۲] است بی‌اجازت اینجا آمده و مرکز[۱۳] خود[۱۴] خالی گردانیده[۱۵] و او[۱۶] همسایهٔ من است . معتضد وی را گفت : بدانچه بازنمودی‌حق‌اکرام‌ما[۱۷] را نگاه داشتی ، اما[۱۸] حق همسایگی او [۱۹] را فروگذاشتی ، واگر آنچه‌گفتی راست گفتی ترا هیچ سود نخواهد داشت[۲۰] و اگر به خلاف اینست ترا عقوبت[۲۱] کرده آید ، وبرین اقدام ودلیری که‌کردی این بار ترا[۲۲] عفو کردم،

---

۱ ــ متن و مپ ۲ : ز سعی ۲ ــ متن و مپ ۲ : تو ۳ ــ متن و مج ــ و ۴ ــ متن و مپ ۲ : فروع ۵ ــمتن : داد ۶ ــ متن ومج : نصیحتی ۷ ــ مپ ۲ ــ تا تقریر کنم ۸ ــ مپ ۲ ــ کـه ۹ ــ متن ــ برآن ۱۰ ــ مپ ۲ ــ خود را مستوجب ۱۱ ــ مپ ۲ : یابی ۱۲ ــ مپ ۲ : موضع ۱۳ ــمج + خلمت ۱۴ ــمج + را ۱۵ ــ مج : گذاشته، مپ ۲ ــ و مرکز خود خالی گردانیده ۱۶ــ مپ ۲ ــ او ۱۷ ــ متن + را ۱۸ ــ مپ ۲ + چون ۱۹ ــمج ــ او ۲۰ ــ مج : بود ۲۱ ــ متن : عفو ۲۲ ــ مپ ۲ : ترا این نوبت

واین اعفاء[۱] واحتمال[۲] بدان سبب بود که برپادشاه[۳] واجب است که بامجرمان به‌کرت اول طریق عتاب مسلوك دارند[۴] واگر بار دیگر معاودت کنند ازعتاب به عقاب گردانند[۵]، و نخواهیم[۶] که هیچکس در حضرت ما ازین نوع[۷] سخن راند که به نزدیك من هیچ کس بتر از ساعی و نمام[۸] وغماز نبود[۹]، که اگر راست گوید سخن بی‌حاجت گفته باشد و اگر دروغ گوید[۱۰] بهتان باشد، و بدین کلمات محبت امیرالمؤمنین در دلهای خلق متمکن شد.

حکایت (۴) آورده‌اند که عبدالملك مروان مر قبیصه[۱۱] دوات دار[۱۲] را[۱۳] به جای[۱۴] وزرا داشت و او را در خدمت او به محل عالی دستی بلند بود[۱۵]. روزی او را گفت: یا قبیصه ترا برگزیدم و به قربت حضرت خود اختصاص دادم و آن شرف ارزانی داشت[۱۶] که هرمصلحتی که خواهی در حضرت ما به‌موقف عرضه رسانی وبی‌حشمت سخن خویش وسخن مردمان[۱۷] عرضه[۱۸] داری، و واثق باش در آنچه تو با مابازگویی و ازحضرت ماالتماس نمایی همه مسموع خواهد بود[۱۹]. ولکن باید که از سه چیز اجتناب نمایی

---

۱ ـ مپ ۲ : عفو، مج : اعتفا ۲ ـ مپ ۲ ـ و احتمال ۳ ـ مج : پادشاهان ۴ ـ مپ ۲ : دارد ۵ ـ مج : گردانید ۶ ـ مج : نخواهم ۷ ـ مپ ۲ ـ نوع، مج : انواع ۸ ـ مپ ۲ ومج ـ نمام ۹ ـ مپ ۲ : نیست، مج : نباشد ۱۰ ـ مج + محض ۱۱ ـ متن : منصور، مپ ۲ : قصیه ۱۲ ـ مج : بن‌ذویب ۱۳ ـ متن ـ را ۱۴ ـ مپ ۲ و مج : به جایگاه ۱۵ ـ مپ ۲ ـ و او را در ...... بلند بود، مج : و او را در حضرت او محلی عالی و رتبتی بلند بود ۱۶ ـ مپ ۲ ـ وآن شرف .... داشت، مج : داشتم ۱۷ ـ متن و مپ ۲ ـ عرضه رسانی و بی‌حشمت .... مردمان ۱۸ ـ مپ ۲ : عرض ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و از حضرت ما .... بود

تا رضای ما با تو به سخط مبدل[۱] نشود. قبیصه گفت آن سه چیز کدام است؟ امیرالمؤمنین بدان اشارت می‌فرماید تا ازعرض آن اجتناب نموده آید. فرمود که: در حضرت من دروغ نگویی که مرد دروغگوی در چشمها خوار بود و مردمان بر وی اعتماد نکنند، و دوم آنست که مرا در مواجههٔ[۲] من نستایی که من خویشتن را به‌از تودانم وبدانچه مرا بستایی نه‌معروف[۳] شوم و نه مسرور، وسوم‌آنست که درحضرت ما غمز و سعایت نکنی و از حشم ورعیت درپیش ما بد نگویی. چه اگر سعایت از رعیت کنی چون من[۴] با ایشان بد شوم و ایشان را به هرخیانتی ادب کنم دلها[۵]از دوستی من نفور شود، و اگر این[۶] سعایت از[۷] حاشیه و خدم من کنی خاطر من با ایشان بد شود[۸] و ایشان[۹] خائف گردند و اهمال[۱۰] و اختلال درمصالح ملك‌من[۱۱] پدید آید. و اگر کسی درین حکایت تأمل نماید و بنای دولت خود برین نهد[۱۲] اساس[۱۳] اقبال او از انهدام ومواد جلال[۱۴] او از انعدام مصون ماند.

حکایت (۵) آورده‌اند که وقتی ساعیی قصه‌ای رفع کرد به امیرالمؤمنین معتصم[۱۵] که: یکی از وجوه[۱۶] لشکریان به‌رحمت حق پیوست و مالی بی نهایت گذاشت و پسری خرد دارد و او را حالی از آن مال انتفاعی نیست[۱۷]، اگر فرمان بود تا بعضی از آن مال در خزانه آورند تا سبب عمارت

---

۱ ـ مج: متبدل ۲ ـ مج: مواجه ۳ ـ مج: مغرور
۴ ـ مپ ۲ ـ چون من، مج: چون ایشان من ۵ ـ متن + ایشان
۶ ـ مج: آن ۷ ـ مج ـ از ۸ ـ مج: به خاطر من بدی پدید آید
۹ ـ مپ ۲ ـ و اگر این سعایت ...... ایشان ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و اهمال
۱۱ ـ مپ۲ ـ من، مج ـ ملك من ۱۲ ـ متن: نهادن ۱۳ ـ متن: آسایش و، مپ ۲ ـ اساس ۱۴ ـ مج: جواد و جلال ۱۵ ـ مج + رضوان‌الله علیه ۱۶ ـ مپ ۲ ـ وجوه ۱۷ ـ مپ ۲: ندارد

خزانه باشد ولشکر[۱] بدان مرتب می‌توان گردانید. امیرالمؤمنین[۲] بر پشت آن قصه توقیع فرمود که: امّا[۳] المالُ فَثَمَّرَهُ‌اللهُ و[۴] المَیّتُ فرَحِمَهُ‌اللهُ و[۴] الیَتیمُ فأنْبَتَهُ‌اللهُ و[۴] السّاعِیُ فَلَعَنَهُ‌اللهُ[۵]. آن متوفی به رحمت ایزدی شادباد، و آن مال در توفیر زیادت باد و آن فرزند از دست حوادث زمانه آزاد باد[۶]، و این ساعی نشانهٔ[۷] لعن و[۸] طرد باد والسلام[۹].

حکایت (۶) آورده‌اند که وقتی مردی قصه‌ای نوشت به عبدالملک[۱۰] و گفت: امیرالمؤمنین را نصیحتی دارم[۱۱] می‌خواهم که به خلوت بازنمایم[۱۲]. عبدالملک[۱۰] فرمود تا خالی کردند و آن مرد را بخواند، و چون خواست که به‌سخن ابتدا[۱۳] کند عبدالملک گفت: اول یك سخن از من بشنو آنگاه اگر صواب بینی[۱۴] آنچه دانی[۱۵] بازگوی. زینهار تا مرا نستایی که من خود[۱۶] را به از تو دانم[۱۷]، و کسی را سعایت نکنی که بد نام شوی و من کسی[۱۸] را به گفتار[۱۹] تو نیازارم و تا صدق سخن تو بر من از[۲۰] آفتاب[۲۱] روشن‌تر[۲۲] نشود[۲۳] بر هیچ کس

---

۱ ـ مج: لشکری ۲ ـ مپ ۲: معتصم، مج + معتضد ۳ ـ متن و مپ ۲ ـ اما ۴ ـ مج + اما ۵ ـ مپ ۲ + معنی ۶ ـ مج ـ باد ۷ ـ مپ ۲ + طعن ۸ ـ مج + ایقاد ۹ ـ مج: والله‌الموفق، مپ ۲ ـ والسلام ۱۰ ـ مج + مروان ۱۱ ـ متن ـ دارم

۱۲ ـ مج: بازگویم، متن و مج + اگر امیرالمومنین خالی نماید و بنده را بخواند باز نمایم ۱۳ ـ متن: اقتدا، مج: افتتاح ۱۴ ـ مپ ۲ ـ اگر صواب بینی ۱۵ ـ مپ ۲: هرچه خواهی ۱۶ ـ مج: که خویشتن

۱۷ ـ مپ ۲: شناسم ۱۸ ـ مج: کس ۱۹ ـ مج: به گفته

۲۰ ـ متن: چو ۲۱ ـ مپ ۲ ـ بر من از آفتاب ۲۲ ـ مپ ۲ ـ تر

۲۳ ـ مپ ۲: نگردد

حکم نکنم ، و دیگر مرا بر رعیت دل گران نگردانی که ایشان به رحمت من محتاج‌ترند[۱] که به‌عقوبت. آن مردچون این[۲] فصول‌بشنودگفت: امیرالمؤمنین بنده رااجازت[۳] فرماید تا بازگردد[۴] که‌مکارم اخلاق او راه[۵] همهٔ ساعیان‌مسدود گردانید .

حکایت (۷) آورده‌اند که عتّابی از فحـول فضلا و وجوه علما بوده است و او را در انواع علـوم مهارتی کامل[۶] و در اصناف فضایل[۷] بصارتی شامل بوده است[۸]. وقتی ساعیی در خدمت امیرالمؤمنین[۹] هارون‌الرشید از وی سعایت[۱۰] کرد که او مذهب اعتزال دارد وپیوسته امیرالمؤمنین را بد گوید و اعتقاد او را بنکوهد[۱۱]. امیرالمؤمنین هارون خواست که او را بگیرد وعقوبتی فرماید. عتابی ازبیم‌سطوت‌آن[۱۲] حضرت[۱۳] خلافت بگریخت ومخفی[۱۴] شد[۱۵] و به یحیای[۱۶] خالد التجا[۱۷] ساخت . یحیی خطبه‌ای چند از انشای او به سمع امیرالمؤمنین رسانید . هارون‌الرشید گفت : این سخن عظیم[۱۸] بلیغ‌و[۱۹] فصیح است ، منشی او کیست ؟ گفتند[۲۰]: عتابی . فرمود : که او را حاضر کنید تا به جهت امین و[۲۱] مأمون خطبه‌ای انشا کند[۲۲]. پس او را[۲۳] بخواند[۲۴] و به

---

۱ ـ مج : محتاج تر از آنند ۲ ـ مج ـ این ۳ ـ مج : به‌عنایت
۴ ـ مج : بازگردم ۵ ـ مپ ۲ : اخلاق را همه بازگفت و راه ، مج : اخلاق امیر است حین راه بدگوی ۶ ـ متن : بکمال ۷ ـ مپ ۲ ـ دراصناف فضایل
۸ ـ مپ ۲ و مج ـ بوده است ۹ ـ مپ ۲ ـ امیرالمؤمنین ۱۰ ـ مج : سعایتی ۱۱ ـ مپ ۲ : نکوهیده‌داند ، مج : بنکوهید ۱۲ ـ مج ـ آن
۱۳ ـ مپ ۲ ـ آن حضرت ۱۴ ـ مج : مختفی ۱۵ ـ مپ ۲ ـ مخفی شد ۱۶ ـ مج : با یحیی ۱۷ ـ مج ـ التجا ۱۸ ـ مپ ۲ : بغایت ، مج : سخت ۱۹ ـ مج ـ بلیغ و ۲۰ ـ مپ ۲ : گفت
۲۱ ـ مج ـ امین و ۲۲ ـ مپ ۲ ـ تا به جهت امین .... کند
۲۳ ـ مج + خطبه ۲۴ ـ مپ ۲ و مج : بخواندند

نظر اکرام ملاحظه فرمود و بعد از آنکه در مخالب[۱] واظفار بلا[۲] گرفتار شده بود بـه عز مصاحبت امیرالمؤمنین مشرف گشت و در مدح او قصیده‌ای انشا کرد . و این دو بیت از مطلع آن قصیده است :

شعر

ما زِلْتُ[۳] فی سَکَراتِ الموتِ مُطَّرِحاً[۴]
قَدْ غابَ عَنّی وَجْهُ الرأیِ والحیلِ
فلم تَزَلْ[۵] دائماً تَسعی[۶] بلطفک لی
حَتّی أَجَلْتَ[۷] حیوتی من یَدَیْ أَجلِ

بیت

در ورطهٔ مرگ مانده بودم مهمل
گم کرده سر رشتهٔ تدبیر و حیل
دائم[۸] تو به‌لطف سعی ها فـرمودی
تا جان مرا ربودی از دست اجل

پس امیرالمؤمنین حسن استماع و لطف تحسین ارزانی داشت و از حال او تفحص بلیغ[۹] واجب[۱۰] داشت و دانست[۱۱] که آن ساعی دروغ گفته بود[۱۲]. فرمود که ما عزم کرده بودیم کـه عتابی را به قول ساعی عقوبتی کنیم ، و چون ساعی[۱۳] دروغ گفته بود[۱۴] فرمودیم تا ساعی را صد چوب بزنند وعتابی

---

۱ ـ متن : مخالت ، مج : مخاطبت ۲ ـ متن : اطفـا بلا ، مج : اطفاء بلا ۳ ـ مج : مازالت ۴ ـ متن : اطراحا ۵ ـ متن : لم‌یر ، مج : لم یزل ۶ ـ مج : یسعی ۷ ـ مج: اختلست ۸ـ مج : دانم
۹ ـ مپ ۲ و مج ـ بلیغ ۱۰ ـ مج : ارزانی ۱۱ ـ متن ـ و دانست
۱۲ ـ مج ـ و دانست که .... گفته بود ۱۳ ـ مپ ۲ ـ ساعی ، مج : معلوم شد که ساعی ۱۴ ـ مج : است

را صد[۱] هزار درم[۲] بدهند ، و هـارون خدای را شکر بسیار گفت بر آنکه[۳] بی تأمل حکم[۴] نفرمود .

حکایت (۸) در تاریخ ناصری آورده است[۵] که در آن وقت که نوبت تخت غزنین به امیر عبدالرشید رسید غـلام بچه‌ای داشت کـه او را تومان گفتندی متهور[۶] ودون همت وظالم بود[۷]، وامیر[۸] عبدالرشید باوی نیکو[۹] بود، واو را بر کشید ومنزلتی رفیع نهاد . و او در ملك تسلط و تبسط آغاز کرد و چون او فرومایه وناکس بود در قلع واستیصال بزرگان کوشیدن گرفت[۱۰] و بوسهل زوزنی راعنایت کرد تابرخواجهٔ حضرت[۱۱] ووزیر مملکت‌عبدالرزاق احمد[۱۲] میمنتی رقعه‌ها داد واو را مصادره کردند و برادر خود را که او را مبارك[۱۳] گفتندی عنایت کرد و[۱۴] چندشغل[۱۵] از ولایت برشاور[۱۶] به وی داد ، و ساعیان وغمازان را تربیت می کرد وبازار شریران[۱۷] و نمامان و مضربان رواجی تمام یافت که[۱۸] ایشان توفیرات[۱۹] دروغ باز می‌نمودند[۲۰] و ولایت خراب می‌شد . وصاحب برید دیه‌ها[۲۱] را در مقاطعه آورد وپیش از آن ، کس

---

۱ ـ مپ ۲ ـ صد ۲ ـ مج : دینار ۳ ـ مج : بدانکه

۴ ـ مج : حکمی ۵ ـ مج : آورده‌اند در تاریخ ناصرالدولة والدین

۶ ـ متن و مپ ۲ : مقهور ۷ ـ مپ ۲ ومج ـ بود ۸ ـ مپ ۲ ـ امیر

۹ ـ مج : نیك ۱۰ ـ مج + هرکس کـه در ملك شهامتی وکفایتی داشت جمله فرو مالید ۱۱ ـ مپ ۲ ـ حضرت ۱۲ ـ مج ـ احمد ۱۳ ـ مپ ۲ + مردی ، مج + بو ابراهیمی ۱۴ ـ مپ ۲ ـ عنایت کرد و ۱۵ ـ مج + دیگران ۱۶ ـ مپ ۲ ـ برشاور ، مج : برشور ، شاید پیشاور باشد

۱۷ ـ متن + را ۱۸ ـ مج : چه ۱۹ ـ مج : توفیران ۲۰ ـ مپ ۲ ـ که ایشان ..... نمودند ۲۱ ـ مج : دیها

آن عمل[۱] را مقاطعه نکرده بود[۲]، و یکی بود از جملهٔ غمازان[۳] که به غمز و سعایت جهان رابسوخت وولایت خراب کرد[۴] و[۵] اورا خطیب‌لوت[۶] گفتندی[۷]. وامیر عبدالرشید مر خواجه ابوطاهر سید حسین علی‌بن مه‌زن[۸] را[۹] توبیت کرد وصاحبدیوانی‌مملکت به‌وی داد وخواجه حسین آن‌کار[۹] به رفق[۱۰] و[۱۱] کفایت، و امانت می‌پرداخت، و چون سه ماه از تقلد[۱۲] شغل او بر آمد سلطان او را بفرمود:

که ترا به طرف هندوستان باید رفت و اموال آن موضع را[۱۳] در[۱۴] تحصیل رسانیدن[۱۵] و به حضرت مراجعت کردن[۱۶]. و خواجه ابوطاهر به[۱۷] هندوستان رفت و به هرطرف که رسید گماشته‌ای دید از آن[۱۸] تومان که خلق را رنجه می‌داشت و کارها را ضبط کرده بود[۱۹] و پریشانی هرچه تمامتر در اعمال و اشغال پدید آمده بود، و خواجه ابوطاهر حسین[۲۰] این احوال در قلم‌می[۲۱] آورد و به‌صاحبدیوان‌رسالت‌می[۲۱] نوشت، وصاحبدیوان رسالت در آن

---

۱ ـ مج : عمال ۲ ـ مپ ۲ ـ وصاحب برید ...... نکرده بود

۳ ـ متن : فتانان ۴ـ متن :وشرت مشهور بود، مپ ۲ ـ ازجمله غمازان .... و خراب کرد ۵ ـ مپ ۲ : که ۶ ـ مپ ۲ : لوف ۷ ـ مج ـ و او را .... گفتندی ۸ ـ متن و مپ ۲ ـ و امیر عبدالرشید .... مه‌زن ، متن + او ۹ ـ متن و مج + را ۱۰ ـ مپ ۲ و مج : بر وفق

۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ و ۱۲ ـ مپ ۲ ـ تقلد ، مج : تقلید ۱۳ ـ مپ ۲ـ آن موضع را ، مج ـ را ۱۴ـ مپ ۲ و مج: به ۱۵ ـ مج : باید رسانید

۱۶ ـ مج : باید کرد ۱۷ ـ متن و مج + طرف ۱۸ـ مپ ۲ ـ آن

۱۹ـ مپ ۲ ـ وکارها را ضبط‌کرده بود ۲۰ ـ مپ ۲ـحسین ۲۱ـ مپ ۲ـ می

وقت[1] شیخ ابو الفضل بیهقی بود. چون مکتوبات حسین[2] را به چند کرت عرضه داشت سلطان[3] عبدالرشید بانگی[4] بر تومان زد و او را برنجانید در آنچه کسان او کرده بودند[5]، و تومان با ابو الفضل بیهقی بد شد و از وی سعایتها[6] کرد و سلطان آن جمله را بشنید و بی تفحص و تدارك[7] تومان را فرمود تا او را فرو گرفت و خانهٔ او را غارت کرد و او را مقید کرد. و چون ابو الفضل از پیش کار دور شد تومان عرصه فراخ یافت و تسلط و تبسط از حد بگذرانید و خطیب لوت[8] را خلعت داد و به‌سوی برشاور[9] فرستاد و او آتش ظلم برافروخت[10] و رایت جور[11] برافراخت[12] وخلق را به انواع مصادره کرد و چون خواجه حسین به برشاور رسید تا[13] کارهای آن طرف بازگزارد، در پیش او[14] از خطیب مظلمت کردند. خواجه[15] او را نصیحت کرد ومفید نبود، و[16] خواجه[17] را جوابهای زشت گفت و در روی او ناسزاها تقریر کرد[18] وحسین آنرا احتمال نتوانست کرد چه سبب وهن کار و سقوط حرمت او خواست شد[19]، بانگ بر وی زد و فرمود تا او را از پیش او[20] بکشیدند و بازداشتند، و تومانیان[21] در حال

---

۱ ــ مپ ۲ ــ رسالت در آن وقت ۲ ــ متن و مپ ۲ : حسن ، مج + مه زن ۳ ــ مپ ۲ : امیر ۴ ــ متن و مج : بانگی ۵ ــ مپ ۲ ــ در آنچه کسان او کرده بودند ۶ ــ مپ ۲ : سعایت ۷ ــ مپ ۲ ــ آن جمله .... تدارك ۸ ــ مج : کوت ۹ ــ مج : برشور ۱۰ ــ مج ــ آتش .... برافروخت ۱۱ ــ مج : ظلم ۱۲ ــ مپ ۲ ــ رایت جور برافراخت ۱۳ ــ مج : و خواست که ۱۴ ــ مپ ۲ ــ تا کارهای .... پیش او ۱۵ ــ مپ ۲ و مج ــ خواجه ۱۶ ــ مج ــ او را نصیحت کرد ...... و ۱۷ ــ مپ ۲ : او ۱۸ ــ مپ ۲ ــ و در روی .... کرد ۱۹ ــ مپ ۲ ــ چه سبب ..... خواست شد ۲۰ ــ مپ ۲ ــ از پیش او ۲۱ ــ متن : تومان

مسرع فرستادند[۱] و تومان را از آن حال[۲] اعلام دادند[۳]. تومان[۴] نامه[۵] به امیر عبدالرشید عرضه داشت[۶] و گفت : خطیب لوت می‌دانست که حسین[۷] چند مال به ناواجب از خلق بستده است ، و چون او بر آن حال واقف بود او را دربند کرد تا مالها پیش او بماند[۸]، وازاین نوع سعایتها کرد تا امیرعبدالرشید فرمود که : ترا بباید رفت وصاحبدیوان[۹] را مقید به حضرت[۱۰] آورد، و تومان هم درشب با سیصد سوار به برشاور رفت و مثال توقیعی[۱۱] به‌شحنهٔ برشاور بنمود[۱۲] و خواجه حسین را مقید کرد و خطیب را بیرون آورد ، و با آن مسلمانان[۱۳] نیکو اعتقاد بی‌حرمتیها کردند ، و هم در روز به سوی حضرت روان شدند[۱۴]، و خواجه حسین را بابند گران می‌بردند به استخفافی هرچه تمامتر[۱۵] و با خواجه حسین خدمتگاران او بودند[۱۶] و از هرجنس مردم[۱۷] از هندوستان با وی همراه شده بودند[۱۸]. چون از درهٔ بدری[۱۹] برون آمدند سواران برسیدند وخبر آوردند که امیر عبدالرشید از[۲۰] تسلط و تبسط نااهلان

---

۱ ـ مج ـ در حال مسرع فرستادند ۲ ـ مج : از آن حال تومان را

۳ ـ مپ ۲ ـ و تومانیان .... اعلام دادند ۴ ـ مپ ۲ + در حال

۵ ـ مج ـ نامه ، مپ ۲ : مکتوب ۶ ـ مپ ۲ : نوشت ۷ ـ مپ ۲ + را ، مج + مهزن ۸ ـ مپ ۲ ـ تا مالها پیش او بماند ۹ ـ مپ ۲ : او ۱۰ ـ مپ ۲ و مج : به درگاه ، مج + باید ۱۱ ـ مج : توقیع .

۱۲ ـ مپ ۲ ـ ومثال ...... بنمود ۱۳ ـ مج : مسلمان ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و با آن مسلمانان .... روان شدند ، مج : شد ۱۵ ـ مپ ۲ ـ به استخفافی هرچه تمامتر ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و با خواجه ...... بودند ۱۷ ـ متن ـ مردم

۱۸ ـ مپ ۲ ـ و از .... شده بودند ۱۹ ـ مپ ۲ و مج : بودندی

۲۰ ـ متن ـ از

و ناروایی کار و پریشانی ملک به اختیار خود به قلعه رفت[۱] و طغرل طاغی به غزنین آمد و امیر عبدالرشید را بکشت و ملک فرو گرفت. و چون این خبر به آن جماعت رسید[۲]، سوار و پیاده پیش خواجه حسین آمدند که[۳] حالها دگرگون بود[۴] و غالب مغلوب شد[۵]، و امروز فرمان تو بر ما نافذ است چه می‌فرمایی؟ خواجه حسین گفت: مهم تر کار آنست که این بند از پای من بردارید و برپای تومان نهید. سواران او را بگرفتند و به‌خواری پیاده کردند[۶] و[۷] بند از پای خواجه حسین[۸] برداشتند و بر پای او[۹] نهادند[۱۰]، و خواجه بر اسب او نشست[۱۱] و او را و[۱۲] خطیب لوت[۱۳] را[۱۴] و خدمتگاران او را مقید بر شتران نشاندند و به خواری هرچه تمامتر به غزنین آوردند، و خدای عزوجل سزای سعایت او بدو رسانید، و فایدهٔ این حکایت بعد از مذمت[۱۵] سعایت و وخامت[۱۶] عاقبت غمز مر اصحاب دولت را، آنست که باید که ناکسان را تربیت نکنند و کم اصلان را به عنایت خود اختصاص ندهند که به عاقبت پشیمانی خورند وهیچ سود ندارد.

حکایت (۹) و[۱۷] آنچه در ایام این[۱۸] دولت که موسم عدل و رأفت و

---

۱ ــ متن: رفته بود، مج: رفته ۲ ــ مپ ۲ ــ و چون ...... رسید

۳ ــ مپ ۲: و ۴ ــ مپ ۲: شد، مج: حال دیگرگشت ۵ ــ مپ ۲: آمد

۶ ــ مپ ۲ ــ و امروز فرمان تو .... پیاده کردند ۷ ــ مپ ۲ + آن

۸ ــ مپ ۲: او، مج ــ حسین ۹ ــ مپ ۲: تومان ۱۰ ــ مپ ۲ + و سواران او را بگرفتند وبندبرنهادند ۱۱ــ مپ ۲: وخواجه حسین را برنشاندند

۱۲ ــ متن ــ او را و، مپ ۲ ــ را و ۱۳ ــ متن + با او ۱۴ ــ مج ــ را ۱۵ ــ مج: مذلت ۱۶ ــ متن: خاتمت ۱۷ ــ مج: آورده‌اند که

۱۸ ــ مج ــ این

وهنگام مرحمت ونصفت است[۱] و[۲] تا دامن قیامت از زلزال[۳] زوال مصون باد مشاهده افتاده است در قمع ساعیان وتأدیب وتعذیب غمازان یکی آنست که: سالوسی پارسایی را دام تزویر خود ساخته بود و زهد و نفاق را بضاعت تجارت خسارت[۴] خود گردانیده، تزویر وحماقت بر خرد و دیانت او فیروز آمده وتغریر و[۵] خیانت برحیا وامانت اوغالب شده، زر صورت مس سیرت[۶] که به‌خبث[۷]، پارسایی را به ترسایی بدل کرد، تابعد ازآنکه مدتی او را جمال پارسا می‌خواندند بعد از آن جملگی خلایق به یك زبان[۸] او را جمال ترسا خواندندی[۹]. روزی چند به تزویر و تمویه خود را مشهور گردانید، وغمز و سعایت را پیشه ساخت، و به بهانهٔ امانت قاضی سعدالدین آن نحس روی زمین خلقی را درم می‌داد[۱۰] اگر چه به دست او هیچ نبود که صفای رأی صاحبقران و خواجهٔ شه[۱۱] نشان، نظام‌الملك، قوام‌الدولة والدین مَدَّاللهُ ظلالَ عَدْلِه[۱۲] علی کافّةِ الأنام[۱۳] قلب تزویر او را رواج نمی‌داد و به سعایت او هیچ‌کس را مخاطب نمی‌گردانید[۱۴]، وبا آنکه ناقد بصیر[۱۵] ضمیر منیر او بر غبار اکاذیب او وقوفی تمام گرفته بود[۱۶]، اما[۱۷] او به شوخی می‌خواست که

---

۱ ـ متن: مرحمت است، مپ ۲ ـ وهنگام مرحمت و نصفت است

۲ ـ متن: که، مپ ۲ ـ و ۳ ـ مپ ۲: زلازل ۴ ـ مپ۲ ـ خسارت

۵ ـ مپ ۲ ـ تزویر و حماقت و تغریر و ۶ ـ مپ ۲ و مج: صفت

۷ ـ مج + بنیت نام ۸ ـ مپ ۲ ـ به‌یك زبان ۹ ـ مج: خواندن گرفتند

۱۰ ـ برای مصحح وجه این عبارت «و به بهانهٔ امانت قاضی سعدالدین آن نحس روی زمین خلقی را درم می‌داد» معلوم نشد ۱۱ـ مج: شهنشه ۱۲ ـ متن: عدل ۱۳ ـ مپ ۲ ـ علی کافة‌الانام ۱۴ ـ مپ ۲ و مج: نگردانید

۱۵ ـ متن: بصر ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و با آنکه ناقد ...... تمام گرفته بود

۱۷ ـ مج + اگر

نقد نفاق را در بازار صدق عنایت صاحبی نفاذ[۱] دهد. یاران[۲] گرفت وهمکاران را در کار آورد ، و یکی ازایشان قاضی محمد گردیزی[۳] بود که مدتی قضاء بنانه[۴] به اسم[۵] او بوده بود[۶] و در آن عهد مخذول و[۷] معزول شد ، به اغراء و تحریض جمال ترسا بیامد[۸] و[۹] عرضه داشت کـه دربنانه مالی بی‌حد از آن حسام‌الدین علیك[۱۰] دردست‌طایفه‌ای مودع[ه]است ومن از آن حال خبر دارم . اگر قضای آن خطه برمن مقرر آید خروارهای زر به خزانه رسانم . اگر چه این سخن بی‌اصل بود ولکن کسی چه دانستی که مردی[۱۱] پیر دانشمند غریب را[۱۲] حب‌جاه[۱۳] بدان باعث‌آید[۱۴] که خلقی را به‌دروغ عرصهٔ آفات[۱۵] سازد . و او را وعده فرمود[۱۶] که قضا برتو مقرر شود اگر از عهدهٔ آنچه گفته‌ای تخلص جویی. گفت‌مرا شحنه‌ای‌باید که‌هر که[۱۷] مال به‌رضا وخوشدلی ندهد[۱۸] به‌تکلف از وی بستاند[۱۹]. از آنجا که کمال‌عدل و رأفت خواجهٔ جهان و[۲۰] دستور صاحبقران شَیَّدَاللهُ أَرکانَ قَصْرِ قدره[۲۱] است[۲۲]، به نور رأی روشن و ضیای ضمیر[۲۳] ملك آرای دانست که اگر ترکی را بدین مهم نامزد کند نباید

---

۱ ـ متن : نفاق ، مج : نفاقی ۲ ـ مپ ۲ + را ۳ ـ مج : قاضی مجد گرددی ۴ ـ مپ ۲ و مج : بانه ۵ ـ مج : رسم ۶ ـ مپ ۲ : بود ، مج : بوده ۷ ـ مپ ۲ ـ مخذول و ۸ ـ مپ ۲ ـ باغراء و .... بیامد ۹ ـ متن + در ۱۰ ـ مپ ۲ : غلیك ، متن : علبك

۱۱ ـ مپ ۲: آن ۱۲ ـ مپ ۲ ـ غریب را ۱۳ ـ مپ ۲ + ومال

۱۴ ـ مپ ۲ : گرداند ۱۵ ـ مج : آفت ۱۶ ـ مج : فرمودند

۱۷ ـ مپ ۲ ـ هر که ۱۸ ـ مپ ۲ : ندهند + تا ۱۹ ـ مپ ۲ : بستانند

۲۰ ـ خواجه جهان و ۲۱ ـ متن : قصره کـرده ۲۲ ـ مپ ۲ ـ شیدالله ...... است ۲۳ ـ مپ ۲ ـ و ضیای ضمیر ، مج : به نور روشن رأی و ضمیر ضیاء

که از راه تهور مسلمانی را برنجاند. صدر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد[۱]، عمادالملك شرف الدولة والدین ناظم الجیوش والجنود[۲] قدوة الصدور، ابوبکر[۳] یدیم الله علوه[۴] را که جمال حسب را[۵] با کمال نسب ازدواج داده است وحلم وحیا و وقار و وفا را[۶] ممتزج گردانیده[۷] شعر[۸]

وَ مَهابَةٌ مَمزُوجَةٌ بِمُروَّة دانَتْ لَها الاَشْرارُ وَالاَخیار[۹]

بدان مهم نامزد فرمود. وچون صدر اجل عمادالملك دام عالیاً[۱۰] به بنانه رسید و دید که قاضی همه قضای بد می کند و سعایت او جز محض زور و بهتان[۱۱] نیست ، عمادالملك فرمود که من باری هرگز بدین قضا[۱۲] رضا ندهم و او را بازگردانید و به خدمت خواجه فرستاد[۱۳] بیت

امروز که روز خسرو ماضی نیست
خرم تر از[۱۴] آنکه چون تو یی قاضی نیست
گرچه کفرست بی رضایی به قضا
مؤمن به چنین قضای بد راضی نیست

پس او را به حضرت آورد و صورت حال به راستی بر رأی اعلی اعلاه الله[۱۵] عرضه داشت و خداوند خواجهٔ جهان از بطلان اقاویل او وجمال ترسا[۱۶] پیش

---

۱ ــ مپ ۲ ــ مؤید مظفر منصور مجاهد ۲ ــ متن و مپ ۲ : الجمهور
۳ ــ مج + رتبت ۴ ــ مج : معالیه ۵ ــ مج ــ که جمال حسب را
۶ ــ متن ــ را ۷ ــ مپ ۲ ــ و حلم ..... گردانیده ۸ ــ متن و مپ ۲ ــ شعر ۹ ــ مپ ۲ این بیت را ندارد ۱۰ ــ مپ ۲ ــ دام عالیا
۱۱ ــ مپ ۲ : روز بهتان ۱۲ ــ مج + تو ۱۳ ــ مپ ۲ ــ و به خدمت خواجه فرستاد ، مج ــ و او را باز .... فرستاد ۱۴ ــ مج ــ از
۱۵ ــ مج + تعالی ، مپ ۲ ــ بر رأی ...... الله ۱۶ ــ مج + را

تخت عرش قوائم به ادار رسانید[۱]. فرمان صادر شد تا قاضی را با استاد کاراو جمال ترسا[۲] بر شتران گـرگین نشانند و به تعذیبی[۳] هرچه تمامتر در بازار حضرت[۴] دهلی تشهیری کردند[۵]، وایشان را فرمود تا ندا می کردند که: هر کس که درین حضرت به دروغ سعایت مردمان کند سزای او اینست ، و چون از شهرگشت دهلی فارغ[۶] آمدند[۷] فرمان صادر شد تا ایشان را به هندوستان برند و در هر شهری از شهرها همچنین تشهیر کنند و آن حکـم به امضا رسید ، و آن همه[۸] به‌حسن عنایت ویمن کفایت صاحب صاحبقران و آصف سلیمان‌زمان، نظام‌الملك قوام‌الدولةوالدین ملك ملوك‌الوزرا آزَرَهُ‌الاسلامُ بمکانه بود[۹]، که در روزگار عدل او ساعی وغماز که[۱۰] چون مار دو زبان زهرانداز بودندی[۱۱] چون ماهی بی‌زبان گشته‌اند . و مضرب و نمام کـه چون راسو از هرسو سر برزندی[۱۲] چون خارپشت سر درکشیده‌اند[۱۳] و زهرهٔ گفتار به غمز و سعایت ندارند[۱۴] بیت

صاحب عادل نظام‌الملك آن دریـا دلی

کافتاب رأی او بـر مـاه طنازی کند

---

۱ ـ مج : باز راند ۲ ـ مج + را ، مپ ۲ ـ او جمال ترسا

۳ ـ متن : به تعدی ، مپ ۲ : به تعدیبی ۴ ـ مپ ۲ ـ حضرت

۵ ـ مپ ۲ : بگردانند ، مج : تشهیر کردنـد ۶ ـ متن و مپ ۲ ـ سعایت و مردمان ...... شهر گشت دهلی فارغ ۷ ـ مپ ۲ : ظاهر شدند ۸ ـ متن و مپ ۲ : هم ۹ ـ مپ ۲ : که از راه اسلام یگانه بود ، مج : ازّرالاسلامَ بمکانه

۱۰ ـ متن و مپ ۲ ـ که ۱۱ ـ متن و مج + و ۱۲ ـ مج + و

۱۳ ـ مج : درکشیده ماندندی ۱۴ ـ مپ ۲ و مج ـ و زهره گفتار به‌غمز وسعایت ندارند

آصف ثانی قوام‌الدین محمد کافتاب
بـا ضیای رأی او پیوسته انبازی[1] کند
نیست شددرعهداوغمز وسعایت آن‌چنانك
مشك را زهره نباشد تا کـه غمازی کند
صبح نمام از نهیبش جامه برخود می‌درد
هردمی را[2] رأی اوخورشید دمسازی کند
رازچون کم می‌شودفاش‌ازنهیب اوبه‌غمز
دور نبود گر فلك قصر ورا رازی کند
آفتاب رأی او تـابنده بادا تـا به حشر
در اقالیم فلك نیکـی و ممتازی کند

۱ ـ مج : هم‌بازی ۲ ـ مپ ۲ : تا

باب بیستم

از قسم سوم

در مذمت تعجیل و فوائد تأنی

شتابکاری و تعجیل در امور دنیاوی ازاعمال شیطانی است وعاقبت آن ندامت وپشیمانی، چنانکه گفته‌اند: العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ والتَّأنّی مِنَ الرَّحمن، وقلت ثبات در جمیع احوال مذموم است و مرد شتابکار از شرف حصول‌مراد محروم بود ، چنانکه شاعر گوید[1]: بیت[2]

شتاب و بدی کار اهریمن است
پشیمانی جـان و رنج تن است

ودرین باب حکایاتی چند که مناسب‌این معنی تواندبود ایراد کرده می‌آید تا خواننده از عـوائد تعجیل بازاندیشد و به حلیت ثبات و تأنی متحلی شود بعون‌الله و توفیقه[3].

---

۱ ــ مج ــ بود چنانکه شاعر گوید ۲ ــ مج : نظم ۳ ــ متن و مپ ۲ ــ و درین باب ..... بعون‌الله وتوفیقه

حکایت (۱) آورده‌اند که در ایام ماضی مردی بود جوهری، درمعرفت جواهر استاد و ماهر[۱] و در علم صناعت او را[۲] بصارتی تمام و کامل[۳]. اتفاق[۴] افتاد که یکی از[۵] پادشاهان[۶] از[۷] ولایتی دیگر او را طلب کرد[۸] تا جواهر و نفائس خانهٔ خود بروی عرض کند[۹]، تا آنچه خرج را شاید جدا کند و آنچه لایق خزینه باشد پیدا کند[۱۰].

جوهری روی بدان طرف نهاد[۱۱]، و زن او حامله بود. زن را گفت: چون مدت حمل تو بسر آید و[۱۲] پسر آید او را برسبیل فال[۱۳] روزبه نام کن، و اگر دختر[۱۴] آید لایق و موافق[۱۵] چنانکه دانی نامی معین کن. چون[۱۶] جوهری برفت ومدتی[۱۷] برآمد[۱۸] او را[۱۹] به یك شکم دو پسر آورد[۲۰]. یکی را روزبه نام کرد ودیگری[۲۱] بهروز. وجوهری یك سال زیادت[۲۲] در خدمت پادشاه بماند، وپیوسته زن را[۲۳] به وی نامه نوشتی واز حال فرزندان اعلام دادی. مرد راآتش عشق اولاد مشتعل بود[۲۴]، بعد ازیك‌سال ازپادشاه[۲۵] اجازت

---

۱ ـ مج: مهارتی ۲ ـ مج: در صناعت و ۳ ـ مج ـ تمام و کامل، متن ـ وکامل ۴ ـ مج + چنان ۵ ـ متن: آن جوهری، مپ ۲: که از ۶ ـ متن: پادشاهی ۷ ـ مپ ۲ ـ از، مج: به ۸ ـ متن و مپ ۲ ـ کردند ۹ ـ مپ ۲: به جهت جواهر خود تا بدو نمایند ۱۰ ـ مپ ۲ ـ تاآنچه .... پیدا کند ۱۱ ـ مپ ۲: آورد ۱۲ ـ مج: اگر

۱۳ ـ مج: تفال ۱۴ ـ مپ ۲: دختری ۱۵ ـ مج + او، مپ ۲ ـ لایق و موافق ۱۶ ـ مپ ۲ ـ چون، مج: مرد ۱۷ ـ مپ ۲: مدت ۱۸ ـ مپ ۲ و مج + زن ۱۹ ـ مپ ۲ ـ را ۲۰ ـ مج: آمدند ۲۱ ـ مپ ۲ و مج + را ۲۲ ـ مپ ۲ و مج ـ زیادت ۲۳ ـ مپ ۲ و مج: او ۲۴ ـ مپ ۲ ـ مرد را .... بود، مج: او در ولایت دل مشتعل شد ۲۵ ـ مپ ۲: سال جوهری

مراجعت خواست . پادشاه گفت : البته ترا اجازت نخواهیم دادن و صواب آنست کـه معتمدی بفرستی و[۱] زن و فرزندان ترا اینجا آورد . گفت : یك چندی دیگر صبر کنم باشد که اجازت یابم ، کـه از زاد و بوم مفارقت[۲] بی ضرورت ، از عقل دور است[۳]. یك سال دیگر صبر کرد و اجازت خواست ، مفید نبود ، و همچنین [۴] مدت شش سال آنجا بماند ، و فـرزندان او قرآن بیاموختند وخط وادب تعلیم گرفتند ، و جوهری را آرزوی فرزندان به غایت رسید وچون[۵] پادشاه[۶] اجـازت نمی‌داد[۷] به ضرورت[۸] کس فرستاد تا زن و فرزندان به نزدیك او آیند ، وچون فرزندانش به نزدیك شهر رسیدند ، بردر شهر رودی[۹] بـزرگ بود آنجا نزول کردند و جـوهری را از قدوم خود و فرزندان اعلام داد . جوهری براسب سوار شد و به استقبال فرزندان برلب رود نزول کرد[۱۰]، و آن دو فرزند او به تماشا به لب رود بازی می کردند با یکدیگر ، جوهری چون ایشان را ندیده بود[۱۱] نمی‌دانست که فرزندان اویند، پس وضو ساخت و به موضعی دیگر[۱۲] به نماز مشغول شد. صره‌ای زرداشت آنجا بگذاشت[۱۳] باز پس آمد وصره بطلبید ونیافت . آن دو کودك را دید که آنجا بازی می کـردند . گفت : من آنجا صره‌ای زر گذاشته‌ام شما نیافتید ؟ گفتند: ما[۱۴] ندیدیم. جوهری گفت: برلب این آب جز شما کسی دیگر نیست[۱۵]

---

۱ ـ مپ ۲ و مج : تا ۲ ـ مج + کردن ۳ ـ مپ ۲ ـ گفت یك چندی ...... دور است ۴ ـ مپ ۲ + ـ تا ۵ ـ مج + از ۶ ـ مپ ۲ ـ چون پادشاه ۷ ـ مپ ۲ و مج : نمی‌یافت ۸ ـ مپ ۲ ـ به ضرورت ۹ ـ مج : وادی ۱۰ـ متن و مپ ۲ـ و جوهری‌را از .... رود نزول کرد ۱۱ ـ متن : بدید ۱۲ـ مپ ۲ ـ به موضعی دیگر
۱۳ ـ مج : در اثنای نماز یادش آمد که صرهٔ زر برلب رود رها کرده است
۱۴ ـ مپ ۲ ـ ما ۱۵ ـ مپ ۲ : نیامد

زر باز دهید تا از تشدید و[۱] عقوبت برهید. کودکان چون زر نداشتند جزانکار از ایشان چیزی در وجود نیامد. مرد جوهری[۲] تیز خشم[۳] وشتابکار بود، هردو کودك را درآب انداخت. ساعتی بود که مادر فرزندان برسید[۴]، مرد احوال[۵] فرزندان پرسید. گفت که: برلب آب به تماشا رفته‌اند. مرد چون صفت ایشان بشنید دست بزد و جامه بدرید. پس ساعتی بسیار برفراق فرزندان بگریست[۶] و[۷] گفت: مرا حیات به سبب فرزندان خویشتن[۸] بود[۹]، اکنون چون ایشان را به باد دادم صواب آن است[۱۰] که ازین ولایت برویم و[۱۱] هم از راه روی به‌شهری دیگرنهادند[۱۲]، و از اتفاقات عجیب آن کودکان را آب برکنار انداخت[۱۳]، هریك برطرفی[۱۴]. پادشاه آن ناحیت به شکار آمده بود کودکی[۱۵] دید لطیف صورت متناسب خلقت[۱۶]، از وی پرسید که تو کیستی[۱۷]؟ آن کودك حال خود بازگفت[۱۸]، پادشاه را دل بروی بسوخت[۱۹]، او را پرسید ترا چه نام

---

۱ ـ مپ ۲ ـ تشدید و ۲ ـ مج + چون ۳ ـ مج : خشم‌ناك
۴ ـ مج + کـه روزبه و بهروز من کجایید آخر نزدیك مادر آیید مـرد آواز زن بشناخت واسب به سوی زن راند و او را در کنار گرفت ۵ ـ مج : پس از حال
۶ ـ مپ ۲ ـ پس ساعتی .... بگریست ، مج : بگریستند ۷ ـ متن ومج : جوهری ۸ ـ مج : خوش ۹ ـ مپ ۲ : می‌بایست ۱۰ ـ مپ ۲ ومج : باشد ۱۱ ـ متن ومج + جوهری ۱۲ ـ متن ومج : نهاد
۱۳ ـ مپ ۲ ومج : کرانه انداخته بود ۱۴ ـ مپ ۲ ـ هریك برطرفی ، مج : و یکی را به یك طرف و دیگری را به طرفی دیگر افکنده ۱۵ ـ مپ ۲ : آن کـودکان را ۱۶ ـ مپ ۲ ـ متناسب خلقت ۱۷ ـ مپ ۲ : حال ایشان پرسید ۱۸ ـ مپ ۲ : کودکان حال خود بگفتند ۱۹ ـ مپ ۲ ـ پادشاه را دل بروی بسوخت

است؟ گفت : مرا بهروز[۱]. پادشاه گفت : نام ترا به فال گرفته وترا بهفرزندی پذیرفتم[۲]، و او[۳] را با خود به دارالملك برد ، و آن برادر دیگر را ، جماعتی از راهداران[۴] بیافتند وبرگرفتند وگفتند صواب آنست که این را بفروشیم واز بهای او مبالغی مال بحاصل کنیم[۵]. پس[۶] او را به شهر آوردند و از اتفاقات عجب[۷] مرد جوهری هم بدان شهر رسیدهبود .

روزی در بازار نخاسان گذر کرد[۸] و آن روزبه که پسر او بود دزدان او را[۹] به نخاس آورده بودند ، شفقت پدری او را باعث آمد که آن غلام را بخرد . پس زر بداد وآن غلام را[۱۰] بخرید و به خانه آورد . چون مادر را[۱۱] نظر برفرزند افتاد[۱۲] نعره بزد و درسر وروی[۱۳] فرزند افتاد وجوهری راگفت: این فرزند تو است . جوهری چون پسر را بدید بشاشت نمود ومهر او دردل پدر[۱۴] افزون گشت و زن را گفت: چون یك[۱۵] فرزند[۱۶] بازیافتیم[۱۷]، صواب آنست که به خدمت همان پادشاه باز[۱۸] رویم. پس عزم خدمت آن پادشاه کردند ، وچون به درگاه رسیدند[۱۹] حال خود تقریر کردند . پادشاه جوهری

---

۱ ــ مپ ۲ : پادشاه نام ایشان پرسید یکی گفت روزبه ودیگری گفت بهروز
۲ ــ مپ ۲ : پادشاهرا خوش آمد و آنرا به فال نیك گرفت و گفت شما را به فرزندی قبول کردم ۳ ــ مپ ۲ : یکی ۴ ــ متن + او را ۵ ــ مپ ۲ ــ و گفتند .... بحاصل کنیم ۶ ــ مج : از اتفاق ۷ ــ مج ــ عجیب
۸ ــ مپ ۲ ــ روزی در بازار .... گذر کرد ۹ ــ مج ــ او را ، مپ ۲ ــ دزدان او را ۱۰ ــ مپ ۲ ــ پس زر بداد وآن غلام را ۱۱ ــ متن و مپ ۲ ــ را ۱۲ ــ مپ ۲ : او را بدید ۱۳ ــ مپ ۲ : قدم
۱۴ ــ مج + روز ۱۵ ــ مج ــ یك ۱۶ ــ مج + را ۱۷ ــ متن : بازیافتم ، مپ ۲ و مج : یافتیم ۱۸ــ مج ــ باز ۱۹ ــ مج + و

را تشریف داد و در رواتب او درافزود[۱]، و مرد جوهری مر روزبه را علم خود می‌آموخت و صلاح و فساد آن به وی می‌نمود[۲]، چندانکه او را در آن علم[۳] بصارتی حاصل شد[۴]، پدر او را مایه داد و به بازرگانی فرستاد، و از اتفاق بدان شهر آمد که برادر او آنجابود. و در آن شهر[۵] پادشاه وفات یافته بود، و بهروز[۶] را ولی عهد[۷] کرده بود[۸] و بهروز پادشاهی می‌راند. و رعایا را آسوده می‌داشت[۹]. روزبه به خدمت او آمد به قماش فروختن[۱۰] و به سبب طول مدت یکدیگر را نشناختند. پس شاه بهروز فرمود تا روزبه را[۱۱] علوفه دادند و جواهر او را به بهای تمام[۱۲] بخرید و روزبه بدان سود بسیار کرد[۱۳]، و پادشاه به وی پیغام داد که می‌باید که در خدمت من ساکن باشی تا اسباب فراغت تو مهیا دارم. روزبه گفت: خدمت پادشاه برمن واجب است، ولکن مانعی‌دارم و همانا آنکه[۱۴] مادر و پدر به من[۱۵] مؤانستی[۱۶] تمام دارند و خدمت ایشان برخود فریضه شناسم[۱۷]، واگر

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و در رواتب او درافزود، مج: و در رعایت او درافزود

۲ ـ مپ ۲ ـ و صلاح و .... می‌نمود ۳ ـ مج + مهارتی و

۴ ـ مپ ۲: بحاصل شد، متن + چون فرزند را در علم خود بکمال داد، مج + مپ ۲ ـ و چون به علم خود مایه‌ای بکمال یافت ۶ ـ مپ ۲ و مج: و آن

۶ ـ مپ ۲: برادرش ۷ ـ مپ ۲ و مج + خود ۸ ـ متن: کرده بودند، مپ ۲ ـ بود ۹ ـ مپ۲ ـ و رعایا راآسوده می‌داشت ۱۰ ـ متن و مج ـ به قماش فروختن ۱۱ ـ مج + منزل و ۱۲ ـ مپ ۲: نیکو، مج: تمام بها ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و روزبه بدان سود بسیار کرد ۱۴ ـ مپ ۲: آنست که ۱۵ ـ مج: من بدیدار من ۱۶ ـ مج: مؤانست ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و خدمت ایشان ...... شناسم

سبب خدمت ایشان[۱] نبودی درین حضرت ملازم[۲] بودمی . پادشاه[۳] گفت : چیزی[۴] نویس تا مادر وپدر اینجا آیند . روزبه چیزی[۴] نوشت[۵] و مادر و پدر را استدعا کرد وحال دلداری وتفقد آن پادشاه بازنمود[۶]. از عجایب اتفاقات[۷] مرین پادشاه را خصمی پدید آمد ، و در ولایت او تاختن آورد . پادشاه لشکری برای دفع آن خصم نامزد کرد[۸] و درگاه خالی ماند . شبی[۹] روزبه را بخواند وآن شب درنشاط شراب با وی[۱۰] بسر برد . چون بهروز قصد خواب کرد روزبه با خودگفت[۱۱] امشب جانداران حاضر نیند ، صواب آن باشد که من تا به روز[۱۲] بیدارباشم[۱۳] و شرط حراست به جای آورم[۱۴]. پس شمشیر کشید و بر سربالین شاه[۱۵] بنشست ، وچون لشکر برفتند وبی‌غرض و مقصود بازگشتند[۱۶]، بعضی از خواص را[۱۷] بفرستادند تا پادشاه را التماس کنند تا به نفس خود حرکت فرماید. چون خاصگیان[۱۸] برسیدند شاه را[۱۹] خفته دیدند و روزبه را[۱۹] با شمشیری کشیده بر بالین او ایستاده . بانگ بر وی زدند و گفتند: مگر قصد پادشاه داشته است. او را بربستند وچون[۲۰] پادشاه ازخواب

---

۱ ـ مپ ۲ : این ، مج : خدمت ایشان فریضه ۲ ـ مپ ۲ : درخدمت
۳ ـ مپ ۲ + بەروز ۴ ـ مج : خبری ۵ ـ مپ ۲ : رقعه‌ای درقلم آورد
۶ ـ مپ ۲ ـ و حال دلداری .... نمود ۷ ـ مپ ۲ : از اتفاق
۸ ـ مپ ۲ : پادشاه برای دفع او لشکر کشید ۹ ـ متن : پادشاه
۱۰ ـ متن : روزی ۱۱ ـ مپ ۲ : اندیشید ۱۲ ـ مپ ۲ ـ تا بەروز
۱۳ ـ مج : دارم ، مپ ۲ + تا روز ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و شرط حراست به جای آورم ۱۵ ـ مپ ۲ + بهروز ۱۶ ـ مپ ۲ ـ وبی‌غرض ومقصود بازگشتند، مج : مراجعت نمود ۱۷ ـ متن ـ را ۱۸ ـ مپ ۲ : خواص
۱۹ ـ مپ ۲ و مج ـ را ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و چون

درآمد[1] و حال[2] تقریر کردند[3] شاه[4] روزبه را گفت : من در حق تو چه بد کرده‌ام[5] که مجازات و مکافات ازین نوع می کنی ؟ روزبه گفت : بقا باد[6] پادشاه را ، امشب جانداران حاضر نبودند ، من به جهت خدمت تا روز بیدار داشتم وچون‌نرگس همه[7] چشم شدم[8] و بر یك پای بایستادم[9]، تا ناگاه قاصدی فرصت نیابد . سخن قاصدان در حق من مشنو و درباب من بیچاره به نظر رحمت بنگر . پادشاه فرمود که : او را به زندان برید[10]، و خود[11] برفت و خصمان را قهر کرد ، وچون به دارالملك[12] مراجعت نمود قضا را[13] همان روز مادر و[14] پدر[15] روزبه بدان شهر رسیدند[16] و از حال فرزند تفحص کردند[17]. چون[18] معلوم شد که فرزند ایشان در بند است ، قصه‌ای نبشتند و به خدمت پادشاه عرضه داشتند که : ای پادشاه عادل ، ما غریب ومحرومیم[19] و[20] به آوازهٔ عدل پادشاه اینجا آمده‌ایم ، دو فرزند داشتیم ، دل‌شادی و دل سازی[21]، روزبهی و بهروزی[22] قضا هردو را از ما بستد و در آب غرقه

---

۱ ـ مج : شاه چون از خواب بیدار شد ۲ ـ متن و مج : حکایت او با شاه ۳ ـ مپ ۲ + پس ۴ ـ مپ ۲ + بهروز مر ۵ ـ مپ ۲ ومج : کردم ۶ ـ مپ ۲ ـ بقا باد ۷ ـ مج + تن ۸ ـ مج ـ شدم ۹ ـ مج : ایستاده بودم : مپ ۲ ـ و چون نرگس .... بایستادم

۱۰ ـ مپ ۲ : حبس کنید ، مج + تا چون از لشکر بازآیم تفحص این حال بهتر کنم. پس او را بزندان بردند ۱۱ ـ مپ ۲ : شاه بهروز ۱۲ ـ مپ ۲ ـ بدارالملك ۱۳ ـ مپ ۲ ـ قضا را ۱۴ ـ مپ ۲ ـ مادر و

۱۵ ـ مج + این ۱۶ ـ مپ ۲ : رسیده بود ۱۷ ـ مپ ۲ : کرد

۱۸ ـ متن ومج + ایشان را ۱۹ ـ مج : مرحومیم ۲۰ ـ متن ومج : که

۲۱ ـ مپ ۲ ـ دل شادی و دل سازی ۲۲ ـ مج : دل شادی روزبه و دل سوزی بهروز + که دی

شدند[۱] بعد از رنج بسیار آفریدگار روزبه را به ما رسانید و از آن فرزند دیگر خبر نداریم، وچون اینجا آمدیم چنین گفتند که پادشاه اورا حبس کرده‌است، اگر گناهی کرده است[۲] او را به ما بخشد و[۳] برضعیفی ما غریبان ببخشاید[۴]. چون بهروز قصهٔ ایشان بخواند آب از دیده ببارید[۵] وایشان را بخواند وپیش ایشان ازتخت فرودآمد و سر وپای مادر وپدرببوسید[۶] و گفت : اینك من آن[۷] بهروز شمامم وآنکه در زندان است برادر من است ، و در حال مرد فرستاد[۸] و روزبه را از حبس[۹] برون آورد ، و مادر در حرم فرستاد و به غایت خرم و خوشدل شدند[۱۰]، واین‌همه نتیجهٔ تأنی وآهستگی بود[۱۱]. اگر جوهری درغرقه کردن فرزندان تعجیل نکردی چندان رنج فراق و محنت اشتیاق[۱۲] نکشیدی ، واگر بهروز به مجرد قول اصحاب اغراض[۱۳] روزبه را بکشتی و در هلاك او معاجلت نمودی[۱۴] پشیمانی و ندامت پس از آن سود نداشتی . پس یکی از شتابکاری در رنج و بیقراری افتاد[۱۵] ، و دیگری از تأنی و خویشتن داری بر مراد خویش فیروز گشت[۱۶] تا عاقلان را تحقیق این پند مقرر گردد[۱۷].

---

۱ ـ مپ ۲ : و از قضا هردو در آب غرق شدنـد ۲ ـ مپ ۲ : دارد ، مج ـ کرده است ۳ ـ مپ ۲ : کرده‌است آنرا ۴ ـ مج + از عدل پادشاه دور نمی‌نماید ۵ ـ مپ ۲ : روان کرد ، مج : فروبارید ۶ ـ مپ ۲ ـ و پیش ایشان .... ببوسید ۷ ـ مج ـ آن، مپ ۲ ـ آن ۸ ـ مپ ۲ : پس بفرستاد ۹ ـ مپ ۲ ـ از حبس ۱۰ ـ متن و مج ـ و به غایت خرم و خوشدل شدند ، متن و مج + و بدین عجایب اتفاق روزگار درخود می‌گذرانید

۱۱ ـ مج + چه ۱۲ ـ مپ ۲ ـ اشتیاق ۱۳ ـ مپ ۲ : غرض

۱۴ ـ مپ ۲ ـ و در هلاك او معاجلت نمودی ۱۵ ـ متن ـ افتاد

۱۶ ـ مپ ۲ ـ پس یکی از .... فیروزگشت ۱۷ ـ مپ ۲ : تا عاقلان را محقق گردد چنانکه درین بیت گفته‌اند

بیت

ای دل تو چو پروانه سبکبار مباش

جز راد وحلیم و خویشتن‌دار مباش

حکایت (۲) آورده‌اند کـه در حلب پادشاهی بود عادل ، و حشمتی گران[۱] و نعمتی[۲] بیکران داشت و او را پسری بود[۳] سبکبار و شتابکار[۴] و پدر او را عظیم دوست داشتی و یك دم جز به مراد او نگذاشتی[۵].

روزی بازرگانی از مصر رسیده[۶] بود و جامه‌های مصری آورده و آن جامه‌ها در دیوان پسر پادشاه خریده بودند[۷] ، و بازرگان[۸] از برای تحصیل بهای اجناس به در سرای حاضر شدی و به حکم آنکه مردی جهان دیده و گـرم وسرد چشیده[۹] بود ، شاهزاده از وی[۱۰] احوال پادشاهان اطراف[۱۱] سؤال[۱۲] کردی، وبازرگان احوال هریك باز راندی[۱۳]. تا روزی دراثنای آن[۱۴] کلمات برزبان راند که : پادشاه مصر را دختری هست[۱۵] که در جهان ثانی ندارد وهمهٔ نقاشان چین را در[۱۶] نقش زلف پرچین[۱۷] او سر قلـم بشکنند[۱۸] و

---

۱ ـ مپ ۲ : و حشم بسیار ۲ ـ مج : نعمت ۳ ـ مج ـ بود

۴ ـ مج : سبکباری و شتابکاری بود ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ و یکدم جز .... نگذاشتی ۶ ـ مپ ۲ : آمده ، مج : از مغرب آمده ۷ ـ مپ ۲ ومج : بود ۸ ـ مج + هرروز ۹ ـ مپ ۲ ـ وگرم وسرد چشیده

۱۰ ـ مپ ۲ ومج ـ از وی ۱۱ ـ مپ ۲ + از او ۱۲ ـ مپ ۲ ومج : سؤالها ۱۳ـ مپ ۲ ـ و بازرگان ..... راندی ۱۴ ـ متن و مج ـ آن

۱۵ ـ مپ ۲ : دختری دارد ، مج : است ۱۶ ـ متن و مپ ۲ ـ در

۱۷ ـ مپ ۲ ـ پرچین ۱۸ ـ مپ ۲ : نتوانند کشید

همهٔ وصافان را در وصف جمال او چون دوات دهان بازماند[۱]. بازرگان[۲] در وصف جمال دختر شاه مصر چندان مبالغت کرد[۳] که آتش عشق او در دل شاهزاده افتاد. دل شتابکار او پیش ازمشاهدهٔ دیده دردست غوغای مهر گرفتار آمد[۴]. درحال به پدر پیغام فرستاد که : مرا واقعه‌ای مشکل[۵] افتاده است و دل من گرفتار مهر دختر شاه مصر گشته[۶]، اگر آن دختر را از برای من خطبه کنی[۷]، جان ازین دریای بیکران به ساحل نجات رسانم والا حیات را وداع خواهم کرد. پدرش گفت :

جان پدر نه همانا که پادشاه مصر بدین مصاهرت[۸] رضا دهد و ما را پسندیدهٔ[۹] خود داند[۱۰]! که[۱۱] ملک ما در مقابلهٔ ملك او[۱۲] قطره‌ایست اندرمقابل دریایی. پسر در آن معنی الحاح نمود. پادشاه حلب چون یك پسر بیش نداشت به ضرورت رضای او طلبید[۱۳]. رسولان به مصر فرستاد با هدایا و تحف بسیار، و انواع تواضع و شکستگی[۱۴] در میان آورد و دختر شاه مصر را خطبه کرد. بدین عبارت که : اگر بنده را بدین شرف اختصاص دهد، او نیزیکی ازجملهٔ بندگان باشد و جان[۱۵] درموقف رضای پادشاه باشد[۱۶]. چون

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و همه وصافان .... بازماند ، مج ـ را در وصف جمال او چون دوات دهان بازماند ۲ ـ مج ـ بازرگان ۳ ـ مپ ۲ : چندان وصف جمال دختر شاه مصر بگفت ، مج : کردند ۴ ـ مپ ۲ ـ دل شتابکار ...... گرفتار آمد ۵ ـ مپ ۲ ـ مشکل ۶ ـ مپ ۲ : شده ۷ ـ متن : نکنی ۸ ـ مج ـ مصاهرت ۹ ـ مج : کفو ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و ما را پسندیده خود داند + یا نه ۱۱ ـ مپ ۲ : چه ۱۲ ـ مپ ۲ + چون ۱۳ ـ مپ ۲ ـ پادشاه حلب ...... طلبید + پس ۱۴ـ مپ ۲ ـ و شکستگی ۱۵ ـ متن: چنان ۱۶ ـ مپ ۲ ـ بدین عبارت .... پادشاه باشد

رسولان به مصر رسیدند وتحف و هدایا و ملاطفات[۱] تسلیم کـردند ، پادشاه مصر چون آن تواضع مفرط[۲] بدید گفت: مرا[۳] دامادی پسر پادشاه حلب عاری نخواهد بود ، ولکن او را به مال امتحان باید کرد ، اگر از عهده برون آید معلوم شود که صدقی با این عزیمت یارست ودختر به وی دهم . پس رسول[۴] را جواب دادند[۵] که : ما را از مصاهرت شما ننگی نیست ، ولکن مادر دختر می‌گوید که : هر که دختر مرا خطبه کند شش‌هزار دینارمصری، دست پیمان دختر از او بخواهم[۶] و رضای آن طرف[۷] درین باب شرط است ، اعلام داده آمـد باقی مراد شماست[۸]. رسولان مراجعت کردند و پیغام به شاه حلب رسانیدند . شاه حلب[۹] آنچه در خزینه[۱۰] داشت [۱۱] چهل هزار دینار بر آمد ، آن مال بفرستاد و اعلام داد کـه : حال[۱۲] این قدر در خزانه موجود بود و فرستاده شد ، چون عقد منعقد گردد باقی فرستاده آید[۱۳]. و چون مال تسلیم کردند و پادشاه مصر بدان نکاح رضا داد دختر پـادشاه مصر را با پسر پادشاه حلب عقد نکاح بستند و خبر به حلب رسید[۱۴]. شاهزادهٔ حلب شتابکار[۱۵] پدر را گفت : مرا چندین طاقت انتظار نباشد، هم امروز آن‌مال را بر ولایت قسمت کن تا بستانند، و به مصر فرست[۱۶] تا مهد دولت شاهزادهٔ مصررابیارند،

---

۱ ـ مپ ۲ ـ ملاطفات ۲ ـ مپ ۲ ـ مفرط ۳ ـ مج + از

۴ـ مپ ۲ : رسولان ۵ ـ مپ ۲ و مج : داد ۶ـ مج + تا دست پیمان او بدهم ۷ ـ مپ ۲ : او ۸ ـ مپ ۲ ـ باقی مراد شماست ، مج : باقی امر شما راست + چون ۹ ـ مج ـ حلب ۱۰ ـ مپ ۲ ـ در خزینه

۱۱ ـ مپ ۲ + نقد ، مج + نقد کرد ۱۲ـ مپ ۲ : حالیا ، مج : حالی

۱۳ـ مپ ۲ : به خدمت رسد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ وچون مال تسلیم کردند وپادشاه .... به حلب رسید ۱۵ ـ مپ ۲ و مج + بود ۱۶ ـ مج : فرستند

پدرش گفت : جان پدر عاقبت ظلم وخیم است و از برای سورتو هزار ماتم[۱] درخانه‌های ضعفای[۲] رعایا قائم نتوان کرد ، واز برای آسایش یك‌دل[۳] هزارتن را غمگین نباید کرد[۴]. صبر کن تا[۵] روزی چند[۶] که[۷] دخلها بحاصل آید وموسم ادای[۸] خراج وتحصیل اموال فراز رسد و به آهستگی آن مال را بحاصل کنم وبفرستم[۹]. چون[۱۰] پسرش شتابکار و دیوانه[۱۱] بود و از خـرد وآهستگی دور و[۱۲] به قوت جوانی خویش مغرور، ازپیش پدر به خشم[۱۳] بیرون آمد وگفت: تا یکران[۱۴] درزیر ران من است وبازوی‌کامگار به‌فرمان من[۱۵]، مال‌کم نباید[۱۶]. پس[۱۷] با یك رکابدار و دو جنیبت از شهر برون آمد و روی در بیابان نهاد. ازاتفاق کاروانی عظیم[۱۸] با مالی وافر ونعمتی فاخر به طرف مصر می‌رفت[۱۹]. بازرگانان معروف و خواجگان مشهور درآن کاروان بودند[۲۰]. شاهزاده را[۲۱] چون آن کاروان[۲۲] با آن چندان مال[۲۳] بدید[۲۴] بانگ برایشان زد و تیر در آن جماعت[۲۵] گرفت و از هر[۲۶] طرفی می‌تاخت و تیر می‌انداخت[۲۷] و مـرد

---

۱ ـ مپ ۲ + غم ، مج + و غم ۲ ـ مپ ۲ ـ ضعفا ، مج + و
۳ ـ مج + صد ۴ ـ مج : گردانید ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ تا
۶ ـ مج + تا ۷ ـ مپ ۲ : تا ۸ ـ مج : آوان ۹ ـ مپ ۲ ـ و موسم ادای .... و بفرستم ۱۰ ـ مپ ۲ : پس ۱۱ ـ مج + سار
۱۲ ـ مپ ۲ ـ شتابکار و .... دور و ۱۳ ـ متن ـ به خشم
۱۴ ـ مج + من ۱۵ ـ مج + مرا ۱۶ ـ مپ ۲ : تا یکران در زیر..... کم نیاید ۱۷ ـ مپ : و ۱۸ ـ مپ ۲ : تمام ۱۹ ـ مپ ۲ : رفتند
۲۰ ـ مپ ۲ ـ بازرگانان معروف .... بودند ۲۱ ـ مپ ۲ و مج ـ را
۲۲ ـ مپ و مج + را ۲۳ ـ مپ ۲ ـ با آن چندان مال ۲۴ ـ مپ ۲ + با چندان مال و نعمت ۲۵ ـ مپ ۲ : ایشان ۲۶ ـ مج ـ هر
۲۷ ـ مج ـ و تیر می‌انداخت

می‌افکند[۱]. مردی بود در آن کاروان از بازرگانان معروف و به مردی و شهامت موصوف، و او را غراب مغربی گفتندی. چون جرأت جوان بدید از گوشه‌ای برون تاخت و برشاهزاده[۲] حمله آورد و هم در حملهٔ اول او را از پشت زین بر روی[۳] زمین‌انداخت، و دست او[۴] بربست و برشتر[۵] انداخت و روی به راه آوردند. وچون به مصر رسیدند آن مغربی تحف[۶] راست کرد و به نزد پادشاه مصر شد و به حکم شهرت[۷] در خدمت پادشاه سابقهٔ[۸] معرفتی داشت. دراثنای آنکه غـراب در پیش تخت پادشاه رسید[۹]، قاصدان شاه حلب در رسیدند و نامه‌ها[۱۰] برسانیدند[۱۱] کـه مدتی است که[۱۲] بنده زاده به خشم[۱۳] از پیش بنده غایب شده است[۱۴] وهمانا آن مال باقی حاصل کرده است و به خدمت پادشاه آورده[۱۵]، اگر[۱۶] سعادت اورا دریافته است وبدان درگاه شتافته[۱۷] بنده رااعلام فرماید[۱۸] تا خاطررا[۱۹] سکونتی[۲۰] خاصل آید[۲۱]. وچون آن نامه[۲۲] بخواندند[۲۳] غراب مغربی دانست که آن شاهزاده[۲۴] که امروز[۲۵] اسیر اوست پسر شاه حلب

---

۱ ــ مپ ۲ : و سوار می‌افکند ،مج : می‌انداخت ۲ ــ مپ ۲ ــ برشاهزاده
۳ ــ مپ ۲ ومج ــ روی ۴ ــ مپ ۲ ــ او ۵ ــ مپ ۲ ومج : شتری
۶ ــ مپ ۲ ومج : تحفه ۷ ــ مج + که ۸ ــ مج + و ۹ ــ مج : بود ، مپ ۲ ــ و به حکم شهرت .... رسید + در حال ۱۰ ــ مپ ومج + او ۱۱ ــ مپ ۲ : بگشادند + و نوشته بود ۱۲ ــ مپ ۲ : تا
۱۳ ــ مج ــ به خشم ۱۴ ــ مج : رفته است ۱۵ ــ مج : برده
۱۶ ــ مپ۲ ومج + آن ۱۷ ــ مپ ۲ ــ و بدان درگاه شتافته ۱۸ ــ مج : دهند ۱۹ ــ متن و مپ ۲ ــ را ۲۰ ــ مپ ۲ : سکونی ۲۱ ــ مپ ۲: یابد ۲۲ ــ مج + ها ۲۳ ــ مپ ۲ : بخواند ۲۴ ــ مپ ۲ + است ۲۵ ــ مپ ۲ ــ امروز

است[۱]. به خانه آمد[۲] و او را گفت : مرا می باید تا معلوم شود که باعث و محرض[۳] تو درین دلیری[۴] چه بود؟ و راه زدن و مال خلایق بردن کار هرتنهایی[۵] نیست[۶]. شاهزاده گفت[۷]: غرور جوانی و وسواس شیطانی مرا بر آن آورد ، و اکنون[۸] اسیر توام ، اگر در حق من فضلی می کنی به شکرانهٔ آنکه مال تو مصون ماند[۹] مرا آزاد کنی کمال کرم باشد ، و اگر عدل کنی به هربها که خواهی مرا به من فروشی وخطی از من بستانی، وبه هر موضع که خواهی[۱۰] فدای خویش به تو رسانم[۱۱].

غراب مغربی او را خدمت کرد و[۱۲] بند از پای او برداشت و از وی عذرها خواست و او را بر آن سبکی ملامتها کرد . آنگاه گفت : اگر کار تو به بیست هزار دینار راست می آید[۱۳] من این مقدار[۱۴] را اوام[۱۵] بدهم وخط تو بستانم که در حلب به من تسلیم کنی . پادشاهزاده این لطف را[۱۶] از وی منت‌های فراوان داشت ومال ازوی بستد و آنچه خواست ازتجمل مهیاگردانید[۱۷] و به خدمت پادشاه مصر برد[۱۸]، و شاه مصر چون داماد را بدید او را بپسندید

---

۱ ـ مپ ۲ ـ پسر شاه حلب است ۲ ـ متن و مج + و شاهزاده را پیش خواند ۳ ـ مپ ۲ : جرأت ۴ ـ متن : حرکت ، مج : جرأت ۵ ـ مج : تنها ساری ۶ ـ مپ ۲ ـ کار هر .... نیست ۷ ـ مپ ۲ + حاشا وکلا که من راه خواستم زد یا مال کسی خواستم بردن بلی آزمایشی برخود می کردم و ۸ ـ مپ ۲ : فی‌الجمله امروز ۹ ـ مپ ۲ ـ بشکرانه .... ماند + و ۱۰ ـ مج ـ مرا بمن فروشی ...... که خواهی ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و اگر عدل کنی ...... بتو رسانم ۱۲ ـ مپ ۲ : پس غراب ۱۳ ـ مپ ۲ و مج : کفایت می‌شود ۱۴ ـ مج + تو ۱۵ ـ مج : وام ۱۶ ـ مپ ۲ : این کرم را ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و آنچه خواست ...... گردانید ۱۸ ـ مج : آمد

و خلعتهای گران و تشریفهای خوب داد و بفرمود تا سوری سراسر سرور[۱] ترتیب دادند و روزی از برای جلوه اختیار افتاد ، و در آن روز شاهزاده در سراچه‌ای[۲] به نشاط شراب مشغول بود ، و چون ساعتی شراب خورد[۳] به جهت تفریح[۴] به بستانی که در پس[۵] آن سرای بود بیرون آمد و تنها[۶] در اطراف بستان می گشت . ناگاه به منظری رسید که عروس او[۷] را در آنجا می آراستند و تتق و کله مهیا کرده بودند[۸]، از مشبکه‌ای[۹] که به طرف باغ بود شاهزاده در آن حجره[۱۰] نظر کرد و غرور جوانی او را بر آن داشت تا[۱۱] نیکو[۱۲] بنگرد ، و جماعتی از زنان حرم را مشاهده کند. خود[۱۳] قضا کارگر آمد[۱۴] و ناگاه نظر دختر بروی افتاد. پنداشت که مگر بیگانه است که به نظر[۱۵] حرام آمده است[۱۶]. خادم[۱۷] را فرمود تا دوشاخهٔ آهنین در آتش بتافتند و بیاوردند و ناگاه برهردو چشم او زدند چنانکه مردمك دیدهٔ او را بگداخت[۱۸]. شاهزاده آهی بکرد و بیفتاد . جماعتی از خواص بدویدند ، شاهزاده را بدان حالت دیدند . سور ماتم، و شادی غم[۱۹] گشت و او را به هزار حیله به موضعی دیگر نقل کردند[۲۰]،

---

۱ ـ مج ـ سرور ، مپ ۲ ـ سراسر سرور ۲ ـ مپ ۲ : در سراچه بود

۳ ـ مج : نوش کرد ، مپ ۲ ـ بنشاط شراب .... خورد ۴ ـ مج : تفرج

۵ ـ مپ ۲ و مج : پیش ۶ ـ مپ ۲ ـ تنها ۷ ـ مپ ۲ ـ او

۸ ـ مپ ۲ ـ و تتق و کله مهیا کرده بودند ۹ ـ مج : آن مشبك

۱۰ ـ مپ ۲ ـ شاهزاده .... حجره ۱۱ ـ مج : که ۱۲ ـ مپ۲ و مج + تر

۱۳ ـ مپ ۲ ـ و جماعتی .... خود ۱۴ ـ مج : کار کرد

۱۵ ـ مج : بیگانه به نظاره ۱۶ ـ مپ ۲ ـ است ۱۷ ـ مج : کنیزك

۱۸ ـ مپ ۲ ـ چنانکه .... بگداخت ۱۹ ـ مج ـ و شادی غم

۲۰ ـ مپ ۲ ـ و او را .... کردند

و مدتی مدید[۱] طبیبان در معالجت[۲] رنج بردند و به هیچ روی[۳] نور دیده باز نیافت[۴]، و بعد ازمدتی او را با عروس در محفه نشاندند و به[۵] حلب فرستادند، و به سبب[۶] شتابکاری وسبکساری[۷] دیده[۸] را به باد داد و آنچه از تعجیل[۹] بدان بیچاره رسید از اسیر شدن و ضریر گشتن،سبب اعتبار و سرمایهٔ[۱۰] استبصار[۱۱] خردمندان گشت، تا درکارها تأنی وآهستگی[۱۲] پیشه سازند وازسبکی وتعجیل[۱۳] برحذرباشند[۱۴]، تاعواقب امور ایشان به‌ندامت منقضی[۱۵] نشود[۱۶] وبالله‌التوفیق.

حکایت (۳) آورده‌اند که یکی از ملوك هند ورایان قوی رأی را[۱۷] چهار کس بودند کـه عمدهٔ اعتماد و زبدهٔ اعتضاد[۱۸] او بودند ، واز اوایل[۱۹] صبی وعنفوان جوانی در خدمت او شرایط اخلاص به تقدیم رسانیده ، و از این چهار کس دو [۲۰] جاندار خاص[۲۱] بودند و دو ندیم ، و[۲۲] هر شبی مرشاه را به‌نوبت پاس‌داشتندی، وهرپاسی یك کس بنشستی[۲۳]. شبی‌شاه[۲۴] استراحت کرده بود ویکی از آن چهار[۲۵] برسر بالین او نشسته و او را[۲۶] پاس می‌داشت.

---

۱ ـ مپ ۲ و مج ـ مدید ۲ ـ مپ ۲ و مج + او ، مج + مشغول شدند و
۳ ـ مج : نوعی ۴ ـ مپ ۲ : به هیچ وجه بینا نشد ۵ ـ متن : در
۶ ـ مپ ۲ و مج : به وسیلت ۷ ـ متن : سبکباری ۸ ـ مپ ۲ + بینا
۹ ـ مج + بی‌سامان ۱۰ ـ مپ ۲ ـ سرمایه ۱۱ ـ مج : اعتبار
۱۲ ـ مج + را ۱۳ ـ مج : تعجیلی ۱۴ ـ مپ ۲ و مج : پرهیز نمایند
۱۵ ـ متن : مقتضی ، مج : مقضی ۱۶ ـ متن و مپ ۲ ـ وبالله‌التوفیق
۱۷ ـ مپ ۲ ـ را ۱۸ ـ مپ ۲ : اعتقاد ۱۹ ـ مج + ایام
۲۰ ـ مپ ۲ + کس ۲۱ ـ مج : خاصه او ۲۲ ـ متن ـ و
۲۳ ـ مپ ۲ ـ و هرپاسی یك کس بنشستی ۲۴ ـ مج : رای ۲۵ ـ مج + برادر ، مپ ۲ : این‌ها ۲۶ ـ مپ ۲ ـ بر سر .... او را

ناگاه ماری عظیم ازسقف خانه فرود آمد وقصد بستر[۱] رای کرد و سر برآورد تا زن رای را زخمی زند[۲]. جاندار اندیشید که اگر مار، مر این دلدار[۳] را زخمی زند جانش در سرکار شود، و اگر من برسر بالین او روم ومار را دفع کنم نباید که شاه از خواب درآید. پس کمان مهره[۴] برداشت وگروهه درخم[۵] کمان آورد[۶] و برآن تیر هیأت[۷] کمان قامت زد[۸] و به یك زخم شر مار از وی دفع کرد ، ومار را برداشت و در زیر تخت پادشاه[۹] انداخت . پس نگاه کرد لعاب مار قدری برسینهٔ آن زن[۱۰] چکیده بود . جوانمرد[۱۱] گفت: اگرآن لعاب را برسینهٔ او بگذارم نباید که زهر سرایت کند ، واگر دست براندام اونهم[۱۲] از مروت و دیانت دور افتد. پس قدری جامه برگوشهٔ کمان بست ، و نزدیك تخت زن آمد و گوشهٔ کمان دراز کرد وآن زهر از اندام او محو کرد و بازگشت. دراثنای این حال رای از خواب درآمد وجاندار را دید که ازپیش تخت دلدار اوبازمی‌گشت. در وی بدگمان‌شد، صبرکرد تا جوان[۱۳] بازگشت و[۱۴] جاندار دیگر بیامد . شاه او را آواز داد که : بیا و فرمان مرا مطاوعت نمای، و برو و سر برادر خود[۱۵] بیاور. جوان به وثاق برادر رفت[۱۶]. اورا دید استراحت کرده و بر بستر[۱۷] خفته[۱۸]. جوان اندیشید[۱۹]: اگر او را گناهی

---

۱ ــ مپ ۲ ــ بستر ، مج : به‌سوی زن ۲ ــ مپ ۲ ــ و سر برآورد .... زند
۳ ــ مپ ۲ : مار او را ۴ ــ مج : گروهه ۵ ــ متن : خصم ، مپ ۲ ــ خم
۶ ــ مپ ۲ : نهاد ۷ ــ متن : و از برهات ۸ ــ مپ ۲ ــ و برآن تیر ..... زد ۹ ــ مپ ۲ـ و در زیر تخت پادشاه ۱۰ ــ مپ ۲ : زن او
۱۱ ــ مج : آن جاندار با خود ۱۲ ــ مپ ۲ : نهد ۱۳ ــ مج : چون
۱۴ ــ مپ ۲ ــ جوان بازگشت و ۱۵ ــ متن ومج ــ خود ۱۶ ــ مپ ۲ : آمد ۱۷ ــ مپ ۲ ــ استراحت ...... بربستر ۱۸ ــ مج : خواب رفته
۱۹ ــ مپ ۲ : اندیشید

بودی[۱] چنین نخفتی . پس به نزدیك پادشاه[۲] بازگشت . شاه[۳] گفت : سر او را آوردی ؟ گفت : نی . گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه مرا حکایتی پیش خاطر آمد ، گفتم تا[۴] به سمع اعلا رسانم، آنگاه اگر به‌کاری[۵] فرمان شود[۶] مطاوعت نمایم . گفت : بباید گفت[۷].

حکایت (۴) گفت[۸] در ایام سالف[۹] ملکی[۱۰] بود که به شکار ولوعی داشت و صید کردن دوست داشتی ، و بازی داشت که از بیم چنگال او نسر طایر فلك در شاخکهای[۱۱] سنبله نهان شدی ، و به هر پروازی سیمرغی[۱۲] را از هوا فرود آوردی، و شاه[۱۳] این حکایت باز را[۱۴] عظیم دوست داشتی . از نوادر[۱۵] اتفاقات[۱۶] روزی ملك به شکار رفته بود ، ناگاه آهویی از پیش او برخاست وملك در عقب او بتاخت . آهو را درنیافت و از حشم جدا ماند و خدم گرد او درنیافتند[۱۷]. و در اثنای آن حال[۱۸] آتش عطش دراشتعال آمده و تشنگی برملك مستولی شد[۱۹] و رکابدار حاضر[۲۰] نبود . شاه جامی داشت بر فتراك بسته و به هرطرف می‌تاخت تا مگر چشمه‌ای آب یابد یاسایهٔ درختی[۲۱]، ناگاه از دور درختی دید . شاه بتاخت[۲۲]، و خود را درسایهٔ او انداخت[۲۳] و

---

۱ ـ مج + هرگز ۲ ـ مج : رای ۳ ـ مپ ۲ ـ شاه
۴ ـ مپ ۲ ـ تا ۵ ـ مج ـ به‌کاری ، مپ ۲ : به هرچه ۶ ـ مج : را
۷ ـ مج : بگو ۸ ـ مج : چنین آورده‌اند کـه ۹ ـ مج : سالفه + و روزگار گذشته ۱۰ ـ مج : پادشاهی ۱۱ ـ مپ ۲ و مج : شاخهای
۱۲ ـ مج : سیمرغ ۱۳ ـمتن + را ، مج + مر ۱۴ ـ متن ـ را
۱۵ ـ مپ ۲ ـ از نوادر ۱۶ ـ مپ ۲ : اتفاق ۱۷ ـ مپ ۲ ـ وخدم..... نیافتند ۱۸ ـ مپ ۲ ـ حال ۱۹ ـ مپ ۲ ـ و تشنگی بر ملك مستولی شد
۲۰ ـ مپ ۲ ـ حاضر ۲۱ـ مپ ۲ ـ تا مگر .... درختی ۲۲ ـ مپ ۲: بدان درخت راند ۲۳ ـ مپ ۲ ـ وخود .... انداخت

همانا ماری شگرف[1] بر آن درخت رفته بـود ، وچون شاه را بدید ، زهر از دهان[2] فشاندن گرفت وشاه از غایت تشنگی آن زهر را نم هوا گمان برد[3] . جام از فتراك باز کرد و در زیر درخت داشت تا از آن زهر پر شد ، خواست که تجرع نماید، بازپر بزد و آن زهر را بریخت وپادشاه از آن عظیم برنجید وکوفته خاطر شد . بار دیگر جام در زیر درخت داشت[4] ومار زهر می‌افشاند وقطرات زهر درجام می‌چکید، شاه چون خواست کـه قدح به دهان برد، باز دیگر بار حرکتی کرد و آن زهر را بریخت[5]. شاه از غـایت تشنگی باز را برزمین زد وهلاك کرد .

در اثنای آن حال رکابدار شاه برسید وچون به خدمت او پیوست[6] باز کشته دید وپادشاه تشنه یافت. مطهره ازفتراك بگشاد وآن‌جام [7]پاکیزه بشست وآب سرد در وی ریخت، چندانکه[8] شاه تجرع کرد[9] وبخود بازآمد،رکابدار پرسیدکه : سبب کشته شدن باز چه بود. پادشاه حکایت کرد که: من ازغایت تشنگی[10] بیقرار بودم[11] و[12] قدری از[13] نم هوا[14] بگرفتم وخواستم که تجرع کنم ، باز حرکتی کرد وآن جام را نگونساز کرد و آب بریخت[15]، و کرت

---

۱ ـ مپ ۲ ـ شگرف ۲ ـ مپ ۲ ـ از دهان ۳ ـ مپ ۲ : گمان برد که آن زهر شبنم هواست ۴ ـ متن ـ تا از آن زهر پر شد .... در زیر درخت داشت ، مپ ۲ ـ بار دیگر جام در زیر درخت داشت ۵ ـ مپ ۲ ـ و مار زهر می‌افشاند .... بریخت ۶ ـ مپ ۲ ـ و چون به خدمت او پیوست ۷ ـ مپ ۲ ومج + را ۸ ـ مپ ۲ : و ۹ ـ مپ ۲ :آنرا بخورد ۱۰ ـ مج ـ تشنگی ۱۱ ـ مپ ۲ : بغایت تشنه بودم ۱۲ ـ مپ ۲ + دو نوبت ۱۳ ـ مج ـ از ۱۴ ـ مپ ۲ + از درخت ۱۵ ـ مپ ۲ : باز پر بزد وآنرا بریخت

دیگر همان معاملت کرد[1]. آتش غضب بر سر من دوید[2]، او را بر درخت زدم و هلاك کردم. رکابدار بر[3] بالای[4] درخت بنگریست، ماری[5] دید سرنگون کرده و زهرمی‌افشاند.شاه[6] را گفت: باز را بی‌گناه کشته‌ای وبی‌تفحص‌چنان جانوری عزیز بی‌جان کرده‌ای، درنگر تا باز از تو چه بلا باز داشته است، که آن نم هوا نبوده است بلکه زهر قاتل بوده. شاه چون مار بدید بر فوات باز بسیار تأسف خورد و از آن تعجیل نمودن[7] که در کشتن باز کرده بود پشیمان گشت، ولکن سود نداشت. ومن اندیشه کردم[8] که اگر سر برادر خود برگیرم نباید که[9] بامداد[10] پادشاه پشیمان شود و آنگاه ندامت سود ندارد. پادشاه خاموش شد، چندانکه نوبت پاس او بگذشت[11] برادر دیگر بیامد. پادشاه فرمود که: فرمان بر آن جمله است که بروی وسر فلان برادر[12] بیاری که کسی که در حرم پادشاهان خیانت کند دربقای[13] او خلل ملك باشد. آن جاندار خدمت کرد و به نزد برادر رفت و او را خفته یافت. رقت[14] اخوت و شفقت برادری او را از امتثال[15] امر[16] پادشاه مانع آمد، بازگشت. ملك فرمود که: چه کردی؟ گفت: خواستم که به حکم فرمان سر او را برگیرم اما[17] حکایتی پیش خاطر من آمد بازگشتم تا به سمع اعلا رسانم.

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و کرت دیگر همان معاملت کرد ۲ ـ مپ ۲ : و از آتش عطش ۳ ـ متن : از ۴ ـ مپ ۲ : آن ۵ ـ مج + عظیم را، مپ ۲ + را ۶ ـ مپ ۲ : او ۷ ـ مپ ۲ ومج ـ نمودن ۸ ـ مپ ۲ : اندیشیدم ۹ ـ مپ ۲ ـ نباید که ۱۰ ـ مپ ۲ ومج : فردا ۱۱ ـ مپ ۲ ـ چندانکه نوبت پاس او بگذشت ۱۲ ـ مج + را ۱۳ ـ مج : ابقا ۱۴ ـ مج : رعایت ۱۵ ـ مج : امثال ۱۶ ـ مج : مثال ۱۷ ـ متن : و

گفت : چیست ؟ گفت[۱] :

حکایت (۵) در کتب هند مسطورست که پادشاهی بود قاهر و قـادر ، ومدتی آرزومند فرزند می‌بود ، تا آفریدگار[۲] مراد او در کنارش نهاد واو را فرزندی داد لطیف صورت وپاکیزه سریرت[۳]، آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا وشمائل مکارم اخلاق در حرکات او ظاهر[۴]. پادشاه به‌وجود او مستظهر گشت و از برای تربیت او دایگـان صحیح‌البدن مستقیم خلقت نیکـو خلق مرتب گردانید . و مرین پادشاه را راسویی بود که پیوسته شاه با وی بازی کـردی و به حسن حرکات او استیناس[۵] طلبیدی، و پیوسته این راسو در[۶] پیش‌گهوارهٔ پسر پادشاه[۷] بودی . روزی از اتفاق[۸] عجب[۹] ماری عظیم از بالای سقف خانه فرودآمد وقصدگهوارهٔ[۱۰] کودك کرد ، ودرآن ساعت دیوانه[۱۱]،دایهٔ آن[۱۲] پسر غائب بود . چون مار قصد طفل[۱۳] کرد راسو با او[۱۴] به محاربت برون آمـد وبسیار بکوشید تا مار را بکشت و در زیرگهواره بینداخت. چون دایه برسید دهان راسو پرخون دید[۱۵]. تفحص نکرد که آن خون از کجاست .گمان برد که آن[۱۶] راسو[۱۷] پسر را خورده است. به[۱۸] تعجیل به نزدیك پادشاه‌دوید وگفت:

---

۱ ـ متن ـ و گفت چیست گفت ، مپ ۲ ـ برادر دیگر بیامد پادشاه .... گفت چیست ؟ گفت : ۲ ـ مپ ۲ + تعالی ، مج : که خدای تعالی

۳ ـ متن ـ سریـرت ، مپ ۲ : منظر ۴ ـ مپ ۲ ـ و شمائل مکارم .... ظاهر ۵ ـ مج : استیناسی ۶ ـ مپ ۲ ـ در ۷ ـ مپ ۲ + خفته

۸ ـ متن و مج : اختلافات ۹ـ مپ ۲ ـ عجب ۱۰ ـ متن + آن

۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ دیوانه ۱۲ ـ مپ ۲ ـ آن ۱۳ ـ متن : آن پسر

۱۴ ـ مپ ۲ : آن مار ۱۵ ـ مپ ۲ : راسو را دید پرخون گشته

۱۶ ـ مپ ۲ ـ آن ۱۷ ـ مج + مگر ۱۸ ـ مج : برسبیل

راسو پسر ترا خورده است. پادشاه را سوزفرزند باعث‌آمدبر آنکه[۱] بی‌تفحص بیامد و[۲] گرزی بر سر راسو زد و او[۳] را بکشت . پس به گهواره[۴] فرزند را دید[۵] در کنف‌سلامت[۶]، و در زیر مهد نگاه کرد[۷] ماری عظیم[۸] دید ، دانستند که‌آن مار را[۹] راسو کشته است . پادشاه بر فوات[۱۰] راسو بسیاراضطراب[۱۱] کرد و مفید نبود. من نیز اندیشه کردم که نباید که[۱۲] پادشاه بی‌تفحص و تدارک در حق بنده‌ای از بندگان خود حکمی فرماید[۱۳] که همچنان[۱۴] پشیمان شود که آن پادشاه ازکشتن راسو شد[۱۵]. رای چون این بشنید به احضار برادر اومثال داد وچون‌اوراحاضرآوردند[۱۶]گفت: دوش ترادیدم که از[۱۷]نزدیك‌تخت[۱۸]حرم ما می‌آمدی ، و تو ندانسته‌ای که غیرت پادشاهان برمثال آتش باشد که به اندك بادی اشتعال یابد و به هزار آب کشته نشود . آن جوان گفت : عفت و پاکدامنی‌من[۱۹]مرا از مهالك نگاه‌داشت و ازمتالف برون‌آورد[۲۰] وظن خداوند خطا بوده است وگمان او غلط[۲۱]، خاصه در حق بندگان مخلص . واگر شاه

---

۱ ـ مپ ۲ ـ به تعجیل به نزدیك .... باعث آمد بر آنکه

۲ ـ مپ ۲ ـ بیامد و ۳ ـ مج : راسو ۴ ـ مپ ۲ و مج + آمد

۵ ـ مج ـ دید ۶ ـ مپ ۲ : به سلامت ، مج + یافت ۷ ـ مج : کردند

۸ ـ مج + کشته ۹ ـ مپ ۲ ـ را ۱۰ ـ مج : از فراق

۱۱ ـ مپ ۲ : تأسف خورد ۱۲ ـ متن و مج ـ نباید که ۱۳ ـ متن و مج + نباید ۱۴ ـ مپ ۲ : و از آن ۱۵ ـ مپ ۲ ـ که‌آن پادشاه از کشتن راسو شد + و سود ندارد ۱۶ ـ مپ ۲ : حاضرآمد ، مج : وچون برادرشان حاضر شد ۱۷ ـ مج ـ از ۱۸ ـ مپ ۲ـ تخت ۱۹ ـ مپ ۲ و مج ـ من ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و از متالف بیرون آورد ۲۱ ـ مپ ۲ ـ وگمان او غلط

برهان این معنی طلبد در زیر تخت نگاه باید کرد[۱] تا کمال عفت و[۲] صدق نیت بنده او را روشن شود . و چون شاه در زیر تخت نگرید[۳] و آن مار را بدید خدای را عزوجل[۴] بر سلامتی ذات[۵] آن خدمتگار مشفق[۶] شکرها گفت[۷] و برادران[۸] او را بر آن نصیحت که واجب داشتند[۹] احماد[۱۰] فرمود و جمله را تشریف داد، وبعد از آن هرگز درهیچ کار تعجیل ننمود وبنای کاردولت[۱۱] خود برثبات وتأنی نهاد والسلام[۱۲].

حکایت (۶) آورده‌اند که دانشمندی بود در شهر هرات[۱۳]، از معارف و مشاهیر آن خطه[۱۴] و سرایی خوش داشت . و در وقتی که سلطان محمود رحمه‌الله[۱۵] به هرات خرامیده بود عبدالرحمن خاك به سرای آن پیر[۱۶] فرود آمده بود ، واین عبدالرحمن خاك از خواص سلطان بود .

روزی در مجلس بزم به خدمت سلطان عرضه داشت که : سرایی که بنده در آن نزول کرده است ملك پیری است که خود را به اسم دانشمندی بر خلق عرضه می کند . و در آنجا خلوت خانه‌ایست که شب آن پیر در آنجا رود و تا روز برون نیاید . وقتی من[۱۷] پرسیدم که او[۱۸] در آنجا چه کند؟

---

۱ ـ مپ ۲ : فرماید ۲ـ مپ ۲ ـ عفت‌و ۳ ـ مج : نگریست

۴ ـ مپ ۲ : خدای عزوجل را ، مج ـ عزوجل ۵ ـ مج ـ ذات

۶ ـ مپ ۲ ـ بر سلامتی ذات آن خدمتگار مشفق ۷ ـ مج : شکر کرد

۸ ـ مپ ۲ ـ و برادران ۹ ـ مپ ۲ ـ برآن نصیحت که واجب داشتند

۱۰ ـ مپ ۲ : محمدت ۱۱ ـ مپ ۲ ـ دولت ۱۲ ـ مپ ۲ ـ والسلام

۱۳ ـ مپ ۲ + که ۱۴ ـ مپ ۲ + بود ۱۵ ـ مپ ۲ ـ رحمه‌الله

۱۶ ـ مج : دانشمند ۱۷ ـ مپ ۲ ـ وقتی من ۱۸ ـ مج ـ او

گفتند: همه شب نماز کند .شبی من[۱] ناگاه در آن خلوت خانه[۲] شدم . او را دیدم سبویی شراب تالخ[۳] مروق نهاده و بتی برنجین بر پیشگاه خانه نهاده و او[۴] در پیش آن بت به[۵] زانو درآمده و او را خدمت می کرد[۶]. من[۷] آن بت[۸] و آن سبو را برگرفتم و به خدمت خداوند عالم آوردم تا حکم[۹] چه فرماید[۱۰]. سلطان ساعتی متأمل شد. پس[۱۱] سر برآورد[۱۲] و گفت : آن پیر را حاضر کنید تا[۱۳] دربن کار تفحص بلیغ به جای آریم. اما تو دست بر سر[۱۴] من نه[۱۵] و به جان و سر من سوگند خور[۱۶] که آنچه گفتی راست گفتی[۱۷] تا بعد از آن آنچه رأی ما اقتضا کند به جای آریم.

عبدالرحمن خاك منفعل شد و[۱۸] گفت : به جان و سر تو که دروغ گفتم . سلطان فرمود که ای ناجوانمرد ترا چه بر آن داشت[۱۹] که در حق این بیچاره چنین قصد کردی ؟ گفت : آنکه[۲۰] سرایی خوش دارد ومن[۲۱] آنجا[۲۲] نزول کرده‌ام . گفتم چون این سخن[۲۳] بگویم از آنجا که حمیت دین پادشاه است در حال او را سیاست فرماید و آن سرای او[۲۴] به من بخشد . سلطان

---

۱ ـ مپ ۲ ـ من ۲ ـ مپ ۲ : در خلوت خانهٔ او ۳ ـ مپ ۲ ـ تلخ ۴ ـ مپ ۲ ـ او ۵ ـ مپ ۲ + دو ۶ ـ مپ ۲ ـ و او را خدمت می کرد ۷ ـ متن : و ۸ ـ مج + را ۹ ـ مپ ۲ + آن ۱۰ ـ مج : حکم آن بفرماید ۱۱ ـ مپ ۲ : آنگاه ۱۲ ـ مج ـ پس سر برآورد ۱۳ـ مج : تا آن پیر را حاضر کنم و ۱۴ ـ متن : دست تو بر دست ۱۵ ـ متن ـ نه ، مپ ۲ ـ دست بر سر من نه ۱۶ ـ مج ـ خور ۱۷ ـ مج : گفته ۱۸ ـ متن و مج ـ منفعل شد و ۱۹ ـ مج : ترا بدان که داشت ۲۰ـ مپ ۲ : بجهت آنکه ، مج + او ۲۱ ـ مج + در ۲۲ ـ مپ ۲ ـ آنجا ۲۳ ـ مپ ۲ ـ سخن ۲۴ ـ مپ ۲ : خانه را

خدای عزوجل[۱] را شکرها گفت بر آنچه ویرا قوت مصابرت داد و از غوائل[۲] تعجیل مصون ماند[۳]، ونیز هرگز[۴] با عبدالرحمن خاك به قرار صفا باز نیامد. به حکم[۵] این حکایات مقرر گردد که ثبات و تأنی در پرداخت کارها از فوائد خالی نیست، وشتابکاری وتعجیل در تقدیم مصالح موجب ندامت تواند بود، و هرصاحب قدر نافذ حکم که بنای دولت وقواعد حشمت[۶] خود برثبات و تأنی نهد هرگز غبار اندیشه برعذار ضمیر او ننشیند و در آئینهٔ فکـرت جز[۷] چهرهٔ[۸] مراد نبیند[۹]. چنانکه درین عهد و زمان خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران وآصف سلیمان‌مکان، نظام‌الملك، قوام‌الدولة والدین، ملك ملوك‌الوزرا، کهف‌الدولة، عضدالخلافة، دستورالعالم، مبارك وزیر همایون مشیر، آصف‌ـ رأی بزرجمهر تدبیر، ابوالمفاخـر والمکارم محمدبن‌ابی‌سعدالجنیدی است لازالت[۱۰] فی‌دولته واکفةالظلال وافیة الطلال بحق محمدو آله[۱۱]. صاحب دولتی که کوه درجنب ثبات اوکاهی‌است وهرسطری از سطور مکاتبات او سپاهی[۱۲].

قطعه[۱۳]

نظام الملك دستوری کـه باشد
فلك بر درگهش چون دادخواهی
قـوام الدین محمد آنکه شاید[۱۴]
ظفر را[۱۵] ظل درگـاهش پناهی

---

۱ ـ مپ ۲ : حق تعالی ۲ ـ مپ ۲ ـ غوائل ۳ ـ متن : گردانید
۴ ـ مپ ۲ + ضمیر او ۵ ـ مج + آنکه ۶ ـ متن : فکرت
۷ ـ متن و مپ ۲ ـ هرگز غبار اندیشه ...... و در آئینهٔ فکرت جز ۸ ـ مج + حصول ۹ ـ مپ ۲ : بیند ۱۰ ـ متن و مپ۲: لازال. اسم لازالت مخذوف وراجع است به عهد ثبات و تأنی ۱۱ ـ مپ ۲ ـ فی دولته .... بحق محمد وآله ۱۲ـ متن ـ صاحب دولتی .... سپاهی ۱۳ ـ متن : بیت
۱۴ ـ مج : یابد ۱۵ ـ مج : در

برای زادن نور سعادت[1]

شب آبستن بود مانند داهی

خورم سوگند اگر دارد به عالم

چنین دستور هرگز هیچ شاهی

ملك‌فر[2]، شه[3] نشانی ، خصم بندی

سلیمان همت ، آصف پایگاهی

همیشه تا شود از سرفرازی

بهرگاهی مزین تخت[4] و گاهی

مبادا مسند اقبال خالی

ز ذات بی‌نظیرش هیچ گاهی[5]

حسودش گر[6] چونقره‌زخم‌خوارست

گدازان بادهمچون زر به کاهی

---

۱ ــ مج : سعودش　۲ ــ مپ ۲ : خور ، مج ــ فر　۳ ــ مج : فرشته

۴ ــ مج : بحر　۵ ــ نسخهٔ مج این بیت را ندارد　۶ ــ مج : کو

باب بیست و یکم

از قسم سوم

در ذکر جماعتی بی‌اعتقاد[1] بی‌اصل[2]

مقرر[3] ارباب نظرست که آفریدگار سبحانه و تعالی در طبایع[4] انسان هم مادهٔ ملکی مرتب کرده است و هم مادهٔ شیطانی[5]. جماعتی که به اخلاق حمیده متحلی گشتند[6] و به سیرت[7] ستوده اختصاص یافتند[8] مقام ایشان از درجهٔ ملکی درگذشت[9]، و طایفه‌ای دیگر که چشمهٔ[10] اعتقاد ایشان به شوائب اخلاق[11] ذمیمه مکدرست[12] از قبیل شیطان شدند، چنانکه زبان قرآن بیان

---

۱ ـ مپ ۲ و مج + و   ۲ ـ مج : در ذکر جماعتی ناحفاظ و بی‌اعتقاد که از چهار پایان بدترند   ۳ ـ مج : چون مقرر   ۴ ـ مج : طبع

۵ ـ مج + مرتب گردانید ، مپ ۲ + و   ۶ ـ مپ ۲ : شدند   ۷ ـ مج : به سیر   ۸ ـ مج : یافته   ۹ ـ مپ ۲ : از مقام انسانی به درجهٔ ملکی رسیدند   ۱۰ ـ متن : چشم   ۱۱ ـ متن : اختلاف   ۱۲ ـ مج : گشته

فرموده[1] : قوله عز وجل[2]، شیاطینَ الانسِ والجنِ یُوحی بعضُهم الی بعضٍ زُخرفَ القولِ غُروراً . وجایی دیگر ایشان را در دایرهٔ انعام معدود گردانیده و به چهارپایان مانند کرده[3] وفرمود[4]: اولئکَ کالانعامِ ، بل هُم اضلّ . وچون در این[5] کتاب ذکر هر[6] طایفه وبیان اخلاق ایشان به قدر امکان[7] تقریر افتاده است[8]، ذکر جماعتی[9] بد اصل[10] بداعتقاد[11] لئیم ظفر[12] که جزای احسان اسائت واجب[13] بینند[14] و به[15] بی‌اعتقادی وقصور دیانت و وفور دنائت[16] مخصوص باشند واجب بیند[17]، بمشیة‌الله وعونه[18].

حکایت (۱) مؤلف کتاب الفرج بعدالشدة قاضی[19] محسن تنوخی چنین آورده است که سید حسین موسی که نقیب السادات بغداد بود چنین گفت که: مرا وقتی مسافری عزیز رسید، واومردی صاحب تجربه[20] بود ووقایع روزگار دیده وگرم و سرد ایام چشیده[21]. اتفاق افتاد که ما را دوستی ضیافت کرد و

۱ ـ مج : فرمود ، مپ ۲ : بدان ناطق است ۲ ـ مپ ۲ : قوله تعالی ، مج : عز من قائل ۳ ـ مج + بلکه مرتبه ایشان را از آن نازل‌تر گردانیده ۴ ـ مج : چنانکه بیان کرده است قوله عز من قائل ۵ ـ متن ـ این ۶ ـ مپ ۲ + دو ۷ ـ متن و مپ ۲ ـ و بیان اخلاق ایشان به قدر امکان ۸ ـ متن : کرده‌اند ، مپ ۲ ـ تقریر افتاده است + و ، مج + این یك باب در ۹ ـ مپ ۲ : جماعت ۱۰ ـ مپ ۲ ومج + و ۱۱ـ مج : بی‌اعتقاد ۱۲ ـ مج ـ لئیم ظفر ۱۳ ـ متن ـ اسائت واجب ۱۴ ـ مپ ۲ : که خدای را نشناسند ۱۵ ـ متن ـ به ۱۶ ـ متن : آن ۱۷ ـ مپ ۲ : واجب بود + ایراد کردن ، مج: بتحریر می‌پیوندد ۱۸ـ مپ ۲ : بعون‌الله تعالی ۱۹ ـ مپ ۲ ومج + امام ۲۰ ـ مج : با تجربه ۲۱ ـ مپ ۲ ـ و گرم و سرد ایام چشیده ، مج + وقتی

او را دعوت بدان کردیم[۱]. امتناع نمود و گفت: من سوگند خورده‌ام که هرگز[۲] بهیچ دعوت نروم وهیچ جنازه‌ای[۳] تشییع نکنم. گفتم: سبب چه بوده است؟ گفت: دعوت را سبب آنست که وقتی عزم بصره کردم وچون بدانجا رسیدم[۴] بیگاه بود که به‌شهر در آمدم[۵]. خواستم که به‌خانهٔ دوستی روم، مردی را دیدم مست که مرا بگرفت و تواضعی که مستان کنند[۶] پیش آورد و گفت: مردی غریبی، امشب مهمان ما[۷] باش. چون به دست او درماندم به ضرورت اجابت کردم، و مرا به سرای خود برد[۸] و چون در آمـدم[۹] جماعتی شراب می‌خوردند. دانستم که او را مستی بر آن داشته است که مرا به[۱۰] مهمان خود آورده است[۱۱]. پس گوشه‌ای خالی بطلبیدم و به استراحت مشغول شدم، و[۱۲] هر کس به‌گوشه‌ای رفتند و بیفتادند[۱۳]. درمیان آن[۱۴] جماعت[۱۵] غلامی امرد بود که در حسن و ملاحت طایر دلها را صیاد بود و زلف مسلسل او در[۱۶] دلبری عظیم استاد[۱۷]. چون آن جماعت بیارمیدند[۱۸]، شخصی از آن جمع بیامـد و برین غلام تقربی جست و به[۱۹] گوگرد اسپید آتش شهوت خود را اطفا داد[۲۰].

---

۱ ـ مپ ۲ : بدان ضیافت دعوت کردیم ۲ ـ مپ ۲ ـ هرگز
۳ ـ مپ ۲ : جنازه را ۴ ـ مج ـ بدانجا رسیدم ۵ ـ مپ ۲ ـ که بشهر در آمدم ۶ ـ مپ ۲ : تواضعی تمام ۷ ـ مج : من ۸ ـ مپ ۲ ـ چون به دست او .... خود برد ۹ ـ مپ ۲ : در رفتم ۱۰ ـ مج ـ به
۱۱ ـ مپ ۲ ـ است که مرا .... است ۱۲ ـ مپ ۲ و مج + چون آن جماعت مست شدند ۱۳ ـ مپ ۲ ـ بیفتادند، مج : بیفتاد ۱۴ ـ مپ ۲ : آن میان ۱۵ ـ مپ ۲ ـ جماعت ۱۶ ـ مج ـ در ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و زلف مسلسل .... استاد ۱۸ ـ مپ ۲ ـ چون آن .... بیارمیدند، مج : بیارامیدند ۱۹ ـ مج ـ به ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و به گوگرد اسپید .... داد

ومن چون آن فعل ناشایست[۱] بدیدم برخود بلرزیدم وجز تسلیم چاره‌ای نبود[۲]. چون زمانی بر آمد خداوند غلام که[۳] هم بر طریق قوم لوط دام گزاردی[۴] قصد غلام کرد و او را نزد خود خواند. غلام گفت: آخر شرم نداری که همین ساعت از نزد من دور شده‌ای؟ مرد گفت: من در خواب بودم مگر تو به‌خواب می‌دیدی[۵]؟ غلام گفت: تاکنون مرا رنجه داشتی و زحمت دادی[۶] و اکنون انکار می‌کنی؟ مرد دانست که آن فعل دیگری بوده است، و به یکی از آن جماعت بدگمان بود. غلبهٔ[۷] شهوت وشیطان نفس اماره و خبث اعتقاد[۸] او را باعث و محرض آمد بر آنکه[۹] کاردی چون قطرهٔ آب یا چون شعلهٔ آتش[۱۰] بر کشید[۱۱] وچون باد سوی آن خاکسار دوید و سر او ببرید. ومن چون حال بدیدم، ساعتی صبر کردم که[۱۲] او به‌گوشه‌ای رفت و بخفت، من[۱۳] از آنجا بیرون آمدم و هنوز صبح صادق[۱۴] طلوع نکرده بود که[۱۵] در آن نزدیکی گرمابه‌ای یافتم[۱۶]. در گلخن آن گرمابه رفتم و دردمگاه آن[۱۷] مخفی[۱۸] شدم. ساعتی بود، سواری بیامد. آواز داد که در آنجا کیست برون باید آمد، و من خاموش می‌بودم. چون بسیار احتیاط بکرد[۱۹] و من سخن نگفتم، پیاده

۱ ـ مپ ۲: ناشایسته ۲ ـ مپ ۲: چاره ندیدم ۳ ـ مپ ۲ ـ که ۴ ـ مج: گام زدی، مپ ۲: بود ۵ ـ متن و مج: مگر تو خواب می‌گزاری ۶ ـ مپ ۲ ـ و زحمت دادی ۷ ـ مپ ۲: علت ۸ ـ مپ ۲ ـ و خبث اعتقاد ۹ ـ مپ ۲ + آن شخص را بکشد ۱۰ ـ مپ ۲ ـ یا چون شعله آتش ۱۱ ـ مپ ۲: بکشید ۱۲ ـ مپ ۲ ـ که ۱۳ ـ مج ـ من ۱۴ ـ مپ ۲ ـ صادق ۱۵ ـ مپ ۲ و مج ـ که ۱۶ ـ مپ ۲: بود ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و در دمگاه آن ۱۸ ـ مج: مختفی ۱۹ ـ مج + و

شد و شمشیر در دمگاه[۱] گلخن بگردانید و من محترز می‌بودم . چون کسی را ندید عورتی را دیدم که کشته بود[۲] و در آن دمگاه بینداخت و برفت . و من از هیبت آن واقعه[۳] برخود بلرزیدم و گفتم : سبحان‌الله این چه طالع است و این[۴] چه[۵] وقایع متواتر که[۶] دریك شب چند[۷] نوع برهم افتاد[۸] ! برخاستم تا از آنجا[۹] بگریزم . در آن تاریکی شعاع خلخال آن زن را دیدم ، برفتم و[۱۰] آن خلخال از پای او باز کردم واز آنجا به حمام رفتم و وضو ساختم و به مسجد درآمدم وصبر کردم، چندانکه تا[۱۱] نماز بگزاردند[۱۲]، آفریدگار را شکر کردم که مرا از چنان مضایق به سلامت برون آورد . پس به خانهٔ دوستی رفتم ودر بکوفتم. آن دوست برون‌آمد ومرا بدید وبشاشت نمود[۱۳] ومرا درخانه‌آورد، وچون رکوه وعصا بنهادم ناگاه[۱۴] نظر او برآن خلخال[۱۵] افتاد .

پرسید که : این ازکجا آورده‌ای ؟ صورت حال[۱۶] از اول تا به آخر با او بازگفتم . چون مرد حدیث کشته شدن‌آن زن بشنید بیقرار شد وبه‌تعجیل در خانه رفت و باز برون آمد و گفت : آن مـرد[۱۷] که کشندهٔ آن زن بوده است اگر بینی باز[۱۸] شناسی ؟ گفتم : به صورت او را بازنشناسم[۱۹] اما به‌آواز

---

۱ ــ مج : شمشیر را درون ۲ ــ مج : عورتی کشته بیاورد

۳ ــ مپ ۲ ــ آن واقعه ۴ ــ مج : آن ۵ ــ مج ــ چه ۶ ــ متن : بود ، مج ــ متواتر که ۷ ــ متن و مج : به چه ۸ ــ متن و مج : می‌افتد

۹ ــ مپ ۲ ــ از آنجا ۱۰ ــ مپ ۲ ــ برفتم و ۱۱ ــ مپ ۲ ــ صبر کردم چندانکه تا ۱۲ ــ مپ ۲ : بگزاردم ۱۳ ــ مپ ۲ ــ وبشاشت نمود

۱۴ ــ مپ ۲ و مج ــ ناگاه ۱۵ ــ مج : خلخالها ۱۶ ــ متن ــ حال ، مج : واقعه ۱۷ــ مپ۲ومج + را ۱۸ ــ مپ ۲ و مج ــ باز ۱۹ ــ مپ : به صورت نه ، مج : صورت او را نشناسم

احتمال دارد که بشناسم . پس به غلامان اشارت کرد تا طعام[۱] آوردند ، ودر آن میان جوانی لشکری هیأت درآمد . مضیف[۲] من با او به هرنوع کلمات در میان آورد و به اشارت از من پرسید که آواز او را[۳] می‌شناسی ؟ گفتم : آواز این[۴] به آواز آن مرد می‌ماند ، اما حقیقت آن خدای عزوجل داند . چون[۵] از طعام فراغ افتاد[۶] شراب حاضر[۷] آوردند واقداح گران[۸] بدان جوان دادن گرفت[۹] تا مست طافح گشت. پس برخاست وسر ازپشت ببرید وگفت: بدان که این مقتول[۱۰] خواهر من بود که بدین جوان بد نام شده بود و از بیم من او را مطاوعت نمی کرد تا بدین آسانی هردو کشته شدند . اکنون مرا یاری ده تا به موضعی مخفی[۱۱] او را دفن کنیم. پس به ضرورت باوی موافقت کردم چندانکه آن کشته را دفن کردیم ، و هم از[۱۲] راه روی به بغداد نهادم وسوگند خوردم که بهیچ دعوت نروم و هیچ میزبان را اجابت نکنم .

گفتم: سبب تشییع جنازه چیست ؟ گفت[۱۳] در عین گرمگاه به دروازهٔ بغداد برون آمدم ودوحمال را دیدم که جنازه‌ای[۱۴] می بردند. گفتم: مگر جنازهٔ[۱۵] غریبی باشد. تقرب کردم واز برای ثواب پای[۱۶] جنازه بگرفتم. نگاه کردم یکی[۱۷]

---

۱ ـ مج : طعامی ۲ ـ مج : مضیق ۳ ـ مج ـ او را ، مپ ۲ ـ او

۴ ـ مج : او ، مپ ۲ ـ آواز این ۵ ـ مپ : پس ۶ ـ مپ ۲ ـ از طعام فراغ افتاد ۷ ـ مپ ۲ ـ حاضر ۸ ـ مپ ۲ ومج : گردان ، مپ ۲ + شد ۹ ـ مج : دادند ، مپ ۲ ـ بدان جوان دادن گرفت ۱۰ ـ مپ ۲ و مج : مقتوله ۱۱ ـ مج : مختفی ۱۲ ـ مپ ۲ و مج + آن

۱۳ ـ مج : حکایت کرد که روزی ۱۴ ـ مج + غریبی ۱۵ ـ مج ـ جنازه ۱۶ ـ مپ ۲ و مج + آن ۱۷ ـ مپ ۲ : یك ، مج ـ یکی

حمال را ندیدم . به ضرورت تا به مقبره بردم . چون جنازه را برزمین نهادم، حمال [۱] به طلب حفار رفت و بازنیامد [۲] . من حفاری را طلب کردم ، چندانکه گور راست شد بیامد تا آن متوفی را دفن کند . نگاه کرد ، تنی‌دید بی‌سر . فریاد درگرفت [۳] و در من آویخت وخلقی جمع شدند و مرا به نزد شحنه بردند وبه‌تکلیف وتعنیف [۴] از من سؤال کردند که این را تو کشته‌ای [۵]؟ من چون از آن گناه [۶] مبرا بودم روی به آسمان کردم و گفتم [۷]: عالم‌السر والخفیات تویی [۸]، می‌دانی که ازین تهمت مبراام و [۹] این جنایت به من نسبت ندارد ، به‌فضل و کرم خود مرا ازین ورطه خلاص ده که بر بی‌گواهی [۱۰] من جز تو کسی گواه نیست [۱۱]. چون این مناجات از سر سوز بکردم رقتی و رأفتی [۱۲] دردل شحنه پدید آمد وبفرمود تاآن جنازه را حاضر کردند. برآنجا نوشته بود که : این جنازه را وقف کرده‌اند تا در مسجد فلان محلت نهند تا هرکس که بدان محتاج شود رفتهٔ خود را برآن [۱۳] به مرقد رساند . شحنه بفرمود تا مؤذن [۱۴] آن مسجد را طلب کردند و ازو سؤال کرد که این جنازه که از مسجد برون برد؟ گفت : جماعتی از غربا ببرده‌اند. گفت : وثاق ایشان می‌دانی ؟ گفت : دانم . پس خانهٔ ایشان نشان داد [۱۵]. شحنه جماعتی بدان خانه

---

۱ ـ مج + دیگر ۲ ـ مپ ۲ ـ حمال دیگر .... باز نیامد

۳ ـ مج : کردن گرفت ۴ ـ مپ ۲ ـ و تعنیف ۵ ـ مج + و چرا کشته‌ای ۶ ـ مپ ۲ ـ گناه ۷ ـ مپ ۲ و مج + الهی ۸ ـ مپ ۲ : الخفیاتی ۹ ـ مج + از ۱۰ ـ مج : گناهی ۱۱ ـ مپ ۲ ـ که بر بی‌گواهی .... نیست ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و رأفتی ۱۳ ـ مج : بدان، متن : برافت ۱۴ ـ مپ ۲ : دربان ۱۵ ـ مپ ۲ ـ پس خانه ایشان نشان داد

فرستاد. طایفه‌ای از غربا[۱] یافتند که سلاح[۲] برخود راست می کردند تا رحلت کنند[۳]. ایشان را بگرفتند ومطالبت کردند. ظاهر شدکه آن خون ایشان کرده بودند. ایشان را قصاص کردند و مرا خلاص دادند. بدان سبب سوگند خوردم که هرگز[۴] به تشییع هیچ جنازه نروم، واگرچه آفریدگار مرا ازضرر و خطر نگاه داشت اما حزم در آن دیدم که خود را [از] مظنهٔ[۵] هلاك نگاه دارم.

بیت

زندگانی به حزم کن زیرا[۶]
در کسی حسن اعتقاد نماند
عاقلان را درین زمانهٔ دون
بر همین[۷] دوست اعتقاد نماند[۸]

حکایت (۲) عبدالقیس شاعر می‌گوید: پدرمن غلامی داشت مقبل‌نام، وقتی خیانتی کرد و از پیش پدر من[۹] بگریخت و کس از او نشان نداد[۱۰]. مدتی ازین واقعه[۱۱] برآمد و پدرم از دار فنا به دار بقا رحلت کرد[۱۲]، و من هنوز کودك بودم. و چون اوائل ایام صبی نقطهٔ[۱۳] نادانی و پریشانی است[۱۴] بدان سبب[۱۵] به غربت افتادم و از منشأ و مولد خود سفری گزیدم[۱۶] و قائد[۱۷]

---

۱ ـ مج : اعراب ۲ ـ مپ ۲ ـ سلاح ۳ ـ مپ ۲ : بگریزند
۴ ـ مپ ۲ ـ هرگز ۵ ـ متن : موالات ، مج : موارد ۶ ـ مج : زیراك
۷ ـ مج : یکی ۸ ـ مپ ۲ این بیت را ندارد ، نسخهٔ بنیاد این حکایت را ندارد ۹ ـ مپ ۲ ـ من ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و کس از او نشان نداد
۱۱ ـ مپ ۲ و مج ـ واقعه ۱۲ ـ مپ ۲ : وفات یافت ۱۳ ـ مج : که نتیجه ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و چون اوائل ...... است ۱۵ ـ مپ ۲ : پس
۱۶ ـ مپ ۲ ـ و از منشأ .... گزیدم ۱۷ ـ مپ ۲ : واز

قضا مرا به شهر نصیبین انداخت . روزی در بازار شهر طوف می کردم و لباسی خوب پوشیده داشتم[۱] و بر دستارچه مبلغی درم بسته . غلام مقبل نام را دیدم که در پیش من در[۲] آمد و درپای من افتاد و بشاشت نمودن گرفت[۳] و احوال ارقاب و عشائر از مـن پرسید ، وبر[۴] فوات رفتگان[۵] تأسف به اظهار می‌رسانید و بربقای[۶] ماندگان شادی می‌افزود[۷]. پس گفت درین شهر غریب آمده‌ای‌وشاید که[۸] وثاقی مهیا نداری[۹]، ومن اینجا وثاقی دارم[۱۰] واسباب‌نشاط مهیاست[۱۱]، اگر تجشم فرمایی[۱۲] ساعتی به خدمت تو بیاسایم[۱۳]. من چـون ابلهان[۱۴] تغریر و تزویر آن مدبر را بخریدم[۱۵] و به دمدمهٔ او مغرور گشتم و براثر او روان شدم تا ازعمارت[۱۶] شهر بیرون رفتم[۱۷]، و درآخر شهرخرابه‌ها بود و درمیان آن خرابه‌ها سرایی بود معمور و در سرای محکم بسته بود .

در بکوفت و درحال در بگشادند، او در رفت ومن درعقب اوبرفتم[۱۸] و در محکم ببستند ، چون از دهلیز درگذشتم[۱۹] سراچه‌ای دیدم . بوریایی در صحن آن انداخته وسی‌مرد مهیب صورت نشسته و سلاحها[۲۰] پیش خویش[۲۱]

---

۱ ـ مپ ۲ و مج : بودم ۲ ـ مپ ۲ و مج ـ در ۳ ـ مپ ۲ : بشاشت نمود ۴ ـ مج : به ۵ ـ متن : روزگار اثر ۶ ـ مج : بقایای ۷ ـ مپ ۲ ـ و برفوات رفتگان .... شادی می‌افزود ۸ ـ مپ ۲ + هنوز ۹ ـ مپ ۲ : نکرده‌ای ۱۰ ـ مپ ۲ : بنده اینجا وثاقی دارد ، مج ـ و من اینجا وثاقی دارم ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و اسباب نشاط مهیاست ۱۲ ـ مپ ۲ + تا ۱۳ ـ مپ ۲ + و بدان مفاخرت نمایم ۱۴ ـ متن ـ ابلهان ، مپ ۲ ـ چون ابلهان ۱۵ ـ مج : ندانستم ۱۶ ـ مپ ۲ و مج : عمارات ۱۷ ـ مپ ۲: رفتیم ، مج : آمدیم ۱۸ ـ مپ ۲ : در رفتیم ، مج : در رفتم ۱۹ ـ مپ ۲ ـ چون از دهلیز درگذشتم ۲۰ ـ مپ ۲ : سلاح + در ۲۱ ـ مپ ۲ : خود

نهاده . متیقن شدم که این جماعت دزدانند و من به‌پای خود به گور[۱] آمده‌ام که مثل زده‌اند[۲]: أری[۳] قَدَمی أَراقَ دَمی[۴].

« به پای خود به بلا می‌روم زهی سرو کار »

و در این اندیشه بودم که یکی از ایشان برخاست ومرا طپانچه‌ای زد. گفت : جامه بکش . من تمامت[۵] جامه‌های[۶] خود[۷] بکشیدم و بند[۸] ایزار پای ببستم[۹] ومتحیروار می‌نگریستم[۱۰]. چون جامه و سیم من بستدند ، آن سیم به مقبل دادند که : به بازار رو وطعامی بیار تا تناول کنیم. مقبل آهسته درگوش یکی از ایشان کلمه‌ای گفت . آن مرد گفت: کشتن‌او از ما فوت نمی‌شود[۱۱]. من چون آنرا[۱۲] بشنیدم حیات[۱۳] را وداع کردم و دل از جان برگرفتم[۱۴] و گفتم : ای جوانمردان شما را از کشتن من چه‌آید ؟ زر وجامه به‌شما گذاشتم، اگر به جان بر[۱۵] من منت نهید و[۱۶] نهال نهاد مرا کـه بس تازه است از بیخ حیات برنیارید[۱۷] از کرم شما بدیع و غریب نبود ! وروی بدان غلام کردم و گفتم : آخر[۱۸] حقوق پدرم رعایت کن وحق مصاحبت و ممالحت مرا[۱۹] فرو

---

۱ ــ مج : به گورستان ۲ ــ متن و مج ــ که مثل زده‌اند ۳ ــ مج ــ اری ۴ ــ متن + بیت ۵ ــ مپ ۲ ــ تمامت ۶ ــ مج ــ ها

۷ ــ مپ ۲ ــ خود ۸ ــ مپ ۲ و مج : پا یك ۹ ــ مپ ۲ : ایزار بماندم ، مج : متحیروار بنشستم ۱۰ ــ مج ــ و متحیر وار می‌نگریستم ۱۱ ــ متن و مپ ۲ ــ تا تناول کنیم .... کشتن او از ما فوت نمی‌شود ، مج + تو زود برو

۱۲ ــ متن ــ آنرا ، مج : این سخن ۱۳ ــ مپ ۲ : جان ۱۴ ــ مپ ۲ ــ و دل از جان برگرفتم ۱۵ ــ مج ــ بر ۱۶ ــ مج + بی‌موجبی

۱۷ ــ مپ ۲ ــ ونهال نهاد مرا .... برنیارید ۱۸ ــ مج + نعمت

۱۹ ــ مپ ۲ ــ و ممالحت مرا

مگذار . بدان التفات نکرد، و آن جماعت را گفت که: اگر او را زنده گذارید شاید که شما را غمز کند وجمله را در ورطهٔ هلاك اندازد[۱]. یکی از ایشان برخاست وموی من بگرفت وکارد بکشید. کودکی بود درمیان ایشان، همزاد من[۲] جوانی پاکیزهٔ نوخط . خود رااز دست ایشان[۳] بستدم و[۴] جوان را[۵]شفیع آوردم وگفتم[۶]: به تو پناه گرفته‌ام[۷]. کودك باسر خیل خود گفت: این جوان به‌من پناه آورده[۸] است ومی‌خواهم که او را امشب از دست این جماعت[۹] مصون‌داری. آن مرد گفت : چون تو او را امان دادی کسی را بروی دست نبود . ساعتی بود[۱۰]، آن غلام کافر نعمت بداصل طعام وشراب حاضر آورد وچون طعام[۱۱] بکار بردند و به نشاط شراب بنشستند ، من آن کودك را گفتم درحق من لطفی فرموده‌ای آنرا تمام کن و یك امشب با این جماعت حریفی مکن و مرا مگذار[۱۲]. نباید که چون تومست شوی این طایفه مرا زنده نگذارند. آن کودك

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و جمله را در ورطه هلاك اندازد . نسخه بنیاد تا اینجا از این حکایت چیزی ندارد ۲ ـ مپ ۲ : در آن میان کودکی بودکه همزاد من بود ۳ ـ مج : آن ظالم ، مپ ۲ : او ۴ ـ مج + و در پس آن کودك بنشستم ۵ ـ مج : جوانی او را ۶ ـ مج + که ۷ ـ مپ ۲ + آن جوان مرا امان داد و مقبل کافر نعمت را گفت برو بسیار فضولی مکن و خدمتی که ترا فرموده‌اند اتمام آنرا باش چون اوبرفت ، مج + و خود را در سایهٔ تو انداخته مرا نگاه‌دار تا آفریدگار ترا نگاه دارد از مکاره زمانه آن جوان مرا امان داد و مقبل کافر نعمت را گفت بسیار فضولی مکن وخدمتی که ترا فرموده‌اند اتمام‌آنرا باش ۸ ـ متن: داده ۹ ـ مج : امشب به دست من ۱۰ ـ مپ ۲ ـ ساعتی بود ۱۱ ـ متن + و شراب او را ، مپ ۲ : آنرا ۱۲ ـ مپ ۲ : نگه دار ، مج : مگذاری

از شراب خوردن امتناع نمود و سرخیل او با او موافقت کرد[۱] و ایشان تا نیم شب شراب خوردند، وچون شب در شکست سلاح برخود راست کردند وبرفتند. وآن کودك با سرخیل خود ساعتی دیر توقف کردند تا جملهٔ ایشان برفتند[۲].

پس گفتند[۳]: برخیز و در سرای ببند وایمن بخسب که خدای عزوجل تراحیات[۴] نوداد، واگروقتی بمارسی‌مکافات این‌احسان‌کن[۵] وباید که بدنکنی[۶]. پس مرا وداع کردند وبرفتند. من[۷] در سرای ببستم وخدای را به اخلاص[۸] شکر گفتم[۹]، وچون روز شد[۱۰] از آن خانه برون آمدم و از آن شهر رحلت کردم. وفایدهٔ این حکایت آنست که هرکه بداصل و لئیم و ناکس پرورد به‌عاقبت پشیمان شود[۱۱] و ندامت سود ندارد[۱۲].

حکایت (۳) آورده‌اندکه[۱۳] نعمان[۱۴] بن‌التراب[۱۵] العبدی رئیسی بود از رؤسای[۱۶] عرب و حکیمی از حکمای ایشان[۱۷]، و او را سه پسر بود؛ سعد و سعید وساعد. و او پیوسته پسران خود را وصیت‌کردی تا به‌ادب وفضائل او متحلی شوند و از اخلاق مذموم مجانبت لازم شمرند[۱۸]. اما[۱۹] پسر بزرگتر

---

۱ ـ مپ ۲ ـ آن کودك .... موافقت کرد و ۲ ـ مپ ۲ ـ و آن کودك .... جمله برفتند ۳ ـ مپ ۲ : پس آن کودك مرا گفت
۴ ـ مپ ۲ و مج : حیاتی ۵ ـ مج ـ کن ۶ـ مج : باید که به بدی نکنی، مپ ۲ ـ و باید .... نکنی ۷ ـ متن : پس ۸ ـ مج : خدای را عزوجل ۹ ـ مپ ۲ ـ وخدای را .... گفتم ۱۰ ـ مپ ۲ : صبح بود
۱۱ ـ مپ ۲ : عاقبت آن پشیمانی آرد ۱۲ ـ مپ ۲ و مج : مفید نبود
۱۳ ـ متن + چون ۱۴ ـ متن : لقمان ۱۵ ـ مج : ثواب
۱۶ ـ مپ ۲ ـ روسا ۱۷ ـ مپ ۲ ـ وحکیمی از حکمای ایشان
۱۸ ـ مپ ۲ : مذموم دور ۱۹ ـ مپ ۲ : و

او سعد از جملهٔ شجاعان نامدار[۱] و دلیران کارزار[۲] آمد[۳] و در آن[۴] قرن هیچ مرد[۵] قرین او نیامدی و هیچ شجاع تاب حملهٔ او نداشتی ، و سعید در افشاء[۶] محامد وادّخار[۷] مکارم به پدر خود اقتدا کرده بود ، و در بزرگی[۸] و شرف می کوشید . و ساعد مردی شراب خوار عشرت دوست بود و پیوسته مجالست او[۹] باحریفان ظریف بودی، وجز بایاران[۱۰] پیاله ونواله‌نیامیختی[۱۱].
چون نعمان اختلاف طبایع پسران خود بدید سعد را بخواند و گفت : جان پدر[۱۲] مردی شجاع و دلیر وجان بازی ، ولکن شجاعت وقوت بازو اعتماد را نشاید، که شمشیر اگرچه برّان باشد[۱۳] آخر رخنه شود، واسب اگرچه دونده باشد روزی به سر درآید ، وهرگاه که در میدان[۱۴] حرب و[۱۵] وغا[۱۶] افتادی و دیدی که آتش قتال افروخته شد[۱۷] و دریای حرب به[۱۸] جوش آمد و جان مردان در بر[۱۹] طپان شد ، زنهار که بسیار در آنجا درنگ نکنی که گریختن عاری نبود . وقتی که طالب تو[۲۰] جوانی[۲۱] باشد[۲۲] که برتو غالب بود نباید

---

۱ ـ مپ ۲ : و نامداران + بهسر آمد ، مج : روزگار ۲ ـ مپ ۲ + برسر ، مج : نامدار + و مردان کارزار ۳ ـ مج ـ برسر آمد
۴ ـ متن : این ۵ ـ مج : کس ۶ ـ مج : اقتدا ۷ ـ مج : اقتدار
۸ ـ متن و مپ ۲ : زیرکی ۹ ـ متن ـ او ، مپ ۲ ـ مجالست او
۱۰ ـ مپ ۲ ـ ظریف بودی و جز با یاران ۱۱ ـ مپ ۲ : بودی
۱۲ ـ مپ و مج + تو ۱۳ ـ مپ ۲ ومج + به ۱۴ ـ مج : میان
۱۵ ـ متن و مپ ۲ : حرمه ، مج ـ حرب ۱۶ـ مپ ۲ : و غزا ۱۷ ـ مپ ۲: برافروخت ، مج : برافروخته شد ۱۸ ـ مج : در ۱۹ ـ مج : به بریدن
۲۰ـ متن ومج ـ تو ۲۱ـ متن ومج : حونی ۲۲ ـ مج : باشی ، مپ ۲ـ وقتی که طالب تو جوانی باشد

که[1] صید دام رماح ایشان[2] شوی و کوفتهٔ زخم فنا گـردی . پس پسر میانه[3] سعید را بخواند واو مردی کریم بود . پس او را گفت : ای[4] جان پدر، جود و[5] احسان‌وسیلت حصول[6] نام نیکو تواند بود، و دست‌به‌اطعام واکرام‌برگشای و لکن زنهار تادر وقت بذل واحسان از غایت جرد وضجرت زبان به فحش ودشنام نگشایی[7] و خواهندگان را به زبان نرنجانی که آن بنای صنایع ترا منهدم کند . وزنهار بر هردوست اعتماد مکن[8] تا نخست آن[9] را نیازمایی[10]، که در میان ایشان وفادار اندك یابی[11]. و تخم احسان در زمینی کار که بر آن برداری . پس پسر خردتر را[12] گفت[13]: ساعد[14] ای جـان پدر ، شراب دل[15] سیاه کند وعقل تباه[16] ودر کسب خلل افکند ودرتن علل پدیدآرد[17]. شراب[18] بی‌مطرب غم بود و بی‌ندیم ندم[19]. پس ندیم[20] خود را رعایت کن و حریم خویش را حمایت[21]. نه به یکبارگی[22] دست از آن بازداری[23] که[24] دلتنگ

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و مج ـ برتو غالب بود نباید که ۲ ـ مج ـ ایشان
۳ ـ مپ ۲ : خرد تر ، مج : میانگی ۴ ـ مپ ۲ ـ ای ۵ ـ مج ـ جود و
۶ ـ مج ـ حصول ۷ ـ متن : برگشائی ، مج : برنگشائی ۸ ـ مج : نکنی
۹ ـ مج : او ۱۰ ـ مپ ۲ ـ که آن بنای .... نیازمائی ، مج : یاران را بیازمایی ۱۱ ـ مپ ۲ ـ که در میان .... یابی ۱۲ ـ مپ ۲ : دیگر ساعد را ، مج : خود ساعد را + خواند و ۱۳ـ مج + که ۱۴ ـ مپ ۲ و مج ـ ساعد ، متن + که ۱۵ ـ مج + را ۱۶ ـ مپ و مج + گرداند ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و در تن علل پدید آورد ۱۸ ـ متن و مپ ۲ ـ شراب ۱۹ ـ مج + بود ۲۰ ـ متن ـ ندیم ۲۱ ـ متن : رعایت، مج + کن ۲۲ ـ مپ ۲ : به یکبار + که ، متن + چون ، مج : یکبارگی
۲۳ ـ مج : بازدار ۲۴ ـ متن ـ که

مانی ، ونه چندان خوری که فضیحت شوی و این بیت پارسیان درین معنی[۱] گفته‌اند و[۲] موافق است . بیت

تا هشیارم در طربم[۳] نقصان است
چوم مست شوم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آن که زندگانی آنست[۴]

چون نعمان ایشان[۵] را وصیت بکرد ودنیا را وداع کردو به عالم بقاخرامید، از[۶] پسران اوسعید که مردی کریم بود به‌جای او بنشست وبساط کرم بسط کرد. وجمعی آماده‌خوار[۷] شکم پرست که[۸] پروانهٔ آتش طمع ومگس شهد حرص[۹] باشند گرد او درآمدند وتملق و تبسط آغاز کردند[۱۰]. سعید گفت[۱۱]: باش[۱۲] تا وصیت پدر بجای آورم، واین دوستان را بیازمایم تامعلوم شود که ازایشان محل اعتماد کیست . پس گوسفندی[۱۳] بسمل کرد و درگوشهٔ خانهٔ خود بنهاد وچیزی بر روی[۱۴] آن بپوشید، و[۱۵] یکی از یاران خود راکه با او دم اخلاص زدی بخواند و در مقام خلوت بنشاند[۱۶] وگفت: دوست آن است که‌با دوست

---

۱ ـ مپ۲و مج ـ درین معنی ۲ـ مج‌ـ گفته‌اند و ،مپ۲و مج + درین معنی ۳ ـ مج: طریق ۴ـ متن : من بنده برآن دمم که مستی آنست ، نسخهٔ مج این بیت را ندارد ۵ ـ متن‌ـ ایشان ، مج : مر فرزندان ۶ ـ متن‌ـ از ۷ ـ متن و مپ ۲ و مج : خار ۸ ـ مپ ۲ : چون ، مج ـ که ۹ ـ متن : خرمن ، مپ ۲ ـ حرص ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و تملق و تبسط آغاز کردند ۱۱ ـ بنیاد ای یاران ۱۲ ـ مپ ۲ و بنیاد : باشید ۱۳ ـ مپ ۲ و مج + را ۱۴ ـ مپ ۲ ـ روی ۱۵ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : پس ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و در مقام خلوت بنشاند

وفا کند وحاجت او روا کند[1] و در خیر وشر موافقت کند[2] و در نیك و بد مسامحت واجب بیند. آن دوست او گفت[3]: که آنچه[4] می‌گویی اکنون باز نمای که خود چه افتاده است[5]؟ گفت: [6] فلان کس را[7] از اشراف قبیله[8] کشته‌ام که با من معادات[9] می‌ورزید[10] واینك در کنج خانه او را پنهان کرده‌ام، اگر در مصادقت تو صدقی هست مرا یاری ده تا او را جایی پنهان[11] مخفی کنم[12]. آن مرد گفت: عظیم بد کرده‌ای وسخت ناپسندیده[13] کاری از دست تو برون رفته است[14] واین فضیحتی است که[15] درین واقعه سرها غلطد. او[16] گفت: ای برادر کاری که کرده شد[17] او را[18] درمان نیست، وقت یاری است نه وقت ملامت کردن[19]. اگر مرا یاری دهی تا او را دفن کنیم دوستی بود[20]. گفت: من ازین یاری بیزارم و البته گرد معونت تو نگردم و[21] خود را بدین جرم ملوث نگردانم این بگفت وبرفت واو را بگذاشت.

سعید دیگری را بخوانـد و همین مقالات با وی براند و از وی همان

---

۱ ـ مپ ۲ و بنیاد: گرداند ۲ ـ مپ ۲ ـ و در خبر و شر موافقت کند
۳ ـ مپ ۲ و مج + چنین است ۴ ـ مپ ۲ و مج ـ آنچه ۵ ـ مپ ۲ ـ که خود چه‌افتاده است ۶ـمپ۲ + بدان که، مج + بدان من ۷ـ مپ ۲ ـ را، مج + که ۷ ـ مج + بود ۸ ـ مپ ۲: عداوت، مج: با من دم معادات ۱۰ ـ مج: می‌زد ۱۱ ـ مپ ۲ ـ جایی پنهان ۱۲ ـ مج: به جایی مختفی دفن کنیم ۱۳ ـ مپ ۲ ـ و سخت ناپسندیده ۱۸ ـ مج: بردست تو رفته ۱۵ ـ مپ ۲ ـ این فضیحتی است که ۱۶ ـ مپ ۲ و بنیاد: سعید ۱۷ ـ مپ ۲ ـ کاری که کرده شد ۱۸ ـ مپ ۲: اکنون، مج ـ او را ۱۹ ـ مپ ۲ ـ کردن، مج: گری ۲۰ ـ مپ ۲: کـرم بود، مج ـ دوستی بود ۲۱ ـ مپ ۲ ـ والبته گرد معونت تو نگردم و

جواب شنید ، تا جمعی بسیار[۱] بطلبید و[۲] ازهیچ کس[۳] آن یاری نیافت ومتیقن گشت[۴] که جمله در وفاداری سست‌اند و در دوستی نادرست[۵] و با[۶] یکی از یاران خود که او را حریم‌بن نوفل خواندندی[۷] در حریم خلوت بنشست[۸] [و] گفت: ای‌حریم[۹] من به توچه چشم دارم؟گفت: وفاداری و حق گزاری و آنچه ترا خوش آید وشادمان گرداند[۱۰]. به هرچه فرمایی کمربسته‌ام وبدانچه اشارت کنی گوش گشاده‌ام[۱۱]. گفت: من فلان‌کس راکه ازاشراف قبیله بودبکشته‌ام، و آنك[۱۲] در گوشهٔ خانه افکنده است که می‌بینی[۱۳]. حریم گفت : سهل[۱۴] است، اگر دشمن تو[۱۵] بود دشمن کشته به . اکنون چون کشتی[۱۶] اشارت به من چه فرمایی[۱۷]؟ گفت:می‌خواهم که‌مرایاری‌دهی‌تااورابه‌موضعی‌دفن[۱۸] کنیم. گفت:سهل کاری‌است که‌مرافرمودی،و[۱۹] به‌جان‌درخدمت‌تو ایستاده‌ام .وغلامی بود از آن‌سعید درخدمت‌ایستاده. گفت: ازین حال‌جزاین‌غلام‌تو که‌استاده‌است کسی دیگر خبر دارد[۲۰]؟گفت:نی[۲۱]. گفت:راست‌گوی؟گفت:راست‌می‌گویم

---

۱ ـ مج + را ۲ ـ مپ ۲ ـ جمعی بسیار بطلبید و ۳ ـ مج + در ۴ ـ مپ ۲ : پس او را معلوم شد ۵ ـ مپ ۲ ـ و در دوستی نادرست ۶ ـ مپ ۲ : پس با ، مج : تا ۷ ـ مج + بخواند و ۸ ـ مج : در مقام خلوت بنشستند ۹ـ مج : برادر ۱۰ ـ مپ ۲ ـ و شادمان گرداند ۱۱ ـ متن ـ گفت وفاداری وحق‌گزاری .... گوش گشاده‌ام ، مپ ۲ ـ و بدانچه اشارت کنی گوش گشاده‌ام ۱۲ ـ مپ ۲ و مج : اینك ۱۳ ـ مپ ۲ ـ که می‌بینی ۱۴ ـ مج + کاری ۱۵ ـ مپ ۲ ـ تو ۱۶ ـ مج ـ چون کشتی ۱۷ ـ مپ ۲ : وظیفهٔ من دراین باب چیست، مج : به من چه اشارت فرمایی ۱۸ ـ مپ ۲ : مخفی کنیم ۱۹ـ مپ ۲ ـ که مرا فرمودی و ۲۰ ـ متن : این غلام ازاین حرکت‌که تو کرده‌ای خبر دارد، مپ ۲ : از این حرکت که کردی این غلام خبر دارد ۲۱ ـ مپ ۲ : نه

حریم‌بن نوفل به‌شمشیر برغلام حمله کرد و به یك ضربت اورا ازپای‌در آورد. گفت: لَیْسَ عَبْدٌ[۱] بِأَخٍ لَكَ. بنده برادر نشود. و این کلمه[۲] مثل شد و در عرب سائر گشت. سعید از آن برنجید و او را ملامت کرد. وگفت: غلام مرا بی‌گناه چرا کشتی؟ گفت: انا اخـاك و انا اساك[۳]؟ گفت: ای برادر من ترا می‌آزمودم[۴]. آنگاه آن پرده از سر گوسفند برگرفت و گفت: من ترا امتحان می‌کردم و دوستان را برین طرف پیش آوردم[۵] مصراع[۶]: دیدم همه را و آزمودم تو بهی[۷]. اما بد کردی که غلام را بکشتی. حـریم گفت. سَبَقَ[۸] السَّيفُ الْعَذَلَ تیغ برملامت پیشی[۹] گرفت. پس ازین ملامت سودندارد واین دو[۱۰] کلمه هم در عرب مثل گشت. وفایدهٔ این حکایت آنست که دوست آن بود[۱۱] کـه در سراء و ضراء و شدت ورخاء[۱۲] دم موافقت زند که‌آنان که به‌طمع لقمهٔ نان و جرعة شراب دم صفا زنند از راه معنی دشمنانند نه دوستان چنانکه گفته‌اند.

بیت

نیست اندر قدح فلاح و فلح　　　دشمنـانند دوستـان قـدح

حکایت (۴) یکی از لشکریان حکایت کرد که وقتی من از شهر برفتم و اسبی راهوار[۱۳] داشتم و جـامه قماش نیکو[۱۴] با خـود همراه کـرده

---

۱ ــ مپ ۲ و بنیاد: العبد　۲ ــ متن: کلمات　۳ ــ مپ ۲ + گفت قضا کار خود را کرد　۵ــ مپ ۲: جمله دوستان را امتحان کردم، مج: در امتحان دوستان این طریق　۶ ــ مج ــ مصراع　۷ ــ مج: دیدم وآزمودم همه را تو بهی　۸ــ متن: سیف　۹ ــ در نسخه‌ها پیشه، تصحیح قیاسی است
۱۰ ــ مپ ۲ ــ دو　۱۱ــ متن ــ دوست آن‌بود، مج: دوست آنست
۱۲ــ مپ ۲ ــ و شدت و رخاء　۱۳ ــ مپ + نیکو　۱۴ ــ مپ ۲ ــ نیکو

بـودم [۱] دراثنای راه به در صومعۀ زاهـدی رسیدم [۲] استقبال کـرد و مرحبا گفت و گفت : روز [۳] بیگاه است ودرین نزدیکی آبادانی نیست که آنجا نزول فرمایی، امشب [۴] هم این جایگاه [۵] بیاسای تا مابه‌جمال تومؤانست حاصل کنیم [۶]. پس به صومعۀ او نزول کردم [۷] واو را [۸] اسباب ضیافت مهیابود [۹]، واسب مرا برآخر بست وجو وکاه آورد [۱۰] وطعامی پاکیزه حاضر کرد، وچون تناول کرده شد زاهد تا یك پاس از شب [۱۱] پیش من نشسته بود و از هرنوع حکایت می کرد، و چون هنگام خواب آمد زاهد [۱۲] متوضا مرا نشان داد کـه اگر حاجت بود معلوم باشد . وچون باعث [۱۳] نفسانی پدید آمد بدان موضع شدم [۱۴]. بر [۱۵] در متوضا بوریائی انداخته بود وقدم درگذاردم، زیر بوریا خالی [۱۶] بود. ناگاه [۱۷] برزمین افتادم وکوفته شدم . اما خدای عزوجل مرا نگاه داشت که عضوی‌از اعضای من نشکست . برخاستم [۱۸] و زاهد بر اثر من سنگهای گـران انداختن گرفت چندانکه اگر ازآنها یکی به من رسیدی هلاك شدمی و من [۱۹] چون آنرا

---

۱ ـ مپ ۲ : با خود داشتم ۲ ـ مپ۲و مج + زاهدمرا ۳ـ مپ ۲ ـ روز ۴ ـ مپ ۲ ـ که آنجا نزول فرمایی امشب ۵ ـ مج : اینجا ، مپ : این جایگه ۶ ـ مپ ۲ ـ تا ما به جمال تو .... کنیم ۷ ـ مج : کردیم ۸ ـ مپ ۲ ـ را ، مج ـ او را ۹ ـ مج : مرتب گردانید ۱۰ ـ مپ ۲ ـ وجو و کاه آورد ، مج : و دانه و کاه پیش آورد ۱۱ ـ مپ ۲ + بگذشت ۱۲ ـ مج : خواب زاهد در آمد + راه ۱۳ ـ متن : مساعت ، مج : به باعث + حاجت، بنیاد : ساعتی برآمد حالت، تصحیح متن قیاسی است ۱۴ ـ مپ ۲ : به قضای حاجت آنجا رفتم ۱۵ ـ مپ ۲ ـ بر ۱۶ ـ مج : چاهی ۱۷ ـ مپ ۲ ـ ناگاه ۱۸ ـ مپ ۲ ـ اما خدای ...... برخاستم ۱۹ ـ مپ ۲ و مج ـ من

بدیدم[1] از پس سنگی مستور شدم چنانکه زاهد مأیوس شد و سنگ انداختن منقطع کرد. ساعتی بود، سرما در من اثر کرد، سنگی گران برداشتم و برگردن نهادم ودر آن صحرا می‌دویدم[2] تاآنگاه که از اثر تحمل باروشوکت[3] حرکت[4] گرم شدم وعرق از من روان شد[5]، همچنین همه شب را بدین طریق بگذرانیدم وچون روز روشن شد زاهد ازصومعه برون آمد، وشمشیری برهنه[6] دردست گرفته ومرا طلب می کرد ودر[7] فوات جامه‌های من تأسف می‌خورد[8]. چون اوازدر[9]صومعه دورترشد من[10] خود را در صومعه انداختم و از[11] پس در متواری گشتم، چندانکه او از یافتن من نومید شد و به صومعه بازگشت. چون درآمد باخود کاردی داشتم بروی زدم وآن ملعون را از پای درآوردم و از تن سر او را دور کردم[12]، وگرد صومعه بگشتم[13] مالی بی‌نهایت یافتم[14] که آن[15] ملعون آن زهد را دام ساخته بود و خلقی را صید می کرد[16] و مال ایشان برمی‌داشت وایشان را می کشت. چون اورا به دوزخ فرستادم[17] مالهای او را از آنجا به تدریج[18] نقل کردم ومرا ثروتی ونعمتی پدید آمد، و ترك

---

۱ ـ مپ ۲ : بدید، مج : آن حال بدیدم ۲ ـ مپ ۲ ـ و در آن صحرا می‌دویدم ۳ ـ مپ ۲ ومج: قوت ۴ ـ مج ـ حرکت ۵ ـ مپ ۲ ـ و عرق از من روان شد ۶ ـ مپ ۲ ـ برهنه ۷ ـ مج : بر ۸ ـ مپ ۲ ـ و در فوات ...... تأسف می‌خورد ۹ ـ مپ ۲ :مج ـ در ۱۰ ـ مج + گرم ۱۱ ـ مج : در ۱۲ ـ مپ ۲ : سر او ببریدیم، مج : و سر او از تن او دور کردم ۱۳ ـ مپ ۲ : برآمدم ۱۴ ـ مج : مالی یافتم بی‌نهایت ۱۵ ـ مپ ۲ ومج ـ آن ۱۶ ـ مپ ۲ : که او جمع کرده بود و ازخلقی بدین صفت صید می کرد ۱۷ ـ مپ ۲ ـ چون او .... فرستادم ۱۸ ـ مپ ۲ ـ به تدریج

خدمت گفتم وعمر در فراغت گذرانیدم وعاقبت شومی و بدکرداری در آن مزور ریائی در رسید تا عاقلان را معلوم شود که جزای بدی هراینه به بد کردار برسد واگر امهال در آن افتد[۱] اهمال صورت نبندد[۲] چنانکه مصطفی صلعم[۳] فرموده است : « إنّ اللهَ تعالی يُمْهِلُ وَلا يُهْمِلُ »

حکایت (۵) آورده‌اند که در شهر مؤته[۴] مردی بود از خدمتگاران محمدبن سلیمان هاشمی[۵] که اورا به بددلی منسوب کردندی. شبی باجماعتی[۶] نشسته بود وهرکس[۷] ذکر دلیری وشجاعت خود[۸] می کردند . او گفت : شما مرا بد[د]ل می‌خوانید[۹] و من از همه شجاع[۱۰] و دلیرترم[۱۱]. و اگر خواهید صدق این دعوی[۱۲] برشما روشن گردانم، درین شب تاریك[۱۳] که[۱۴] لباس هوا قیر وقار شده است بهرجا که خواهید مرا بفرستید تا تنها بروم و نشان شما آنجا برم ، به شرطی که خطری در میان باشد ، تا آن خطر ببرم اگر آن‌خطر بکنم[۱۵]. ایشان گفتند : انصاف دادی[۱۶]. خطری[۱۷] تعیین کردند ، و آنجا[۱۸] بر در شهر آبگیرهاست که حجاج یوسف کرده[۱۹] است آنرا به تازی

---

۱ ـ مج + اما ۲ ـ مپ ۲ ـ و اگر امهال .... صورت نبندد

۳ ـ مپ ۲ : علیه‌السلام ، مج : علیه‌الصلوة والسلام ۴ ـ مپ ۲ : موبر ، مج ـ مؤته ۵ ـ مپ ۲ : محمدبن سلمان الهاشمی ، بنیاد ـ هاشمی ۶ ـ متن : هرکس ۷ ـ متن : یك ۸ ـ متن ـ خود ۹ ـ مپ ۲ : به بد دلی منسوب می کنید ۱۰ ـ مج + ترم ۱۱ ـ مج ـ و دلیرترم

۱۲ ـ مپ ۲ ـ صدق این دعوی ۱۳ ـ مج : تاریکی ۱۴ ـ مج ـ که

۱۵ ـ مج : تا اگر آن خطر بکنم آن خطر ببرم ، مپ ۲ ـ به شرطی که .... خطر ببرم، بنیاد ـ اگر آن خطر بکنم ۱۶ـ مپ ۲ : همچنین کنیم ۱۷ـ مپ ۲: پس گروی ۱۸ ـ متن ومج و بنیاد : او را ، مج + گفتند که ۱۹ ـ مج : ساخته

صهریج[۱] گویند، وآن جایگاه باوحشت است[۲] و مسکن سباع ومکمن دزدان است[۳]. گفتند: این ساعت برو ومیخی درقعر آن صهریج بزن وباز آی‌تابرهان شجاعت تو ظاهر شود. آن مرد میخی وخایسکی[۴] وشمشیری برگرفت و از آنجا برون آمد. وشبی تاریك بود با ظلمت[۵] چنانکه[۶] خیال به زیارت ضمیر نمی‌یارست آمد و وهم در اطراف ونواحی آن سفر نمی‌توانست کرد. چون آن جوان از شهر برون آمد وبدان موضع شد که او را تعیین کرده بودند، و آن میخ را درقعر آن حفره[۷] کوفت و خواست که برون آید، آواز زنجیر[۸] به سمع وی رسید. نیکو بنگریست تا آن کیست[۹]. بوزینه‌ای بزرگ بود[۱۰] که از دست قراد گریخته بود. تکلیف[۱۲] کرد وآنرا بگرفت و دراثنای آن[۱۳] آواز سخن گفتن به سمع وی رسید. در اصغاء مبالغت نمود[۱۴]، مردی با زنی می‌گفت: که عمر عزیز را درطلب تو فرسودم[۱۵] وشبها درسودای تونغنودم[۱۶] والبته بمن التفات نکردی وپدر ترا به بیگانه دادو تو بدین[۱۷] رضا دادی[۱۸]، و اگررضای تو[۱۹] نبودی آن نکاح درست[۲۰] نشدی[۲۱]. امشب کین خودرا[۲۲] از تو

---

۱ ـ متن وبنیاد: صبریج ،مج : صریح ۲ ـ مپ ۲ : وجایگاهی باوحشت باشد ۳ ـ مپ ۲ : بود ، مپ ـ است ۴ ـ مج : خارسك ۵ ـ مج ـ با ظلمت ۶ ـ مج + از غایت ظلمت ۷ ـ مپ ۲ : فرو ۸ ـ مپ ۲: زنجیری ۹ ـ مپ ۲ و مج ـ نیکو بنگریست تا آن کیست ۱۰ ـ مج : دید ۱۲ ـ مج : تکلف ۱۳ ـ مج + حال ۱۴ ـ مپ ۲ : آوازی بگوش او آمد + که ۱۵ ـ مپ ۲ : ضایع کردم ، مج : بفرسودم ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و شبها در سودای تو نغنودم ۱۷ ـ مج : و بدان ۱۸ ـ مپ ۲ ـ و بدان رضا دادی ۱۹ ـ مج : تو راضی ۲۰ ـ مج : جایز ۲۱ ـ متن ومج : نبودی ۲۲ ـ مپ۲ و مج ـ را

بازخواهم و به قصاص خونی که از غم تو از دیده ریخته‌ام[۱] خون تو بریزم. آن زن به تضرع و زاری گفت: برمن رحم کن و برجوانی من ببخشای[۲]، آنچه کرد پدر من کرد ومرا درآن جرمی نبود ومرا حیا مانع آمد که ازفرمان پدر خود بگشتمی و عفت اجازت نمی‌داد که با تو به حرام پیوستمی[۳]. آن مرد به تضرع وی التفات نکرد ودست او بربست و خواست کـه او را هلاك کند. آن ضعیفهٔ مظلوم به درد دل مناجات کردن گرفت[۴]. آن جوان که[۵] خطر کرده بود، چون[۶] این مقالات بشنید حمله کرد[۷] وبانگ برآن مرد زد وبوزینه را بروی[۸] انداخت. آن بوزینه برگردن او جست[۹]. مرد متحیر شد ودست از آن زن بداشت و به‌تك‌پای سر خود گرفت[۱۰]. جوان[۱۱] زن را از بند بگشاد و حال از[۱۲] او پرسید. گفت: من دختر فلان‌کسم[۱۳] از معارف شهر مؤته[۱۴]. این مرد پسر عم من بود وبارها مرا از پـدر خطبه کرده بود وپدرم امتناع نموده که او مردی بی‌باك است[۱۵]، ومرا به بیگانه داد[۱۶] و او غصه[۱۷] در دل گرفت تا امروز که با جماعتی زنان به باغی رفته بودیم وبه تماشا مشغول گشته. او با

---

۱ ــ مپ ۲ ــ و به قصاص .... ریخته‌ام ۲ ــ مپ ۲ ــ وبرجوانی من ببخشای ۳ ــ مج : به حرام با تو ببودی ، مپ ۲ ــ ومرا حیا .... به حرام پیوستمی ۴ ــ مپ ۲ ــ آن مرد به تضرع وی .... کردن گرفت ۵ ــ مج + آن ۶ ــ مپ ۲ ــ که خطر کرده .... چون ۷ ــ مپ ۲ ــ حمله کرد ۸ ــ مج : آن ۹ ــ متن ــ بوزینه برگردن او جست ۱۰ ــ مپ ۲ : و بگریخت ۱۱ ــ مپ ۲ + شجاع ۱۲ ــ مپ و مج ــ از ۱۳ ــ مج : فلانم ۱۴ ــ مج : مزید ، مپ ۲ ــ از معارف شهر مؤته ۱۵ ــ مپ ۲ ــ واین مرد .... بی‌باك است ۱۶ ــ مپ ۲ + وقضا چنین رانده بود ۱۷ــ مپ ۲ : کینه

طایفهٔ مفسدان شریر بیامدند[۱] ومر آن زنان را به‌قهر ببردند[۲] و همهٔ روز مرا در شکنجه‌ها[۳] نگاه می‌داشت[۴] واین ساعت[۵] قصد جان من کرد، تا آفریدگار تعالی ترا به سر من رسانید، ومرا ازدست او خلاص دادی[۶]. پس آن زن را به‌وثاق آورد وحال او با یاران خود تقریر کرد وآن خطر را از ایشان ببرد[۷] وهم در شب آن عورت را به وثاق خود باز رسانید. ویاران او را[۸] برکمال شجاعت و مردی[۹] وشبروی او[۱۰] واثق گشتند و[۱۱] به دلیری او اعتراف نمودند ، وآن جوان ناحفاظ بدکردار ازآن دیار آواره شد[۱۲]. تا عاقلان را[۱۳] معلوم گردد که عالم‌الاسرار[۱۴] در فرج[۱۵] شدائد درماندگان از لطایف غیبی ظاهر گرداند که وهم آنرا درك نتواند کرد. بیت

آن خدایی که قدرتش از سنگ
بندگان را زر[۱۶] خلاص دهد

هرکه درماند و[۱۷] ورا خواند
زان بلا مر ورا خلاص دهد

---

۱ ـ مپ ۲ : بیامد ۲ ـ مپ ۲ : و مرا در ربود ، مج : و مرا و آن زنان را از آن باغ ربودند و به قهر ببردند ۳ ـ بنیاد ـ ها ، مج : شکستگی‌ها
۴ ـ مپ ۲ ـ و همه روز مرا .... می‌داشت ۵ ـ مپ ۲ : این مرا باینجا آورد و ۶ ـ مپ ۲ و مرا از .... دادی ، مج : داد ۷ ـ مپ ۲ + و و فتوحی دیگر بوی رسید ۸ ـ مپ ۲ و مج ـ را ۹ ـ مج : پردلی
۱۰ ـ مج + او ۱۱ ـ مپ ۲ ـ او برکمال .... واثق گشتند و
۱۲ ـ مپ ۲ : مفارقت افتاد ، مج + و بیش هرگز به وطن اصلی خود نیارست آمد و این ضعیف به سبب فضل آفریدگار از دست آن بدکردار خلاص یافت
۱۳ ـ مپ ۲ و مج : عالمیان را ۱۴ ـ مج : اسباب ۱۵ ـ متن : مفرج ، مج : تفرج ۱۶ ـ مج : از بند ۱۷ ـ مج : که

حکایت (۶) قاضی[۱] محسن تنوخی می‌گوید که: من در سنهٔ خمس و ثلاثین وثلثمائه در بصره به مکتب می‌رفتم و هنوز به حدبلوغ نرسیده بودم. شخصی[۲] آن سال به رحمت ایزدی پیوست[۳]. چون وارثی[۴] او را[۵] معین نبود[۶] پدر من به حکم وصایت اموال او را درتصرف گرفت. بعد از مدتی دوجوان بیامدند و به استحقاق[۷] مر[۸] میراث او را دعوی کردند[۹] و به جهت ثبوت آن دعوی هرروز ایشان را به در سرای ما حاضر[۱۰] بایستی آمد، ودر اثنای حال گذر ایشان برمکتب من افتادی و[۱۱] به من تقرب جستندی، ومیان‌ما مصادقتی پیدا آمد. روزی یکی از آن جوانان مرا گفت: اگر ترا منصبی باشد[۱۲] و این[۱۳] دولت[۱۴] ترا[۱۵] روی نماید و به خدمت تو رسم[۱۶] مرا چه دهی؟ برزبان من برفت که: پانصد دینار. جوان کاغذ[۱۵] پیش من داشت[۱۶] وگفت: براینجا ثبت کن وبنویس. من از راه تفأل[۱۷] بنوشتم که: چون[۱۸] مرا منصبی به‌استقلال پدید آید واین‌جوان رقعه به‌نزدیك‌من آورداورا پانصد دینار بدهم وتقصیر نکنم[۱۹]. بعد از مدتی مدید و عهدی بعید[۲۰] که مرا در امور شرعی استقلال پدید

---

۱ ـ مپ ۲ ومج + امام ۲ ـ مج: یحیای صولی ۳ ـ مپ ۲: وفات یافت، مج + وعالم دنیا را وداع کرد ۴ ـ مج: وارث ۵ ـ مپ ۲ ومج ـ او را ۶ ـ مپ ۲ ومج: نداشت ۷ ـ مج + خویش ۸ ـ مج: بر ۹ ـ مپ ۲: استحقاق خود ثابت کردند ۱۰ ـ مج: می ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و هر روز ایشان را .... مکتب من افتادی و ۱۲ ـ مپ ۲ ـ باشد ۱۳ ـ مج: و از موافقت ۱۴ ـ مپ ۲ و بنیاد: و دولتی ۱۵ ـ مپ ۲ ـ ترا، مج: مکنتی ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و به خدمت تو رسم ۱۵ ـ مپ ۲ ومج: کاغذی ۱۶ ـ مج: آورد ۱۷ ـ مج: مقاله ۱۸ ـ مج: هرگاه ۱۹ ـ مپ ۲ ـ که چون مرا منصبی .... تقصیر نکنم ۲۰ ـ مپ ۲ ـ وعهدی بعید

آمد، پدر من قضای اهواز ومضافات آن[۱] بمن تفویض کرد، ومن بر سر ولایت رفتم[۲] و[۳] ترکات غائبانه و[۴] اوقاف را[۵] درتصرف گرفتم. روزی پیری را دیدم که درآمد وبرمن سلام کرد وتهنیت گفت[۶]. از حالات[۷] پیر[۸] پرسیدم که: شیخ از کجاست؟ گفت: از بصره از متصلان یحیی‌ام[۹]. گفتم: سبب آمدن تو چه بود؟ گفت: بر[۱۰] مولانا حقی داشته‌ام وآمده[۱۱] تا آنرا استیفا کنم. پس کاغذ به من نمود ومحضری به خط[۱۲] اکابر بغداد برون‌آورد مخطوط[۱۳] برآن جمله که این مرد مستحق است و از مال وثروت نصیبی ندارد و نصابی که داشته است تلف شده است وضیاع در معرض ضیاع افتاده، اگر درحق او توفیق احسانی یافته شود مستدعی[۱۴] دوام دولت باشد[۱۵]. چون آن[۱۶] محضر بدیدم گفتم: ولایت مرا[۱۷] آن بسط[۱۸] نیست که حالی ترا پانصد دینار دهم اما اگر با من موافقت کنی از اشغالی که مرا هست آنچه بهتربود بتو حواله کنم تا از مرافق[۱۹] آن ترا این قدر حاصل شود. پس نیت اقامت کرد و من[۲۰] شغلی

---

۱ ــ مپ ۲ ــ و من بر .... رفتم، مج   ۲ ــ مپ ۲ ــ و مضافات آن
+ وامول   ۳ ــ مج ــ و   ۴ ــ مپ ۲: غایبان   ۵ ــ مپ ۲: آن
۶ ــ متن و مج ــ تهنیت گفت   ۷ ــ مج: حال   ۸ ــ مج: او، مپ ۲ ــ از
حالات پیر   ۹ ــ مج: صولی، مپ ۲ ــ از متصلان یحیی‌ام   ۱۰ ــ مپ ۲:
به خطوط   ۱۱ ــ متن ــ و آمده، مج + ام   ۱۲ ــ مج: به خطوط +
معارف و   ۱۳ ــ مپ ۲ و مج ــ مخطوط   ۱۴ ــ متن: مستعدی ندارد،
بنیاد: و سبب   ۱۵ ــ مپ ۲ ــ برآن جمله که .... دولت باشد
۱۶ ــ مپ ۲ و مج + رقعه و   ۱۷ ــ مج ــ مرا   ۱۸ ــ مج: بسطت
۱۹ ــ مپ ۲ ــ مرافق   ۲۰ ــ مج + به

نیکو او را نصب کردم و دختر بازرگانی با جهازی تمام[1] بخواستم از بهر وی[2]. واسباب فراغت مهیا شد، ودرمدت نزدیك ثروتی ونعمتی بحاصل کرد[3] و درمیان معارف شهر[4] شهرتی تمام یافت، وخود را ابوعلی[5] صولی[6] خواندی وبدین کنیت مشهور شد . از اتفاقات[7] ایام ، مرا از آن ولایت[8] عزلی افتاد و دیگری متقلد قضای آن خطه گشت[9]، وچون من به بصره مراجعت نمودم قاضی دیگر به اهـواز رفت[10]، و ابوعلی صولی آن همه حقوق نعمت را به کفران مقابله کرد ، و[11] باخصمان من یارشد چنانکه مرا به واسطهٔ سعایت او مبلغی[12] مال خطیر[13] زیان شد وسه سال در آن زحمت بودم . بعد از سه سال[14] قضای آن خطه[15] به من تفویض فرمودند و من به اهواز آمدم و ابوعلی[16] بعد از آنکه آن همه قصدها کرده بود [و] از خبث ضمیر و اصل بد خـویش آنچه می‌توانست[17] از غمز وسعایت وبهتان[18] تقدیم نموده به خدمت من پیوست و ملازمت کردن گرفت وحیا او را مانع نیامد . من[19] او را به خلوت خواندم[20]

---

۱ ـ مپ ۲ : نعمتی بسیار ، مج : جهاز بسیار ۲ ـ مپ ۲ و مج : از بهر وی بخواستم ۳ ـ مپ ۲ ـ واسباب فراغت .... کرد ۴ ـ مپ و مج ـ شهر ۵ ـ مپ ۲ : بوعلی ۶ ـ متن : صوفی ۷ ـ مپ ۲ : اتفاق ۸ ـ متن ـ ولایت ، مج : شغل ۹ ـ مپ ۲ ـ و دیگری متقلد ..... گشت ۱۰ ـ مپ ۲ و مج : آمد ۱۱ ـ مج + و جمله انعامات مرا به عصیان ونسیان پیش گرفت و مرا سعایت بسیار کرد ۱۲ـ مپ ۲ : مبالغی ۱۳ ـ مپ ۲ـ خطیر ، مج + مرا ۱۴ ـ مپ ۲ : آن ۱۵ ـ مپ : اهواز، مج + باز ۱۲ ـ متن و مپ ۲ ـ باز ۱۶ ـ مج + صولی ۱۷ ـ مج : خواسته + و توانسته ۱۸ ـ مپ ۲ ـ از غمز و سعایت و بهتان ، مج : غمزها و بهتانها ۱۹ ـ مج : روزی ۲۰ ـ مپ ۲ : بخواندم به خلوت

و حقوقی که در خدمت[۱] او داشتم باز راندم ، و آنچه در حق او کرده بودم از ابتدای عهد تا آن غایت جمله تقریر کردم واو بر[۲] جمله معترف شد. گفتم: سبب چه بود که تو در حق من چندان غمز وقصد کردی، آخر بگوی که از من به چه[۳] آزرده بودی؟ گفت : وقتی کلاهی مزوّقهٔ[۴] صوفیانه برسر داشتی، ومن از تو بخواستم و به‌من ندادی، وبعد از دو روز آنرا بر سر متعلمی[۵] دیدم وازتو برنجیدم وآن همه قصد که بکردم بدین سبب کردم . گفتم : سبحان‌الله اصل بد ونژاد لئیم چنین باشد ، که به سبب قدری کاغذ و[۶] کرباس[۷] حقوق چندان[۸] نعمت[۹] به عقوق[۱۰] مقابله کند. ودانستم که تربیت ناکسان سبب ندامت[۱۱] است و رعایت جانب ایشان[۱۲] وسیلت غرامت که گفته‌اند :

بیت

چون[۱۳] ابر[۱۴] که در[۱۵] حمایت مهر
بالا شود و بپوشدش چهر
از مهر[۱۶] فلك بلند گردد
پس بروی چشم بند گردد[۱۶]

---

۱ ـ مپ ۲ ومج: ذمت ۲ ـ مپ ۲ـ بر ، مج: به ۳ ـ مپ ۲ و مج + سبب ۴ ـ متن و بنیاد : مروحه ، مپ ۲ ، مروجه ، مج : مردوجه، تصحیح قیاسی ۵ ـ مپ ۲ : معلمی ۶ ـ مج ـ کاغذ و ۷ ـ مپ ۲ : به سبب کلاهی + چندان ۸ ـ مپ ۲ ـ چندان ۹ ـ مج : انعام واحسان را ، مپ ۲ + وانعام واحسان ۱۰ـ بنیاد : به حقوق ۱۱ ـ مج + وغرامت ۱۲ ـ متن ـ ایشان ، مج : خسیسان ۱۳ ـ متن و مپ ۲ : چو ۱۴ـ مج : آب ۱۵ ـ متن : آید اندر ، مپ ۲ : آید در ۱۶ ـ مج + و .

۱۶ ـ در نسخهٔ مپ ۲ این بیت نیست

هر کو سر[۱] سفله برکشیدست
آن بیند کافتاب دیدست

هرچند این قصه مطوّل دست[۲] و برین کلمه همه زیرکان را اتفاق[۳]، اما صاحبدولت دریا دل باید[۴] که چون آفتاب باشد[۵] که[۶] بر حجر و مدر یکسان تابد، وچون سحاب بود که برزمین شوره و خوش روی برابر بارد؛ که در امثال آمده است که مشك را گفتند: ترا هنر بسیارست اما یك عیب داری. گفت: کدام است؟ گفت: آنکه باهر کس که باشی[۷] بوی دهی ومیان کناس و نحاس و دباغ وصباغ فرق نکنی. مشك گفت: من بدان ننگرم که ایشان کیستند، من بدان نگرم که کیستم. پس دین[۸] کرم وشریعت[۹] مروت آنست[۱۰] که در مذهب آن[۱۱] حلال زادگان در تربیت و عنایت، تمیز[۱۲] حرام بود، و برهان این دعوی ومصداق این معنی‌فیض عنایت ویمن رعایت وکمال‌عاطفت وبذل بی‌دریغ وجود بی‌ملال خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران و آصف سلیمان زمان، نظام‌الملك، قوام الدولة والدین، ملك ملوك‌الوزرا، قدوة صدور العالم، مهدالله بنیان[۱۳] الدولة ببقائه و شید[۱۴] ارکان العزة من آرائه تمام است. که هیچ صنف از اصناف خلایق نیست از عالم و جاهل و عاقل و غافل و غنی و فقیر و خطیر[۱۵] و[۱۶] مؤمن الا که از فیض اکرام

۱ ـ مج: هر کس که   ۲ ـ مج: مطولست   ۳ ـ مج + کلمه
۴ ـ مج ـ باید   ۵ ـ مج: باشند   ۶ ـ متن ـ که، مپ ۲: و
۷ ـ مج ـ باشی   ۸ ـ متن و مپ ۲: درین   ۹ ـ متن + و، مپ ۲ ـ شریعت   ۱۰ ـ متن و مپ ۲ ـ آنست   ۱۱ ـ مج ـ آن   ۱۲ ـ مج: تمییز   ۱۳ ـ متن: بیان، مپ ۲: اسباب   ۱۴ ـ متن + الله
۱۵ ـ مج + وحقیر وکافر   ۱۶ ـ مج: موقف و جاحد، متن + و جاهل عابد نیست، مپ ۲ + عامل وعابد، مج + و مؤمن وعابد نیست

و[1] انعام و شفقت و رأفت [2] او نصیبی تمام [3] نـدارد[4]. لاجرم آفریدگار سبحانه و تعالی رایت رفعت او را هرروز عالی‌تر می‌دارد و اسباب مکنت و حشمت او را ممهدتر می‌گرداند و ذات او را از طوارق زوال و حوادث عین الکمال مسلم می‌فرماید[5]. بدین سبب همهٔ دلها در هوای خدمت او منطبق‌اند[6] وهمهٔ زبانها به ثنای او منطلق ، وانس وجان از برای انس جان[7] این دعا را[8] ورد زبان ساخته اند. بیت

نظام‌الملك دستوری که ناصر[9] غیب دان بادش
همیشه بر زمین نصرت ز دور آسمان بادش
چو هست او آصف ثانی به‌امر[10] خسرو عالم
که‌آمد وارث جم،دست‌مطلق برجهان بادش
جوانمردی است رای پیر او را پیشه زان معنی
سپهرپیر فرمانبرهم‌از[11] بخت[12] جوان بادش
رکابش مهر ومه زیبد،جنیبت خنگ[13] گردونش
جنابش‌آسمان‌شاید[14] سعادت‌همعنان بادش[15]

---

۱ ـ مج + بذل و ۲ ـ مج + و نصف و عنایت ۳ ـ مپ ۲ ـ تمام ۴ ـ مج : بدارند ۵ ـ مج : مصون می‌دارد ۶ ـ مپ ۲ ـ اند ، مج : مستقصد ۷ ـ مج ـ از برای انس جان ۸ ـ مج + از برای او ۹ ـ مپ ۲ : نادر ۱۰ ـ مج + او ۱۱ ـ مج : او ۱۲ ـ مپ ۲ : تخت ۱۳ ـ متن و مپ ۲ : خیل ۱۴ ـ مج : ساید ۱۵ ـ مج +

هرآنکو نیست اندر خدمت تو راست آسا
زهش درگردن ودربند وقد همچون کمان بادش

چو محصول زمین یك روزه خرج دست او آمد
وکیل خرج بذل و جود و احسان بحر و کان بادش
بکام دوستان آمـد برغـم دشمنان عمرش
هر آن دولت که در وی هست کام[۱] دوستان بادش

۱ ـ مب ۲ : بکام

باب بیست و دوم

از قسم سوم

در ذکر زنان زیرک و خردمند ولطایف اقوال ایشان

آفریدگار سبحانه وتعالی به کمال کرم وجلال[1] نعم خود باآنکه زنان را[2] ناقص عقل آفریده است ومرتبۀمردان را ازایشان[3] گذرانیده وضعف‌خلقت وبنیت‌ایشان زیادتست، ولکن بعضی از ایشان را[4] چون‌به حلیت حیا[5] و وقار، و زینت[6] عفت وعصمت آرایش می‌دهد،و ذهن صافی و طبع پاکیزه کرامت می‌گرداند از مقنعۀ ایشان باربند عقل[7] دستار داران می‌سازد ولطایف اقوال و وظایف‌احوال‌اورانمودار اعتبار واستبصارعقلا[8] می‌کند ،تاهمۀ مردان به‌تقدیم

---

۱ ـ مج : جمال　　۲ ـ متن ـ را　　۳ ـ مپ ۲ + در

۴ ـ مپ ۲ ـ را　　۵ ـ مج : وفا　　۵ ـ متن + و　　۶ ـ متن : عقد ،مج : عقول　　۸ ـ مپ + را

ایشان اعتراف می‌دارند[1] و همهٔ کلاه[2] داران سر پیش ایشان بر زمین می[3]نهند و به زبان اعتراف جمله به یك زبان[4] می‌گویند: شعر

فَلَوْ کانَ النِّساءُ کَمِثْلِ هٰذی[5]

لَفُضِّلَتُ النِّساءَ عَلَی الْرِّجالِ

فَمَا الْتَّأْنیثُ لِاِسْمِ الشَّمسِ عیبٌ[6]

وَلا الْتَّذکیرُ فَخْرٌ لِلْهِلالِ

ومصطفی صلعم[7] چهار کس را شرف تقدیم[8] ارزانی داشته است و آن چهار زن که صد هزارمرد در[9] ذکر[10] فضائل ایشان نرسد[11] به خیریت[12] نشان[13] باز داد. چنانکه فرموده است: قوله علیه‌السلام[14] خیرالنساء اربعه: آسیه[15] بنت مزاحم ومریم بنت عمران وعایشه[16] بنت ابی‌بکر وفاطمه بنت محمد. و فرمود که بهترین زنان عالم[17] چهاراند: یکی از ایشان آسیه دختر[18] مزاحم[19] که در زحمت و[20] تعذیب آن دشمن خدای فرعون بی‌عون مانده بود، و دوم مریم بنت عمران[19] که صدف دُرّعیسی و دوحهٔ ثمرهٔ قالب روح‌الله بود، و سوم عایشه دختر ابوبکر صدیق[21] که زبان قرآن شاهد طهارت و

---

۱ ـ مپ ۲ و مج: نمایند ۲ ـ متن و مپ ۲: گلیم ۳ ـ متن ـ می
۴ ـ مپ ۲ و مج ـ جمله به یك زبان ۵ ـ متن: الهذی ۶ ـ مج: عار
۷ ـ مج: علیه‌السلام، مپ ۲: علیه‌الصلوة والسلام ۸ ـ مج: تقدم
۹ ـ مج: که ۱۰ ـ مج: گرد ۱۱ ـ مپ ۲ و مج: نرسند ۱۲ ـ متن و مپ ۲: بچرب، بنیاد: به جرأت ۱۳ ـ مج: شان ۱۴ ـ مج: چنانکه فرموده است ۱۵ ـ متن و مپ ۲: ایسیه ۱۶ ـ بنیاد: خدیجه وخویلد
۱۷ ـ مپ ۲ + این، مج ـ عالم ۱۸ ـ مپ ۲ + بنت: مج: بنت
۱۹ ـ مج + است ۲۰ ـ مج ـ و ۲۱ ـ مپ ۲ + رضی‌الله عنها

احصان[۱] او شد، وچهارم طهرهٔ[۲] چمن[۳] عصمت و زهرهٔ فلك طهارت[۴] که سلك نسب من از او منتظم شد ، که کلُّ سببٍ ونسبٍ[۵] یَنْقَطِعُ[۶] الاّ سببی[۷] و نسبی . وچون مقرر گشت که[۸] حرائر مخدرات بعضی‌اند که در میدان فضائل گوی کفایت از فحول رجال که ابطال میدان حمیت وحمایت‌اند می‌ربایند، درمعنی ایشان[۹] درین باب طرفی از طُرَف[۱۰] احوال و نتَف[۱۱] اقوال ایشان به‌تحریر و تقریر[۱۲] خواهد[۱۳] افتاد[۱۴] تا عقد[۱۵] فضائل این[۱۶] مجموع[۱۷] بی‌واسطه نماند[۱۸].

حکایت (۱) آسیه رضعها[۱۹] که دُرّ[۲۰] صدف عصمت وگوهر کان طهارت بود، و در حبال[۲۱] فرعون آمده بود، ولکن عنایت الهی و رعایت پادشاهی در ظلمت کنار[۲۲] کفر فرعون بهر سعادت ، اسلام را[۲۳] بر بصر بصیرت اوساطع گردانید تا خدای عزوجل[۲۴] به یگانگی بشناخت وبطلان دعوی فرعون او را محقق گشت ، و در سرّ به موسی ایمان آورد . روزی[۲۵] فرعون مطایبه[۲۶]

---

۱ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : احسان ۲ ـ مپ : ۲ سرو ، مج : زهره ، بنیاد : ثمره ۳ ـ بنیاد : شجره ۴ ـ مج + فاطمه زهرا ۵ ـ متن و بنیاد ـ و نسب ۶ ـ بنیاد + بالموت ۷ ـ بنیاد ـ سببی

۸ ـ مج + از ۹ ـ مپ ۲ : درین معنی ، مج ـ در معنی ایشان ۱۰ ـ مج : اطراف ۱۱ ـ مپ ۲ ـ و نتف ، مج : نتق، بنیاد : وبعضی از ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و تقریر ۱۳ ـ بنیاد ـ خواهد ۱۴ ـ مپ ۲ و بنیاد : پیوست

۱۵ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد + این ۱۶ ـ مپ ۲ ـ این ۱۷ ـ مج : مجمعه ۱۸ ـ مج + بمشیةالله وعونه ۱۹ ـ مپ ۲ و مج : رضی‌الله عنها

۲۰ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ در ۲۱ ـ مج و بنیاد : حباله ۲۲ ـ بنیاد ـ کنار ۲۳ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۲۴ ـ مج : را ۲۵ ـ مج + با ۲۶ ـ مج : مطالبه

می کرد ودر چیزی گرو[۱] بستند چنانکه معهود بعضی ازواج باشد بایکدیگر[۲]. و خطر آن گرو آن بود که هر که[۳] بماند برهنه در گرد خانه بدود[۴]. و از اتفاقات[۵] فرعون بماند . آسیه گفت : گرو بردم ، برهنه شو و گرد خانه بدو. فرعون گفت: یك گنج زرت[۶] می‌دهم دست ازین سخن بدار. گفت: نخواهم جز آنکه برهنه شوی و پیش من بدوی[۷]. فرعون گفت: دو گنجت بدهم. آسیه راضی نشد . فرعون گفت : خدای چگونه برهنه شود[۸]؟ آسیه[۹] گفت : خدای چگونه دروغ گوید؟ گفت: من چه دروغ گفتم[۱۰]؟ گفت : آنچه[۱۱] با من گرو بستی و بماندی واکنون بر[۱۲] حکم[۱۳] خود نماندی[۱۴]. فرعون بشنید و[۱۵] درخشم شد و از سر خشم جامه از خود بکشید و گرد خانه برآمد . آسیه نگاه کرد ، بر پشت او زیادت از درمی سپیدی برص دید .

چون جامه بپوشید و از خانه برون رفت آسیه کنیزکان را گفت که : شما را معلوم شد که این مرد خدای نیست ؟ گفتند: به چه دلیل ؟ گفت: بدان دلیل[۱۶] که معیوب است وخدای[۱۷] معیوب نبود .

حکایت(۲) ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه می‌گوید : روزی به در

---

۱ ـ مج : گرفتی ۲ ـ مج ـ با یکدیگر ۳ ـ مج + گرو
۴ ـ مپ ۲ : بگردد ، مج : برود ۵ ـ مپ ۲ و مج : اتفاق ۶ ـ مپ ۲ ـ زرت ، مج : زرین ۷ ـ مج : بروی ۸ ـ مج : برهنه چگونه رود ۹ ـ مج ـ آسیه ۱۰ ـ مج : می‌گویم ۱۱ ـ مپ ۲ ـ آنچه
۱۲ ـ مج : از ۱۳ ـ مپ ۲ : قول ۱۴ ـ مپ ۲ : وفا نمی کنی ، مج : می‌بگردی ۱۵ ـ مپ ۲ و مج ـ بشنید و ۱۶ ـ مپ ۲ ـ دلیل ، مج : از آن
۱۷ ـ مج + بی‌عیب است و

شهری رسیدم ، خواستم که در اندرون شهر روم ، بردر آن[۱] شهر کوشکی بود[۲] و[۳] جویی آب روان[۴]. به نزدیك آن جوی رفتم وطهارت کردم . چون فارغ شدم چشم من[۵] بربام آن کوشك[۶] افتاد، کنیز کی دیدم ایستاده[۷] درغایت حسن وجمال . چون مرا بدید گفت : ای ذوالنون ؛ چون[۸] از دور تو[۹] پدید آمدی پنداشتم که دیوانه‌ای، وچون طهارت کردی دانستم که عالمی، وچون از طهارت فارغ شدی[۱۰] و پیش آمدی[۱۱] پنداشتم که عارفی. واکنون به‌حقیقت نگاه می کنم ، نه مجنونی نه عالمی ، نه عارفی[۱۲]. گفتم : چگونه؟ گفت: اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی نظر در بام کوشك[۱۳] نکردی و اگر عارف[۱۴] بودی[۱۵] دل تو به جز او[۱۶] به کسی دیگر میل نکردی . این بگفت وناپدید شد .

حکایت (۳) گویند روزی زیاد[۱۷] ابیه[۱۸] بر در سرایی بگذشت. پرسید که این سرای از آن کیست ؟ گفتند : از آن[۱۹] دختر نعمان منذر است که پادشاه عرب بود[۲۰]. به زیارت وی تقرب[۲۱] کرد[۲۲] و به نزدیك او

---

۱ ـ مج ـ شهری رسیدم .... بر در آن ۲ ـ مپ ۲ : دیدم

۳ ـ مج + بر در آن کوشك ۴ ـ مپ ۲ ـ روان ۵ ـ مج ـ من

۶ ـ مج + نظر ۷ ـ متن : ایستادم ۸ ـ مپ ۲ + تو

۹ ـ مپ ۲ و مج ـ تو ۱۰ ـ مج : آمدی ۱۱ ـ مج ـ پیش آمدی

۱۲ ـ مج : نه عالم و نه عارف ۱۳ ـ مپ ۲ : به جایی ، مج : به نامحرم

۱۴ ـ مج : عارفی ۱۵ ـ مپ ۲ + به جز حق ۱۶ ـ مپ ۲ ـ به جز او ۱۷ ـ مپ ۲ + ابن ۱۸ ـ مج : عبدالله ۱۹ ـ مپ ۲ : سرای ، مج : که این سرای ۲۰ ـ مپ ۲ : است ۲۱ ـ مج : تقربی

۲۲ ـ متن و بنیاد : کردم

درآمد[۱]. آن زن پیش آمد و او را دعائی لایق[۲] وثنائی رائق بگفت . زیاد او را گفت که: دنیا را صفت کن و[۳] آنچه شما را دردنیا[۴] مسلم باشد بازگوی[۵]. آن زن[۶] گفت که: روزی بود که جملگی عرب را[۷] برما غبطت وحسد می‌آمد[۸] از انتظام امور دولت ما، وباز روزی مشاهده کردم که جملگی عرب را[۹] برما رحم می‌آمد از تواتر محنت‌ما، وغرض از تقریر[۱۰] حکایت آنست[۱۱] تا امیر[۱۲] دل در[۱۳] دنیا نبندد که دولت دنیا را به یك جای قرار ومقام نتواند بود .

بیت

دهد[۱۴]، بستاند و عاری ندارد

به جز داد و ستد کاری ندارد

به صد نوبت دهد جانی به اعزاز[۱۵]

به یك نوبت ستاند عاقبت باز

حکایت (۴) آورده‌اند که در عهد سلطان محمود در ری زنی بود پادشاه آن ولایت که او را سیده گفتندی ، و او زنی عظیم دانا و زیرك و کاردان بود و زن فخرالدوله بوده بود[۱۶]، و چون فخرالدوله به رحمت حق پیوست[۱۷] او را پسری ماند مجدالدوله[۱۸] و آن پسر بزرگ بود ولکن

---

۱ ـ مج : به زیارت او آورد آمدن ، بنیاد : درآمدم ، مپ ۲ : آمد

۲ ـ مپ ۲ و مج ـ لایق ۳ ـ متن و بنیاد : گفت ۴ ـ مپ ۲ و بنیاد : در دنیا آنچه شما را ۵ ـ مج ـ زیاد او را .... باشد بازگوی

۶ ـ مج : پس زیـاد را ۷ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد ـ را ۸ ـ بنیاد : می‌برند ۹ ـ متن ـ را ۱۰ ـ مج و بنیاد + این ۱۱ ـ مپ ۲ + کـه ۱۲ ـ بنیاد : کسی ۱۳ ـ مج : بـر ۱۴ ـ متن + و ۱۵ ـ مج : جان باعار ۱۶ ـ مپ ۲ : بود ، مج : بوده

۱۷ ـ مج : پیوسته ، مپ ۲ : وفات یافت ۱۸ ـ مج : مجدالدین

ناخلف[۱] بود و پادشاهی را نمی‌شایست[۲]، پس نام ملك بروی می[۳] بود اما مادرش کار می‌راند . در ری[۴] و اصفهان[۵] سی‌واند[۶] سال پادشاهی کرد ، و چون سلطان محمود شنید که پادشاهی عراق به اسم ورسم[۷] زنی است به نزدیك[۸] او رسول فرستاد و گفت که[۹]: باید که خطبه وسکه به نام من[۱۰] کنی و خـراج بپذیری و بفرستی، واگر از آنچه گفتم ابا نمایی بالشکر جرار وحشم بیشمار بدان‌دیار[۱۱] تازم[۱۲] و ملك و دولت ترا براندازم. چون رسول برفت[۱۳] و پیغام بگزارد[۱۴] رسول را گفت: برو و[۱۵] سلطان محمود را بگوی که تا[۱۶] شوهرمن فخرالدوله در حیات بود مرا این اندیشه می‌بود که نباید که تو قصد دیار من[۱۷] کنی، اما چون او به رحمت ایزدی پیوست وملك به من رسید ، آن[۱۸] اندیشه به کلی از دل من[۱۹] برخاست[۲۰]، که[۲۱] با خود اندیشه کرده‌ام که محمود پادشاهی بزرگ است و[۲۲] این قدر داند که این چنین[۲۳] پادشاهی را به جنگ زنی نباید رفت . واکنون من محاربت ترا آماده‌ام ، اگر از تو بهزیمت[۲۴] شوم مرا عاری نبود که گفته‌اند ، مصراع : گریز از چو تو پادشه ننگ نیست . اما اگر تو از من

---

۱ ــ مج + و بی‌اندیشه ۲ ــ مپ ۲ ــ و پادشاهی را نمی‌شایست
۳ ــ مپ ۲ و مج ــ می ۴ــ مپ ۲ : شهر ری ، مج : سری + وقهستان
۵ ــ مج : صفاهان ۶ــ بنیاد : سه ۷ ــ مپ ۲ ــ و رسم ۸ ــ مپ ۲ : به نزد ۹ــ مپ۲ و مج وبنیاد ــ که ۱۰ــ مج : ما ۱۱ــ مپ ۲ ــ وحشم بیشمار بدان دیار ۱۲ ــ مپ ۲ : بیایم ۱۳ ــ مج : بیامد
۱۴ ــ مج و بنیاد : بگذارد ۱۵ ــ مپ ۲ ــ برو و ۱۶ ــ متن ــ تا
۱۷ ــ مج : این دیار ۱۸ ــ متن ــ آن ، مپ ۲ : این ۱۹ ــ مپ ۲ ــ از دل من ۲۰ ــ مپ ۲ : زائل شد ۲۱ ــ مپ ۲ و ، مج ــ که
۲۲ ــ مج : ولیکن ۲۳ ــ مج : چون تو ۲۴ ــ مج : هزیمت

شکسته شوی[۱] عاری عظیم[۲] باشد ومرا فخری[۳] که[۴] خلق ترا ملامت کنند که از زنی منهزم شد. چون این جواب[۵] به‌سمع سلطان محمود رسید هرگز[۶] ذکر عراق نکرد و به دها[۷] و کفایت آن زن ملك را[۸] از خصمان مصون ماند.

حکایت (۵) آورده‌اند که[۹] امیرالمؤمنین[۱۰] مأمون در حرم خود نشسته بود و ده کس[۱۱] را از امهات اولاد خود حاضر کرد ویك یك،[۱۲] از ایشان[۱۳] پیش خود می‌خواند ومی‌پرسید که: اگر بگویی که مرا[۱۴] چه باید[۱۵] هرچه فرمایی بدهم. کنیزکان‌هریك‌چیزی‌می گفتند[۱۶]،مأمون گفتی: مرا این نمی‌باید وآن کنیزك خجل شدی[۱۷]، و مأمون ساعتی با او طیبتی کردی و آن کنیزك بگذاشتی[۱۸]. چون هشت تن بگذ[ا]شت[۱۹]، مأمون پوران[۲۰] را بخواندوگفت: منزلت تو به نزدیك من از آن بزرگتر است که ترا درین معرض آرم، ولکن[۲۱]

---

۱ ـ مج + خوب نیست ترا ۲ ـ مج : عاری باشد عظیم ، بنیاد + و ننگ بزرگ ، مپ ۲ + بود ۳ ـ مج : فخر + بغایت ۴ ـ مپ ۲ : و ، مج : چه ، بنیاد + تا قیامت ۵ ـ مپ ۲ ومج و بنیاد : فصول ۶ ـ مج + بیش ، مپ ۲ + دیگر ، بنیاد + دیگر بعد از آن ۷ ـ مج ـ و به دها ۸ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ را ۹ ـ مپ ۲ و مج + روزی ۱۰ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۱۱ ـ مپ ۲ : کنیزك ۱۲ ـ مپ ۲ و بنیاد + را ۱۳ ـ مج + را ۱۴ ـ مج : ترا ، بنیاد : من ۱۵ ـ مپ ۲ : آرزوست ، بنیاد : چه خواهم ۱۶ ـ متن ـ کنیزکان‌هریك چیزی می گفتند ، مج :پس هرچه آن کنیزك بگفتی بنیاد : کنیزکی گفت که ترا فلان می باید ۱۷ ـ مپ ۲ ـ و آن کنیزك خجل شدی ۱۸ ـ مپ ۲ : بگذاشت ، مج : بگذشتی ۱۹ ـ مج : بگذشتند ۲۰ ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : توران ۲۱ ـ مپ ۲ : اما

از کمال ذهن وفهم تو دانسته‌ام کـه براندیشهٔ من کس واقف نشود جز تو . بازگوی تا مرا[۱] چه باید[۲]؟ پوران خدمت کردو[۳] گفت: یا امیرالمؤمنین[۴]، لعنت بربختیشوع طبیب باد کـه او ترا گفته است : که با زنان جمع مشو که ترا زیان می‌دارد ، وبا ایشان معاشرت کن[۵] و[۶] مباشرت مکن، وچون از معاشرت ایشان‌شهوت غالب آید با خادمان جمع آی. وهرچند ازمعاشرت امیرالمؤمنین ما را راحت است اما سلامت ذات امیرالمؤمنین[۷] مطلوب بندگان است. همین نمط را مرافقت[۸] نمای[۹] تا صحت کامل شود وآسایش بندگان‌به دولت شامل. مأمون متحیر بماند وگفت : وحی منقطع شده است[۱۰] واگرنه[۱۱] کس را[۱۲] بر اندیشهٔ دل چگونه واقف تواند شد ؟ واین سر میان من وبختیشوع بوده است وثالثی محرم آن نشده[۱۳]. پس درجی[۱۴] گوهر بخواست و به پوران بخشید و گفت: به خدای که دانش ترا قیمت بیش ازاین است . وچون مأمون به‌سرای خود رفت ، پوران خادمان[۱۵] با جمال به خـدمت امیرالمؤمنین[۱۶] فرستاد و مأمون[۱۷] از آن ذکا و کیاست او در[۱۸] عجب ماند[۱۹] و به حجرهٔ او آمـد و

---

۱ ـ مج : ترا ، بنیاد : من ۲ ـ مب ۲ : آرزوست + زن مأمون بود ، دختر وزیر حسن سهل ۳ ـ بنیاد ـ پوران خلمت کرد و ۴ـ مب ۲ـ یا امیرالمؤمنین ۵ ـ مب ۲ ـ کن ، مج و بنیاد : می کن ۶ ـ مج و بنیاد : اما ۷ ـ مب ۲ : تو ۸ ـ مب ۲ و مج : مراقبت ۹ ـ مب ۲ : فرمای ، مج : فرماید ۱۰ ـ مج ـ وگفت وحی منقطع شده است ۱۱ ـ مج : که ۱۲ ـ مب ۲ و بنیاد و مج ـ را ۱۳ ـ مب ۲ : نه ۱۴ ـ مج : درجه ۱۵ ـ مج : خادمی ۱۶ ـ مب ۲ و مج : مأمون ۱۷ ـ متن ـ مأمـون ۱۸ـ بنیاد ـ در ۱۹ ـ متن و مب ۲ : آمد

چندانکه او را به خود استدعا کرد[۱] اجابت نکرد و گفت : باید که من به همه حال[۲] از بختیشوع مهربان تر باشم که[۳] نعمت امیرالمؤمنین برمن بیش از آنست که برو، وچون امیرالمؤمنین ازسرای او[۴] برفت هادیه[۵] ازو پرسید که تو اندیشهٔ امیرالمؤمنین چگونه[۶] دانستی؟ گفت : یا[۷] هادیه[۵] هر کرا عقل بود داند که این ده کنیزك که به نزدیك مأمون در رفتند هریك در جمال بی‌مثل‌اند و در لطایف[۸] بی‌بدل . و امیرالمؤمنین آن[۹] جمله را دوست دارد[۱۰]، اما کسی[۱۱] او را فرموده است[۱۲] که با زنان لهو کن ولکن خلوت مکن، که[۱۳] امکان‌ندارد که مردی با کنیزکی صاحب جمال چندان مزاح[۱۴] و بازی کند و بوی دست دراز نکند . هادیه[۵] گفت : چون من این فصول از پوران بشنیدم گفتم : در جهان به جمال و کمال و دها[۱۵] مثل تو کس[۱۶] دیگر نباشد[۱۷].

شعر

فَلَوْ کانَ النِّساءُ کَمِثْلِ هٰذی[۱۸] لَفَضَّلْتُ النِّسٰاءَ علی الرِّجالِ

---

۱ ـ مج + او البته ۲ ـ مپ ۲ و مج : باید که به همه حال من بر امیرالمؤمنین ۳ ـ مج : چه ۴ ـ مپ ۲ : آنجا ۵ ـ مپ ۲ : هدیه ۶ ـ مپ ۲ : را چه ، مج : را از چه ۷ ـ مپ۲ : ای ۸ ـ مج : لطافت ۹ ـ مپ ۲ و مج ـ آن ۱۰ ـ مج + اگر او مر ایشان را از بهر خلوت‌خواندی مانعی نبودی وچون با ایشان مزاح می‌کرد و ایشان را دور می‌گردانید من دانستم که آن وصیت طبیب است ، بنیاد + معاشرت کند و مباشرت نکند
۱۱ ـ مج : دارد که ، بنیاد : یقین است که ۱۲ ـ مپ ۲ : نه او فرموده باشد ۱۳ مج : چه ۱۴ ـ مج : مزاج ۱۵ ـ مج + حیاء تو ۱۶ ـ مج ـ کس ۱۷ ـ مپ ۲ : کسی نتواند بود ، مج : دیگری را نباشد ۱۸ ـ متن و بنیاد : الهذی ، نسخهٔ مپ ۲ این بیت را ندارد

حکایت (۶) و گویند که محمد امین را مادر[۱] فرزندی[۲] بود که او را لبابه گفتندی و در عهد خویش به جمال و کمال وعقل و کیاست[۳] او نبود واز آن جمله یکی[۴] آن بود که در آن وقت که علی بن عیسی‌ماهان بردست طاهر-ذوالیمینین کشته شد ولشکر اومنهزم گشت[۵] نامه نوشتند سران لشکر[۶] به‌محمد-امین و از کشته شدن علی عیسی او را اعلام دادند . محمد امین چون این نامه بخواند بیهوش شد و[۷] عقل از دماغ او بپرید[۸] و حیرت بروی مستولی شد . گفت : به نزدیك لبابه روم تا مگر او رأیی زند . برخاست و[۹] به نزدیك لبابه درآمد نامه در دست[۱۰]. لبابه همین که[۱۱] او را بدید گفت : یا امیرالمؤمنین همانا که‌این نامه‌ایست[۱۲] کـه[۱۳] خبر کشته شدن علی‌بن[۱۴] عیسی ماهان در آنجاست[۱۵]. محمد امین گفت : چنین است . گفت : یا امیرالمؤمنین ، مبادا کـه هیچ[۱۶] بلیتی[۱۷] بدین دولت رسد و هیچ مکروهی این اقبال را چشم بد رساند[۱۸]. محمد گفت: مصلحت ما در چیست ؟ گفت : مصلحت تو درآنست

---

۱ ـ مپ ۲ : مادری　　۲ ـ مپ ۲ : فرزند　　۳ ـ مج + و فراست نظیر نداشت و اشعار آبدار گفتی چنانکه فحصای عرب به اول پایهٔ فصاحت وبلاغت او نرسیدندی　　۴ ـ متن ـ نبود و از آن جمله یکی ، مج : و یکـی از آثار کیاست او　　۵ ـ متن ـ منهزم گشت　　۶ ـ مپ ۲ و بنیاد : سران لشکر نامه نوشتند　　۷ ـ مپ ۲ ـ بیهوش شد و　　۸ ـ مپ ۲ : رخت بربست
۹ ـ مپ ۲ ـ برخاست و　　۱۰ـ متن ـ نامه در دست، مج ـ تا مگر او رأیی..... نامه در دست　　۱۱ ـ مپ ۲ : همین که لبابه ، مج : همین که　　۱۲ مپ ۲ ـ یا امیرالمؤمنین...نامه‌ایست　　۱۳ـمپ ۲ :باشداز　　۱۴ ـ مپ ۲ ومج ـ ابن
۱۵ ـ مپ ۲ ـ ماهان درآنجاست　　۱۶ ـ مپ ۲ ـ هیچ　　۱۷ ـ مج و بنیاد : نکبتی　　۱۸ ـ متن : رسد ، مپ ۲ ـ وهیچ مکروهی .... رساند ، متن + که بعد از علی عیسی هیچ شخص دیگر

که با برادر[۱] صلح کنی و به هرچه حکم کند بدان رضا دهی ، و البته بیش[۲] کس[۳] را به حرب نفرستی که بعد از علی عیسی هیچ کس دیگر پیش طاهر نتوان یافت . این بگفت وبسیار بگریست . محمد امین[۴] عزم کرد تا با برادر صلح کند ، اما زبیده او را نگذاشت، لاجرم آنچه لبابه بدان اشاره کرده بود جمله مشاهده کرد .

حکایت (۷) آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین[۵] منصور ازغایت ملال[۶] به حجرهٔ کنیزکان رفت و خواست که ساعتی بیاساید.و[۷] طعامی بیاوردند که امیرالمؤمنین را[۸] بدان رغبتی نبود، از آن برنجید و[۹] قدری تناول کرد . پس خالی فرمود و اشارت کرد تا[۱۰] یکی از[۱۱] کنیزکان به خدمت او حاضر شود. پس کنیزکی به‌خدمت اوآمد که او را مهنده[۱۲] نام بود وامیرالمؤمنین‌منصور را بدو رغبتی زیادت[۱۳] نبود. چون‌پیش خدمت منصور بایستادمنصور گفت[۱۴]: تا چند باشد مرا[۱۵] این سکبا خوردن وبریك طعام مداومت نمودن ، آخرمردم را نیز[۱۶] طعامی دیگر آرزو کند . مهنده[۱۲] خدمت کرد وگفت : امیرالمؤمنین چرا کراهیت دارد از طعامی که اگر او را گرم خوری ملالت نیفزاید و اگر سرد خوری کراهیت[۱۷] نیارد ونکوترین اباهاست . منصور چون این[۱۸] بشنید

---

۱ ــ مپ ۲ + خود مأمون　۲ ــ مپ ۲ و مج ــ بیش　۳ ــ مپ ۲ و مج : کسی　۴ ــ مپ ۲ و مج ــ امین　۵ ــ بنیاد ــ امیرالمؤمنین　۶ ــ مج ــ از غایت ملال　۷ ــ مپ ۲ و مج ــ و　۸ ــ متن و مپ ۲ ــ را　۹ ــ مپ ۲ : الا　۱۰ ــ مج ــ تا　۱۱ ــ مپ ۲ ــ از　۱۲ ــ بنیاد : فهده　۱۳ ــ مپ ۲ ــ زیادت　۱۴ ــ متن ــ منصور گفت　۱۵ ــ مپ ۲ و مج + از　۱۶ ــ مج ــ نیز　۱۷ ــ مج : کراهت　۱۷ ــ مج + سخن از او

شرم داشت[۱] و آن روز با او خلوت کرد و نشاط[۲] در پیوست[۳] وچون او بخفت امیرالمؤمنین دست برشکم او نهاد وگفت: نیکو بستریست این شکم تو. گفت: پس امیرالمؤمنین جز[۴] بر وی نخسبد. امیرالمؤمنین از حاضر جوابی[۵] او خرم شد و بعد از آن به معاشرت او اقبال نمود[۶] و مهنده از منصور دولتها دید.

حکایت (۸) امیرالمؤمنین[۷] هارون‌الرشید را کنیزکی بود مسروره نام[۸]، با ادبی تمام و رویی[۹] چون صبح و زلفی چون شام. روزی مسروره پیش امیرالمؤمنین درآمد. امیرالمؤمنین فرمود که: چه چیز است آن اصلع ساده[۱۰] که قبای موی در بر دارد و کلاه اطلس[۱۱] بر سر و چشمی بر تارك دارد و قوت آهن بلارك دارد[۱۲]، و چون گرسنه شود برپای خیزد و چون سیر شود سر فرود[۱۳] آورد[۱۴] و سست شود؟ مسروره گفت: این کس را بدین نشان[۱۵] که امیرالمؤمنین می‌فرماید جایی[۱۶] دارم لطیف و مسکنی[۱۷] پاکیزه که چون[۱۸] در آن[۱۹] نزول کند آنرا[۲۰] قبول کند[۲۱].

---

۱ ـ مپ ۲ + از آن کنیزك ۲ ـ مج: به نشاط ۳ ـ مپ ۲ ـ و نشاط در پیوست ۴ ـ مپ ۲ و مج: چرا ۵ ـ مج: جواب
۶ ـ مج: برو معاشرت نمود ۷ ـ بنیاد ـ امیرالمؤمنین ۸ ـ متن: نام او مسروره ۹ ـ مج و بنیاد: روی ۱۰ ـ مج: آن چه چیزست اصلعی ساده ۱۱ ـ مج + لعل ۱۲ ـ مج ـ دارد ۱۳ ـ مپ ۲: فرو
۱۴ ـ مج: فزودن آرد ۱۵ ـ مپ ۲ ـ بدین نشان، مج: نشانی
۱۶ ـ مج: جایگاه ۱۷ ـ مپ ۲ + خوش بوی ۱۸ ـ بنیاد + درآید و
۱۹ ـ مپ ۲: آنجا، مج: در او ۲۰ ـ مج + به‌دل ۲۱ ـ مپ ۲ + و هیچ نادم و پشیمان نشود

امیرالمؤمنین[۱] او را درین منزل فرود آرد[۲]، اگر گله کند بیش[۳] امیرالمؤمنین او را در[۴] آنجا[۵] نگذارد و مرا این مکافات بس. امیرالمؤمنین را[۶] از لطف او خوش آمد و آن شب با وی خلوت کرد و مسروره به معتصم حامله گشت.

حکایت (۹) دله‌محتال[۷] که داستان مکروخداع[۸] وی درجهان سمرست با آن چندان وقاحت و فصاحت زن بزازی از وی زیادت آمد وآن چنان بود که دله در بازار می‌گذشت و بزازی با غلام[۹] می‌گفت: به خانه رو و بی‌بی را بگوی که مقنعهٔ سبز که[۱۰] خواسته بودی این ساعت می‌فرستم، دو اطلس است[۱۱] در صندوقی[۱۲]، یکی لعل[۱۳] و یکی سبز، آن هردو را بفرست که خریدار آمده است. دله چون این سخن بشنید در حال[۱۴] مقنعه‌ای سبز بخرید و به تعجیل بدوید وغلام را دریافت و گفت: خواجه گفته است که با من بیا وبهای جامه سیم[۱۵] بستان. تو اینجا زمانی صبر کن تا همین ساعت سیم به نزدیك تو آرم.غلام را موقوف کرد و خود به خانهٔ بزاز رفت و مقنعه تسلیم کرد وگفت: شوهر تو[۱۶] گفته است که دوش مقنعه سبز خواسته بودی‌فرستادم،

---

۱ ـ مپ ۲ + بفرماید تا   ۲ ـ مپ ۲: فرود آورد، + بشرط آنکه
۳ ـ مپ ۲: بعد از آن، بنیاد ـ بیش   ۴ ـ مپ ۲ ـ در   ۵ ـ مج ـ در آنجا
۶ ـ متن ـ را   ۷ ـ مج: محتاله   ۸ ـ مپ ۲ ـ مکر و خداع
۹ ـ مپ ۲ + خود، مج: غلامی   ۱۰ ـ متن و بنیاد ـ که
۱۱ ـ مپ ۲: هست   ۱۲ ـ مج: و آن دوتا اطلس که در صندوق است، مپ ۲: صندوق
۱۳ ـ مپ ۲ و بنیاد: لعلی   ۱۴ ـ مپ ۲ + یك، مج + یك پاره
۱۵ ـ مج: سیم بهای جامه   ۱۶ ـ مپ ۲: شوهرت

بدین نشان دو اطلس است در صندوق یکی فلان رنگ و یکی فلان[۱]، باید که به من[۲] دهی تا ببرم که خریدار آمده است . زن مقنعه بستد و گفت : کسی را[۳] که ما او[۴] نشناسیم جامهٔ[۵] اطلس بدو نتوان[۶] داد. دله[۷] گفت: مقنعه بازده تا به‌پس ببرم[۸]. زن[۹] گفت: من[۱۰] آرزویی[۱۱] از وی[۱۲] خواسته‌بودم او[۱۳] راست کرد وفرستاد[۱۴] بازفرستادن وجهی ندارد[۱۵]. دله[۱۶] دانست که بازن مکروخداع او درنمی‌گیرد مقنعه بگذاشت و به سلامت برفت . واین حکایت اهل حرم[۱۷] را جملگی تنبیه است تا درنشانه‌ها[۱۸] تأمل کنند تاشرایط حزم را رعایت کرده باشند .

حکایت (۱۰) گویند امیرالمؤمنین هـارون‌الرشید را[۱۹] کنیزکی[۲۰] حبشی[۲۱] با جمال و زیرك وقرآن خوان بود[۲۲]. شبی درمجلس خلوت ومقام[۲۳] عشرت، امیرالمؤمنین هارون اورا گفت: پشت سوی من کن. کنیزك برفور[۲۴] گفت : حق تعالی می‌فرماید : وَاْتوا مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ‌اللهُ . گفت :

---

۱ ـ مپ ۲ ومج : یکی لعل و یکی سبز ۲ ـ مپ ۲ : به ۳ـ متن و بنیاد ـ را ۴ ـ مج ـ ما او ۵ ـ مپ ۲ ـ جامه ۶ ـ مج : نتوانم ۷ ـ مپ ۲ : او ، مج : زن ۸ ـ مپ ۲ ومج ـ تا به پس ببرم، بنیاد : تا به بازار برم و به او دهم ۹ ـ مج ـ زن ۱۰ ـ مپ ۲ ـ من ، مج : شوهر من ۱۱ ـ مپ ۲ ومج + کـه ۱۲ ـ مپ ۲ : شوهر ۱۳ ـ مج ـ او ۱۴ ـ مپ ۲ ـ او راست کرد وفرستاد ۱۵ ـ مپ ۲ : باز نتوان داد ۱۶ ـ مپ ۲ : چون ۱۷ ـ مج : حزم ۱۸ ـ مج : نشانی‌ها ۱۹ متن ـ را ۲۰ ـ مپ ۲ ومج و بنیاد + بود ۲۱ ـ مج : حبشیه ۲۲ ـ مپ ۲ ومج ـ بود ۲۳ ـ مپ ۲ ـ مقام ۲۴ ـ مپ ۲ ـ کنیزك برفور

آخر[۱] هم خدای گفته است : نِساؤُکُمْ حَرثٌ لَکُمْ فَاْتُوا حَرْثَکُم أنّی شِئْتُمْ.
کنیزك گفت[۲] یا امیرالمؤمنین آن[۳] منسوخ است بدین آیت[۴] که فرمود : واتوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها. امیرالمؤمنین را[۵] از فصاحت آن کنیزك عجب آمد و او را تشریف داد .

حکایت (۱۱) و از نظایر و امثال او[۶] آنست که شبی[۷] مهلب[۸] بن ابی‌صفره بدیعهٔ مطربه[۹] را بخواند و به معاشرت مشغول شد[۱۰]. بدیعه را ناگه عذر زنان حادث شد . چون مهلب خواست که بدو[۱۱] نزدیکی کند بدیعه گفت : وَفارَ التَّنُّورُ قالَ[۱۲] : سآوی الی جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ

حکایت (۱۲) اصمعی می‌گوید : روزی در بازار بغداد می‌رفتم و[۱۳] به دکان[۱۴] میوه فروشی رسیدم ، زنی با جمال و کمال[۱۵] نشسته بود[۱۶] و مرغان[۱۷] مسمن و طبقهای[۱۸] سیب و امرود و انواع ثمار[۱۹] و فاکهه[۲۰] نهاده بود[۲۱] و می‌فروخت. اصمعی گفت : پیشتر آمدم[۲۲] و گفتم : وَفاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ المَکْنُونِ. آن زن بر فور گفت : جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. مرد گفت: راست گفتی این[۲۳] نعمت‌های بهشتی جزای آنهاست

---

۱ ـ مپ ۲ ـ آخر ۲ ـ مپ ۲ : در فور جواب داد ۳ ـ مپ ۲ و مج : این آیه ۴ ـ مج + دیگر ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ را ۶ ـ مج : این ۷ ـ مج ـ شبی ۸ ـ مج : محلب ۹ ـ مپ ۲ : مطرب ۱۰ ـ مج : شدند ۱۱ ـ مج و مپ ۲ : بلا او ۱۲ ـ مپ ۲ و مج : مهلب گفت ۱۳ ـ مپ ۲ و مج ـ و ۱۴ ـ مج : به‌دوکان ۱۵ـ مپ ۲ ـ با جمال و کمال ۱۶ ـ مپ ۲ و مج ـ بود ۱۷ ـ مپ ۲ : مرغ ۱۸ ـ مپ ۲ ـ طبقها ۱۹ ـ مپ ۲ ـ وانواع ثمار ۲۰ ـ مپ۲ و مج: فواکه ۲۱ ـ مپ۲ و مج ـ بود ۲۲ ـ مپ ۲ : نظر در آنها کردم ۲۳ ـ مج ـ این

که بخرند نه از برای آنها[1] که بخورند.

حکایت (۱۳) آورده‌اند که به سمع امیرالمؤمنین هارون[2] رسانیدند که ناطقی از معاریف[3] بغداد است کنیزکی دارد در غایت حسن و لطافت و[4] نهایت جمال و ظرافت، و با زیبایی و[5] دلربایی[6] آوازی خوش دارد و قرآن خوش[7] خواند. هارون‌الرشید فرمان داد تا ناطقی[7] کنیزك را به خدمت فرستد تا اگر پسند آید بها تسلیم کرده[8] شود.

ناطقی با چشمی[9] گریان و دل بریان[10] به خانه درآمد، کنیزك از حال او[11] سؤال کرد. ناطقی[12] گفت: کاری افتاده است که به جانم از آن[13] خطر است. گفت: چیست؟ گفت: امیرالمؤمنین ترا از من خواسته است. اگر به‌اختیار[14] نفرستم به تغلب ترا ازمن[15] بستاند، و مرااز حیات بی‌جمال تو لذت نباشد[16]. کنیزك گفت: سهل است، اگر این کس اهل است[17] چنان سازم که دل تو از این[18] غم بپردازم. ناطقی کنیزك‌را[19] به خدمت امیرالمؤمنین[20]

---

۱ ـ مج: برتر از انهاست ۲ ـ فا: مأمون ۳ ـ مپ ۲ و مج: معارف ۴ ـ متن: که ۵ ـ متن و مپ ۲ ـ و با زیبایی و ۶ ـ مپ ۲ ـ دلربایی ۷ ـ مج: نیکو ۷ ـ مپ ۲ + آن ۸ ـ مج ـ کرده ۹ ـ مج: چشم ۱۰ ـ مپ ۲ ـ با چشم گریان و دل بریان + ۱۱ ـ مج ـ او ۱۲ ـ مپ ۲ ـ کنیزك از حال او سؤال کرد ناطقی ۱۳ ـ مپ ۲: جانم در ۱۴ـ مپ ۲ + ترا ۱۵ـ مپ ۲ ـ ترا از من ۱۶ ـ مپ ۲ ـ و مرا از حیات .... نباشد ۱۷ ـ مپ ۲ + و من ۱۸ ـ مپ ۲ ـ این ۱۹ ـ مج ـ را ۲۰ ـ مپ ۲ ـ به خدمت امیرالمؤمنین، مج: هارون‌الرشید

فرستاد ، وچون کنیزك به خدمت او[۱] آمد[۲] فرمود که : شنیده‌ام که تو قرآن خوش می‌خوانی آیتی[۳] برخوان . کنیزك خدمت کرد و[۴] آواز برکشید واین آیت برخواند: اِنَّ هٰذا اَخی لَهُ تِسعٌ وَتِسعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ. وچون آیت تمام کرد هارون را[۵] رقت آورد[۶] وگفت: همانا ترا با[۷] خواجهٔ خود دل[۸] است و[۹] می‌خواهی که ترا به نزدیك خـواجهٔ خود[۱۰] باز فرستم . کنیزك[۱۱] خدمت کرد و گفت[۱۲]: حقوق نعمت اودرذمت من بسیار است[۱۳]. امیرالمؤمنین او را خلعتی تمام داد[۱۴] وپیش خواجهٔ خود[۱۵] باز فرستاد .

حکایت (۱۴) یکی از خواص مأمون گفت : روزی گرمگاه ازخدمت امیرالمؤمنین بازگشته بودم ، پیرزنی بر راه من نشسته بود . چـون مرا بدید برپای خـاست وقصه به من داد وگفت : این قصهٔ من[۱۶] به خلیفه برسان[۱۷] که بسیار کس را عرضه کردم[۱۸] و کس[۱۹] اجابت نکرد[۲۰]. اگرتو این لطف‌واجب داری هم ثواب بسیار از حـق تعالی احراز کنی و هم نیز تحفه و هدیه ترا

---

۱ ـ متن : امیرالمؤمنین ، مج ـ او ۲ ـ مج : رسید + خدمت کرد

۳ ـ مج + از کلام مجید ۴ ـ مپ ۲ ـ خدمت کرد و ۵ ـ مپ ۲ ـ را

۶ ـ مج : رقتی آمد ۷ ـ مپ ۲ : تو بر ۸ ـ مپ ۲ : دلی

۹ ـ مج ـ ترا با .... و ۱۰ ـ مپ ۲ ـ به نزدیك خواجهٔ خود ، مج : تو

۱۱ ـ مج ـ کنیزك ۱۲ ـ مپ ۲ ـ کنیزك خدمت کرد و گفت ، مج + بلی

۱۳ ـ مپ ۲ + و خدمتی لایق بکرد ۱۴ ـ مپ ۲ : خلعت داد ، مج : خلعتی داد ۱۵ ـ مپ ۲ ـ خود ، مج ـ پیش خواجه خود ۱۶ ـ مپ ۲ : این را

۱۷ ـ مج : رسانی ۱۸ ـ مپ ۲ : گفتم ۱۹ ـ مپ ۲ ـ کس

۲۰ ـ مپ ۲ : نکردند

بدهم[۱]. من[۲] آن قصه بستدم و در حال[۳] بازگشتم و[۴] به خدمت امیرالمؤمنین[۵] آمدم وقصه عرضه داشتم وحال حکایت کردم[۶]. آن قصه را توقیع کرد[۷] ومرا گفت: اگر هدیه بستانی ما را[۸] از آن نصیبی بیاری. خدمت کردم[۹] وبازگشتم. وچون قصه به وی دادم گفتم : تحفه[۱۰] بیار . گفت[۱۱]: تحفهٔ مالی[۱۲]، تو از آن مستغنی باشی و من درویشم ودست آن ندارم ، ولکن من[۱۳] ترا مردی متمول ظریف می‌بینم و شك نیست که[۱۴] هراینه ترا به کنیزکان جوان[۱۵] میل و رغبت باشد[۱۶] و ازهرنوع بحاصل کنی، و درین حال[۱۷] محاسن تو سپید شده است، اکنون پند من نگاه دارد وخضاب کن که زن جوان اگر مار سیاه برسینهٔ خود بیند چنان نرنجد که[۱۸] موی سپید . این بگفت وبرفت ومن از آن سخن متحیر شدم[۱۹] وخنده برمن افتاد وچون به خدمت مأمون رفتم حال هدیه تقریر کردم. مأمون بسیار بخندید واز لطف لفظ او تعجب‌ها[۲۰] کرد .

حکایت (۱۵) آورده‌اند که در آن وقت که امیرالمؤمنین[۲۱] مأمون

---

۱ ـ مپ ۲ : اگر تو نیت خدای را لطف کنی وبدهی ثواب بسیار یابی و نیز هدیه ترا بدهم ۲ ـ مج : گوید ۳ ـ مپ ۲ ـ در حال ۴ ـ مج : چون ۵ ـ مپ ۲ : خلیفه ۶ ـ مج + امیرالمؤمنین ۷ ـ مپ ۲ : کردم ۸ ـ مج : مرا ۹ ـ مپ ۲ ـ ومرا گفت اگر هدیه .... خدمت کردم ۱۰ ـ مج + که گفته بودی ۱۱ ـ مج + اما ۱۲ ـ مپ ۲ : من ۱۳ ـ مپ ۲ ـ دست آن ندارم ولکن من ، مج ـ من ۱۴ ـ مپ ۲ ـ و شك نیست که ۱۵ ـ مج ـ جوان ۱۶ ـ مپ ۲ : میلی باشد ، مج : میل باشد ۱۷ ـ مپ ۲ ـ از هرنوع بحاصل کنی و درین حال ۱۸ ـ مج + از ۱۹ ـ مج : گشتم ۲۰ ـ مپ ۲ ـ ها ۲۱ ـ مپ ۲ ـ امیرالمؤمنین

رضی‌الله عنه[1] به بغداد آمد و بر سریر خلافت بنشست، زبیده مادر محمد امین به تهنیت آمد و فصلی تقریر کرد که کمال بلاغت و فصاحت از آن[2] ظاهر شد[3]. گفت: امیرالمؤمنین را بدین درجهٔ عالی پیوسته[4] تهنیت می‌کنم و پیش از آنکه به سعادت مشاهدهٔ جمال[5] تو رسیدم[6] خود را بدین موهبت تهنیت کردم، وخدای عزوجل را شکر می‌گزاردم[7] بدانکه اگر پسری را اگرچه درجهٔ[8] خلافت یافته بود از من باز ستد پسری دیگر عزیزتر از آن[9] به حلیت خلافت به من[10] داد، و هرکس که عوضی[11] چون امیرالمؤمنین یابد هیچ چیزش[12] گم نباشد[13]، و هرآنکه به مکان چون تویی شاد گردد از فوات هیچ فرزندی غمگین نباشد[14]. از ایزد تعالی بدانچه[15] بستد ثواب چشم دارم و به آنچه ارزانی داشته است برخورداری می‌خواهم. مأمون چون این فصل بشنید متحیر بماند و گفت: خدای عزوجل یار تو بادا[16]، مادر ایام چون تو مادری[17] نزاید[18] و مانند تو فرزندی[19] در کنار روزگار ننهد. کمال فصاحت تو عرصهٔ فصاحت بر فصحا[20] و خطبای[21] عالم تنگ گردانید. پس در حق او تبجیل و تعظیم فرمود که در

---

۱ ـ مپ ۲ ـ رضی‌الله عنه ۲ ـ متن ـ از آن ۳ ـ مپ ۲ ـ فصلی تقریر کرد ..... ظاهر شد ۴ ـ مج: که تلونبوتست ۵ ـ متن و مپ ۲: جمال مشاهده ۶ ـ مج: رسیدمی ۷ ـ مپ ۲: می‌گزاردم، مج: می‌آرم ۸ ـ مپ ۲: که، مج: که درجهٔ ۹ ـ مج + محل

۱۰ ـ مج + باز ۱۱ ـ مپ ۲: عوض ۱۲ ـ متن و مج ـ ش

۱۳ ـ مج: گم نکرده باشد ۱۴ ـ مپ ۲ ـ وهرآنکه به مکان .... نباشد

۱۵ ـ مپ ۲: برآنچه ۱۶ ـ مپ ۲ و مج: باد، مپ ۲ + از. مج + که

۱۷ ـ متن: فرزندی ۱۸ ـ متن: نزاد ۱۸ ـ متن: مادری

۲۰ ـ مپ ۲: فصیحان ۲۱ ـ مپ ۲ ـ و خطبا

خاطر کس نگذشته بود والسلام[۱].

حکایت (۱۶) آورده‌اند که چون[۲] امیرالمؤمنین[۳] هارون‌الرشید مر[۴] برامکه رابگرفت ومر[۵] ایشان را حبس فرمود وتتبع احوال[۶] ایشان می کردند[۷]، جماعتی ازساعیان به خدمت امیرالمؤمنین عرضه داشتند که: مادر جعفرحقه‌ای دارد[۸] دردیبا[۹] پیچیده‌ودرآنجاکس نداند که[۱۰] چیست، و[۱۱] آنرا ازهمه عزیزتر دارد[۱۲] وپیوسته در محافظت آن می کوشد. هارون‌الرشید کس به نزدیك مادر جعفر فرستاد و آن حقه را بطلبید. مادر جعفر گفت: اگر فرمان باشد خود به خدمت آیم وباخود[۱۳] بیارم. امیرالمؤمنین گفت: آمدن تو حاجت نیست حقه[۱۴] به دست معتمدی[۱۵] بفرست. مادر جعفر حقه به دست زنی داد که از معتمدان[۱۶] او بود[۱۷] تا پیش رشید برد و چون آنرا[۱۸] به خدمت امیرالمؤمنین آوردند[۱۹] سر آن حقه[۲۰] بگشاد، در میان آن حقه‌ای دیگر پدید آمد. چون آنرا سر[۲۱] بگشادند[۲۲] دندانی دید و قدری موی. حاضران تعجب کردند

---

۱ ـ مپ ۲ ـ که در خاطر کس نگذشته بود والسلام ۲ ـ متن ـ چون، مج : در آن وقت که ۳ ـ مپ ۲ ـ امیرالمؤمنین ۴ ـ مپ ۲ ـ مر ۵ ـ مپ ۲ و مج ـ مر ۶ ـ مج : اموال ۷ ـ مپ ۲ و مج : می کرد ۸ ـ مج + زرین ۹ ـ مپ ۲ : دیبائی ۱۰ ـ مپ ۲ : کس نداند که در آنجا، مج + چه جواهر نفیس دارد و ۱۱ ـ مج : بچه ۱۲ ـ مپ ۲ ـ و آنرا از .... دارد ۱۳ ـ مپ ۲ : انرا ۱۴ ـ مپ ۲ + را ۱۵ ـ مج ـ به دست معتمدی ۱۶ ـ مج : معتمده ۱۷ ـ مپ ۲ ـ که از معتمدان او بود ۱۸ ـ مج : او را ۱۹ ـ مپ ۲ ـ آنرا به خدمت امیرالمؤمنین آوردند ۲۰ ـ مپ ۲ و مج ـ حقه ۲۱ ـ مپ ۲ : آن دیگر، مج : سرآن ۲۲ ـ مپ ۲ : بگشاد

و[۱] ندانستند که آن چیست . از آن زن سؤال کردند که: این چه چیز است[۲]؟ آن زن[۳] گفت : مادر جعفر خدمت رسانیده است وعرضه داشته که[۴]: این‌دندان تست که اول بیفتاده بود واین موی سرتست که اول حلق کرده بودند[۵]، ومن اینها را بدین عزت نگاه داشته‌ام‌تا مگر[۶] امروز امیرالمؤمنین حق من[۷] بشناسد وبراولاد من رحمت وشفقت[۸] کند.

حکایت (۱۷) آورده‌اند که وقتی امیرالمؤمنین مهدی[۹] رحمة‌الله‌علیه[۱۰] عزم سفر قبله را تصمیم داده بود[۱۱] و چـون از مناسك[۱۲] فارغ شده بود[۱۳]، روزی[۱۴] در اثنای[۱۵] راه زنی دید پیاده که می‌رفت . رقتی در ضمیر مبارك او پدید[۱۶] آمد، عنان‌مرکب‌اقبال[۱۷] بر آن‌طرف‌راند وگفت: ای‌ضعیفه از کجایی؟ گفت : از قبیلهٔ طی[۱۸]. پرسید که : چگونه است که از[۱۹] قبیلهٔ شما مثل حاتم دیگری[۲۰] نمی‌آید ؟ گفت : امیرالمؤمنین در دولت باقی باد . چگونه است که از مادر ایام مثل امیرالمؤمنین هـرگز[۲۲] نمی‌زاید[۲۳]؟ امیرالمؤمنین مهدی آن

---

۱ ــ مپ ۲ ــ حاضران تعجب کردند و ۲ ــ مپ ۲ : چیست ، مج ــ از آن زن .... چیز است ۳ ــ مپ ۲ ــ آن زن ۴ ــ مپ ۲ ــ مادر جعفر .... عرضه داشته که ۵ ــ مپ ۲ : کردند ، مج ــ و این موی .... بودند ۶ ــ مپ ۲ ــ مگر ۷ ــ مپ ۲ و مج : آن ۸ ــ مپ ۲ و مج ــ و شفقت ۹ ــ متن ــ مهدی ۱۰ ــ مپ ۲ ــ رحمة‌الله علیه

۱۱ ــ مپ ۲ : داد ۱۲ ــ مپ ۲ : آن ۱۳ ــ مپ ۲ و مج : شد

۱۴ ــ مپ ۲ و مج ــ روزی ۱۵ ــ مپ ۲ و مج + ان ۱۶ ــ متن ــ پدید

۱۷ ــ مپ ۲ ــ اقبال ۱۸ ــ مپ ۲ : فلان ۱۹ ــ مج : در

۲۰ ــ مج : دیگر ۲۱ ــ مپ ۲ ــ چگونه است که از قبیله شما .... در دولت باقی باد ۲۲ ــ مج : دیگر ۲۳ ــ مپ ۲ : نزاد

جواب او بپسندید و در حق او انعام واکرام بسیار ارزانی داشت . اگر درآن عهد حاتم طائی درکرم نشانه بود ودرآن زمان از[۱] مثل او نشان نبود[۲] و مردم به ثنا وعطای او رطب‌اللسان بودند ، امروز درین روزگار ، که کرم[۳] غریب وجود یتیم است، رحم‌مادرایام عقیم ازآنکه بعد ازین فرزندی‌درکنارروزگار نهد[۴]، در[۵] جود وسخا و حلم وحیا ووقار ووفا[۶] وسماحت وفصاحت وکفایت ودرایت وصرامت[۷]، مانند خداوند خواجهٔ جهان ودستور صاحبقران وصاحب قضا[۸] نفاذ قدر فرمان[۹]، نظام‌الملك ، قوام‌الدولة والدین ، ملك ملوك‌الوزراء ، مبارك وزیر همایون مشیر، آصف رأی بزرجمهرتدبیر، لازالَ[۱۰] عُیُونُ‌الّدینِ[۱۱] بِبَقائِهِ قَریرةً[۱۲] وعُیُونُ‌المسلمینَ مِن لِقائِهِ قَریرةً[۱۳] مرین[۱۴] صاحب‌دولت را[۱۵] که مآثر و محامد او ناسخ اسمار[۱۶] ماضی است و مفاخر او دیباچهٔ دفتر ایام سالف . چنانکه در مدح او گوید[۱۷] بیت

صاحبقران عرصهٔ عالم نظام ملك[۱۸]

آن ذات او نمونهٔ افضال ذوالمنن

---

۱ ــ متن : در ۲ ــ مپ ۲ ــ و در آن زمان از مثل او نشان نبود
۳ ــ مج : روز ۴ ــ مپ ۲ ــ که کرم غریب .... روزگار نهد
۵ ــ مپ ۲ : و ۶ ــ متن و مپ ۲ ــ و وفا ۷ ــ مپ ۲ ــ صرامت ، مج + عزم و شهامت وحزم ۸ــ مج ــ و صاحب قضا ۹ ــ مپ ۲ ــ وصاحب قضا نفاذ قدر فرمان ۱۰ ــ متن : لابان ۱۱ ــ مج : الدولة ۱۲ ــ متن : لمس ۱۳ ــ متن ــ قریره ، مپ ۲ ــ لازال عیون .... قریره ۱۴ ــ مج ــ مرین ۱۵ ــ مپ ۲ و مج : دولتی ۱۶ ــ متن : اشمار ، مج + صدور ۱۷ ــ مپ ۲ : شاعر گوید ، مج ــ چنانکه‌در مدح‌او گوید
۱۸ ــ مپ ۲ :نظام‌الملك

صـدر جهان محمد بوسعد ، صـاحبی
کاخلاق اوست‌تیغ[۱] محن را شده[۲] مجن
هر کو لباس خصمی او بافد ، از قضا
چون کرم پیله گرد تن خود تند کفن[۳]
دشمن ز کلك چون‌گل زردش‌اگر[۴] دمی[۵]
اندیشد ، از خناق[۶] بمیرد[۷] چو[۸] یاسمن
ورمادح از کفش سخنی راند برزبان
همچون گل از نوالش پر زر[۹] شود دهن
تا شمع آسمان را از فیض نـور حـق
شعله ز نور بـاشد و از آسمان لگن
خصمش چوشمع بادا هردم درانحطاط[۱۰]
وز آتش عنا شده رنـجور و ممتحن

۱ ـ متن و مپ ۲ ـ تیغ ، بنیاد : سد ۲ ـ مپ ۲ و بنیاد : شد
۳ ـ نسخهٔ فا این بیت را ندارد ۴ ـ متن ـ اگر ۵ ـ بنیاد : کفی بود
۶ ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : آن چنان ۷ـ بنیاد : بتمرد ۸ ـ مج : و
۹ ـ مج : از نوازش برور ۱۰ ـ مج : مردم زآن حطط

باب بیست و سوم

از قسم سوم

در ذکر زنان پارسای[1] نیکوسیرت

بباید دانست که آفریدگار سبحانه و تعالی رحمت[2] خود به‌هر کس که دهد[3] اگرچه ناقص باشد کامل شود، و اگرچه زن باشد بر[4] مردان[5] عالم شرف و[6] مرتبت[7] یابد، و خلقت ایشان[8] اگر چه از[9] استخوان[10] کژ[11] بوده است و کژی در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول است[12] ولکن بسیار زن باشد کـه

۱ـ مج : پارسا و . ۲ـ مج : برحمت ، ۳ـ مج + آنکس ، بنیاد : می‌دهد . ۴ـ متن ـ بر ، مپ ۲ : از . ۵ـ بنیاد : مرد از . ۶ـ متن و مج و بنیاد + و . ۷ـ مج : مزیت . ۸ـ متن وبنیاد ـ ایشان، مج : زنان . ۹ـ مپ ۲ـ از . ۱۰ـ مج : فحوان ۱۱ـ متن وبنیاد : کرده . ۱۲ـ مج : مزبور و محبوب است ، مپ ۲ ـ مجبول است .

مقنعهٔ دو گزی ایشان[۱] بردستارسی گزی مردان ترجیح دارد و هیچ نعمتی مر آدمی‌زاد را ورای[۲] زن[۳] پارسا نیست . و متنبی می‌گوید[۴] شعر :

فما التانیثُ لاسمِ الشمسِ عیبٌ

ولا التذکیرُ فخرٌ[۵] للهلال[۶]

نیست عیبی[۷] آفتاب چرخ را

گر کسی‌گوید مراو را کوزنست

ماه نو را گر مذکر خوانده‌ای

او ننازد ز آنکه ازخور[۸] روشنست

و مادرین باب حکایات زنان زاهده[۹] وسبب زهد و عبادت ایشان تقریر کنیم و بیان عفت ایشان در قلم‌آریم بمشیةالله وعونه .

حکایت (۱) آورده‌اند که ایام خلافت امیرالمؤمنین منصور مردی بود که[۱۰] باخود قرارداده‌بود که‌زن‌نخواهد[۱۱] تاباصد کس‌مشورت نکند، وبانودونه تن‌مشورت کرد وشب در آمد و بخفت و[۱۲] قرار داد که بامداد نخست کسی که مراپیش‌آیدباوی‌مشورت[۱۳] کنم. بامداد [۱۴] چون ازخانه[۱۵] برون‌آمد[۱۶] دیوانه‌ای

۱ــ متن وبنیاد ــ ایشان ، مج : او . ۲ــ مج + دولتی . ۳ــ مپ ۲ : زنان.

۴ــ بنیاد ــ و متنبی می‌گوید . ۵ــ متن : فخراً . ۶ــ مپ ۲ و بنیاد این بیت را نیاورده است . ۷ــ مج : عیب . ۸ــ مپ ۲ : : خود ، مج : مه .

۹ــ مج + و پارسا ۱۰ــ مپ ۲ــ بود‌که . ۱۱ــ مپ ۲ و مج : نخواهم.

۱۲ــ مج : با خود . ۱۳ــ مج : مشاورت . ۱۴ــ مج ــ بامداد .

۱۵ــ مپ ۲ــ از خانه . ۱۶ــ مج : آمدم + اول کسی که او را پیش آمد .

اورا پیش آمد[۱]، برنئی[۲] نشسته و می‌دوید و سواری می کرد[۳] و کودکان دنبالهٔ[۴] او گرفته بودند[۵]. مرد دلتنگ شد وگفت : اگر با وی مشورت کنم ، از دیوانه سخن عاقلان چگونه توان یافت[۶] ! چاره‌ای ندید . از وی سؤال کرد که : ای دیوانه[۷] ، می‌خواهم که زنی نکاح کنم[۸] و با تومشورت می کنم ، چه صواب می‌بینی و[۹] چگونه[۱۰] خواهم[۱۱] ؟ دیوانه گفت : زنان سه گروه‌اند : یکی ترا است که[۱۲] َبرِ تست و یکی نه تراست و نه َبرِ تست و یکی َبرِ تست و نه تراست[۱۳]. هوش[۱۴] دارتا اسب من ترا لگدنزند. این بگفت وازپیش من میدان گرفت[۱۵] ، و من برعقب او بدویدم و گفتم : این سخن عاقلان است نه سخن دیوانگان . اورادریافتم[۱۶]. گفتم : ای دیوانه، اسب بازدار وعنان بازکش و[۱۷] معنی این سخن بازران[۱۸] .

دیوانه[۱۹] بایستاد وگفت : زنی که تراست[۲۰] ؛ زنی باشد که بکر در کنار تو آیدو کس دیگررا ندیده بود ونشناخته[۲۱] ومهر تو بردل نهد[۲۲] . واما آن زن که برتست[۲۳] ونه تراست[۲۴]؛ زنی باشد که شویی دیگر داشته باشد[۲۵] ، به‌تن با

۱ــ مج ــ او را پیش آمد ۲ــ مج: که برنی. ۳ــ مپ ۲ــ وسواری‌می کرد.
۴ــ مپ ۲ : ازدنبال، مج : دنبال ۵ــ مپ : می‌دویدند. ۶ــ مپ ۲ : نیاید .
۷ ــ مج ــ ای‌دیوانه . ۸ــ مج : در نکاح آرم ۹ــ مج : زن. ۱۰ــ مپ ۲ + زنی. ۱۱ــ بنیاد + وبکنم یا نه . ۱۲ــ مپ ۲ : نه ، مج : ویکی .
۱۳ ــ مج ــ و یکی برتست و نه تر است . ۱۴ ــ متن و مپ ۲ و بنیاد : گوش . ۱۵ــ مج : برمید ، مپ ۲ : برفت . ۱۶ــ مج + و.
۱۷ــ مپ ۲ــ اسب بازدار وعنان بازکش و . ۱۸ــ مج : بگوی .
۱۹ــ مج ــ دیوانه . ۲۰ــ بنیاد + و برتست. ۲۱ــ مپ ۲ــ ونشناخته .
۲۲ــ مج ــ ونشناخته و مهر تو بردل نهد . ۲۳ــ متن ــ برتست ، مپ ۲ : نه ترا بود . ۲۴ــ متن ترا بود . مپ ۲ : نه بر تو باشد ، مج ــ ونه تراست .
۲۵ــ مپ ۲ : بود .

تو بود[۱] و دلش با شوی اول[۲] . و آن زن که ترا نبود و بر تو نبود[۳] ؛ زنی باشد کـه از شوهر اول[۴] او را فرزندی باشد و همه روز به تعهد فرزند خود مشغول باشد و آنچه از تو یابد همه درمصالح او صرف کند، واگر او راسخنی گویی گوید : بد روزی[۵] بود[۶] که من[۷] بتو[۸] افتادم . این بگفت و ازپیش من برفت . راوی می گوید : بدویدم تا او را دریافتم . گفتم : ای شیخ این سخن عاقـلان است ، این چـه طریق است کـه خود را دیوانه ساخته‌ای ؟ گفت : امیرالمؤمنین منصور قضای بغداد برما[۹] عرضه کرد . ما چهار تن[۱۰] بودیم[۱۱] ؛ یکی امام[۱۲] ابوحنیفه رحمةالله علیه[۱۳] و اوامتناع نمود و او را عذاب کردند تا هلاك شد و به‌رحمت حق تعالی پیوست[۱۴] ، و من خود را دیوانه ساختم تا از آن تکلیف خلاص یافتم از خوف آنکه نباید که حکمی کرده شود که رضای آفریدگار در آن نباشد . من متعجب بماندم و او را بگذاشتم وبرفتم .

حکایت (۲) آورده‌اند کـه در ایام دولت[۱۵] داودصلوات‌الله علیـه[۱۶]

۱ـ مج : باشد ، مپ ۲ـ به‌تن با تو بود . ۲ـ مپ ۲ + باشد ، مج و بنیاد + بود . ۳ـ مپ ۲ : بود وبرتو بود ، بنیاد : نه تراست و نه برتست .
۴ـ مپ ۲ : دیگر ، مج : پیشین . ۵ـ مج : روز . ۶ـ مج ـ بود .
۷ـ مپ ۲ ومج ـ من ، بنیاد : به‌دست. ۸ـ بنیاد : تو . ۹ـ مج + چهارتن.
۱۰ـ مپ ۲ :من وسه تن دیگر . ۱۱ ـ مج ـ ما چهار تن بودیم .
۱۲ ـ مپ ۲ و مج وبنیاد ـ امام . ۱۳ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ رحمةالله‌علیه .
۱۴ـ مپ ۲ : و اوبه‌علم وعقل‌خودرا خلاص داد و او تقریر کرد که من لایق قضا نیستم چون مبالغت می کردند گفت این سخن راست‌گفتم و دست از من بدارید اگر دروغ گفتم هرکس دروغ‌گوید لایق قضانباشد ، بنیاد ـ وبه‌رحمت حق تعالی پیوست .
۱۵ـ مپ ۲ و مج : نبوت . ۱۶ـ مج : علیه‌السلام.

مردی به‌نزد او رفت و گفت : ای پیغامبر خدای،می‌خواهم که زنی را درحبالهٔ خود آورم ، بگوی که زن چه‌گونه خواهم . داود علیه‌السلام گفت : نزدیك پسرم روسلیمان[۱] وبا وی مشورت کن. آن مرد به‌خدمت سلیمان صلوات‌الله علیه[۲] آمد و سلیمان[۳] هنوز کودك[۴] بود وباکودکان[۵] بازی می کرد و بر سر تلی ریگ بود.[۶] آن مرد پیش خدمت بایستاد[۷] و اندیشهٔ خود بازگفت . سلیمان گفت: بر تو باد که[۸] کوشی[۹] بر[۱۰] زر سرخ و سیم سپید، و دور باش از سرب و سفال . آن مرد معنی سخن ندانست و به‌خدمت داود علیه‌السلام آمد و آن سخن با وی باز راند . داود علیه‌السلام گفت : معنی این سخن آن است که زر سرخ دختر بکرست و سیم سپید زنی که یك شوهر کرده باشد[۱۱] اما جوان بود ، و سرب زنی باشد که به‌سال بر آمده باشد وبه‌اندك آسیبی کژ[۱۲] شود و چون بیشتر با وی مساس[۱۳] کنی[۱۴] تباه[۱۵] شود ، و سفال زنی زال[۱۶] بود که او را فرزندی[۱۷] باشد[۱۸] که به‌اندك آسیبی شکسته شود و ازوی هیچ حاصل نیاید. آن مرد را[۱۹] ازین سخن و آن معنی انتباه افزود[۲۰] وبرخاندان نبوت ثنا گفت .

۱ـ مپ ۲ ـ سلیمان ، مج : سلیمان رو. ۲ـ مپ ۲ : علیه‌السلام ، مج ـ صلوات‌الله‌علیه . ۳ـ مج + علیه‌السلام . ۴ـ مج : هفت ساله . ۵ـ مج + بر سر ریگ توده . ۶ مج ـ و بر سر تلی ریگ بود . ۷ـ مپ۲ـ و با کودکان بازی . . . . بایستاد . ۸ـ مج: بادا ، بنیاد ـ که . ۹ـ متن ومج وبنیاد ـ کوشی . ۱۰ـ مپ ۲ و مج : به . ۱۱ ـ متن : بود ۱۲ـ بنیاد : کج . ۱۳ـ بنیاد ـ مساس . ۱۴ـ مج + دست . ۱۵ـ متن ومج : سیاه ، مپ۲هم هردو ضبط را دارد . ۱۶ ـ متن وبنیاد ـ زال . ۱۷ـ مج : فرزند . ۱۸ـ بنیاد ـ که او را فرزندی باشد . ۱۹ـ متن و بنیاد و مپ ۲ ـ را . ۲۰ـ بنیاد :گرفت .

حکایت (۳) در ایام ماضی مردی بـود و او را زنی عاقل[1] و پارسا و خردمند بود ، و آن زن در خدمت[2] شوهر چندان لطف و دلداری کردی[3] که آن مرد متحیر بماندی، والبته خدمت او به‌نفس خود کردی[4] و آن مرد چنان[5] می‌دانست که این[6] زن مر ویرا به‌غایت دوست دارد . مرد روزی با زن خود به‌خلوت نشسته بود و زن خود[7] راگفت که: از تو سؤالی خواهم کرد[8] . زن دانست[9] که چه خواهد پرسید ،گفت : زینهار مپرس وسؤال مکن. مردگفت: هراینه‌این سؤال بخواهم کردن[10]. زن‌گفت سؤال مکن[11] واگرهراینه‌بخواهی پرسید جواب جز راست نخواهی شنید ، والبته نفاق ودروغ از من در وجود نخواهد آمد . آن مرد زن راگفت : ای زن تودرجهان هیچ‌کس ازمن دوستر داری ؟ زن‌گفت : نه ترا گفتم[12] که از من سؤال مکن ؟ اکنون چون پرسیدی جواب بشنو . به یقین بدان که من هیچ کس را در روی زمین دشمن‌تـر ندارم چنانکه ترا ، و دیدار تو به‌نزدیك من چنانست که مرد[13] عاصی[14] دیدار ملك‌الموت بیند . آن مردگفت : پس اگر چنین است چندین خدمت و لطف ومراعات چرا تقدیم می‌نمایی ؟ زن‌گفت : زیراکه بندی[15] دیدم بسته[16] برلوح محفوظ وبند خدای را جز خدای عزوجل کس نتواندگشاد[17] . لاجرم به‌حکم

۱ــ مج : عاقله . ۲ــ متن وبنیاد + آن . ۳ــ مپ ۲ :کرد .
۴ــ مپ ۲ ــ و البته خدمت او به‌نفس خودکردی . ۵ــ مج : چنین .
۶ــ مپ ۲ : آن . ۷ــ مپ ۲ : شبی با زن خود ، مج : مر زن . ۸ــ مپ ۲: دارم + و راست جواب من بگوی. ۹ــ مپ ۲: ظنی برد . ۱۰ــ مپ ۲: حریص‌تر شد وگفت البته خواهم پرسید + وراست بگوی . ۱۱ــ مج ــ مرد گفت هرآینه این .... سؤال مکن . ۱۲ــ مپ ۲ : نگفتم ، مج : تراگفتم .
۱۳ــ مج : مردی . ۱۴ــ مپ ۲ :که‌کسی ۱۵ــ مپ ۲ : قضا
۱۶ــ مپ : نوشته ، مج: نبشته . ۱۷ــ مپ ۲ــ وبند خدای را....گشاد .

او راضی شده‌ام[۱] که بنده را[۲] جز رضا دادن به‌حکم آفریدگار عزاسمه چاره‌ای نباشد . اگرچه عمر دراز[۳] برآمد[۴] من هرگز در گشاد این بند[۵] سعی نکردمی واین کلمه برزبان نراندمی، اما چون توسؤال کردی روا نداشتم که‌دروغ گویم ونفاق کنم . مرد چون این سخن بشنید کابین[۶] او را بداد و[۷] طلاق بگفت و[۸] به پیغامبر آن زمان وحی آمد که من هر دو را آمرزیدم . زن را به‌رضا[۹] دادن به‌قضای[۱۰] من[۱۱] ومرد را به‌دور کردن رنج دل از[۱۲] زن . و زنی که درپارسایی بدین مثابت باشد همیشه ارباب‌الباب را بابت[۱۳] باشد .

حکایت (۴) چنین گویند که اعرابئی بود سخت زشتروی و بدخوی و[۱۴] زنی داشت[۱۵] صاحب جمال و زیباروی[۱۶] ، وپیوسته[۱۷] آن اعرابی مرآن زن را می‌زد . یکی آنجا برگذشت وگفت : ای اعرابی ؛ رویی بدین زشتی که تو داری و زنی بدین خوبی که تو یافته‌ای ، چرا شکر نمی کنی و او را می‌زنی ؟ زن[۱۸] آواز داد که : ای خواجه سرّ این معنی چیز دیگرست . او کردار[۱۹] نیکو کرده است که مرا یافته است، ومن گناهی کرده بودم که به‌دست وی گرفتار شدم . و هر که به‌قسمت آفریدگار راضی باشد از هیچ محنتی نرنجد .

۱– مپ ۲ و مج : شدم . ۲– متن و مپ ۲ – را. ۳– مپ و مج + درین . ۴– مپ ۲ ومج : برآمدی . ۵– مپ ۲ : قضا . ۶– مپ ۲ : کاوین . ۷– مج + او را . ۸– مپ ۲ – و طلاق بگفت و ۹– متن : بقضا . ۱۰– متن: برضا . ۱۱– مپ ۲: ما . ۱۲– مپ ۲ و مج : آن . ۱۳– مج : انابت . ۱۴– متن– و ، مپ ۲ : بغایت قبیح وبدخوی . ۱۵– مپ ۲ – داشت . ۱۶– مپ ۲ + داشت . ۱۷– متن– وپیوسته ، مج : روزی . ۱۸– متن – زن . ۱۹– مج :کرداری .

حکایت(۵) و از نظائر و اخـوات[۱] این حکایت آنست کـه اصمعی می گوید : وقتی در بادیه می‌رفتم ناگاه به‌قبیله‌ای برسیدم.زنی ازخانه برون آمد چنانکه گفتم که مگر[۲] خورشید[۳] از مطلع افق طالع شد یا ماه از ورای ابرتیره جمال خود آشکارا کرد[۴] . نگاه کردم[۵] چشمهٔ حیوان بود درمیان بیابان، یادستهٔ گل و ریحان درمیان خارستان. پیش آمد ، مرا مرحبا گفت و به‌موضعی اشارت کرد تا نزول کردم. پس او راگفتم : مرا قدری آب ده . گفت : بدان که مرا شوهری هست و من‌درحکم ویم، وبی‌اجازت اودر هیچ‌چیز[۶] از نان وآب او تصرف نکنم ، و مرا قدری آب[۷]گذاشته است ورفته[۸] و تصرف من در آن آب بیش ازین[۹] نبود که[۱۰] چون تشنه شوم بخورم و این ساعت تشنه نیم تا نصیب خود در راه تو ایثار کنم[۱۱] ، اما قدری شیر هست[۱۲] که به‌جهت قوت‌من گذاشته است من[۱۳] آنرا برتو ایثار می کنم . پس[۱۴] قدحی پرشیر پیش من آورد و من از آن حسن و ملاحت و لطف لفظ[۱۵] او متحیر شدم . شیر بخوردم . ساعتی بود[۱۶] ، اعرابیی سیاه[۱۷] از گوشه‌ای[۱۸] پیاده برون[۱۹] آمد[۲۰] ، رویـی در غایت

۱– مپ ۲ – واخوات . ۲– مپ ۲ ومج – مگر. ۳– مج + تابان.
۴– مپ ۲ – یا ماه از . . . . کرد . ۵– مج :گویا . ۶– مپ ۲ – چیز .
۷– مج: بشیر. ۸– مپ ۲ – رفته . ۹– متن و مپ ۲ – ازین .
۱۰– مپ ۲– که . ۱۱– مپ ۲ : این ساعت نمانده است . ۱۲– مپ ۲– هست . ۱۳– مپ و مج – من . ۱۴– مج – امـا قدری شیر . . . . ایثار می کنم . ۱۵– مپ ۲ – ولطف لفظ . ۱۶– مپ ۲ – ساعتی بود ، مج + که . ۱۷– مج : شوهر او . ۱۸– مپ ۲ + بادیه . ۱۹– مج – از گوشه . . . . برون . ۲۰– مپ ۲ +گویی که شب تاریك بود .

زشتی وجمالی در غایت خراشیدگی[1] ، و چون مرا بدید مرحبا گفت[2] و آن زن پیش او دوید و عرق از جبین او دور[3] کرد و چندان ملاطفت نمود[4] که بندگان باموالی خود کنند[5]. وچون یك روز آنجا مقام کردم بەوقت رفتن از آن زن سؤال کردم که : حالی عجب می بینم ، اجتماع روز وشب بس نادرست. ترا رویی بدین زیبایی وشوهر ترا جمالی[6] بدین رسوایی و با[7] این همه چندین[8] لطف که تو درحق او می کنی ، سبب چیست؟ گفت: بدان که من چنین[9] شنیده‌ام که مصطفی صلی الله علیه و آله[10] وسلم[11] فرموده است که: الایمانُ نصفانِ نصفٌ [ف] الصبر[12] ونصفٌ [ف] الشکر[13] ایمان دو طرف دارد یك طرف او[14] صبر و یك طرف او[14] شکر است. پس نعمت حسن بمن داده است[15] تا او[16] بدین نعمت من[17] شکر می کند[18] و مرا بەمحنت قبح او گرفتار گردانیده تا من در بلیت او[19] صبر می کنم تا قاعدهٔ ایمان ما مصون[20] ماند. اصمعی می گوید: ازین کلمهٔ او تعجب من زیادت شد پس ایشان را وداع کردم و مدتی در تعجب[21] لطف و[22] حسن آن زن بماندم .

۱ـ مپ ۲ ـ و جمال درغایت خراشیدگی ، مج : زشتروی و بدخوی .
۲ـ مج ـ وچون مرا بدید مرحبا گفت . ۳ـ مج : پاك . ۴ـ مج ـ نمود .
۵ـ مج + پیش گرفت . ۶ـ مج : حال . ۷ـ مج : تا . ۸ـ مج ـ همه چندین . ۹ـ مپ ۲ ـ چنین. ۱۰ـ مپ ۲ ـ و آله . ۱۱ـ مج : علیه السلام . ۱۲ـ مپ ۲ و مج: صبر. ۱۳ـ مپ۲ و مج : شکر . ۱۴ـ مپ ۲ـ او . ۱۵ مج : پس او را نعمتی چومن داده‌اند . ۱۶ـ متن ومپ۲ + را
۱۷ـ متن و مپ ۲ـ من . ۱۸ـ متن و مپ ۲ و بنیاد : می کنم . ۱۹ـ متن ـ او ، مج : هیئت او ۲۰ـ مج : مقرر . ۲۱ـ مج : نعمت ۲۱ـ مپ ۲ ـ تعجب ولطف او .

حکایت(۶) آورده‌اند که درروزگارمصطفی علیه‌السلام مردی ازیاران او به‌شهر دیگر[۱] رفت ، و در آنجا زنی خـواست . و این مرد را[۲] در مدینه زنی بود[۳] درغایت صلاح و نهایت فلاح[۴] . چون مدت غیبت شوهر او دراز شد او را نفقه‌ای نفرستاد و بوی التفات نکرد . جماعتی از همسایگان او مرین زن را طعنه زدند که : شوی تو زنی دیگر خواسته است و به‌وی مشغول شده و ترا[۵] فراموش کرده[۶] . آن زن ساعتی برنجید[۷] ، چون[۸] به خویشتن باز آمدگریبان خود بگرفت وگفت : ای بیچاره، خدای عزوجل شوهر ترا زنـی حلال دهد ، و تو به حکم آفریدگار راضی نباشی‌ونترسی[۹] که حق‌تعالی ترا بلایی فرستد ؟ آنگاه گفت : قبول[۱۰] کردم که اگر شوهر من آن زن[۱۱] اینجا آورد خدمت او کنم و اگر اینجا نیاورد از دست رشتهٔ[۱۲] خویش[۱۳] آن زن را جامه کنم وبه‌نزدیك وی فرستم تادل ایشان[۱۴] شاد شود[۱۵] . چون این[۱۶] اندیشه بکرد جبرئیل امین علیه‌السلام[۱۷] آمد و گفت : یا رسول‌الله مرآن زن را مژده ده‌که بدین نیت خیر که‌کردی[۱۸] خدای عزوجل مر ترا آمرزید وخلعت رضای خود ترا[۱۹] ارزانی داشت واللّه‌اعلم.

۱ـ مپ ۲ : سفر . ۲ـ مپ ۲ و مج ـ را . ۳ـ مپ ۲ و مج : داشت. ۴ـ مپ ۲ و مج: عفاف. ۵ـ متن:ازتو، مج ازتوش. ۶ـ متن و مج : گشته بنیاد :کرده . ۷ـ بنیاد + وآزردگی اظهار کرد . ۸ـ مج + ازفورت غیرت ، مپ ۲ + فورغیرت . ۹ـ متن و نترسی. ۱۰ـ مج : شکری . ۱۱ـ مج + را . ۱۲ـ مپ ۲ : رشت ، مج ـ رشته. ۱۳ـ مج + مر . ۱۴ ـ مپ ۲ : او . ۱۵ـ مج : از من متأمل نشود . ۱۶ـ متن : زن. مج : چون زن این . ۱۷ـ مپ ۲ و مج + به‌محمدرسول‌الله . ۱۸ـ مج ـ که کردی . ۱۹ متن ومج ـ ترا.

حکایت(۷) آورده‌اند که حجاج یوسف به‌بصره امیری فرستاد که در بدسیرتی و خدای ناترسی اقتدا بدو کرده بود[۱]. خلق خدای را[۲] بسیار برنجانیدی و باران ظلم بر سرخلایق[۳] بارانید[۴]. اهل بصره به نزد رابعه رفتند و از جور[۵] امیر بدو بنالیدند[۶] واز وی درخواستند تا بروی[۷] دعایی بد کند. رابعه گفت: دعای بد[۸] نکنم ولکن او را نصیحتی کنم، باشد که مفیدبود. پس[۹] مرقع خود را به‌نزدیك او فرستاد و پیغام داد که: من عزم سفر آخرت دارم و مرکب ندارم و این مرقع من‌گرانست، و من بدین[۱۰] بسیار طاعت کرده‌ام و شبها بیدار داشته و ضعیف‌گشته[۱۱]، درخواست می کنم که این را از من قبول کنی تا[۱۲] بر مرکبان خویش[۱۳] از عقبات[۱۴] مرگ وگور[۱۵] و قیامت[۱۶] بگذرانی و ازآن سوی پول[۱۷] صراط بمن رسانی. چون امیر این پیغام بشنید گفت: رابعه مرا به تازیانهٔ وعظ[۱۸] ادب کرد[۱۹] که ترك ستم ثمرهٔ آن بود[۲۰]. پس توبه کرد و از سر[۲۱] امارت بر خاست و روی به‌عبادت خالق آورد و در

۱ـ مپ ۲ و مج: داشت. ۲ـ مج و بنیاد + را. مپ ۲: خلق را. ۳ـ مج + بسیار. ۴ـ مپ ۲ ـ وباران ظلم برسر خلایق بارانید. ۵ـ مپ ۲ + این. ۶ـ مپ ۲: شکایت کردند ۷ـ مپ ۲: او را. ۸ـ مج ـ بد. ۹ـ متن ـ پس. ۱۰ـ متن ـ بدین مج: برین. ۱۱ـ مپ ۲ـ وشبها بیدار داشته وضعیف‌گشته، مج‌ـ وضعیف‌گشته. ۱۲ـ مپ ۲ ـ از من قبول کنی تا. ۱۳ـ مپ ۲ +اندازی و. ۱۴ـ متن و مپ ۲: عقاب. ۱۵ـ متن :گور ومرگ. ۱۶ـ مپ ۲ + وصراط. ۱۷ ـ مپ ۲ ـ پول، مج: پل. ۱۸ ـ متن و مج ـ وعظ. ۱۹ـ مپ ۲ و مج: می کند. ۲۰ـ مپ۲: ودرین نصیحت فوائد بسیار است. ۲۱ـ مج +شرایر، مپ ۲: سریر.

استرضای خلقان[۱] مبالغت نمود[۲] واز جملهٔ زهاد گشت .

حکایت(۸) آورده‌اند که مردی بود پارسا و زنی داشت مستوره و[۳] عفیفه و نام آن زن مرحومه بود . از اتفاق[۴] آن مرد به‌حج رفت و برادر را وصیت کرد که اندیشهٔ خانه من بداری ، و[۵] یك چندی بر آمد . آن[۶] برادر[۷] روزی[۸] در آمد و از اشکاف[۹] درنگاه[۱۰] کرد چشمش برزن برادر افتاد. رویی دید چون[۱۱] ایام جوانی در تنعم وکامرانی[۱۲]، و به[۱۳] تلبیس ابلیس و تسویل[۱۴] شیطانی دل او[۱۵] از عورت برادر پر آذر شد[۱۶] و کار بدانجا رسید که باد و وقاحت[۱۷] پردهٔ حیا[۱۸] از پیش بصر بصیرت او برگرفت تا صورت عشق با معشوق درمیان نهاد . زن پاکدامن[۱۹] چون‌این فصول بشنید[۲۰] گفت: ای‌بی‌حیا شرمت نیست ، ای‌بی‌نام[۲۱] ننگ نداری ! بیت :

یك قطره ز آب شرم و یك ذره حیا

درچشم ودلت خدای‌داناست که‌نیست

دست ازین بدار که غرض تواز من وفانشود و[۲۲] مراد تو ازمن بحاصل

۱ـ مج : خصمان . ۲ـ مپ ۲ ـ و دراسترضای خلقان مبالغت نمود .
۳ـ مپ ۲ـ و . ۴ـ مج : اتفاقات . ۵ـ مپ ۲ : چون ، مج ـ و .
۶ـ مج : این ، مپ ۲ـ آن . ۷ـ مپ ۲ـ برادر . ۸ـ مج ـ روزی .
۹ـ مپ ۲ و مج : شاف . ۱۰ـ مج : نظر . ۱۱ـ مج + در .
۱۲ـ مپ ۲ : بغایت نیکو، مج : کامگاری+نظم : رخ ازباغ سبك روح[ی] نسیمی . دهن ازنقطه موهوم میمی . ۱۳ـ متن ومپ ۲ ـ به . ۱۴ـ مپ ۲ ـ و تسویل. ۱۵ـ مپ ۲ + را . ۱۶ـ مپ ۲ :کرد . ۱۷ـ مپ ۲ـ باد وقاحت . ۱۸ـ مج ـ حیا. ۱۹ـ مپ ۲ ومج + بود. ۲۰ـ مپ ۲ـ چون این فصول بشنید . ۲۱ـ مج : باك . ۲۲ـ مپ ۲ـ غرض تواز من وفا نشود و.

نیاید ، وهرگز دامن احوال[1] خود را به‌لوث‌زنا آلوده نگردانم . جوان گفت: با من سردرآر و به‌مراد من باش واگرنه قصد جانت کنم. زن گفت من ترك جان بگویم[2] وبرچنین گناهی اقدام ننمایم . مرد[3] چهارگواه‌دروغ آوردتا درمحکمهٔ قاضی وقت برمرحومه به‌زناگواهی دادند .

قاضی به‌رجم حکم کرد وآن زن پاکدامن را به‌صحرا بردند و سنگسار کردند ، اما خدای عزوجل او را نگاه داشت و خلق گمان بردند که او[4] مرد . چون خلق[5] بازگشتند زن بهوش بازآمد و درآن رنج[6] می‌نالید. اعرابئی آنجا رسید[7] . درمیان آن سنگها نالهٔ[8] دلسوخته‌ای شنید که سنگ را بروی رحم می‌آمد[9] . دل اعرابی را[10] بروی بسوخت ، او را از آن میان برآورد و[11] با خود ببرد . وچون مرحومه[12] صحت یافت اعرابی او را زنی صاحب جمال دید ، او را[13] بخود استدعا کرد به‌حلال[14] . مرحومه گفت : من شوهردارم ، وحکایات[15]خود با وی بازگفت[16]. اعرابی مردی خدای ترس‌بود، اورا خواهر خواند[17] وگفت : ازمن[18] ایمن باش و او را تیمار می‌داشت[19] . وآن اعرابی

---

۱ ــ مپ ۲ ــ احوال ۲ــ متن ــ جوان گفت با من ..... بگویم

۳ ــ مپ ۲ + مرد از عشق بی طاقت شد و او را نمی‌توانست دید

۴ــ مپ ۲ : به ۵ــ مپ ۲ : و جمله ۶ــ مپ ۲ : از درد ۷ــ مپ ۲ : درگذر بود ۸ــ مپ ۲ + آن ۹ــ مج : رحمت آید ، مپ ۲ــ که سنگ را بروی رحم می‌آمد ۱۰ــ مپ ۲ و مج ــ را ۱۱ــ متن + او را

۱۲ــ مپ ۲: وتعهد کرد تا ۱۳ــ مپ ۲ــ اورا ۱۴ــ مپ ۲ : به‌حلال بخود استدعا کرد ۱۵ــ مپ ۲ و مج : حکایت ۱۶ مپ ۲ + که با من بدین سبب چنین کردند ۱۷ــ مپ ۲: به‌خواهری خود قبول کرد ۱۸ــ مپ ۲ــ از من ۱۹ــ مج : و تیمار او می‌خورد.

غلامی داشت ناحفاظ و بدکردار ، برمرحومه عاشق شد و احوال خود بـا وی بازگفت و مراد خود ازو طلبید[۱] و گفت : اگر به مراد مـن نروی در حق[۲] تو قصد کنم . زن امتناع نمود . اعـرابی را طفلی بـود شیرخواره واورا عظیم دوست داشتی ، غلام برفت و آن طفل را سر ببرید و جامهٔ مرحومه را بـدان خون بیالود و کارد درزیر بالین او بنهاد.

دیگر روز چون اعرابی فرزند را کشته دید و جامهٔ مرحومه خون آلود یافت و کارد در زیر بالین او یافتند، زن[۳] اعرابی ازسوز فرزند غلام[۴] رابخواند تا[۵] مرحومه را بسیار بـزدند چنانکه برشرف هلاك افتاد . آن عورت بیچاره زبان بگشاد و گفت: الهی، می‌بینی دستم گیر، می‌دانی[۶] فریادم[۷] رس . اعرابی گفت : ای مرحومه فرزند مراچرا کشتی[۸] ؟ ومرحومه سوگندان غلاظ و شداد[۹] خورد که من نکشتم وحال غلام باز گفت . اعرابی دانست راست می‌گوید[۱۰] و گفت : از وثاق من برون رو که[۱۱] نباید که مادر این پسر ازسوز فرزندخویش به‌جان تو قصدی کند . وچهارصد درم به مرحومه داد[۱۲] . مرحومه آن زر بستد و از آنجابرون آمدو می‌رفت تابه کنارشهری‌رسید. داری‌را دید زده[۱۳] وجماعتی را دید[۱۴] گردشده : پرسید که : چه افتاده است ؟ گفتند : امیر شهر را عادتست

۱ـ مپ ۲ ـ و احوال خود ..... طلبید ۲ مج : بر ۳ـ مپ ۲ـ و کارد در .... زن ۴ـ مپ ۲ : غلامان ، مج : و غلام + از ستیزهٔ ناخواست ۵ـ مپ ۲ : گفت ، مج ـ را بخواند تا ۶ـ مپ ۲ : می‌توانی ۷ـ متن : فریاد ۸ـ مپ ۲ ـ اعرابی گفت .... کشتی ۹ـ مپ ۲ : سوگند مغلظه ۱۰ـ متن ـ اعرابی دانست راست می‌گوید ، مج + وچهارصد درم سیم او را بداد، مپ ۲ : اعرابی گفت فی‌الجمله مصلحت تو درآنست که ۱۱ـ مپ ۲ : از آنجا بروی ۱۲ـ مج ـ و چهارصد درم به‌مرحومه داد ۱۳ـ متن ـ زده ۱۴ـ مپ ۲ و مج ـ را دید .

که هرکه خراج ندهد اورا بردار کند، واین جوان خراج نداده است و اورا بردار خواهند کرد[۱] . پرسید که : خراج او[۲] چند است؟گفتند: چهارصد درم . مرحومه گفت : من[۳] چهارصد درم دارم[۴] و بدین قدر مسلمانی را[۵] از کشتن خلاص می‌یابد[۶]، صواب آن باشد که او را بازخرم[۷] ، خدای عزوجل روزی من خود[۸] برساند . سیم[۹] بداد ومرد را ازدار[۱۰] بازخرید. مرد چون خلاص یافت به‌نزدیك مرحومه آمد تا او را عذری[۱۱] خواهد. چون جمال[۱۲] مرحومه را بدیددلش بردار عشق اوآویخته شد. به‌حلال وحرام اورا به‌خود[۱۳] خواند، مرحومه سردر[۱۴] نیاورد . جوان درعقب او[۱۵] می‌رفت چندانکه به‌لب دریا رسیدند[۱۶]. زن خواست تا در دریا نشیند ،آن[۱۷] نا[۱۸]جوانمردگفت: این کنیزك من است وازمن گریخته است . بازرگانی که صاحب کشتی بود اورا به‌ده‌هزار درم بخرید وخواست که قصد او کند ، مرحومه فریاد برآورد که : من آزادم و شوهر دارم. مردمان کشتی درآمدند[۱۹] و او را از دست بازرگان بستدند[۲۰]، هر که از اهل کشتی مرحومه را بدید[۲۱] بروی فتنه شد[۲۲] وجمله قصد او کردند[۲۳]

۱ـ مپ ۲ ـ واین جوان ..... کرد ۲ـ مپ ۲ : این + جوان که بردار می کند چنداست ۳ـ مج : که چون ۴ـ مپ ۲ : بدهم، مج : بدین مسلمان دهم ۵ـ مج : تا ۶ـ مپ ۲ ـ و بدین قدر مسلمانی ... . می‌یا بد، مج : یابد ۷ـ مپ ۲ : و این جوان را از دار بازخرم ۸ـ مپ ۲ : که روزی من خدای ۹ـ مپ ۲: آنرا ۱۰ـ مج و مپ ۲ـ از دار ۱۱ـ مپ۲ـ و مج : عذر ۱۲ـ مپ۲ و مج ـ جمال ۱۳ـ مج ـ به‌خود ۱۴ـمپ۲ فرو ۱۵ـ مپ ۲ : مرحومه ۱۶ـ مپ ۲ : رسید ۱۷ـ متن ـ آن ۱۸ـ مج: ـ نا ۱۹ـ مپ ۲ : مردمان گرد آمدند ۲۰ـ مپ۲ : بازستدند ۲۱ـ مج : بدیدند ۲۲ـ مج: شدند ۲۳ـ مپ ۲ ـ و جمله قصد اوکردند.

مرحومه به‌خدای نالید . حق[1] تعالی آتشی بفرستاد و اهل کشتی را هلاك کرد[2] مرحومه در کشتی تنها بماند . بادی خوش بر آمد و کشتی را به کنارهٔ دریا برد وخلقی به نظارهٔ کشتی از شهر بیرون آمده بودند . مرحومه اندیشید که نباید کـه باز[3] در بلایی افتد ، جامهٔ مردانه در پوشید و پیش امیر شهر رفت و گفت : بتو حاجتی دارم، و همانا آنکه این کشتی پرمال و نعمت تمامت[4] بتو می‌دهم وباید که[5] بر[6] گوشهٔ این شهر از برای من صومعه‌ای سازی‌تا خدای را عبادت کنم . پادشاه بفرمود تا بر کنارهٔ شهر به صفة[ی] که اوکرده بود[7] صومعه‌ای بنا کردند و او در آنجا به‌عبادت مشغول شد ومستجاب‌الدعوة گشت ومبتلایان[8] را به‌نزدیك او آوردندی و او[9] دعاکردی وجمله[10] شفا یافتندی[11]. چنان اتفاق افتادکه شوهر او ازحج بازگشته بود وبرادر اوحال زن باز گفت که‌زناکرد و او را سنگسار کردند. بعداز آن[12] برادرشوی[13] او نابینا شد[14] و شوهر اوبشنید[15] کـه برساحل دریا زاهـدی است[16] مستجاب‌الدعوة . او را برداشت ومی‌آورد[17] ،گذر[18] او برخانهٔ اعرابی افتاد ، غلام اعرابی هم مبتلا شده بود اعرابی‌گفت[19] : من[20] با شما موافقت کنم . غلام را برداشت وروی به‌راه نهاد[21] ، و در راه‌گذرایشان برآن دیه افتاد که آن جوان را از دار بـاز

۱ـ مج : خدای ۲ـ مپ ۲ : بسوخت، مج + مگر ۳ـ مپ ۲ : دیگر
۴ـ مپ ۲ : و تمامت مال ، مج : و مال ۵ـ متن ـ باید که ، مپ ۲ : و توقع است که ۶ـ مپ ۲ : در ۷ـ مپ ۲ : برای او ، مج : به‌جهت او
۸ـ مپ ۲ + و بیماران ۹ ـ مپ ۲ ـ به نزدیك او آوردندی و او
۱۰ـ مج + را ۱۱ـ مج : شدی ۱۲ـ مج + به‌روزی چند
۱۳ـ مپ ۲ : شوهر ۱۴ـ مپ ۲ : شده بود ۱۵ـ مپ ۲ : شنیده بود
۱۶ـ مپ ۲ : هست ۱۷ـ مج: روان شد + در راه ۱۸ـ مج + نظر
۱۹ـ مج ـ گفت ۲۰ـ مج + هم. ۲۱ـ مج : آوردند

خریده بود و[۱] چشمهاش برفته بود[۲] ، مادر او نیز[۳] پسر خود را بر گرفت و با ایشان روان شد[۴] . چون به‌ساحل دریا رسیدند زن از درون صـومعه ایشان را بدید و بشناخت و گفت[۵] : فـردا بامداد امیرشهر را حاضر کنید تا به‌حضور او ایشان را[۶] دعا کنم. روز دیگر جمعیتی کردند. زن گفت: اگرمی‌خواهید که‌ازین بلا خلاص یابید، هـر کس به‌گناه خود مقر[۷] آیید[۸] و راست بگویید[۹] که چـه کرده‌اید . برادر شوهر[۱۰] ساعتی[۱۱] مدافعت کرد[۱۲] و به‌آخر[۱۳] مقرآمد، و آن غلام و آن[۱۴] جوان نیز[۱۵] به‌خیانت معترف شدند ، وجملگی اهل شهر بشنیدند. پس زن[۱۶] دعا کرد و ایشان صحت یافتند . آنگاه گفت : بدانید که این شوهر من است ؛ مرحومه منم که آفریدگار تعالی به‌برکت پاکدامنی[۱۷] مرا ازین همه بلاها نگاه داشت. بس شوهر در پای وی افتاد و باقی عمر هردو به‌عبادت مشغول شدند والسلام[۱۷] .

حکایت(۹) گویند در بصره رئیسی بود و روزی در باغ خود رفت[۱۹] و چشمش بر زن باغبان افتاد ، و آن زن در غـایت حسن و نهایت عفاف بود . باغبان را کاری فرمود تـا از پیش[۲۰] دور شد و زن را گفت : بـرو و درها

۱ـ مج ـ و   ۲ـ مج + مادری داشت زال آن   ۳ـ مج : مر
۴ـ مپ ۲ ـ گذر او برخانهٔ اعرابی .... روان شد   ۵ـ مج + امروز فرودآیید
۶ـ متن ـ ایشان را   ۷ـ مپ ۲: معترف   ۸ـ مپ۲: آیند   ۹ـ مپ ۲ : بگویند   ۱۰ـ مج : شوی + او   ۱۱ـ مپ ۲ + توقف کرد
۱۲ـ مپ ۲ : نمود   ۱۳ـ مپ ۲ + چاره‌ای نبود و   ۱۴ـ مج ـ آن
۱۵ـ متن و مج ـ نیز   ۱۶ـ مپ ۲ : آنگه مرحومه   ۱۷ـ مج + من
۱۷ـ مپ ۲ و مج ـ والسلام   ۱۹ـ مج : رفته بود.   ۲۰ـ مپ ۲ + او ، مج + وی

را[1] ببند. زن برفت و باز آمد و گفت: همه درها را بستم الا یك در که[2] نمی‌توانم بست. گفت: آن کدام درست[3]؟ گفت: آن در که میان تو[4] و نظر[5] آفریدگارست عزاسمه[6] که به‌هیچ سبیل[7] آن دربسته نشود[8].

رئیس چون این سخن بشنید استغفار کرد و به‌توبت و انابت مشغول شد.

حکایت (۱۰) در آن وقت که برقعی خروج کرد در بصره و جماعتی[9] زنگیان و اوباش[10] بروی جمع آمدند و اومر[11] غوغا را دست گشاده کرده بود[12] وخان ومان خلق[13] را به‌زنگیان بخشیده، و اعین بن‌محسن[14] از جملهٔ زنگیان بود و بر برقعی مسلط شده بود. وقتی آن جماعت برفتند و در بصره دختری علوی را بگرفتند و بیاوردند و خواستند که با وی ناحفاظی کنند. برقعی ایشان را باز نتوانست داشت و منع نکرد. آن دختر گفت: یا امام، مرا از دست زنگیان بستان تا من ترا دعایی آموزم که شمشیر بر تو کار نکند. برقعی آن دختر را پیش خود خواند و گفت: این دعا مرا بیاموز تا من ترا از دست زنگیان باز خرم. دختر گفت: یا امام[15]، دعایی هست[16] اما تو چه دانی که این دعا

۱ـ مپ ۲ و مج ـ را ۲ـ مپ ۲ ـ که ۳ـ مپ ۲ـ در، مج در کدام است ۴ـ مج: من ۵ـ مپ ۲ ـ نظر ۶ـ مپ ۲ و مج ـ عزاسمه ۷ـ متن: سبب، مج: سبیلی ۸ـ مج + و اگر درقعر زمین گناه کرده آید او به‌نظر بی‌جارحه بیند ۹ـ مج + از ۱۰ـ مج + خلق ۱۱ـ مپ ۲ـ مر ۱۲ـ مپ ۲ ـ بود ۱۳ـ مپ ۲: مردم ۱۴ـ مپ۲: اعیان محسن، مج + که ۱۵ـ مپ ۲ ـ یا امام ۱۶ متن و مج: من خود ترا این دعا بیاموزم.

مستجاب است[۱] یا نه؟ نخست شمشیر را برمن بیازمای به هر زورکه داری[۲] تا چون برمن کارگر نباشد[۳] تو به[۴] یقین باشی[۵] که این همان[۶] دعاست. آنگاه قیمت[۷] این دعا بدانی.

برقعی شمشیر برو راند و کارگـر آمد[۸] و از دنیا رحلت کرد[۹]. برقعی پشیمان‌شد ودانست که غرض او عفت بوده است تا بر نفس[۱۰] اوزنا نرود، و جمله از آن حرکت پشیمان شدند و بدان دختر[۱۱] آفرین کردند.

حکایت[۱۲] (۱۱) درروزگارپیشین[۱۳]مادر[۱۴]خواجه عبدالملک،زاهده‌ای[۱۵] ازمتعبدان وقت[۱۶] بود[۱۷]، بزرگان به‌دعای‌این ضعیفه تقرب کردندی.وقتی امیر[۱۸] را حادثه‌ای افتاد، درشبی تاریك با یکی از[۱۹] خواص خود به‌نزدآن زاهده[۲۰] آمد[۲۱] و صبرکرد تا از اوراد فارغ شد. خاصگی گفت: خداوند[۲۲] به نزد تو آمده است و از تو دعایی می‌خواهد. زاهده بر خود بلرزید و بانگ بر وی[۲۳] زد و گفت[۲۴]: خداوند مگوی، چگونه خداوند باشد کسی[۲۵] که به

۱ــ مج: هست ۲ــ متن و مج ــ به‌هر زور که داری ۳ــ مپ ۲: نیاید، مج: کارنکند ۴ــ متن و مپ ۲ ــ به ۵ــ مپ ۲: بدانی ۶ــ مپ ۲: سبب ۷ــ مپ ۲: قدر ۸ــ مپ ۲: درحال بیفتاد ۹ــ مج: برقعی بگفت تا شمشیر بیاوردند وبرمیان‌آن دخترعلوی زدند واورا دونیم کردند.

۱۰ــ مپ ۲ــ نفس ۱۱ــ مپ ۲: براو ۱۲ــ حکایت ازنسخهٔ متن افتاده است و چون مپ ۲ ازجملهٔ قدیم‌ترین نسخ است این حکایت را ازآنجا به متن اضافه کرده‌ام ۱۳ــ مپ ۲ و بنیاد ــ پیشین ۱۴ــ مپ ۲ ــ مادر ۱۵ــ مج + که. ۱۶ــ مج وبنیاد: فقرا ۱۷ــ مپ ۲: بوده ۱۸ــ بنیاد: امیری ۱۹ــ مپ ۲ ــ یکی ار ۲۰ــ مج: زال ۲۱ــ مج وبنیاد+ تا از وی‌دعایی درخواهد ۲۲ــ مج وبنیاد+ به‌حاجتی ۲۳ــ مج وبنیاد: برآن خاصگی ۲۴ــ مج + بنده را ۲۵ــ بنیادــ چگونه خداوند باشدکسی، مج ــکسی

دعای زنی محتاج باشد ! هردو گریان شدند و توبه کردند[۱] .

حکایت (۱۲) آورده‌اند که مردی علوی بود مشهور و با ثروت ، و هرچه کردی کس[۲] به سبب نسب او مر[۳] وی را ادب نکردندی[۴] . روزی زنی باجمال بر در سرای او بگذشت . علوی گفت : ای کدبانو [۵] ، مهمان من آی تا ساعتی در خدمت باشم . زن گفت : ای سید من این کار را نشایم . علوی گوشهٔ چادر او بگرفت و او را در سرای خود کشید . زن هرچند امتناع نمود[۶] از وی نشنید[۷]. علوی کارد بکشید و گفت : اگر مرا مطاوعت نکنی ترا بکشم . زن متحیر شد . گفت : ای سید[۸] مرا چندان بگذار[۹] که از تو یك سخن بپرسم . گفت : بپرس . گفت : اگر چنان بود که من ترا مطاوعت کنم[۱۰] و تو به حرام با من جمع آیی و درمیان ما[۱۱] فرزندی[۱۲] آید، آن فرزند چه باشد؟ گفت : علوی بود . زن گفت : ای سید تو مگر از آن علویانی[۱۳]، که این فعل حلال زادگان نیست که تو می کنی . علوی خجل شد و دست از وی بداشت و توبه کرد و به برکات[۱۴] عفاف آن زن، علوی از جملهٔ خویشتن‌داران شد[۱۵] .

حکایت (۱۳) آورده‌اند که عتبة بن العلام از جملهٔ بزرگان دین بود و از زهاد ایام . روزی از وی سؤال کردند که سبب توبه تو چه بود؟ گفت :

۱- بنیاد + و مطلب حاصل شد ۲- مپ ۲ ـ کس ۳- مپ ۲ ـ اومر
۴- مج : نکردی ۵- مپ ۲ + به ۶- متن تاساعتی درخدمت ... امتناع نمود
۷- مج : باز نشد + وچون زن او را تمکین نمی کرد ۸- مپ ۲- ای سید
۹- مپ ۲ : زمان ده ۱۰- متن وبنیاد: نکنم ۱۱- مپ ۲ ـ ودرمیان ما
۱۲- مپ ۲ + که ۱۳- مپ ۲ : ازعلویان نیستی ۱۴- مپ ۲ : به برکت
۱۵- مپ ۲ : آن زاهده توبه کرد .

روزی در راهی می‌رفتم ناگاه[۱] زنی دیدم با جمال در چادر[۲]، چنانکه حسن شمایل و چستی حرکات او دل از من بربود و[۳] مرا شیفتهٔ جمال و آرزومند وصال خودگردانید[۴] . طرفی[۵] ازعشق خود با وی تقریر کردم[۶] . مراگفت که: تومراکجا دیدی[۷] وبرچه جای من عاشق شدی[۸] ؟ من گفتم[۹]: دوچشم نرگس[۱۰] تو که از زیر[۱۱] چادر می‌تافت دل مرا چون لالـه پرخون‌گردانید [و] غمزهٔ غماز تومرا چنین شوریده‌کرد[۱۲] . زن‌گفت : زمانی بردر سرای[۱۳] مقام کن تا آنکس که ترافتنه و شیفته‌گردانید به‌نزدیك توفرستم . پس‌آن زن درخانه‌رفت و کارد در[۱۴] کرد[۱۵] و هر دو چشم خود را از حدقه[۱۶] بیرون آورد و درکاغذ پیچید و به‌نزدیك من فرستاد وگفت : اگر برین چشم‌ها[۱۷] شیفته شدی اینها را به‌نزدیك تو فرستادم،که[۱۸] چشمی که به‌نظر شهوت نامحرمان آلوده بود در حدقهٔ من روا نبود. من چون صدق آن زن بدیدم ازخواب غفلت بیدارشدم و به‌صدق دل توبه‌کردم و روزدیگر بردرآن عفیفه رفتم واو به‌رحمت‌حق‌تعالی پیوسته بود[۱۹] وعالم دنیا را وداع کرده ، وآن‌از[۲۰] کمال عفت او بود[۲۱] .

۱ـ مج ـ ناگاه ۲ـ مج + می‌رفت ۳ـ مپ ۲ـ حسن شمائل.... بربود و ۴ـ مج : اوکرد ۵ـ مپ ۲ : شمه‌ای ۶ـ مپ ۲ : بگفتم

۷ـ مج :کجای مرا دیدی ۸ـ مپ ۲ و مج : شده‌ای ۹ـ مج :گفت

۱۰ـ مپ ۲ و مج: نرگسین ۱۱ـ مج : این ۱۲ـ مج :کرده، مپ ۲ـ غمزه غماز ..... کرد ۱۳ـ مج + ما ۱۴ـ مج + دست ۱۵ـ مپ ۲ـ وکارد درکرد ۱۶ـ مپ ۲ ـ ازحدقه ۱۷ـ مپ ۲ ـ چشم‌ها

۱۸ـ مج ـ که ۱۹ـ مپ ۲ ـ و روز دیگر ...... پیوسته بود.

۲۰ـ متن‌ـ از ۲۱ـ مپ ۲ـ وعالم دنیا ...... بود .

حکایت (۱۴) آورده‌اند که وقتی از اوقـات مردی بود درزی[۱]، مردی صالح بود[۲] وزنی داشت عفیفه و مستوره[۳] که هرگز باد[۴]گرد تهمتی بر دامن او ننشانده[۵] بود وبا جمال و کمال[۶] خیانت و[۷] جنایتی ازوی ظاهر نگشته بود. روزی آن زن درپیش شوهر خود نشسته بود وزبان تطاول کشیده[۸] و بر وی[۹] به‌سبیل منت یاد می کرد که؛ تو قدر عفاف من چه دانی وقیمت صلاح من چه شناسی؟ که من درصلاح زبیدهٔ وقت و رابعهٔ ایام[۱۰] عهدم. مرد گفت: راست می گویی اما عفاف تو به[۱۱] نتیجهٔ عفت من است، چون من در حضرت آفریدگار راست باشم[۱۲] او ترا درعصمت بدارد. زن در[۱۳] خشم آمد، گفت: هیچ کس[۱۴] زن را نگاه نتواند داشت واگر مرا وسیلت صلاح و عفت نیستی هر چه خواستمی بکردمی. مرد گفت: من ترا اجازت دادم، بامداد خود را بیارای و[۱۵] هرجا که خواهی برو وهرچه خواهی بکن. زن از آنجا که نقصان عقل او[۱۶] بود[۱۷] روز دیگر خود را بیاراست و چادر برسر کرد[۱۸] و از خانـه برون شد و تا به‌شب می گشت، وهیچ کس[۱۹] التفات بـوی[۲۰] نکرد مگر یك

۱ــ مپ ۲: خیاط، بنیاد ــ درزی ۲ــ مپ ۲: درعفاف وصلاح، مج: صلاح وعفاف ۳ــ مپ ۲ + وبا جمال وکمال ۴ــ مپ ۲ و مج ــ باد ۵ــ مج: نیفتاده ۶ــ مج: کمال جمال ۷ــ مج: جنایتی وخیانتی، مپ ۲ــ گرد تهمتی ..... کمال جمال جنایتی + خیانتی ۸ــ مپ و مج: گشاده ۹ــ مپ ۲ــ بروی، مج: باوی ۱۰ــ مپ ۲ ومج ــ ایام ۱۱ــ مج ــ به ۱۲ــ مج: ام + رحمت ۱۳ــ مپ ۲ و مج: را ۱۴ــ مج: کسی ۱۵ــ مپ ۲ــ بامداد خود را بیارای و ۱۶ــ مج ــ او ۱۷ــ مج: است ۱۸ــ مپ ۲: درسر کشید ۱۹ــ مج: مردی ۲۰ــ مج: بوی التفات

مرد که گوشهٔ چادر او بکشید و بگذاشت و برفت . چون شب در آمد[۱] زن به‌خانه باز آمد . مرد گفت : همه روز گردیدی وهیچ کس بتو التفات نکرد مگر یك تن که گوشهٔ چادر تو بکشید[۲] و بگذاشت و برفت[۳] . زن گفت : تو از کجا دیدی[۴] ؟ گفت[۵] : من درخانهٔ خود بودم ونمی‌دیدم[۶] اما در عمر خود به‌هیچ زن نامحرم به‌چشم خیانت ننگریسته‌ام، مگر وقتی در کودکی گوشهٔ چادر زنی گرفته بودم و درحال پشیمان شده وازحق تعالی شرم‌داشته وعذر خواسته . دانستم که اگر کسی قصد حرم من کند بیش ازین نباشد . زن در پای شوهر افتاد و گفت : مرا معلوم شد که عفاف من ازعفاف تست[۷] . وفایدهٔ این حکایت آنست که هر که‌خواهد که نامحرمان درحرم اوبا اودست‌درکاسه نکنند[۸]، گو نظر از حرم‌مسلمانان گسسته‌دار[۹] ، که‌چون اوعفت‌ورزد آفریدگار تعالی اهل حرم اورا درپردهٔ عفت نگاه دارد . بیت :

گفتم که مکن ،گفت مکن تا نکنند
این یك سخنم چنان خوش آمد که مپرس

حکایت (۱۵) آورده‌اند که در آن وقت که امیرالمؤمنین عثمان‌رضی‌الله عنه برزمین شام لشکر کشیده بود ، در[۱۰] بعضی از بلاد دربند روم امیری

۱ـ مج ـ چون شب در آمد ۲ ـ مپ ۲ـ که گوشهٔ چادر تو بکشید
۳ـ مپ ۲ : او نیز رها کرد و برفت ، متن ـ چون شب در آمد زن.... بگذاشت وبرفت
۴ـ متن : زن بگفت همچنانکه رفته بود با شوهر خود ۵ـ متن + راست
می گویی ۶ـ مج : برون نیامده‌ام ، مپ ۲ـ ونمی‌دیدم ۷ـ مج + وصلاح
من ازصلاح تست ۸ـ مپ ۲ : خیانت نکند ۹ـ مج : کشیده دارد .
۱۰ـ مج : بر.

بود که اورا قرایصه[1] خواندندی و به سمع امیرالمؤمنین[2] عثمان رضی‌الله عنه چنان رسانیدند که این قرایصه دختری دارد نائله نام که در حسن وجمال با خورشید آسمان برابری[3] کندو درلطف ودلبری پری را از دل‌بری کند. امیرالمؤمنین‌عثمان رضی‌الله عنه‌کس‌فرستاد ونائله راازوی به‌زنی بخواست[4]. وقرایصه مردی عاقل بود ودوراندیش وپسری داشت صیت[5] نام. اورا فرمود که: خواهررا به‌خدمت آن امیرمسلمانان[6] بر وهردواسلام آرید و خواهرخود را درحرم اوفرست. وچون پسرودخترقرایصه[7] به‌خدمت‌او[8] آمدند وبه‌شرف اسلام رسیدند امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه[9] نائله را در نکاح آورد وبه مدینه‌آمد. روزی به‌وی پیغام فرستادکه: گمان می‌برم که ترا به‌سبب آنکه موی من سپید است به مواصلت من رغبت نباشد چه موی سپیدبر[10] روی زن خوب روی[11] تباه[12] آید[13]. نائله‌گفت: من ازآن زنانم که کهل فرمانبردار به نزدیك من دوستراز آن جوانان[14] خویشتن بین باشد. امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه[15] را این سخن[16] بغایت خوش‌آمد و او را مالی خطیر فرستاد. و گفت: تو چه صواب می‌بینی، نزدیك من تو آیی یا من بیایم[17]؟ نائله پیام

۱ــ مپ ۲: قرابصه مج: قراقضه،بنیاد: فریظه، فا: فرابضه ۲ــ مپ ۲: مبارك
۳ــ مج: سماهم ساحری ۴ــ مپ۲: وی بخواست به زنا شوهری
۵ــ مپ ۲: صبب، مج: صنب ۶ــ مپ ۲: مسلمان ۷ــ مپ ومج ــ قرایصه
۸ ــ متن: امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه، مپ ۲ ــ او ۹ ــ مپ ۲ و مج ــ رضی‌الله عنه ۱۰ ــ مج ــ بر ۱۱ ــ متن ــ روی، مج: را
۱۲ــ مپ ۲ و مج: سیاه ۱۳ــ مج: کند ۱۴ــ مج: جوان + که
۱۵ــ مپ ۲ــ عثمان رضی‌الله‌عنه، مج ــ رضی‌الله‌عنه ۱۶ــ متن ومپ ۲: این سخن را ۱۷ــ مپ ۲: من به نزدیك تو آیم یا توبه‌نزدیك‌من، مج: که توبه‌نزد من آیی یا من به‌نزدیك تو آیم

فرستاد: که به جهت خدمت امیرالمؤمنین طول و عرض بیابان[۱] قطع کردم اکنون برای شب وصل امیرالمؤمنین را زحمت ندهم و من به خدمت آیم. و چون میان[۲] ایشان[۳] اجتماع افتاد نائله مدتها درحرم امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه[۴] بود تاآنگاه که امیرالمؤمنین[۵] شربت شهادت نوش کرد وچون از شهادت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه[۶] مدتی مدید[۷] برآمد معاویه نائله را خطبه کرد. نائله گفت: من از آن زنان نیم که در مدت عمرمرا دوشوهر بود، و زنی که درحرم امیرالمؤمنین‌عثمان بوده‌باشد ودرحجرهٔ دولت اومقام کرده‌بود دون همتی باشد[۸] که درشوهر دیگرنگرد. بیت:

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر
خود چون نگرد به‌روی معشوق‌دگر

چون‌نائله‌امتناع‌نمود[۹] حرص‌معاویه[۱۰] زیادت‌شد وکاربروی‌تنگ‌گرفت، اورا رنجه می‌داشت تامگربه‌سبب[۱۱] تنگ آمدن[۱۲] بدان‌مواصلت‌رضادهد. روزی نائله جماعتی از زنان را[۱۳] که درخدمت اونشسته بودند پرسید: که در روی من کدام‌عضواست که[۱۴] به‌صفت جمال‌وحسن موسوم[۱۵] است که بدان‌سبب‌مردان[۱۶]

۱ـ مپ ۲ : بیابانها، مج + را ۲ـ مپ ۲ ـ میان ۳ـ مپ ۲ + را

۴ـ مپ ۲ : او ۵ـ مپ ۲ و مج ـ امیرالمؤمنین ۶ـ مج ـ امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه ، مپ ۲ : امیرالمؤمنین ۷ـ مپ ۲ و مج ـ مدید

۸ـ مج ـ ودر حجره دولت .... باشد ۹ـ مپ ۲ : ممتنع شد ۱۰ـ متن : معاویه حرص، ۱۱ـ مج ـ به‌سبب ۱۲ـ مج : آید ، مپ ۲ـ به‌سبب تنگ آمدن ۱۳ـ متن ومپ ۲ـ را ۱۴ـ مپ ۲ ومج ـ است که ۱۵ـ مج: موصوف ۱۶ ـ مپ ۲ و مج + را

بمن رغبت نمایند و در نظر نگرندگان خوب نماید[۱] ؟ زنان گفتند : هر[۲] جای تو از یکدیگر خوبتراست اما لب و دندان تو درنکویی به حد کمال افتاده است . مروارید دندان در صدف دهان چنان متناسب است که جوهری[۳] عقل ازحسن[۴] ترصیع و لطف توصیف آن متحیراست. نائله در حال سنگی برداشت وچهاردندان پیش خود بشکست[۵] و به‌نزدیك معاویه[۶] فرستاد و گفت: آنچه سبب رغبت مردان است در حسن ما این بود. این را از بیخ برآوردم تا بیش دندان برکارما درازنکنی. معاویه چون آن[۷] صدق حال[۸] از آن زن‌بشنید بسیار بگریست و گفت: رحمت برزنی باد که گوشهٔ مقنعهٔ وفاداری او بردستار مردان ترجیح دارد. پس او را انعامی[۹] فرستاد و دست از وی بداشت. و فایدهٔ[۱۰] این حکایت بیرون مقصود[۱۱] آنست که قرایصه اگرچه از دین اسلام و ملت حنیفی[۱۲] برکران بود اما چون عقل کامل داشت به مدد ذهن صافی بدانست که دختر او را هیچ[۱۳] کفوی [۱۴] چون امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه نخواهد بود[۱۵] و بدان رضا داد و آن مصاهرت[۱۶] را غنیمت شمرد . از بهرآنکه دختر را چون کفوی پدید آمد همانا اولی آن باشد که بی توقف

---

۱ ـ مپ ۲ ـ و در نظر نگرندگان خوب نماید ، مج : نمایم .

۲ـ مج : همه ۳ـ متن ومج : جوهر ۴ـ متن : چنین ۵ـ مج + تا معاویه دندان ازوبرکشد. لب‌ودندانش زان درسنگ زدچنگ ـ که داردلعل گوهرجای درسنگ ، پس آن دندانها را ۶ـ مج + لعین ۷ ـ مج : از، مپ ۲ : این ۸ـ مپ ۲ـ حال ۹ـ مپ ۲: انعام ۱۰ـ مج ـ فایده ۱۱ـ مپ۲ـ بیرون مقصود ۱۲ـ مپ ۲ ـ وملت حنیفی ۱۳ـ متن و مپ ۲ : چون ۱۴ـ متن و مپ ۲ + پدیدآمد ۱۵ـ مپ ۲ـ نخواهد بود ، مج : نباشد ۱۶ـ مپ ۲ ـ مصاهرت

بدو تسلیم کرده آید وموانع مزاحمت را منقطع گردانیده شود[۱] . ومصداق این معنی آنست که عروس زیبای[۲] وزارت عرصهٔ جهان را[۳] کفوی درین زمان لایق تر از ذات عالی صفات خداوند خواجهٔ جهان ودستور صاحبقران و آصف سلیمان امکان، نظام الملک، قوام الدولة والدین ، ملک ملوك الوزراء، صدر صدور الکبرا ، قدوهٔ مفاخر ایـام[۴]، قبلهٔ اماثل انـام[۵]، ذوالمیـامن والسعادات، صاحب الـرأی والکفایات[۶] ، صاحب آصف رأی بزرجمهر تدبیـر، ابو المفاخر[۷] و [۸] المکارم محمد بن ابی سعد الجنیدی[۹] حرس الله معالیه نبود لاجـرم دست عنایت الهـی و مشاطهٔ رعایت شاهنشاهی آن عروس زیبا را در کنار حسن و[۱۰] تدبیر او نهاد وزبان ایام به انشاد[۱۱] این ابیات گردان گشت. شعر:

أَتَتْهُ الوزارةُ مُنقادةً إلیه تُجَرِّرُ أذیالَها[۱۲]

ولم تَكُ تَصْلِحُ[۱۳] الآله ولم یك یصلح الالها

ولو راقَها[۱۴] احدٌ غیرَه لَزُلْزِلَتِ الارضُ زِلزالَها

۱ـ مپ ۲ـ وموانع مزاحمت ..... شود ۲ـ متن ومپ ۲ : دنیا

۳ـ مپ ۲ـ را . مج + هیچ ۴ـ مج: الانام ۵ـ مج:الایام ۶ـ مج + مبارك وزیر همایون مشیر ۷ـ مپ ۲ـ صاحب آصف ...... ابو المفاخر

۸ـ مپ ۲ ومج : ابو ۹ـ مپ۲ـ الجنیدی ۱۰ـ مج ـ و ۱۱ـ مج : به انشاء . ۱۲ ـ متن : ایاه الورد ابقاده الیس بحرزاد نامها

۱۳ ـ متن : یك مصلح ۱۴ ـ متن : داتها

باب بیست و چهارم

ازقسم سوم

در ذکر زنان ناپارسا و ناحفاظ[1]

چون حکایات زنان پارسا وعاقله و خردمند[2] تقریرافتاد وشك نیست که اغلب ایشان بی‌وفا وشهوت‌پرست ومکارند[3]، یك باب دیگراز حکایات[4] زنان ناپارسا تقریر خواهیم کرد و چون این باب به آخر انجامید بابی دیگر در حکایات مکرهای ایشان بازرانیم[5]، تا عاقلان را[6] به‌حسن صورت[7] مغرورنشوند ودرهیچ حال ازمکر[8] ایشان ایمن نباشند. از بهرآنکه کم‌کس از ایشان وفا و صفا مشاهده کرده[9] است.

۱ـ مپ ۲ : ناپارسای بی‌حفاظ مکار، مج : وشهوت پرست وناحافظ وبی‌وفا
۲ـ مپ ۲ـ وخردمند ۳ـ مپ ۲ : شهوت پرست باشند. ۴ـ مپ ۲ : در حکایت مکرهای ایشان+وذکر ۵ـ مپ ۲ـ وچون این باب .... رانیم
۶ـ مپ و مج ـ را ۷ـ مج : به‌صورت حسن ۸ـ مپ ۲ـ مکر
۹ـ مپ ۲ : افتاده

بسی کردند مردان چاره ساری[۱]
ندیدند از یکی زن راست کاری[۲]
زن از پهلوی چپ گویند برخاست
مجوی از جانب چپ جانب راست
نشاید یافت اندر هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن

حکایت (۱) آورده‌اند که شقیق بلخی رحمةالله‌علیه[۳] در شهر بلخ مجلس[۴] می گفت و برلفظ او برفت که گمان من آنست که درشهر بلخ یك زن نکو نباشد. گفتند: ای خواجه چه می گویی! درین شهر چندان زنانند که به‌روز روزه دارند وشب[۵] در[۶] طاعت[۷] گذارند[۸]، این که تو فرمودی با ما بیان کن. شقیق گفت: شما یك زن[۹] پارسا ونیکو کردار[۱۰] بطلبید واختیار کنید تا حال[۱۱] او مرشما را روشن گردد[۱۲]. پس زنی را اختیار کردند که مدتها بود که به‌روز روزه می‌داشت[۱۳] وبه شب عبادت می کرد[۱۴] و نام او باشقیق بگفتند. گفت: این زن شوهر دارد؟ گفتند: دارد. گفت: شوهر او را بخوانید. چون بیامد شقیق گفت: مرا بتو حاجتی هست[۱۵]. مرد گفت: هر حاجت که داری[۱۶] رواست[۱۷]. گفت: مرا می باید که به‌نزدیك عیال خود کسی فرستی[۱۸] وبگویی

۱ــ مج: سازی ۲ــ مپ ۲: سازگاری، مج: بازی ۳ــ مج ــ رحمةالله‌علیه. ۴ــ مپ ۲: وعظ. ۵ــ مپ ۲ و مج: به‌شب ۶ــ مپ ۲ ــ در ۷ــ مج+خدا ۸ــ مج: باشند ۹ــ متن: زنان ۱۰ــ متن+نیکو. مج: پارسا را ۱۱ــ مپ ۲: که حلال او ۱۲ــ مج: کنم ۱۳ــ مج می‌داشتی ۱۴ــ مج: نمازگزاردی، مپ ۲ــ پس‌زنی‌را..... می کرد ۱۵ــ مج: است ۱۶ــ مج: هست ۱۷ــ مپ ۲: گفت‌فرمای ۱۸ــ مپ ۲: روی

که : مدتی است که تو به‌نماز و عبادت مشغول شده‌ای و مرا از تو خدمتی[۱] نیامده است ، اگر دستوری دهی تا من زنی دیگر خواهم لطف[۲] باشد . چون آن زن این پیغام بشنید رویش ازحال بگشت و شوهر را دشنام دادن‌گرفت و گفت : او[۳] را چه زهرهٔ آن باشد که این اندیشه در دل آرد ، وچندانکه او اینجا آید[۴] من سزای وی بدهم ، و امثال این توهات بر زبان براند . چون به‌نزدیك شقیق آمدند وحکایت کردندگفت : معلوم شدکه آنکه بهترین ایشان است حال اوچنین است ، تا بدترین را حال چگونه باشد .

حکایت (۲) آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه برلفظ مبارك راند که : عجب دارم از کار زنان و فتنهٔ ایشان ! روای[۵] می‌گوید که سؤال کردم که: یا[۶] امیرالمؤمنین فتنهٔ ایشان چگونه‌است؟گفت: این ساعت از مصطفی علیه‌السلام شنیدم که در روزگار عیسی علیه‌السلام زنی بود ، روزی[۷] با[۸] شوهر خود نشسته بود و مر[۹] شوهر خود را می‌گفت که[۱۰] : من می‌ترسم که اگرروزی مرا قضای اجل فراز رسد توزنی دیگرکنی و ازمن و[۱۱] عهدمن بیزار شوی . مرد گفت : مبادا که من[۱۲] هرگز این[۱۳] بی‌وفایی کنم ! زن گفت : اگر تو پیش ازمن وفات کنی من عهد کردم که هرگز[۱۴] شوهر نکنم. مرد نیز همچنین عهد کرد، و مدتی درموافقت یکدیگر روزگار می‌گذاشتند[۱۵] تا از قضا آن زن را[۱۶] پیش از مرد وفات رسید . آن مرد برفوات[۱۷] آن زن[۱۸]

۱ـ مج : کدخدای ۲ـ مپ ۲ : چه ۳ـ مپ ۲: تو ۴ـ متن + که ، مپ ۲ـ چندانکه او اینجا آید ۵ـ مپ ۲ ـ راوی ۶ـ مج ـ یا ۷ـ مپ ۲ ـ روزی ۸ـ مپ و مج : پیش ۹ـ مج ـ ومر ۱۰ـ مج : خود را گفت ، مپ ۲ : خود را گفت که ۱۱ـ مج + از ۱۲ـ مج ـ من ۱۳ـمج‌ـاین ۱۴ـ مپ ۲: دیگر ۱۵ـ مپ: می‌گذرانید، مپ ۲ـومدتی درموافقت .....گذاشتند. ۱۶ـ متن‌ـرا ۱۷ـ مج : فراق ۱۸ـ مپ۲ و مج : او

بسیار جزع کرد و چون او را[1] دفن کردند مرد[2] بر سر تربت او مجاور شد و شب وروز آنجا مقام کرد[3] و می گریست ، تا[4] روزی عیسی علیه‌السلام آنجا بگذشت[5] و از حال آن مرد سؤال کرد که اینجا چرا مقام کرده‌ای و ترك مصاحبت مردمان گرفته‌ای ؟ آن مرد حکایت موافقت زن باز کرد . عیسی علیه‌السلام گفت : این زن توازجملهٔ دوزخیان است و در عذاب خدای عزوجل است[6] و اگر خواهی دعا کنم تا وی زنده شود تا تـو ویرا ببینی . آن مرد تضرع کرد وگفت : یا روح‌الله ، اگر یك بار دیگر من ویرا بینم[7] لطفی کرده باشی که نهایت نبود[8] . پس عیسی[9] علیه‌السلام دعا کرد و آن زن زنده شد و سر ازخاك برداشت ، روی او سیاه گشته و اعضای[10] او سوخته . چون مـرد او را بدید گفت : این زن من نیست . زن گفت : بلی من زن تو بوده‌ام ولی چگونه باشد حال[11] کسی که[12] از[13] زندان دوزخ خلاص یابد[14] ! و من در عذاب بوده‌ام . عیسی علیه‌السلام گفت : خـواهی تا[15] دعا کنم و[16] خدای عزوجل او را بهمان صورت[17] گرداند که[18] اول[19] بود ؟ آن مرد گفت : بلی

۱ـ متن ـ را ۲ـ مپ ۲ و مج ـ مرد ۳ـ مپ ۲ ـ و شب و روز . . . . کرد ۴ ـ مپ ۲ـ تا ۵ ـ مج : گذری کرد
۶ـ مپ ۲ ـخدای عزوجل‌است ، مج : تعالی است ۷ـ مپ ۲ و مج + قوی
۸ـ مپ ۲ و مج ـ که‌نهایت نبود ۹ـ مج ـ عیسی ۱۰ـ مج + و اجزای
۱۱ـمپ ۲ ـ حال ۱۲ـ مج + او را ، مپ ۲ : که کسی
۱۳ـ مپ ۲ : در ۱۴ـ مپ ۲ : باشد ۱۵ـ مج : که
۱۶ـ مپ ۲ : تا ، مج: که ۱۷ـ مج + اول بار ۱۸ـ مپ ۲ ـ از
۱۹ ـ مج ـ از اول

یا رسول‌الله[۱] . عیسی فرمود که این زن ترا عمر نمانده است و اجل او[۲] منقضی شده و ترا چهل سال دیگـر عمر مانده است ، اگـر خواهی یك نیمه عمر خود بوی بخش تا او را حیاتی باقی باشد[۳] . آن مرد گفت : می ـ بخشم . پس عیسی علیه‌السلام گفت : بیست سال ازعمرخود بوی بخشیدی[۴]؟ گفت: بخشیدم[۵]. زن[۶]گفت : قبول[۷]کردم. عیسی دعا کرد[۸] وآفریدگار[۹]آن زن را بهمان جمال اول باز گردانید و هر دو دست یکدیگر گرفتند وبرفتند، و بر در شهر[۱۰] رسیدند و به‌جایی[۱۱] نزول کردند . مرد گفت : ای زن ، روزها است که[۱۲] در فراق تـو خواب خوش نکرده‌ام ، مسامحت کـن تا یك ساعت من[۱۳] سردر کنار تونهم وبیاسایم. پس‌آن مرد سربر کنار زن نهاد ودرخواب رفت . زمانی بود، که[۱۴] پسر[۱۵] امیر ولایت آنجا رسید . زنی[۱۶] خوب صورت[۱۷] زیبا چهرهٔ[۱۸] لطیف شمایل دید[۱۹] بروی مفتون شد و گفت :

۱ـ مپ ۲ : شاید و رهین این کرامت باشم ، مج + ایـن لطفی باشد که تا زنده باشم رهین این کرامت باشم . ۲ـ متن ـ او ۳ـ مپ ۲ ـ تا او را حیاتی باقی باشد ۴ـ مج : دادی ۵ـ مپ ۲ ـ پس عیسی علیه‌السلام...... بخشیدم . ۶ـ مج + را ۷ـ مج + کردی گفت
۸ـ بنیاد ـ عیسی دعا کرد ۹ـ مج + سبحانه و تعالی ،مپ ۲ـ آفریدگار
۱۰ ـ مپ ۲ و مج + ی ۱۱ـ مج : به‌حائطی ۱۲ ـ مپ ۲ : تا ، مج + من ۱۳ـ مج ـ من ۱۴ـ مج ـ که ۱۵ـ مپ ۲ ـ که پسر ۱۶ ـ مپ ۲ : آن زن، مج : زنی را دید ۱۷ ـ مپ ۲ ومج : روی ، مج + آنجا نشسته ۱۸ـ مپ ۲ـ زیبا چهره ، مج : آن پسر جوانی خوب صورت ۱۹ـ مج : بود+ زن را بدید

ای زن بدین صورت خوب[۱] که توداری بااین مرد درویش چه خواهی کرد ؟ برخیز و به نزدیك من آی تا من[۲] ترا در نکاح خود آورم و از مال دنیات[۳] مستغنی‌گردانم . زن چون‌آن[۴] پسر[۵] بدید دلش بوی میل کرد[۶]، خشتی در زیر سر شوهر نهاد و برپس اسب امیرزاده نشست و برفت و شوهر را بگذاشت . زمانی بود، آن مرد از خواب درآمد، زن را ندید و متحیر بماند و چشم خود می‌مالید[۷] وگفت : مگر به‌خواب دیدم[۸]. شبانی آنجا بود گوسفند می‌چرانید ، آن مرد را گفت که : زن ترا فلان پسر[۹] امیر بفریفت و باخود ببرد . آن مرد به در سرای امیر آمد و زن را طلب کرد وگفت : ای زن[۱۰]، چرا[۱۱] مطاوعت نمی‌کنی[۱۲] و این بد عهدی[۱۳] و بی وفایی چرا روا می‌داری ؟ زن گفت : من ترا نمی‌شناسم و ترا زنی بوده است و هفت سال است[۱۴] تا بمرده است و تو آمده‌ای و خشك[۱۵] ریشی[۱۶] می کنی[۱۷] ومحال‌می‌طلبی[۱۸] و من زن امیرزاده‌ام، مرد متحیر به خدمت عیسی علیه‌السلام آمد و از زن شکایت کرد . عیسی ـ علیه‌السلام بیامد و آن زن را پند داد . زن گفت : من این مرد را نشناسم و ندانم . عیسی علیه‌السلام مرد را گفت : نه من[۱۹] ترا گفتم که عاقبت این زن

۱ـ مج : چنین خوب صورت و زیبا چهره لطیف شمایل . ۲ـ مج ـ من .
۳ـ مپ ۲ : و نعمت ترا ، مج : ترا ۴ـ متن ـ آن، مج + جمال .
۵ـ مپ ۲ : جوان ، مج + امیر . ۶ـ مپ ۲ : رفت . ۷ـ مپ ۲ ـ وچشم خود می‌مالید . ۸ـ مپ ۲ : می‌دیدم ، مج : دیده‌ام . ۹ـ مپ ۲ : پسرفلان، مج : پسر . ۱۰ـ مپ ۲ + چه حالی است چرا مرا رها کردی .
۱۱ـ مپ ۲ : و. ۱۲ مج + مرا ، مپ ۲ : نکردی . ۱۳ـ مپ ۲ ـ و این بد عهدی . ۱۴ـ مپ ۲ ـ است . ۱۵ـ مج + خنده . ۱۶ـ مج : ریش . ۱۷ـ مپ ۲ ـ و خشك ریشی می کنی. ۱۸ مپ ۲ : گویی .
۱۹ـ مج ـ نه من .

دوزخ[1] خواهد بود؟ اکنون خواهی که بدان حال شود که بوده است؟ گفت: خواهم. عیسی علیه‌السلام گفت: ای زن آنچه ازوی ستده‌ای بازده. زن گفت: من از وی هیچ[2] نستده‌ام. عیسی گفت: بگوی که آنچه از تو ستده‌ام[3] ترا باز بخشیدم. زن این لفظ بگفت. مرد گفت من قبول کردم. زن در حال بیفتاد و جان به دوزخ فرستاد، و حاضران تعجب کردند و صورت آن حال از عیسی علیه‌السلام بشنیدند[4] و به دل از وفاداری جملهٔ[5] زنان ببریدند و یقین صادق گشت بیت:

نیست اندر زنان حیا و وفا
دل بـریـن ناقصان عقل مده[6]

شیر مردا، مخر غـرور زنان
کـز زن بی وفا بسی سگ به

حکایت (۳) آورده‌اند که مردی بود که پیوسته تتبع احـوال زنان کردی و از اخلاق و افعال ایشان پرسیدی. روزی به شهری رفته بود، به جهت تسکین نایرهٔ شهوت زنی[7] درنکاح آورد، و مادر آن زن بلا به کار بود و مدتی با آن زن می‌بود. پس مر ویرا اتفاق سفری افتاد. شتران را به کرا بگرفت و زن را باخود همراه کرد[8]. روزی کاروان[9] به سر پلی رسید[10] و آن شتر پیشرو را هرچند[11] بزدند از آن پل نگذشت. آن زن گفت که[12]: این

۱ـ مپ ۲ و مج: دوزخی. ۲ـ مپ ۲: چیزی، مج + چیز ۳ـ مج: ستده بودم. ۴ـ مج: باز پرسیدند. ۵ـ مج ـ داری جمله. ۶ـ مپ۲ و مج: منه ۷ـ مپ ۲: دختری + بکر را، مج + بکر را. ۸ ـ مج + تا. ۹ـ مپ ۲ ـ کاروان. ۱۰ـ مپ ۲ و مج: رسیدند. ۱۱ـ مج + که. ۱۲ـ مپ ۲ و مج ـ که.

شتر[۱] که من برویم[۲] پیش برید که بگذرد[۳] . آن شتر را پیش[۴] بردند[۵] بگذشت و شتران دیگر برعقب او برفتند . آن مرد گفت که : تو به چه دانستی که آن شتر بخواهد گذشت ؟ گفت : زیرا که مادر این شتر پیشرو شتران بود و من آنرا شناخته بودم و[۶] دانستم[۷] که آن بچه روزی[۸] به مادر بازگردد . مرد چون این سخن بشنید[۹] هم از[۱۰] راه او را بازگردانید و گفت : چون شتر پیشاهنگ به مادر خود باز می گردد اگر[۱۱] تو نیز به فعل مادر خود[۱۲] رجوع کنی دور نبود ! و آنچه این[۱۳] مرد حکیم[۱۴] تقدیم نمود[۱۵] سید کائنات[۱۶] علیه‌السلام[۱۷] فرموده است : العرقُ نَزّاعٌ . هرآینه رگ[۱۸] بکشد . پس بر- عاقل واجب باشد که زن از خاندان صلاح وعفت خواهد تا به ندامت وغرامت گرفتار نشود .

حکایت (۴) آورده‌اند که بلعم[۱۹] باعور[۲۰] را[۲۱] خدای عزوجل[۲۲] نام بزرگ[۲۳] خود[۲۴] عطا داده بود و از بزرگواران قوم موسی علیه‌السلام بود و

۱- مج + را . ۲-مج : برو سوارم . ۳- مپ ۲ و مج- که بگذرد، مپ ۲ + چون . ۴- مپ ۲- پیش. ۵- مپ ۲ + بر پل. ۶- مج - بودم و . ۷- مپ ۲ : دانسته. ۸- مج : وی است + هرآینه.

۹- مج + زن را گفت که تمامت احوال خود بامن شرح دادی . کایین او بسنجید . ۱۰- مپ۲ و مج + نیمه. ۱۱- مپ ۲ - اگر. ۱۲- مج + بازگردی و. ۱۳- متن - این . ۱۴- بنیاد - حکیم . ۱۵- بنیاد : بجای آورد ، مپ ۲ - و آنچه این ..... نمود ، مج + از افظ . ۱۶- مج + اقتضاب کرده است که . ۱۷- مپ ۲ : علیه افضل الصلوات ، مج - علیه‌السلام. ۱۸- مپ ۲ + را ، مج : رگ هرآینه . ۱۹- مپ ۲ : بلعام . ۲۰- مج - باعور ۲۱ - متن - را ۲۲ - متن + او را . ۲۳- مپ ۲ : اسم اعظم . ۲۴- مپ ۲ + را ، مج - خود .

یگانهٔ وقت بود . و حق تعالی به موسی علیه‌السلام فرمود تا به زمین مقدس[۱] شود پس از آنکه از دریای نیل[۲] آمده بود، و آن زمین شام بود[۳] . و آن امیری که آنجا بود بترسید . گفت : اگر موسی علیه‌السلام با قوم بنی‌اسرائیل اینجا آید کار برما تباه کند . بلعم باعور را بخواند وگفت : تومرد، همسایهٔ مایی[۴]، و آن‌مرد، یعنی موسی علیه السلام قصد دیار ما کرده است تا کار و روزگار ما تباه کند ، چنانکه زمین مصر با فرعون تباه کرد . و مرا برتو حق همسایگی است ، اگرصواب بینی[۵] که پیش او باز شوی ونام بزرگ خدای را بخوانی[۶] که دعای تو مستجاب گردد[۷]، تا به برکت آن نام خدای عزوجل او را از نزد[۸] ما بازگرداند . بلعم گفت: چگونه دعا کنم بر کسی[۹] که دین من و دین اوهردو یکی است و اوپیغامبربنی‌اسرائیل‌است، من این‌دعا هرگز[۱۰] نکنم[۱۱]. آن مرد[۱۲] دانست که فرمان‌او نخواهد کرد[۱۳]، برفت وبدره‌ای[۱۴] زربرگرفت وبه‌نزدیك‌زن اورفت وزر[۱۵] به دست معتمدی[۱۶] به زن او فرستاد وگفت : توقع است که[۱۷]

۱ـ بنیاد : بیت‌المقدس . ۲ـ مج : دریا برون . ۳ـ مپ ۲ ـ و آن زمین‌شام بود. ۴ـ مپ ۲ : تو مردی بزرگ و مستجاب‌الدعوه . ۵ـ مج‌ـ صواب بینی . ۶ـ مپ ۲ : وبه نام اعظم خدای را دعا کنی، مج + که تومردی هستی . ۷ـ مپ ۲ ـ که دعای تو مستجاب گردد . ۸ـ مپ ۲ و مج ـ نزد. ۹ـ مپ ۲ ـ بر کسی ، مج : وی . ۱۰ـ مج ـ هرگز. ۱۱ـ مج + به هیچ حال . ۱۲ ـ مپ ۲ و مج : امیر. ۱۳ ـ مپ ۲ : برد . ۱۴ـ مپ :یك صره . ۱۵ـ مپ ۲ ـ وبه نزدیك زن او رفت و زر. ۱۶ـ مپ ۲ ـ و به دست معتمدی ، مج : رسولان . ۱۷ـ مپ ۲ و مج ـ توقع است که .

به لطف[۱] و مدارا او[۲] را[۳] بدست آوری[۴] تا این مقصود ما حاصل[۵] کند ، که من می‌ترسم که نباید که این روزگار برما شوریده شود چنانکه برفرعون شد به مصر ، ومردان فرمان زنان کنند[۶] . زن بلعم چون زر بدید فریفته شد[۷] تا کار به آنجا رسید که شوهر خود[۸] را فریفته کرد[۹] و او نیز راضی شد[۱۰] و قصد کرد[۱۱] تا[۱۲] برون آید[۱۳] ، و براسبی نشست تا برابر موسی آید[۱۴] و دعا کند برو و برقوم او تا بدان زمین نتواند رسید . چون این عزم درست کرد و برون آمد[۱۵] ، خدای عزوجل پشته‌ای را بفرستاد تا آن راه برو بگرفت و[۱۶] راه نیافت ، تا مگر پشیمان شود و آن تدبیر را باز افکند[۱۷] . پس چون آن یك عجایب دیده شد[۱۸] مرد بازگشت، به خانه باز آمد و زن را از حال خبر کرد . زن از آن حدیث بازنگشت و همچنان لابه[۱۹] و فریب پیش[۲۰] گرفت وگفت : ای‌مرد این چه باشد که تو می کنی؟ این امیربجای ما چندین نکویی می کند و سخنان نیکو می‌گوید و باشد که خدای عزوجل آن عجایب از برای کسی

۱ـ مپ ۲ ومج : به تلطف. ۲ـ مپ ۲ : دل بلعم. ۳ـ مپ ۲ـ اورا.
۴ـ مپ ۲ : بدست آور، مج : توانی‌آوردن . ۵ـ مپ ۲ و مج: بحاصل .
۶ـ مپ ۲ ـ که من می‌ترسم که ...... زنان کنند . ۷ـ مج + زربستد وبلا به دادن گرفت ۸ـ مپ ۲ : بلعم را ، مج ـ شوهر خود را . ۹ـ مپ ۲ : بفریفت ، مج : شد . ۱۰ـ مپ ۲ و مج ـ و او نیزراضی شد. ۱۱ـ مپ ۲ـ وقصد کرد. ۱۲ـ مپ ۲ + او، مپ : و. ۱۳ـ مپ ۲ : رفت ، مج : آمد .
۱۴ـ مپ ۲ : رسید . ۱۵ـ مپ ۲ـ برو و برقوم ...... برون آمد .
۱۶ـ متن و مج : تا . مپ ۲ + آن . ۱۷ـ مپ ۲ ـ وآن تدبیر را بازافکند .
۱۸ـ مپ ۲ : چون بلعم آن حالت بدید بیدار شد . ۱۹ـ مج : بلابه .
۲۰ـ متن ـ پیش .

دیگر پیدا آورده[۱] باشد و ترا موافق افتاده باشد[۲] . این سخنان با وی می گفت تا دیگر باره قصد کرد به دعا کردن برموسی و قوم او ، چنانکه حق تعالی در محکم تنزیل بیان فرموده است[۳] بیامد و دعا کرد و نام بزرگ را شفیع آورد[۴]. حق تعالی از کمال بی‌نیازی دعای او مستجاب کرد به حرمت[۵] آن نام بزرگ، وموسی را بازگردانید تا نتوانست برزمین ایشان[۶] شدن . چون موسی علیه‌السلام آن چنان بدید دعا کرد و گفت : یارب این چه کارست و این چه[۷] تواند بود که [۸]من نمی‌توانم ازین بیابان بیرون شدن و هرچند جهد بیش[۹] می کنم[۱۰] راه نمی‌یابم[۱۱] . حق‌تعالی به موسی وحی کرد ، گفت : ای موسی ، مردی است در آن زمین نام وی بلعم، او[۱۲] ازفرزندان پیغمبران است و من او را گرامی کرده‌ام به‌نام بزرگ خود از بهر کرامت پدران[۱۳]، و او به دنیا میل کرد و هوای زن اختیار کرد به رضای من و[۱۴] من برخود واجب کرده‌ام که هر که آن نام را بمن شفیع[۱۵] آورد حاجت او را روا کنم و مراد او بدهم اگر

۱ـ مج : کرده . ۲ـ مپ ۲ ـ و ترا موافق افتادهٔ باشد ، مپ ۲ و مج + وهمیشه امثال ، متن و بنیاد + پس چون یقین شده بودکه آنچه می کند صواب است وبا آنکه این عجایب دیده بود دعا کرد وبدان نام بزرگ به موسی علیه‌السلام وبرقوم او برموافقت زن و از بهرطمع وکالای امیر ازیقین دست بازداشت و شك را بگرفت .

۳ـ مپ ۲ ـ چنانکه ..... فرموده است . ۴ـ مپ ۲ : بدان نام اعظم و .

۵ـ مپ ۲ : به برکت . ۶ـ مپ ۲ و مج + اندر. ۷ـ مپ ۲ + سر.

۸ـ مپ ۲ و مج : و. ۹ـ مپ ۲ ـ بیش . ۱۰ـ مج + و حریصی می کنم.

۱۱ـ مج + که برون شوم . ۱۲ـ مپ ۲ ـ او. ۱۳ـ مپ ۲ و مج + او. ۱۴ـ مپ ۲ ـ به رضای مـن و. ۱۵ـ مپ ۲ : شفیع به حضرت من .

همه مراد او زیر و زبر کردن دنیا بود[۱]. اکنون او دعا کرد درحق شما و من اجابت کردم ، و شما را در اینجا[۲] باز داشتم به حرمت آن نام[۳] . موسی علیه‌السلام گفت : یارب به‌حق تورات که آن نام بزرگ[۴] مرا بیاموزانی[۵] تا[۶] دعای من درحق وی[۷] مستجاب گردد[۸] ، چنانکه[۹] دعای او درحق من و قوم من مستجاب کردی[۱۰] . حق‌تعالی گفت : ای موسی، دعا کن بدانچه خواهی . موسی گفت: خداوندا می‌خواهم که دعای بزرگ از وی بازستانی که وی سزاوار آن نام[۱۱] نیست، چون رشوت ستد ومیل کرد[۱۲] وبه هوای خود و[۱۳] آن کافران و مراد زن رفت[۱۴] . خدای عزوجل دعای موسی علیه‌السلام نیز در حق او اجابت فرمود و گفت : ای موسی ، دعای تو مستجاب کردم ومثل او چون مثل سگ گردانیدم. چنانکه در[۵] کلام خود[۱۶] یاد فرمود : فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. بلعم مرتد گشت و آن همه او را[۱۷] از مراد زن بود[۱۸] که پیش او آمد[۱۹] والسلام .

حکایت (۵) چنین گویند که یکی[۲۰] از ملوك عجم را[۲۱] دختری[۲۲] بود

۱ـ مپ ۲ ـ ومراد اوبدهم .... بود . ۲ـ مج : ازآنجا .
۳ـ مپ ۲ ـ وشما را در .... آن نام . ۴ـ مپ ۲ : دعا ، مج ـ آن نام بزرگ.
۵ـ مج : بیاموز . ۶ـ مج : که . ۷ـ مپ ۲ و مج : او، مج + همچنان
۸ـ مج : کنی . ۹ـ مج : که . ۱۰ـ مپ ۲ ـ وقوم من مستجاب کردی .
۱۱ـ مپ ۲ + اعظم . ۱۲ ـ مج + به دنیا . ۱۳ ـ مج + ازآن .
۱۴ـ مپ۲ ـ چون رشوت ستد ..... رفت ، مج ـ رفت. ۱۵ـ مپ ۲ + قرآن و . ۱۶ـ مج : و در محکم تنزیل . ۱۷ـ مپ ۲ : خواری .
۱۸ـ مپ ۲ : یافت . ۱۹ـ مپ ۲ : فرمان کرد ، مج + که فرمان کرد .
۲۰ـ متن ـ یکی، مج + را . ۲۱ـ متن : یکی، مج ـ را ۲۲ـ متن + را.

و آن دختر[۱] مر وزیر پدر را دشمن داشتی . روزی مادر را گفت : اگر من بتوانستمی وزیر را[۲] بکشتمی، که مردی نامبارك است . مادرش گفت : تو دل فارغ دار که من ترا ازوی برهانم . پس رقعه‌ای نبشت به نزدیك زن وزیر از زبان امیر که : شوهر خود را بکش که مرا به تو[۳] رغبت است[۴] و می‌خواهم که ترا بزنی کنم ، ولکن تو این شوهر را دوست می‌داری[۵] و تا او زنده بود[۶] من شرم دارم ازمردمان که ترا بزنی کنم و ازوی بستانم[۷] . چون زن وزیر آن رقعه را بخواند دلش امیر را خواهان[۸] شد و در ایستاد به حیله کردن[۹] ، تا شبی فرصت یافت که[۱۰] وزیر مست خفته بود[۱۱] . بیامد و[۱۲] سرش ببرید و[۱۳] به دست کنیزکی بسوی ملك فرستاد . ملك[۱۴] گفت : چیست[۱۵] ؟ کنیزك گفت: سر وزیراست که زن او بریده است[۱۶] و به خدمت تو فرستاده[۱۷]. ملك درآن کار تصرف کرد[۱۸] وآن حال[۱۹] را معلوم شد[۲۰] . پس بفرمود تا سرزن وزیر و زن خود و ازآن دختر همه را[۲۱] ببریدند . پس روزی مر[۲۲]

۱ـ متن ـ آن دختر ۲ـ مپ ۲ ـ را ۳ـ مپ ۲ و مج ـ به‌تو
۴ـ مپ ۲ : هست ۵ـ مپ ۲ و مج + که وزیر است ۶ـ مپ ۲ و مج : باشد ۷ـ مپ ۲ ـ و ازوی بستانم ۸ـ مپ ۲ : دلش خواهان امیر ، مج : دل او برامیر خواهان ۹ـ مج ـ و درایستاد به حیله کردن ۱۰ـ مپ ۲ ـ که ۱۱ـ مپ ۲ و مج + زن ۱۲ـ مپ ۲ + و بی دهشت اورا بکشت. ۱۳ـ مپ ۲ : و سراو ۱۴ـ مپ ۲ + متحیر شد ، مج + به تعجب بماند و ۱۵ـ مپ ۲ : این که فرستاده است ، مج : این چه حال است و این که فرستاده است ۱۶ـ مپ ۲ ـ که زن وزیر بریده است ، مج : زن وزیرملك ۱۷ـ مج ـ و به خدمت تو فرستاده ۱۸ـ متن ـ کرد ۱۹ـ بنیاد + او ۲۰ـ مپ ۲ـ وآن حال را معلوم شد ، مج : کرد ۲۱ـ مپ ۲ : و ازآن‌زن و دختر خود را همه، مج : و سرزن خود و سردختر خود هرسه را ۲۲ـ مپ ۲ ـ روزی مر

بزرگان لشکر خود را گفت که : من[۱] بر[۲] ملا خواهم[۳] که زنان خویش مرا دهید[۴] . هیچ کس ندادند و بدان[۵] اجابت نکردند . گفتند : ما جانهای خود بدهیم واین کار نکنیم[۶] . پس برفت و اندرنهان بسوی زنان ایشان پیغام‌داد که: من[۷] خواهم که جفت من شوید و مر شوهران خود را سرببرید و نزدیك من فرستید[۸] ، وهمهٔ زنان ایشان را همین[۹] دعوت[۱۰] کردوهیچ کس[۱۱] از ایشان از حال‌یکدیگر خبر نداشتند[۱۲] که این پیغام به‌نزدیك کسی دیگر رسیده است[۱۳] . چون شب اندرآمد هرزنی حیلتی ساختند و سرشوهران خود را ببریدند و[۱۴] به نزدیك ملك فرستادند . ملك چون آن بدید متحیر شد ، گفت : به آشکارا از شوهران ایشان ایشان را[۱۵] طلب کردم هیچ کس اجابت نکرد و[۱۶] پنهان از ایشان ناخوبی و بی‌وفایی[۱۷] طلب کردم اجابت کردند و شوهران خود را بکشتند . پس بفرمود تاآن[۱۸] همه[۱۹] زنان را سنگسار کردند .

حکایت (۶) و اندر حکایت[۲۰] آمده است که اندر[۲۱] روزگار پیشین[۲۲]

۱ـ مپ ۲ و مج ـ من ۲ـ مج + سر ۳ـ مپ ۲ : می‌خواهم که برملا ۴ـ مپ ۲ + تا بکشم ۵ـ مپ ۲ ـ ندادند وبدان ، مج : او را بدان ۶ـ مپ ۲ ـ گفتند ما ..... نکنیم ۷ـ مپ ۲ و مج ـ من ۸ـ مپ ۲ : هلاك کنید ، مج ـ و مر شوهران ..... فرستید ۹ـ متن ـ را همین ۱۰ـ مپ ۲ و مج + می ۱۱ ـ متن ـ کس ۱۲ـ مج : دیگری خبرنداشت ۱۳ـ مپ ۲ ـ وهیچ کس از ..... رسیده است ، مج + یا نه ۱۴ـ مپ ۲ـ ببریدند و. ۱۵ـ مپ ۲: زنان، مج : زنان ایشان ۱۶ـ مج+ چون ۱۷ـ مج : ایشان را بخود ۱۸ـ مپ ۲ و مج ـ آن ۱۹ـ مپ۲ + آن ۲۰ ـ مپ ۲ ـ و اندر ، مج : حکایات + دیگر ۲۱ ـ مپ ۲ و مج : در ۲۲ـ مپ ۲ و مج + درشهری

عیاری بود نامدار و[۱] کاروانها زدی و مکابره‌ها کردی[۲] وحملهای[۳] سلطان را[۴] غارت کردی و لشکریان و عوانان را بکشتی . و امیر آن شهر بروی خشم ـ آلود گشته[۵] بود ، و بارها کسان فرستاده بود[۶] به گرفتن وی ومهیا نشده بود[۷] تا ازقضا خود[۸] روزی گرفتارشد. پس به بر[۹] امیرش بردند و امیر او را گفت: ای سفاك ناپاك[۱۰] ، چند ولایت مرا[۱۱] خراب کردی و مردمان مرا کشتی و مالهای خلقان به‌ناحق ستدی[۱۲] . و بفرمود[۱۳] تا وی را[۱۴] بردار کشیدند[۱۵]. پس اسفهسالار را[۱۶] فرمود که : هرشب ده[۱۷] مرد[۱۸] به نزدیك آن دار بخسبند تـا کسی او را نبرد ، وگفت : اگر کسی وی را ببرد من به عوض اوشما را بردار کشم[۱۹] . پس چند مرد هرشب بر زیر دار آن عیار بخسبیدند[۲۰] . شبی‌سرخیل به مهمی مشغول شد. چون بازآمدند[۲۱] دزد را از دار فروگرفته بودند و برده. آن اسفهسالار بغایت بترسید و دانست که پادشاه ایشان مردی متهورست که هرچه بگوید بکند وهمان باشد . پس قصد گریختن کرد و درآن شب تاریك

۱ـ مپ ۲ + بتنها ، بنیاد + خنجرگذار ۲ـ متن : مکابره بردی ، مپ۲ و بردی ۳ـ مج : خیل‌ها ۴ـ مج ـ را ۵ـ مپ ۲ : درخشم ، مج : خشم‌آلوده ۶ـ مپ ۲ : وکسان را برگماشته ۷ـ مپ ۲ : نتوانستندگرفت، مج : و نتوانستند گرفتن ۸ـ مپ ۲ و مج ـ خود ۹ـ مپ ۲ : وبه نزدیك ، مج : پیش ۱۰ـ مج ـ ای سفاك ناپاك ۱۱ـ مپ ۲ و مج : من ۱۲ـ مپ ۲ ـ و مالهای خلقان به ناحق بستدی ۱۳ـ مپ ۲ : اکنون فرمودم ۱۴ـ مپ ۲ : ترا ، مج : این را ۱۵ـ مپ ۲ : کشند ، مج : کنید ، مپ ۲ + پس او را بردارکردند ۱۶ـ مپ ۲: کسان را ۱۷ـ مپ ۲: چند ۱۸ـ مج ده مرد ۱۹ـ مپ ۲ ـ وگفت اگر ..... کشم. ۲۰ـ مج : از آن مردان هـر شب یکی پاس داشتی ، مپ ۲ ـ پس چند .... بخسبیدند ۲۱ـ مپ ۲ : بازآمد . مج : تا بازآمدن او

روی به‌گریز نهاد . و درجوار آن دار[۱] گورستانی بود و درمیان آن گورستان روشنایی می‌تافت . آن سرهنگ[۲] برفت و بر سرخاك کریچی[۳] بدید و[۴] زنی دید[۵] باجمال ، گلیمی پوشیده و روی او از زیر گلیم چون ماه از خلال[۶] ابر[۷] می‌تافت[۸] ، و برسر گوری نشسته و می‌گرید[۹]. آن جوان به نزدیك وی آمد وگفت : ای دلربای زیبا و ای درحسن و خوبی بی‌همتا[۱۰] ، این چه جای تست ، بارویی بدین خوبی از زندگانی چرا منقطع شده‌ای ، و ترك خور و خواب و مسکن و مفرش[۱۱] گرفته‌ای[۱۲] ؟گفت: شوهری داشتم بغایت مهربان ، وعظیم‌مرا دوست‌داشتی و درسرا و ضراباوی[۱۳] موافقت‌نمودمی[۱۴]، ازاتفاقات قضا او را از کنار من در ربود ومرا به درد و داغ[۱۵] او بسوخت . از همه بریده‌ام[۱۶] و[۱۷] برسرخاك او نشسته و رخ را به‌آب دیدهٔ وفا[۱۸] می‌شویم و او را درین خاکها می‌جویم . آن جوان گفت : ای دختر، اینکه تو می کنی افعال عاقلان نیست وحق تعالی مردان و زنان به نکاح[۱۹] حلال کرده[۲۰] است، و اگر یکی برود دیگری[۲۱] بهتر از آن بیاید . و اینجا که تو نشسته‌ای جایگاه

۱ـ مپ ۲ و دانست که پادشاه ..... درجوار آن دار ۲ـ مپ ۲ : چون
۳ـ مج : چراغی ۴ـ مپ ۲ـ و برسرخاك .... بدید و ۵ـ مج ـ دید
۶ـ متن : هلال ۷ـ مپ ۲ ـ ازخلال ابر ۸ـ متن + آن سرهنگ رفت
۹ـ مپ ۲ ومج : می گریست ۱۰ـ مپ ۲ـ وای در....همتا ۱۱ـ مج ـ ومسکن و مفرش ۱۲ـ مپ ۲ ـ بارویی بدین ..... گرفته‌ای ، مج : کرده‌ای
۱۳ـ مج : من ۱۴ـ مج : نمودی ، مپ ۲ ـ و درسرا ..... نمودمی
۱۵ـ مپ ۲ ـ و داغ ۱۶ـ مپ ۲ ـ ازهمه بریده‌ام ۱۷ـ مپ ۲ ـ اکنون
۱۸ـ مپ ۲ + او ۱۹ـ مج : مرد را زن و زن را شوهر ۲۰ـ مج : گردانید ۲۱ـ مپ ۲ ـ دیگری .

مردگان است و تو هنوز زنده‌ای[۱] و هر کس که جمال تو بیند ترا بیش ازین شوهر خدمت کند و دلداری نماید[۲] ، و اگر[۳] بمن فرود آیی[۴] مصراع[۵] : «در سر دارم که[۶] بندگیهات کنم» و عهد کردم که دم جز به مراد تو نزنم[۷] و سخن جز به رضای تو نگویم[۸] ، و از این ترهات بسیار بگفت چندانکه دل آن زن نرم شد ، و نیز از گوربانی سیرشده بود و[۹] بهانه می‌طلبید . پس چون طالبی وخاطبی بیافت هم درساعت سردر راه زد[۱۰] و جوان نیز با وی خوش[۱۱] شد، و ساعتی بایکدیگر تماشا کردند[۱۲] و اسب طرب درمیدان طلب[۱۳] بتاختند، و بعد از ساعتی جوان متأمل شد . زن گفت : سبب تفکر چیست ؟ مگر ازین وصلت پشیمان شده‌ای ، یا از وصال من سیر آمدی[۱۴] ؟ مرد گفت: نی ، ولکن مرا اندیشه‌ای هست[۱۵] و کاری مهم افتاده و من از بیم جان خود گریخته‌ام و می‌اندیشم که به چه نوع ازبأس وسطوت[۱۶] سلطان ایمن توانم شد. و حکایت دزدیدن آن کشته با زن گفت . زن گفت : سهل است شوهر من چهار ماه[۱۷] است[۱۸] که وفات کرده است[۱۹] ودانم که درین نزدیکی[۲۰] نپوسیده باشد . او

۱ـ مپ ۲ ـ واینجا که تو .... زنده‌ای ۲ـ مپ ۲ و مج ـ و دلداری نماید. ۳ـ مپ ۲ و مج + سر ۴ـ مپ ۲ و مج : آری ۵ـ مج : نظم ۶ـ مپ ۲ ـ مصراع که در سردارم که . ۷ـ مپ ۲ این عبارت را مصرع دوم بیت گمان کرده است. ۸ـ مپ ۲ـ وسخن... نگویم. ۹ـ مپ ۲ : دلیلی. ۱۰ـ مپ۲ و مج : سردرآورد. ۱۱ـ مج + دل ۱۲ـ مپ ۲ـ وساعتی.... کردند. ۱۳ـ مج : شهوت ۱۴ـ مپ ۲ ـ یا از وصال من سیر آمدی، متن: شدی ۱۵ـ مج : است ۱۶ـ مپ ۲ : سطوت وسخط ۱۷ـ مج : روز + بیش ۱۸ـ مج : نیست ۱۹ـ مپ ۲ ـ است ۲۰ـ مپ ۲: هنوز :

را ازگوربرآور و بر سردار بر[۱] تا ازسخط[۲] پادشاه ایمن باشی[۳]. مرد را[۴] این رأی [۵] موافق افتاد و به مدد یکدیگر گور را بگشودند و آن مرد را از آنجا برآوردند چون آن بدید[۶] وگفت[۷] آن مرد که بردار کرده بودند[۸] ریش نداشت[۹]. زن[۱۰] دست فراز کرد وریش شوهرخودهمه بکند، پس اورا بردار کردند و[۱۱] زن را به خانه آورد و مدتی در مصاحبت یکدیگر می بودنـد ، تا از اتفاقات آن جوانمرد وقتی[۱۲] رنجور شد و چـون قوت[۱۳] ضعف او[۱۴] زیادت گشت ، آن زن بسیار اضطراب کرد و می گریست و[۱۵] تأسف به اظهار می‌رسانید . مـرد روزی بفرمود تاجماعتی ازصلحا[۱۶] وهمسایگان‌خود[۱۷] را بخواند و از هرنوع وصیت می کـرد آنگاه گفت : من از این زن در خواست می کنم[۱۸] و از وی توقع می‌دارم[۱۹] که بعد از وفات[۲۰] من شوهری دیگـر بخواهد[۲۱] و[۲۲] شما

۱ــ مپ ۲ : بردار کن ۲ــ مج ــ سخط ۳ــ مپ ۲ ــ تا از . . . . . باشی ۴ــ متن و مپ۲ــ را ۵ــ متن و مپ۲ + را ۶ــ متن ــ چون آن بدید ۷ــ مپ ۲ + یك شکال هست ، گفت : چیست ؟ گفت ۸ــ مپ ۲ + امرد بود وشوهر تو، مج : آن دزد مطلق + ا مرد بود ۹ــ مپ ۲ : دارد مج + ومردی کوسج بود و این شوهر تو ریش بزرگ دارد . ۱۰ــ مپ ۲ و مج + گفت این سهل‌ترست . ۱۱ــ مپ ۲ و مج : آن سرهنگ آن مرده را بردار کرد و ۱۲ــ مپ ۲ : آن جوان ، مج : آن سرهنگ ۱۳ــ مپ ۲ــ چون‌قوت ۱۴ــ مپ ۲ ــ او ۱۵ ــ مج + زیادت ۱۶ ــ مپ ۲ : جماعت همسایگان ۱۷ــ مپ ۲ و مج ــ خود ۱۸ــ مپ ۲ : است ، مج: درخواستی دارم + و شما را شفیع می‌دارم ۱۹ ــ مج : ندارم مپ ۲ ــ توقع دارم ۲۰ ــ مپ ۲ و مج ــ وفات ۲۱ ــ مپ ۲ : بکند ۲۲ ــ مپ ۲ و مج + لیکن

شفاعت کنید تا بعد از وفات این[۱] ریش برمن بگذارد و از زنخدان من برنکند[۲].

حکایت (۸) در تفسیر این آیت آورده‌اند که: سبب نزول این آیه[۳] که حق تعالی فرمود «وَاتْلُ[۴] علیهم نَبَأَ الَّذی آتیناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنها»، به یك روایت آنست که در بنی اسرائیل زاهدی بود که[۵] خداوند سبحانه و[۶] تعالی او را سه دعای مستجاب کرامت کرده بود و بشارت داده که: ترا این[۷] هرسه دعا[۸] محل اجابت ارزانی[۹] داشتم[۱۰]. آن زاهد اندیشه می‌کرد تا آن دعاها را[۱۱] در کدام حاجت صرف کند[۱۲]. پس با زن خودمشورت کرد. زن گفت که: چون در سراو ضرا و شدت و رخا با تو موافقت کرده‌ام و مرافقت نموده‌ام[۱۳] امید می‌دارم از لطف تو که یك دعا[۱۴] در حق من صرف کنی و از خدای بخواهی تا مرا خوبروی ترین زنان بنی‌ـ اسرائیل گرداند، تا ترا از جمال من تمتع و برخورداری باشد[۱۵]. زاهد دعا کرد تا آن زن[۱۶] از جملهٔ صاحب جمالان[۱۷] شد، و چون آوازهٔ حسن او در جهان[۱۸] فاش شد جوانان زیبا به مغازلت و معاشقت او راغب شدند و[۱۹]

۱ــ مج + چند تا ۲ــ مپ ۲ : ریش من برنکند وبهمین نوع درسرگور من ننشیند ۳ــ مپ ۲ ــ که سبب نزول این آیه آن، متن : این آن ۴ــ متن : انك ۵ــ مپ ۲ ــ که ۶ــ مپ ۲ : حق ۷ــ مپ ۲ و مج ــ این هر ۸ــ مپ ۲ : سه دعای ترا : مج + به ۹ــ مپ ۲ ــ ارزانی ۱۰ ــ مپ ۲ : است ۱۱ ــ مپ ۲ ومج ــ را ۱۲ ــ مج : کنم ۱۳ــ مپ ۲ و مج ــ و موافقت نموده‌ام ۱۴ــ مج + را ۱۵ــ مپ ۲ : بود ۱۶ــ متن + را. مپ ۲ : وزن او ۱۷ــ متن : دلان ۱۸ــ مپ ۲ ــ در جهان، مج : زمانه ۱۹ــ مپ ۲ + به.

ملاطفات[۱] عشق و[۲] نامه‌ها[۳] به نزدیك او فرستادند. و آن زن چون بازارحسن[۴] خود را[۵] روایی[۶] دید برآن زاهد زبان دراز[۷] کردن گـرفت[۸] و تطاول آغاز نهاد، و زاهد را[۹] از ناز[۱۰] بسیار او کار به جان رسید و[۱۱] حیات برو منغص شد و از غایت ضجرت و قلق دعا کرد تا خداوند تعالی آن زن را مسخ گردانید و خرس شد[۱۲]. و چون آن فضیحت ظاهر شد پسران او[۱۳] به نزدیك پدر آمدند و با او خصومت در پیوستند و بعد از آن شفاعت کردند تا آن[۱۴] دعای دیگر[۱۵] در کار زن کند[۱۶] تا خدای عزوجل او را به همان خلقت[۱۷] اول بازبرد، و آن هرسه دعا را در کار آن زن صرف کرد، و به سبب مشاورت با ناقص عقلی[۱۸] از[۱۹] آن[۲۰] چنان سه خلعت که هردو سرای را بدان بازبسته بود محروم شد. و این حکایت تنبیه است عاقلان را تا در وقایع با ایشان مشورت نکنند و اگربکنند صلاح خود را در مخالفت ایشان شناسد. چنانکه مصطفی صلعم فرموده است: شاوِرْهُنَّ و خالِفُهُنَّ[۲۱].

حکایت (۹) اسحاق موصلی می‌گوید: روزی از برای شکستن خمار[۲۲] و تفرج در اطراف دشت و مرغزار[۲۳] برون آمدم تا مگر از جریان آب زلال

۱- مج + و　۲- مپ ۲ ـ و، بنیاد: عشق‌آمیز و　۳- بنیاد + شهوت انگیز　۴- مج: به　۵- مج ـ را　۶- مپ ۲: رواجی، مج: روایج　۷- مج: ناز　۸- مپ ۲: کرد　۹- مپ ۲ و مج ـ را　۱۰- مج: تنازع　۱۱- مج: کار بدانجا رسید که　۱۲- متن و مج و بنیاد ـ وخرس شد　۱۳- مپ ۲: فرزندان زاهد　۱۴- مپ ۲: یك　۱۵- مپ ۲ + که مانده بود　۱۶- متن و مج: کرد　۱۷- مپ ۲: صورت　۱۸- متن‌و مپ۲: عقل　۱۹- متن و مپ ۲ ـ از　۲۰ مج ـ آن　۲۱- مج: خالفوهن　۲۲- متن + و ترمح　۲۳- مج + به صحرا

و[۱] بادشمال روح و راح[۲] یابم. دراثنای راه[۳] جوانی‌را دیدم لطیف[۴] وظریف، حرکاتی[۵] متناسب و[۶] شمایلی دلپذیر و اطرافی فراهم[۷]، ولکن آثار حـزن در بشرهٔ او پیدا و علامات[۸] اندوه[۹] باطن در حسن[۱۰] او[۱۱] ظاهـر. از حال او استعطاف[۱۲] واجب داشتم و ازحقیقت رنج دل و اندوه سینهٔ او[۱۳] استکشافی[۱۴] نمودم. گفت[۱۵]: بدان که من پسر فلان بازرگانم که از معارف بغداد بود[۱۶] و نعمتی[۱۷] فاخر و ثروتی[۱۸] بکمال داشت. و در جوار ما مردی بود از موالی بعضی از[۱۹] وجوه بغداد[۲۰] که او را اصلی و نسبی ظاهر نبود، و مروی را دختری بود و با این دختر مرا اتفاق معاشقتی افتاد و دل مرا به وی میلی پدید آمـد، و به پدر خود پیغام دادم تا او را به جهت من بخواهد. پدرم نصیحت من کرد وگفت: ای جان پدر این دختر اگرچه جمالی دارد اما اصلی[۲۱] ندارد و رسول[۲۲] علیه‌السلام از مصاحبت[۲۳] چنین کس[۲۴] نهی فرموده است، قوله علیه‌السلام: ایّاکم و خضراءَ الدِّمنِ[۲۵] قالوا یا رسول‌الله: و ماالخضراء[۲۶]ـ

۱ـ مج: ازجولان ۲ـ متن و مپ ۲: رواح ۳ـ مپ ۲: آن ۴ـ مپ ۲ + صورت ۵ـ مپ ۲: حرکات ۶ـ مپ ۲ ـ متناسب و ۷ـ متن: درهم، مپ ۲ ـ و اطرافی فراهم ۸ـ مج: علامت ۹ـ مج + در ۱۰ـ مج ـ درحسن ۱۱ـ مپ ۲ ـ پیدا وعلامات ..... او ۱۲ـ مج: استکشافی ۱۳ـ مپ ۲ ـ او استعطاف ... سینهٔ او ۱۴ـ مپ: استطلاع ۱۵ـ مپ ۲ + ای مرد ۱۶ـ مپ ۲ + و پدر من فلان کس بود ۱۷ـ مج: نعمت ۱۸ـ مج: ثروت ۱۹ـ مج ـ بعضی‌از ۲۰ـ مپ۲ از موالی ... بغداد، مج ـ بغداد ۲۱ـ مج + ونسبی ۲۲ـ مج: پیغامبر ۲۳ـ مج: مناکحت ۲۴ـ مپ ۲: کسان ۲۵ـ مج + قال‌المراة ۲۶ـ مج: خضراء

الدمن ؟ قال‌المرأةُ الحسناءُ فی منبت‌السوء[۱]. هرچند که پدرم نصیحت بیش[۲] کرد اما چون درگوش دل پنبهٔ شهوت استوار بود نافع و [۳] نیفتاد ، و به ضرورت ، پدر از برای دل من آن دختر را[۴] بخواست ، و مالی خطیر بذل کرد تا آن دختر به خانه آورد[۵]. پس[۶] پدرم به جوار رحمت حق پیوست و من مالها را به دست آن زن نهادم و تصرف او برهمهٔ[۷] املاك و اسباب[۸] خود و نقود و عروض نافذ گردانیدم[۹] ، و اوضیاع و املاك و اسباب مرا درتملك[۱۰] خود آورد[۱۱] ، و[۱۲] در اندك مدتی[۱۳] نه ملك ماند ونه عقار ونه درم ونه دینار . و من به سبب آن تنگدستی و دلتنگی[۱۴] درین روزها با وی خصومتی کردم . مرا از خانه بیرون کرد وگفت : خانه ملك من است و اسباب همه از آن[۱۵] من است[۱۶] ، و مرا[۱۷] چنین دشمنکام از خانه بدر کرد[۱۸]. و عزم آن دارم که ازین شهر بیرون روم که دشمنکامی در شهر خود کاری عظیم است[۱۹] ، اسحاق می‌گوید که : چون این سخن استماع کردم از وی، او را گفتم که زمانی‌جای[۲۰]

۱ــ متن : امراء حسنا بنت‌السوء مپ ۲ ــ قوله علیه‌السلام ..... السوء

۲ــ مپ ۲ ــ بیش ۳ ــ متن + ناجع ۴ــ متن و مج + به جهت من

۵ــ مج : آوردم ۶ــ مپ ۲ : بعد ازآن ، مج : مدتی برآمد ۷ــ مپ ۲ ــ را

به دست همه ۸ــ مپ ۲ + همه در تصرف اونهادم ۹ــ مپ ۲ ــ خود و...

گردانیدم ، مج + و او دست به خیانت برگشاد و بهر طریق که توانست و دانست اموال من می‌برد و هرجامی نهاد و ازمن پنهان می‌کرد و به تزویر وحیله .

۱۰ــ مج : قبض وملك ۱۱ــ مپ ۲ــ و اوضیاع .... آورد ۱۲ــمپ ۲ + او

۱۳ــ مپ ۲ + همه را برانداخت ۱۴ــ مپ ۲ + سرگردان و پریشان روزگار شدم تا ۱۵ ــ مج : درتصرف ۱۶ــ مپ ۲ : و ترا در آن هیچ حقی نیست

۱۷ــ مج : من ۱۸ــ مج : بیرون آمدم ۱۹ــ مپ ۲ ــ وعزم .... است

۲۰ــ مپ ۲ : جایگاه + من

نگاه دار تا من حال تو با وزیر عرضه دارم ، باشد که لطفی کند وسعی جمیل درحق تومبذول فرماید . پس به خدمت جعفربن یحیای خالد آمدم و آن حال تمام و کمال بازراندم . جعفر به احضار آن جوان مثال داد و بفرمود که تا آن جوان را تشریفی خوب دادند و هزار دینار زر نقد از خزانه تسلیم کردند[۱] و فرمود که : چون به وثاق روی[۲] زن را طلاق ده[۳] که بزرگان گفته‌اند «الشؤمُ فی الفرسِ والمرأةِ والدّارِ[۴]» سه چیز است که چون[۵] بر مرد مبارك آید[۶] تأثیر آن عظیم باشد و اگربرمرد[۷] شوم آید[۸] اثرآن قوی‌تر[۹] باشد؛ یکی سرای[۱۰] و دیگر زن و سوم اسب[۱۱] . و این زن چون بر تو شوم آمده است ازخانه‌اش[۱۲] برون کن[۱۳]. جوان چون به‌خانه رفت زن او را بدید، به شنعت[۱۴] و خصومت پیش باز آمد و گفت : باز به چه کار آمده‌ای ؟ و مرا با تنگدستی و بینوایی[۱۵] طاقت نیست وهمین ساعت مو کل[۱۶] دیوان قضا آورده‌ام[۱۷] و ترا محبوس کنم و حق خود را طلب کنم[۱۸]، و از این نوع گفتن گرفت[۱۹]. جوان آن جمله سخنها را تحمل کرد ، چندان که زن او به بام برآمد، جوان[۲۰] کیسهٔ زر فرو[۲۱] ریخت . زن چون آن زر بدید پیش اوآمد ولطف مقال پیش آورد

۱ـ متن و مج : بوی دادند ۲ـ مپ ۲ : برو به خانه و ۳ـ مج : دهی ۴ـ مج : فی‌الدار و المراة والفرس ۵ـ متن ـ چون ، مج : اگر ۶ـ مپ ۲ ، نیامد ، متن و مپ ۲ + و. ۷ـ مپ ۲ ـ برمرد ۸ـ مپ ۲ : مبارك آید ۹ـ متن و مپ ۲ ـ تر ۱۰ـ مپ ۲ : اسب ۱۱ـ مپ ۲ : سرای ۱۲ـ مج : او را از خانه ۱۳ـ مپ ۲ ـ واین زن ..... کن ۱۴ـ مپ ۲ ـ به شنعت ۱۵ـ مپ ۲ و مج + تو ۱۶ـ مج : موکلان ۱۷ـ مپ ۲ و مج : آرم ۱۸ ـ مپ ۲ و مج : ازتوبطلبم ، مج ـ را طلب کنم ۱۹ـ مپ ۲ ـ وازین ... گرفت ۲۰ـ مپ ۲ـ چندان ... جوان ۲۱ـ مج : پیش خود

و عذر گذشته خواستن گرفت[1] . جوان گفت : برو[2] که ترا سه طلاق داده‌ام، و دل خود برفراق تو نهاده‌ام . زن چون این سخن بشنید بربام خانه برآمد و فریاد کرد که : ای مسلمانان ، این شوهر ناحفاظ من این ساعت مردی را کشته است و هزار دینار ازوی ستده، و اینك درخانه زرمی‌شمارد. همسایگان بیامدند[3] وقصد کردند[4] تا جوان را بند کنند[5] . جوان گفت که : وزیر ازحال من خبر دارد و مرا این زرها از انعام او حاصل شده است[6] . پس آن جوان را به خدمت[7] جعفربن یحیی بردند[8] . چون صدق حال جوان معلوم شدبفرمود تا آن زن را از سرای برون کردند و آنچه از آن مرد ستده بود جمله از وی بازستدند، وآن جوان به مدد جعفر[9] و دلالت اسحاق[10] ازآن سلیطه[11] خلاص یافت . و این حکایت تنبیه است[12] عاقلان را تا از مصاحبت بی اهلان احتراز نمایند تا به ندامت[13] مبتلا نشوند[14] .

حکایت (۱۰) یکی از بزرگان دین و پیشوایان راه یقین گفت[15] : سالی عزیمت حج اسلام کردم و در میان بادیه می‌رفتم[16] . زنی را دیدم که

۱ـ مپ ۲ : خواست ۲ـ متن ـ برو ۳ـ مج : وچون همسایگان آن آواز بشنودند درجوار او یکی بود از عوانان خلیفه درحال به خانهٔ او آمد

۴ـ مج : کرد ۵ـ مج : کند ۶ـ مپ ۲ : و این جوان مکر می کند

۷ـ مج + وزیر ۸ـ مج + جعفر را ۹ـ مج + یحیی ۱۰ـ مپ۲ـ و دلالت اسحق ، مج + موصلی ۱۱ـ مج : شلیطه ۱۲ـ مج + مر

۱۳ـ مج + نیفتند وبه غرامت ۱۴ـ مپ ۲ ـ تا به ندامت مبتلانشوند، مپ ۲ و مج + چنانکه گفته‌اند . نظم : زن ازپهلوی چپ گویند برخاست مجو از جانب چپ جانب راست ۱۵ـ مج ـ گفت ۱۶ـ مپ ۲ و مج ـ می‌رفتم

عصایی در دست گرفته بود[1] و پای افزاری چست پوشیده و توبره‌ای زاد در پشت کرده[2] و به نشاطی[3] تمام راه بادیه می‌برید[4] . مرا بروی رحم آمد و به نزدیك او رفتم . گفتم : ای ضعیفه ، سبب چیست که پیاده می‌روی ؟ اگر شتر[5] نداری تا[6] من[7] ترا تکفل کنم[8]، نباید[9] که در راه[10] بمانی و آنگاه نمانی[11]. آن زن گفت : ای امام یگانه ، من نذری کرده‌ام که بیست[12] حج پیاده کنم[13] و چهارده کرده‌ام[14] پیاده همچنین[15] ، و هنوز چند حج دیگر بر من است . گفتم سبب نذر تو چه بوده است ؟ گفت : قصه دراز است اگر به موقف رسیم و آنجا ما را[16] با یکدیگر[17] ملاقات افتد در خدمت تقریر کنم . راوی می‌گوید که : چون به موقف رسیدیم . روزی آن زن را بدیدم و بدو[18] تقرب نمودم و او را به وثاق خود آوردم و صورت حال از وی پرسیدم . گفت : اگر چنان است که مرا از سخط خود ایمن گردانی صورت حال با تو بگویم، و اگرچه در آن فضیحت نفس من است . پس او را گفتم که : از من ایمن باش[19] . گفت : بدان که پدر من مفتی و مدرس اسفراین بود و به جز من هیچ فرزند دیگر نداشت و در خانه مرا هیچ خدمتگاری نبود[20] و هرچه پدرم

۱ـ مپ ۲ و مج ـ بود ۲ـ مج : کشیده ، مپ ۲ ـ و توبره‌ای ... کرده
۳ـ مپ ۲ : به جد ۴ـ مج : در بادیه می‌پویید ۵ـ مج : کرایه ستور
۶ـ مپ ۲ ومج ـ تا ۷ـ مپ ۲ ـ من ۸ـ مپ ۲ : شتردهم ۹ـ مپ۲: نبادا ۱۰ـ مپ ۲ ـ در راه ۱۱ـ مپ ۲ و مج ـ وآنگاه نمانی
۱۲ـ مپ ۲ و مج ـ بیست ۱۳ـ مج : بگزارم ۱۴ـ مج : گزارده‌ام
۱۵ـ مپ ۲ + که می‌بینی ۱۶ـ مج ـ مارا ۱۷ـ مج : باردگر
۱۸ـ مج ـ و بدو ۱۹ـ مپ ۲ ـ گفت قصه دراز است .... ایمن باش
۲۰ـ مپ ۲ : و طبعی لطیف داشتم

شاگردان را تعلیم دادی من[۱] یاد گرفتمی، و خلق به‌مصاهرت من رغبت[۲] می ـ کردند ومن هیچ کس را نمی‌خواستم وپدرم در آن رضای من نگاه‌می‌داشت، تا[۳] از نوادر اتفاقات روزی پدرم به مسجد[۴] برون رفته بود تا شاگردان را درس گوید[۵]. من سر از خانه برون کردم. جوانی را دیدم‌نو خط، با[۶] جمال و لطیف شمایل و[۷] موزون حرکات. همین که نظـر من بروی افتاد دل بستهٔ زلف[۸] او شد. پس خود را بوی نمودم و او نیز مفتون مـن شد. پس او را استدعا کردم و گفتم: یك ساعت[۹] بیا تا بایکدیگر نفسی برآریم و دمی زنیم[۱۰]. چون[۱۱] بیامد درهم آویختیم و به مغازله[۱۲] و معاشقه[۱۳] مشغول شدیم[۱۴]. پدرم به کتابی محتاج شد[۱۵]. بیامد و دربزد[۱۶]، آن کودك بترسید[۱۷]. مراگفت که[۱۸]: بکجا روم. پس کندویی بود که از غله تهی شده بود. گفتم: در آنجا رو. و او در آنجا شد، و سر[۱۹] آنرا[۲۰] بپوشیدم[۲۱] و پدرم بیامد و آن کتاب کـه می‌خواست برداشت و ببرد. و من به سر کندو بازآمدم و سر آنرا بگشادم، جوان را در آن[۲۲] دم گرفته بود و هلاك شده، و من متحیر بماندم

۱ـ مپ ۲: چنانچه هر درس که شاگردان پدرم بخواندی ۲ـ مپ ۲ و مج ـ می ۳ـ مپ ۲ و مج ـ تا ۴ـ مپ ۲ ـ به مسجد ۵ ـ مپ ۲ـ تا شاگردان را درس گوید ۶ـ مپ ۲: به ۷ـ مپ ۲ و مج ـ و ۸ـ مپ ۲ ـ زلف ۹ـ مج: ساعتی ۱۰ـ مپ ۲ ـ یك ساعت ... دمی‌زنیم ۱۱ـ مپ ۲ و مج: جوان ۱۲ـ مج ـ وبه مغازله ۱۳ـ مج: به معاشقی ۱۴ـ مج + دراثنای آن حال ناگاه ۱۵ـ مپ ۲ـ به کتابی محتاج شد ۱۶ـ مج: بکوفت ۱۷ـ مپ ۲ ـ بیامد ... و بترسید ۱۸ـ مپ ۲: جوان گفت من ۱۹ـ مپ ۲ ـ سر ۲۰ـ مج: سرش ۲۱ـ مج و مپ ۲ + و پدرم را در بگشادم ۲۲ـ مج ـ درآن، جوان درآنجا

و[۱] ندانستم که چه کنم. پس حیلتی[۲] کرده و آن جوان را از آنجا بر کشیدم و بربام[۳] بردم و تنوری بود که گاه گاه در آنجا نان پختمی ، آن جوان را در آن تنور نهادم[۴] . و[۵] در زیر سرای[۶] ماستورگاه ملك بود و جمعی[۷] ستوربانان آنجا مقام داشتند[۸] ، درمیان ایشان[۹] زنگیی سیاه روی[۱۰] را دیدم. به وی اشارت کردم و وی را بخواندم ، و چون به بام آمد وی را گفتم : مرا به جوانمردی تو حاجت است ، هیچ تواند بود که آنرا رواکنی؟ و[۱۱] هرچه خواهی از زر و سیم بتو دهم . زنگی گفت فرمان بردارم و خدمت کنم . گفتم : سوگند بخور[۱۲] که مرا فضیحت نکنی . زنگی سوگند خورد . پس حال حکایت کردم و[۱۳] جوان را بدو نمودم . زنگی فریاد برآورد که این[۱۴] خواجه[۱۵] زادهٔ من است[۱۶] ، ای[۱۷] بدفعل شوم اختر چرا چنین کردی[۱۸] ؟ من در[۱۹] دست و پای زنگی افتادم[۲۰] که مرا فضیحت مکن و دست از شوروشر[۲۱] بدار[۲۲] و هر چه خواهی از من بستان و این را از اینجا برون بر . زنگی گفت : اگر[۲۳] مرا

۱ـ مپ ۲ + هیچ حیله ، مج + هیچ ۲ـ مج : حیلت ۳ـ مج + خانه ۴ـ مج : پنهان کردم ، مپ ۲ ـ که چه کنم ... تنور نهادم، مج + وفکرت برگماشتم که او را به چه نوع دفن کنم پس از بالای بام نظر کردم ۵ـ مپ ۲: جزآنکه ۶ـ مج : بام ۷ـ مج + از ۸ـ مپ ۲ ـ و جمعی . . . . داشتند ۹ـ مپ ۲ ـ درمیان ایشان ۱۰ـ مپ ۲ + ستوربان
۱۱ـ مپ ۲ ـ مرا به جوانمردی ... روا کنی و ۱۲ـ متن : بخوری
۱۳ـ مپ ۲ ـ حال حکایت کردم و ۱۴ـ مج : ای ۱۵ـ مج + بچه
۱۶ـ مج ـ است + بدست ۱۷ـ مج : این ۱۸ ـ متن: کجا افتادی ، مج : چگونه افتادی ۱۹ـ مج ـ در ۲۰ـ مج : گرفتم
۲۱ـ مج ـ وشر ۲۲ـ مج ۲ـ و دست ... بدار ۲۳ـ مپ ۲ ـ اگر

مطاوعت کنی[۱] و[۲] خود را به من دهی[۳] تـرا از این بلا برون آورم ، و اگـر ندهی[۴] همین ساعت ترا فضیحت کنم[۵] . دختر گفت : به ضرورت تن را بدو تسلیم کردم . پس زنگی بکارت از من برداشت[۶] و آن جثه[۷] را در لوده‌ای[۸] نهاد[۹] و از خانه من بیرون برد ، و من متحیر و متردد بماندم . و چون شب در آمد زنگی به سرروزن ما[۱۰] آمد و سنگی بینداخت و تهور کردن گرفت . من از بیم فضیحت برباام شدم و او را دیدم سرمست . مرا گفت که : یاران من[۱۱] شراب می‌خورند و هر کس شاهدی دارند تـو نیز[۱۲] بیا تا با مـن[۱۳] تماشایی بکنی[۱۴] ، و اگرنیایی فضیحت گردی . من به هزارحیله او را[۱۵] زمان[۱۶] دادم[۱۷] . چندانکه پدرم[۱۸] بخفت ، من از بیم فضیحت به نزدیك او آمدم و با او از بام فرودآمدم[۱۹] ، و در جوار ما[۲۰] درپایگاه، نه مرد ستوربان نشسته بودندو هریك شاهدی پیش خود نشانده[۲۱] و به نشاط خمر می‌خوردند ، زنگی دهـم ایشان

۱ـ مپ ۲ : کن ۲ـ مپ ۲ + تن ۳ـ مپ ۲ : تسلیم کن + تا

۴ـ مج : والا ۵ـ مپ ۲ ـ و اگرندهی .... کنم ۶ـ مج : من زایل کرد

۷ ـ مپ ۲ و بنیاد : مرده ، مج : میت ۸ ـ مپ ۲ ـ لوده ، مج : بنیاد : توبره

۹ـ مپ ۲ ـ را در .... نهاد و ۱۰ـ مپ ۲ و مج + بر ۱۱ـ متن : مرا ، بنیاد : ما ۱۲ـ مپ ۲ و مج + با من ۱۳ـ مپ ۲ و مج ـ با من

۱۴ـ مپ ۲ ـ تا تماشایی بکنی ، بنیاد : که من بی شاهد نمانم ۱۵ـ مج : از وی، بنیاد : از او ، مپ ۲ ـ او را ۱۶ـ مپ ۲ : مهلتی ، مج : ضمان

۱۷ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : خواستم ۱۸ـ متن : پدر من ، بنیاد : پدر

۱۹ـ مپ ۲ : با او فرود آمدم ، مج ـ و با او ... آمدم ۲۰ـ مپ ۲ ـ درجوارما

۲۱ـ مج : شاهدی داشت، مپ ۲ ـ و هر یك ... نشانده

بود . در رفت[1] و مرا با خود ببرد[2] و ایشان تبجیل کردند و بعضی[3] مرا بشناختند و مرا[4] گفتند : آن چه زهد و عفت بود واین چه فضیحت و شهرت است[5] ! من گفتم : ای خواجه[6] آن فضیحت[7] کردن شرط نیست و آدمیان را وقایع افتد ، پرده پوشیدن به طریق مروت اولی‌تر بود. پس خمر برمن‌عرضه کردند . من از خوردن امتناع نمودم و گفتم : من درین کار دخیلم یك امشب شما را ساقیی کنم[8] تا چون براداب[9] آن واقف گردم[10] دیگر با شما موافقت کنم . ایشان مرا معذور داشتند و من آن شب شرابهای گران بدیشان دادم تا همه مست شدند و بیفتادند. پس کاردی از میان یکی ازایشان بکشیدم وتمامت زنان و مردان را بکشتم چنانکه کس زنده نماند[11] . برخاستم[12] و به سلامت به خانهٔ خود رفتم . و بامدادان این خبر در شهر فاش شد[13] و هیچ[14] کس ندانست. که این کار که کرده است ، و هیچ کس گمان به من نبرد[15] و بعد از مدتی دیگر[16] ،پدر مرا به یکی از اقارب خود به زنی داد و من به ضرورت بدان نکاح تن در دادم[17] . پس[18] کنیزکی را بخریدم[19] همزاد خود[20] بکر ، و

۱ـ مج : آمد ، مپ ۲ ـ زنگی دهم....در رفت ۲ـ مپ ۲ و مج : درآورد
۳ـ مج و بنیاد + از زنان ۴ـ مپ ۲ ـ بعضی مرا بشناختند و، مج و بنیاد ـ مرا
۵ـ مج : شهوت است ، مپ ۲ : و بعضی مرا بشناختند از زنان که درمیان ایشان بودند
۶ـ مپ ۲ و مج و بنیاد : خواهران ۷ـ مپ ۲ : سرزنش ۸ـ مپ ۲ وبنیاد : ساقی باشم ۹ـ مپ ۲ : تابر ۱۰ـ مپ ۲ : وقوف یابم ، مج + وقتهای
۱۱ـ مپ ۲ ـ چنانکه کس زنده نماند ۱۲ـ مپ ۲ و مج : آنگاه برخاستم
۱۳ـ مپ ۲ : افتاد ۱۴ـ مج ـ هیچ ۱۵ـ مپ ۲ ـ و هیچ کس گمان به من نبرد ۱۶ـ مپ ۲ و مج ـ دیگر ۱۷ـ مپ ۲ ـ ومن به ضرورت .... دادم ۱۸ـ مپ ۲ + من ، مج ـ پس ۱۹ـ مج : خریده بودم
۲۰ـ مپ ۲ : من ، مج ـ همزاد خود

او را می‌پروردم و در تیمار داشت او مبالغتی می‌نمودم و او را می‌گفتم که ترا به جهت مصلحتی می‌پرورم و از توامید چیزی می‌دارم . آن کنیزك مرا خدمت کردی[۱] و بر[۲] وفاداری[۳] بایستادی[۴] تا[۵] شب زفاف نزدیك آمد[۶] و خواستند که مرا با شوهر بنشانند . من آن کنیزك را به گوشه‌ای بردم وگفتم: بدان که مرا واقعه‌ای افتاده بود[۷] که بکارت من زایل شده است و من با هیچ کس نگفته‌ام چه حیا[۸] مرا مانع آمده است[۹]، اکنون توقع به لطف تو آنست که[۱۰] امشب آن ساعت که مرا با شوهر در حجله خانه کنند، من[۱۱] به بهانه‌ای برون آیم و زیور خود در تو پوشم و تو چراغ بکش[۱۲] و یك دم در بستر او رو تا شوهر[۱۳] بکارت تو بستاند و آنگاه[۱۴] بیرون آی تا[۱۵] من با شوهر بخسبم، و تا زنده باشم حق توبشناسم ودرباب تولطف‌واجب دارم[۱۶]. کنیزك این معنی را قبول کرد. وچون مرا برتخت‌جلوه بردند وشوهر درآمد[۱۷] و مرا به‌خلوت خانه برد ازاتفاق‌عجب‌شوهرشراب‌خورده‌بود واثر مستی دروی‌پدیدآمده،من به‌بهانه‌ای[۱۸] برون آمدم و شمع را برون آوردم و زرینه‌وجامه‌خود[۱۹] به‌کنیزك

۱ـ مج : کرد ۲ـ مج : به ۳ـ مج + و نیکوکاری ۴ـ مج : رضا دادی ، مپ ۲ ـ و او را می‌پروردم .... بایستادی ۵ـ مپ ۲ : و در ۶ـ مپ ۲ : با من می‌بود ۷ـ مج : است ۸ـ متن: چرا ۹ـ مپ ۲ـ و من باهیچ کس ... است ۱۰ـ مپ ۲ ـ توقع به لطف تو آنست که ۱۱ـ مج : که من با شوهر بخسبم ۱۲ـ مج : تو لطف کن ، بنیاد ـ تو چراغ بکش ۱۳ـ مج و بنیاد + من ۱۴ـ مپ ۲ : وتو ۱۵ـ متن‌ـامشب ساعت که مرا .... بیرون آی تا ۱۶ـ مج : کنم ، مپ ۲ ـ و درباب تو لطف واجب دارم ۱۷ـ مپ ۲ ـ وشوهر درآمد ۱۸ـ متن : تنها ۱۹ـ متن‌ـ و جامه خود ، مپ ۲ـ خود

دادم[1] ودر درون فرستادم . چندانکه شوهر من بکارت ازو بستد وسست[2]شد[3] و خواب مستی او را در ربود من بیامدم و کنیزك را گفتم که اکنون تـو لطف کردی[4] برون آی[5] . کنیزك گفت : ای نابکار[6]، دختری خود را به‌سفاح به باد دهی[7] و به حسن[8] تعبیه خواهی که به مراد رسی[9] . من شوهر خود را از دست ندهم[10] . من چون این سخنان بشنیدم متحیر شدم . با خود گفتم کـه : فضیحت و رسوایی خواهد بود[11]. پس دست دراز کردم و حلق کنیزك بگرفتم و خود را[12] به قوت برو انداختم تا او نطپد[13] وحلق او چنان بفشردم[14] که بر جای سرد شد[15] . و شوهر مرا خواب مستی ربوده بود و[16] کنیزك را ازآنجا برون کشیدم و او را[17] به خانه‌ای درانداختم که درآنجا هیزم بسیار نهاده بود، آنگاه[18] چراغ ببردم و[19] در زیر هیزمها بنهادم و چندانکه آن هیزمها را آتش

۱ـ مج :پوشیدم ۲ـ مپ ۲ و مج : مست ۳ـ مج : بود

۴ـ مپ ۲ ـ که اکنون .... کردی ۵ـ مپ ۲ : تو بیرون رو ۶ـ مج +

بلابه ، مپ ۲ : تو ۷ـ مپ ۲ : داده‌ای ، مج + وچنین تعمیه کنی ۸ـ مج: بچنین ۹ـ مپ ۲ : و مرا به عوض خود به تزویر و دسیسه‌کاری به شوهر نمودی و می‌گویی برون رو ۱۰ـ مپ ۲ : و خواست که شوهر از خواب بیدار کند و برمن فضیحت کند ۱۱ ـ مپ : پیش آمد ، مج : و برمن فضیحت کند با خود گفتم اگر تحمل کنی شوهر بیدار شود و فضیحت شوم ۱۲ـ مپ ۲ ـ و خود را

۱۳ـ متن : بطپید ، مپ ـ برو انداختم تا او نطپد ۱۴ـ مپ ۲ ـ و حلـق . . . بفشردم ۱۵ـ مپ ۲ : تا بمرد ۱۶ـ مپ ۲ ـ وشوهر مرا .... ربوده بود و

۱۷ـ مج : وبه حیله‌ها ۱۸ـ مپ ۲ : و ۱۹ـ مپ ۲ ـ ببردم و

درگرفت[1] ، من بیامدم ودر کنار شوهر بخفتم. آتش قوت کرد ومردمان بیدار شدند و[2] کنیزك را[3] سوخته بود . پس آتش را بکشتند و ایـن سخن پوشیده بماند و چون سالی چند برین برآمد و پدرم وفات یافت من شوهر را گفتم که : دست از من بدار که من به سفر قبله خواهم رفت . پس شوهر مـرا بگذاشت و[4] من نذر کردم که[5] به عوض[6] هریك از آن کشتگان یك حج پیاده بیاورم[7] و امید به رحمت حق می‌دارم که ایشان را از من خشنود گرداند[8] ، و چهارده حج کرده‌ام و این پانزدهم است . اگر زندگانی باشد ، بیرون ازین[9] شش[10] دیگربگزارم[11] مگرکه خدای عزوجل برمن رحمت کند. آن امام‌بزرگ چون این حکایت بشنید گفت : انصاف دادم که ابلیس هرگـز[12] سررشتهٔ شما درنیابد و شیطان برمکرهای شما واقف نگردد[13] و حقیقت گشته[14] که شما را در مکر و غدر نظیر ومثال نتواند بود ، چنانکه گفته‌اند بیت :

زن چومیغ است ومرد همچون ماه[15]

ماه را تیرگـی ز میغ بـود

۱– مپ ۲ – و چندانکه آن .... درگرفت ، مج – را آتش در گرفت مـن بیامدم ۲– مج : که ۳– مپ ۲ و مج – را ۴– مپ – پس شوهر مرا بگذاشت ۵– مج – نذر کردم که ۶– مپ ۲ : به کفارت ، مج : به اسم ۷– مپ ۲ وبنیاد : بگزارم ۸– مج : حق تعالی ایشان را آزاد گرداند ۹– مج + حج‌ها ۱۰– مج : حجی ۱۱– مپ ۲ و مج : بیارم ۱۲– مج : به تلبیس شما ابلیس هرگز نرسد و ۱۳– مپ ۲ : هرگز در پیش شما نیفتد و اسبی و رخی ازشما مکارانِ به طرح بستاند ۱۴– مپ ۲ : آنست ، مج : تحقیق گشت ۱۵– مج – ماه

بدترین[۱] مـرد اندریـن عالـم
بـه بهین[۲] زنـان دریغ بـود

علی الجمله وقاحت و بدکرداری و نابکاری ایشان را کناره پدید[۳] نیست . و اگرچه قوام عیش و نظام امور زندگانی و صلاح احـوال خانه بدیشان تعلق دارد ، اما برهمه اعتماد نیست، و اگریکی ازایشان عفیفه ومستوره باشد از نوادر زمانه باشد . ایزد تعالی جملگی مردان را از بلای[۴] زنان بلا به کار نگاه داراد[۵] ، و حضرت رفیع صاحب صاحبقران ، ملک‌الـوزرا[۶] را از مکر زنان زمانهٔ[۷] نامرد[۸] مصون و محروس داراد[۹] بحق[۱۰] محمدو آله[۱۱] .

هر که یاری ز فضل حـق خواهد
خلـق را با بدش چه کار بـود

هـر کرا کردگـار یـار بـود
بـر[۱۲] همه کـار کامگـار بـود

هست اکنون نظام ملک چنانـک
مـلـک را از وی افتخار بـود

آصف جـم محمد بـوسعد
کـه سعادات را مـدار بـود[۱۳]

۱ـ مپ ۲ و مج : بترین ۲ـ مج : به بهترین ۳ ـ مپ ۲ : پذیر
۴ـ مج ـ بلای ۵ـ مج : دارد ۶ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ ملک‌الوزراء
۷ـ متن و بنیاد ـ زنان زمانه ، فا ـ ملک‌الوزرا .... زمان ۸ـ مج : نامردم ، مپ ۲ و بنیاد ـ نامرد ۹ـ متن و بنیاد ـ داراد ۱۰ـ مپ ۲ + النبی
۱۱ـ مج + اجمعین ۱۲ـ مج : اوبر، تصحیح قیاسی است ۱۳ـ سه نسخه متن و مپ ۲ و بنیاد این ابیات را ندارند .

اکنون یك باب دیگر ازین قسم[1] در مکرهای زنان[2] تحریر خواهدافتاد بعون‌الله تعالی و منه[3].

۱ـ مپ ۲ ـ ازین قسم ۲ـ مپ ۲ ، درمکروحیل ولعب ایشان

۳ـ مپ ۲ : تا از فواید خالی نماند .

باب بیست و پنجم

از قسم سوم

در مکرهای زنان و حکایت[1] کیدهای ایشان[2]

به نزدیك عقلای عالم مقرر است که زنان را در عقل و دیـن نقصانی هست وبدان سبب ابلیس[3] مرایشان‌را ملواح دام‌تلبیس[4] خود ساخته[5] و وسایل[6] اجتهاد و[7] حبایل اصطیاد خود گردانیده . چنانکه لفظ نبوی علیه‌السلام مقـرر این معنی است که می‌فرماید : النساء حبائل الشیطان و در حدیثی دیگر آمده آمده است که : آفریدگار سبحانه و تعالی مردان را از خاك آفریده است و

۱ـ مج : حکایات ۲ـ مپ ۲ : وحیل وتزویر زنان ۳ـ مج : شیطان

۴ـ متن ـ تلبیس ۵ ـ بنیاد : ابلیس مرایشان را ملول دارد

۶ـ متن و مپ ۲ : مایل ، مج: رسایل. بنیاد : قابل، تصحیح قیاسی است

۷ـ مپ ۲ ـ و .

همت ایشان خاك بود[۱] و زنان را از مردان[۲] آفریده است و همت ایشان مـرد بود . و بدین سبب است که سخن ایشان کارگرتر افتد و اثرآن بیشتر بود، و حق‌سبحانه و تعالی در قرآن مجید مر سیدالمرسلین را از شر ایشان استعاذت می‌فرماید ، قوله تعالی : قل اعوذ برب الفلق ، الی قوله[۳] : ومن شرالنفاثات ـ فی‌العقد، چون نقصان و[۴] خبث نیت مر ایشان را باعث‌آمد، و به[۵] متابعت هوا و اقتفای[۷] آثار شهوت ، به تلقین شیطان[۸] در حصول مقصود خود سعی نمایند و به[۹] انواع کوشش ها کنند که مردان جهان از آن عاجز آیند . و مرد عاقل آنست که بهیچ‌حال بر ایشان‌اعتماد ننماید[۱۰] و به‌دم ایشان به دام غرور نیفتد[۱۱]، وبه یقین بداند[۱۲] که آنچه گفته‌اند راست گفته‌اند[۱۳] ، بیت :

زن کیست که عمر با وی اندر بازی
زو خوب خطی و رایتی[۱۴] بر[۱۵] سازی
آنـرا شایـد کـه ناگهی در بازی
آب اندازی پسش[۱۶] به آب اندازی[۱۷]

۱ـ متن ـ و همت ایشان خاك بود ۲ـ مپ ۲ و مج : مرد
۳ـ مپ ۲ : من شر ماخلق و من شر غاسق اذا وقب ۴ـ متن و مپ ۲ وبنیاد ـ و
۵ـ متن ـ وبه ، بنیاد : بر ، مج: مر ۶ـ متن و مج و بنیاد : افتفار + و مپ ۲ـ اقتفاء ، تصحیح قیاسی است ۷ـ مپ ۲ : به‌تعلیم ۸ـ متن وبنیاد + و
۹ـ متن و بنیاد ـ به ۱۰ـ متن : ننمایند ، بنیاد : نکند ۱۱ـ متن : نیفتند ۱۲ـ مپ ۲ و مج : بداند ۱۳ـ مپ ۲ : هیچکس مکر و غدر ایشان را ضبط نتواند کرد ، مج : آن شاعر عزیز عـوض گفته است از سر تجربه گفته است والله اعلم ۱۴ـ متن : زیبایی ۱۵ـ متن : سازی ۱۶ـ مج : وبشش
۱۷ـ نسخه بنیاد این بیت را ندارد ، نسخه مپ ۲ هردوبیت را ننوشته است .

و اگرچه درین باب[۱] کتابها تألیف کرده‌اند چون سندباد و بختیار نامه وغیر آن ، اما درین مجموع حکایتی چند از مکرهای ایشان[۲] آورده شود بعون‌الله و توفیقه .

حکایت (۱) آورده‌اند که چون[۳] مزدك کیش باطل خود آشکارا کرد و به تزویر و تمویه قباد را صید کرد ، خواص مملکت چون وخامت عاقبت آن مذهب که سبب انقطاع نسب[۴] و اباحت[۵] فروج و امو[۶]ال بود بدیدند بر قباد خروج کردند و او را بگرفتند و[۷] بند کردند و در حبس بردند . و او را خواهری بود که مادر ایام[۸] ویرا همال[۹] نیاورده[۱۰] بود و چشم گردون مثال[۱۱] او ندیده[۱۲] ، و با جمال و کمال[۱۳] خردمند و هشیار و داناترین زنان روزگار بود . پس در استخلاص قباد تأملی کرد و به محبس[۱۴] برادر آمد و زندانبان را به تحف و هدایا راضی گردانید برآنکه برادر را ببیند وحال او را مشاهده نماید[۱۵] . و زندانبان چون[۱۶] آن کمال وجمال بدید عاشق زار وشیفتهٔ روزگار او شد . سرعشق و رازدل در میان نهاد و گفت[۱۷] : اگر خواهی که برادر را ببینی دل مرا پر آذر روا مدار[۱۸] ، و اگر مراد آنست که[۱۹] دیده را به جمال

۱ـ متن ـ باب ۲ـ مپ ۲ ـ از مکرهای ایشان ۳ـ متن ـ چون ۴ـ متن : منت ، مپ ۲ ـ که سبب انقطاع نسب ۵ـ متن و مپ ۲ : امانت ۶ـ مپ ۲ : مسلمانان ۷ـ مپ ۲ـ بگرفتند و ۸ـ مپ ۲ + مثل ۹ـ مپ ۲ ـ همال ، مج : همتا ۱۰ـ مپ ۲ : نزاده ۱۱ـ مپ۲: مثل + جمال ۱۲ـ متن + بود ۱۳ـ مپ ۲ ـ باجمال و کمال ۱۴ـ مپ ۲ : حبس ۱۵ـ مپ ۲ ـ برآنکه برادر .... نماید ، مج ـ و زندانبان را .... نماید ۱۶ـ مج : جوان ۱۷ـ مپ ۲ و مج : که ۱۸ـ مپ ۲ و مج ـ دل مرا پر آذر روا مدار ۱۹ـ مج ـ اگر مراد آنست که .

برادر روشن گردانی[1] مراد من بحاصل کن . خواهر قباد زبان[2] تلطف برگشاد و گفت : منت دارم و[3] مراد[4] ترا مهیا گردانم[5] و نفس عزیز خود را با آنکه هرگز به لوث تهمت آلوده[6] نبوده است از برای جان[7] برادر فدا می‌کنم ، اما زمان[8] عذر و اوقات معهود که عورات را بود مرا یك دو روز باقی است و دراین ایام از راه دین و مروت معاشرت محظور است ، و زندانبان رابدین عشوه ساکن گردانید و قباد را بدید و چون ساعتی برآمد ، زندانبان گفت[9] که : بندیان[10] را زیادت از یك لحظه دیدن وجهی ندارد بیرون آی . خواهر قباد گفت : من به سبب مطلوب تو مقام کرده‌ام والا برفور بازگشتمی . پس کسی به‌راه کرد تا جامهٔ خوابی به‌اسم قباد بیاوردند و درحبس[11] بردند و قباد را در[12] میان جامهٔ خواب پنهان کردند وبرون آوردند . پس زندانبان راگفت که : برای قباد جامهٔ خوابی آورده بودم[13] و قبول نمی کند و می‌گوید که : زندانی را با کامرانی چه کار[14] ؟ و باز پس می‌فرستم[15] . و ویرا بدین تلبیس برون آورد[16] . و بعد از ساعتی گفت : عذر خود گفته‌ام و[17] حال روشن گردانیده ، و مرا از برآوردن[18] مقصود[19] تو چاره نیست[20] به حمام روم و

۱ـ مپ ۲ ـ دل مرا پرآذر .... روشن گردانی ۲ـ مپ ۲ + به ، مج : لطف ۳ـ مپ ۲ و مج + حصول ۴ـ مج : رضا ۵ـ مج : مهیا ام ۶ـ متن ـ آلوده ۷ـ مج : جانب ۸ـ مپ ۲ و مج : زنان + را ۹ـ مپ ۲ : متن ومج: نگاهبانان‌گفتند ۱۰ـ مپ ۲: زندانیان، مج : بندی ۱۱ـ مج + گاه ۱۲ـ مج + آن ۱۳ـ مپ ۲ : لحافی آورده‌اند ۱۴ـ مپ ۲ ـ و می‌گوید .... چه کار ۱۵ـ متن : فرستادم ۱۶ـ مج : روان‌کرد، مپ ۲ : برد ۱۷ـ مج + جمال ۱۸ـ مج : برای ۱۹ـ مج + و طلب مراد ۲۰ـ مپ ۲ ـ وبعد ازساعتی ... چاره نیست .

پگاه به بر تو آیم[۱] ، اما توقع دارم که در کار قباد تقصیر نکنی و او را سختی ننمایی[۲]. پس بیرون رفت[۳] . روز دیگر زندانبان به دیدن قباد آمد وحبس[۴] از وی خالی یافت . بدانست که خواهر وی[۵] بدین مکر لطیف او را خلاص داد والسلام .

حکایت (۲) آورده‌اند که : مردی بود از شهر اهواز و روزگار خود به تجارت بسربردی و از بازرگانی اسباب معیشت خود ساز کردی[۶] . و او را زنی بود که در مکر و حیلت از زدیعه[۷] زیادت آمدی و در عفت و صلاح قدم در[۸] قدم رابعه نهادی. وآن مرد[۹] یك چندی به بصره رفتی ومدتی درآنجا بودی ، و[۱۰] دربصره زنی بخواست[۱۱] و مدتی آنجا ببودی و پس بازگشتی[۱۲]. وزن او ازآنکه اوبه[۱۳] بصره بسیار رفتی[۱۴] خیال او را رنجه داشتی[۱۵] که نباید که او آنجا دلارامی دیگر بدست آورده است[۱۶] و زنی دیگر کرده[۱۷] . وچون تفحص کرد اورا روشن شد که مرد اهوازی از سررعنایی وطنازی زنی دیگر

۱- مپ ۲ : و خود اجازه حمام خواست تا زود مراجعت کند و مراد زندانبان برآورد ۲- مپ ۲ - اما توقع .... ننمایی ۳- مپ ۲ : بدین بهانه بیرون آمد ۴- مپ ۲ : جای ۵- متن : او را، مج : او ۶- مپ ۲- و از بازرگانی ..... کردی ۷- مپ ۲ وبنیاد : ردیعه ، مج : دویعه ۸- مج : بر ۹- مج + هر ۱۰- مپ ۲ - یك چندی .... بودی و ۱۱ - مج - و در بصره زنی بخواست ، مپ ۲ : زنی دیگر خواسته بود ۱۲- مپ ۲- ومدتی آنجا .... بازگشتی ۱۳- مپ ۲ : در ۱۴- مپ ۲ : توقف کردی ، مج : می‌رود ۱۵- مپ ۲ : رشگی می برد ، مج : خیالی رنجه داشت ۱۶- مپ۲ و مج : باشد ۱۷- مج : را به نکاح کرده

خواسته[1] و خانهٔ دل را به مهر او آراسته[2] . زن از اخبار و احوال و نسب و اصل آن زن تفحصی بلیغ نمود . پس بفرمود تا از زبان عـم آن زن[3] نامه‌ای بنوشتند به نزدیك شوهراو[4] که : بداند[5] که زن تو ازدنیا مفارقت کرده است[6] و مبالغی مال واقمشه[7] بگذاشته و نصف آن را[8] مستحق تویی[9] ، باید که بـه تعجیل بشتابی و حق خود بستانی . پس آن نامه به یکی از ملاحان داد تا بـه نزدیك آن مرد آوردند . مرد چون نامه بخواند متأثرشد و عزم بصره[10] کرد، وبه نزدیك زن آمد وگفت: توشه‌ای بساز که به سوی بصره می‌روم. زن گفت: به سفر بصره بسیار می‌روی و این[11] دلیل خیرنیست ، و مرا گمان می‌آید که مگر آنجا زنی دیگر خواسته‌ای و مهر ما ازدل خودکاسته‌ای[12]. مرد درظن آن که[13] زنی که[14] دربصره است[15] وفات یافته است خواست که زن را استمالتی دهد[16]، گفت: من درجهان جز تو زن[17] ندارم و هرزنی که مرا هست[18] جز تو به‌سه طلاق‌دادم[19]. زن چون این سخن بشنید گفت: اکنون چون زنان[20] دیگر

۱ـ متن و بنیاد ـ و چون تفحص .... دیگر خواسته ۲ـ مپ ۲ ـ و چون تفحص .... آراسته ۳ـ مپ ۲ : خود ۴ـ مپ ۲ : خود ، مج : شهر او ۵ـ مج : بدانی ، بنیاد : بدان ۶ـ متن و بنیاد : عالم بقا رفت ، مج : فنا رخت برداشت ۷ـ مپ ۲ ـ واقمشه ، مج : قماش + و رخت ۸ـ متن و مپ ۲ وبنیاد ـ را ۹ـ بنیاد : ومیراث بتومی‌رسد ۱۰ـ مج + خرم ۱۱ـ مپ ۲ ـ واین ۱۲ـ مپ ۲ : برداشته‌ای ، مج : بکاسته‌ای ۱۳ـ مج ـ که ۱۴ـ مپ ۲ و مج ـ که ۱۵ـ مج : بصری ۱۶ـ مپ ۲ و مج : کند ۱۷ـ مج + دیگر ، بنیاد + ی ۱۸ـ متن و مج و مپ ۲ : ویراهست ۱۹ـ متن و مپ ۲ دادم . بنیاد + است ۲۰ـ مپ ۲ : زن .

را که جزمنند[۱] سه[۲] طلاق دادی[۳] ساکن باش و بنشین[۴] که آن زن بصری وفات نکرده است[۵] ولکن متعرض این طلاق بود[۶]. پس حیلت خود با شوهر تقریر کرد و بدین فکر از دست انباغ[۷] خلاص یافت و از ضرر ضره درامان ماند والسلام[۸].

حکایت (۳) آورده‌اند که: در زمین هندوستان پهلوانی بود که مدار کار رای بر کفایت و شهامت او بود. و او را زنی بود[۹] در کمال[۱۰] جمال و نهایت حسن[۱۱]. رویش روز وصل را نور و ضیا دادی و زلف او[۱۲] شب را تاریکی و درازی آموختی[۱۳]. و آن مرد شیفتهٔ[۱۴] حرکات او بود و[۱۵] ازغایت غیرت که از لوازم محبت است[۱۶] روا نداشتی که باد برزلف او وزیدی[۱۷] یا آفتاب به‌روی او تافتی[۱۸]. اتفاق افتاد که آن پهلوان را[۱۹] به موضعی فرستادند[۲۰]، و چون او برفت زن او بر دریچه‌ای به انتظار[۲۱] بنشست. روزی برمنظری[۲۲]

۱ـ مپ ۲ ـ جزمنند ۲ـ مپ ۲ و مج ـ سه ۳ـ مپ ۲ : گفت

۴ـ مپ ۲ : مرو ۵ـ مج : کوفتهٔ زخم وفات نیست ، مپ ۲ : نمرده است

۶ـ مپ ۲ و بنیاد ـ ولکن متعرض .... بود ، ۷ـ متن : ابتلاع ، مج : انباع .

مپ ۲ و بنیاد ـ از دست انباغ ۸ ـ مپ ۲ و بنیاد ـ و از ضرر ضره ... والسلام ۹ـ متن + که ۱۰ـ متن و مپ ۲ و مج + و ۱۱ـ مپ۲: بی‌نهایت ۱۲ـ مج : زلفش ۱۳ـ بنیاد : بخشیدی، مپ ۲ـ رویش روز... آموختی ۱۴ـ مج + جمال و مشغوف ، مپ ۲ : سفیه ۱۵ـ مپ ۲ ـ حرکات او بود و ۱۶ـ مپ ۲ ـ که از لوازم محبت است ۱۷ـ مج : وزد ۱۸ـ مج : تابد + وقتی ۱۹ـ مج + رای به مهمی ۲۰ـمج: فرستاد ۲۱ـ مپ ۲ ـ به انتظار، مج : انتظار ۲۲ـ مپ ۲ـ بنشست روزی برمنظری .

نشسته بود و درشارع راه نگاه می کرد . ناگاه برهمنی از برهمنان[۱] آن خطه برآن سمت گذری کرد . وآن برهمن[۲] جوانی بود[۳] نوخط و نیکو صورت[۴] و لطیف شمایل[۵] ، و چادری[۶] سپید در غایت بیاض برخود پیچیده بود[۷] . آن زن جوان چون جامهٔ سفید را بدید[۸] تنبول در دهان داشت ، آب دهان خود را برجامهٔ آن براهمن[۹] انداخت . براهمن بربالا نگریست[۱۰] ، ماهی دید که شفق از دهان می‌انداخت[۱۱] وخورشیدی دید که ازمروارید دندان لعل آبدار[۱۲] می‌پاشید[۱۳] . برهمن گفت : کار براهمه درین زمان[۱۴] به جایی رسید که زنان آب دهان در ایشان اندازند[۱۵] ! پس کتاره بکشید و گفت : همین ساعت خود را هلاك کنم . و قاعدهٔ مذهب[۱۶] و کیش بی‌حاصل ایشان[۱۷] اینست که چون زنی بر برهمنی به واسطهٔ[۱۸] چیزی جفا کند[۱۹] و رنجیده شود[۲۰] آن خاندان را بکلی مستأصل گردانند[۲۱] . پس آن زن به‌لطایف زنانه[۲۲] او را به وثاق خواند و آنگاه برقدم استغفار بایستاد و گفت که : بی‌قصد جرمی ازمن در وجود آمد ،

۱ـ متن : برهمنیان ۲ـ متن : براهمه ۳ـ مپ ۲ ـ بود

۴ـ متن و مج : سیرت ، مپ ۲ ـ نیکو صورت ۵ـ مپ ۲ + بود

۶ـ مپ ۲ : جامه ۷ـ مپ ۲ : پوشیده ، مج : کشیده ۸ـ مپ ۲ ـ آن زن .... بدید ۹ـ مپ ۲ : جوان ۱۰ـ مج . دید . مپ ۲ : برنگریست

۱۱ـ مج : برون انداخته ۱۲ـ مج : مذاب ۱۳ـ متن : پاشد . مپ ۲ ـ و خورشیدی ... می‌پاشید ۱۴ـ مپ ۲ : کارما ۱۵ـ مج + واکنون من پلید شدم و مرا جز آتش پر شرار یا تیغ آبدار پاك نکند ۱۶ـ مج + باطل

۱۷ـ مپ ۲ـ بی‌حاصل ایشان ۱۸ـ مپ ۲ ـ به واسطه چیزی ۱۹ـ متن ـ جفا کند ۲۰ـ مج : اگر خون برهمنی بواسطه یکی ریخته شود

۲۱ـ متن : گردد ۲۲ـ متن : زبان ، مج ـ زنانه ، بنیاد : به لطائف الحیل زنانه .

از راه کرم عفو کن و غرامت این ازمال من[1] چندانکه تو[2] خواهی بدهم ، هر چند که از این معنی بگفت ، آن برهمن کتاره برسینه نهاده بود و می‌گفت : البته خود را بخواهم کشت . چون تضرع زن از حد بگذشت برهمن گفت : اگر مرا مطاوعت کنی از سر این[3] درگذرم و اگـر نه ، هراینه[4] خود را هلاك کنم و ترا خود بعد از من زنده نگذارند وبی‌نامی تا ابد در خاندان شمابماند، و وبال‌خون برهمنی‌درگردن توبود[5] . زن به‌ضرورت رضا داد[6] . همسرای[7] را برحال‌ایشان وقوف‌افتاد. بیامدند[8] وزن‌راگفتند[9]: که این چه‌فضیحت ورسوایی است واین چه نااهلی[10] و رعنایی که به مصاحبت‌گدایی تن دردادی، ومعارف شهر و بزرگ زادگان از عشق توبی خوابند ، و یکی از جوانـان[11] مدتی است[12] تادرطلب وصال تست[13] ومرا وسیلت ساخته است ومن ازتوحشمت[14] می‌داشتم که این معنی باتوبگویم اکنون[15] ، اگر به وصل اوتن درده‌ی راز تو پوشیده‌بماند، واگرخلاف‌این کنی[16] هراینه این‌سرپیش شوهرتوبازگویم[17].زن به‌ضرورت رضا داد و به خانهٔ همسایه رفت و همسرای، آنرا که طالب وصال

۱ـ مپ ۲ و مج و بنیاد ـ من ۲ ـ مپ ۲ و مج وبنیاد ـ تو

۳ـ مپ ۲ + کینه ۴ ـ مپ ۲ : والا البته ، مج ـ هراینه ۵ ـ متن ـ درگردن توبود ۶ـ مج + واسباب طرب مهیا کرد ، مپ ۲ و مج +وآن روز به لذت و راحت گذرانیدند چون جوان (مج : چون برهمن) ۷ـ مپ ۲ ومج وبنیاد: همسایه ۸ـ مج و بنیاد : بیامد ۹ـ مج و بنیاد:گفت ۱۰ـ مج : نا اصلی

۱۱ ـ متن + که ۱۲ـ مپ ۲ : بود ۱۳ـ مپ ۲ : تو

۱۴ـ مپ ۲: شرم ۱۵ـ متن و مج ـ اکنون ۱۶ـ مپ ۲ : فرمان نکنی

۱۷ـ مپ ۲ : فضیحت کنند

او بود احضار کرد و تانیم شب[1] آنجا به عشرت گذاشت[2]، و بعد از نیم شب برهمن برسید و بر درخانهٔ او فریاد کرد[3]. کنیزکان درخانه بگشادند و برهمن‌درآمد، چون بی‌بی را ندید تهور[4] آغاز کرد و فریاد کردن گرفت[5]. کنیزکان از خوف فضیحت او را ساکن گردانیدند و[6] برفتند و بی‌بی را اعلام دادند، و آن بیچاره متحیر بماند، و زن همسرای را ساکن[7] کرد ومعشوق دوم را عذری بگفت و به خانه رفت. چندانکه چشم برهمن بروی افتاد برهمن[8] تازیانه‌ای مهیا کرده بود، در وی[9] گردانید و او را زدن گرفت و[10] زن بیچاره فریاد می کرد، دراثنای آن حال[11] شوهر او به درخانه آمد. برهمن متحیر شد و گفت: تدبیر من چیست؟ زن او را گفت که[12]: بی دهشت مرا می‌زن و بگوی که او را افسون می کنم. پس برهمن او را می‌زد، چند[13]انکه شوهر او درآمد. پرسید که: این چه کس است و این مرد بیگانه اینجا چه می کند[14]؟ برهمن گفت: دو روز است که او را دیو گرفته است ومرا آورده‌اند تا افسون کنم، اگر تو فرمایی بازگردم. مرد او را تضرع کرد که درآن باب تقصیر نباید کرد[15]، و برهمن ساعتی لب می‌جنبانید و معشوق چون پری را

۱ــ مج + او ۲ــ مپ ۲: مشغول شدند ۳ــ مپ ۲: فریاد کردن‌گرفت

۴ــمپ۲:سفاهت ۵ــ مپ ۲ــ و فریاد کردن گرفت ۶ــ مپ ۲ ــ او را....و

۷ــ مپ ۲: استمالتی ۸ــ مپ ۲ــ برهمن ۹ــ مج: روی ۱۰ــ مپ۲ــ و او را زدن گرفت و ۱۱ــ مج ــ حال ۱۲ــ مپ ۲ + همچنین توبرحال خود ۱۳ــ مپ ۲، چون ۱۴ــ مپ ۲ ــ واین .... چه می کند

۱۵ ــ مج + اگر تو فرمایی بازگردم. مرد او را تضرع کرد که تقصیر. نباید کرد.

ازبند بگشاد[۱] ، و به سلامت بازگشت . و زن او را هر یك چند[۲] هوای برهمن بگرفتی . خود را دیوانه ساختی و شوهر او کس به طلب برهمن فرستادی و اورا به تکلف بسیار بیاوردندی[۳] و برهمن گفتی که درخانهٔ خلوت دفع جن به افسون می‌توان کرد ، و شوهر او را با برهمن در خانهٔ خلوت کردی[۴] و مالی و نعمتی دادی[۶] تا او افسون قضای وطر[۷] بر آن پری روی دیو فعل خواندی . بیچاره شوهر که دعوی غیرت می کرد به قیادت تن در داد و به سیم زبه جهت زن معشوق می‌خرید[۸]، تاعاقلان را معلوم شود که همهٔ مردان[۹] اسیر مکر زنان شده‌اند . بیت :

بی وفایی و مکر و کید و غرور
این همه از خصال زن باشد
مرد اگرچه پلنگ بند کند[۱۰]
عاقبت در جوال زن باشد

حکایت (۴) آورده‌اند که درشهری ازشهرهای هند زرگری بودمتمول و با ثروت ، و او را پسری لطیف و ظریف و نیکو خلق بود ، و مرین پسر او[۱۱] را زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال[۱۲] . و با این

۱ــ مج + و شوهر او را چون دیو دربند کرد ، بنیاد + چون در آمد زن به حال خود آمد و معشوق گفت که جن حالا رفته است . ۲ــ مج + ی مپ۲ و مج + که ۳ــ مپ ۲ ــ و او را ..... بیاوردندی ۴ــ متن و مپ۲ ومج ــ و برهمن گفتی که در ..... خلوت کردی ۶ــ بنیاد ــ ومالی و نعمتی دادی ۷ــ مپ ۲ : قدر ۸ــ مپ ۲ ــ به قیادت ..... می‌خرید ۸ــ مج + جهان ۹ــ متن : مرد را اگرچه تنگ بند کنند ۱۰ــ مپ ۲: مرد اگرچه تنگ وبند کند، مج : اگر چند نیك وبند کنند ۱۱ــ مپ ۲ ــ او ۱۲ــ مپ ۲ : کمال

همه[1] زیبایی درناپارسایی به درجه‌ای بود که ازو[2] زدیعه[3] سررشتهٔ خودگم کردی و[4] ابلیس سبق تلبیس پیش او خواندی. روزی جوانی بردر[5] خانهٔ آن زرگر[6] گذر کرد و درجمال آن دختر نظر[7]. مرغ دیدهٔ اورا درهوای جمال اوپروازی افتاد و آفتاب جمال او بال جلال[8] دل او بسوخت[9]. حکایت عشق و ماجرای محنت[10] خود پیش عجوزی که درعالم فسق خطبهٔ قیادت بنام او بود وغزالان مراتع[11] حسن صید دام او[12]، بازگفت ، و درمان درد خود از وی طلبید و هدیه قبول کرد . زال قدم در راه نهاد و به وثاق زرگر آمد و بادختر بنشست و از هرنوع سخن در پیوست و چون سرپوش از سرطبق برداشت و ماجرای آن بیدل با آن دلدار بازگفت ، زن خود را در خشم ساخت و بفرمود تا یك نیمه روی زال سیاه کردند[13] و اورا به زجر[14] و رجم[15] از راه باغ بیرون کردند و کنیزکان درعقب او می‌رفتند و او را می‌زدند و زال از پیش ایشان می‌گریخت وراهی می‌طلبید، تا ناگاه سوراخی دید که مخرج آب بود که پارسیان آنرا موری خوانند. زال کفتارچون‌شکال‌از[16] سوراخ[17] موری‌برون[18]

۱ــ مپ ۲ ــ همه ۲ــ مج ــ از او ۳ــ متن : رایعه ، مج : رابعه

۴ــ بنیاد ــ ازو ... کردی و ۵ــ متن + آن ۶ــ متن : زن ، مپ ۲ : او

۷ــ مپ ۲ و مج + کرد ۸ــ متن و مپ ۲ : باحال ۹ــ متن: بسوختند ، بنیاد ــ مرغ دیده .... او بسوخت . + و زن نیز مشاهده دیدار آن جوان که به حلیه جمال آراسته بود کرده و دلش آرزوی وصال اونمود ۱۰ــ متن ومج و بنیاد : محبت ۱۱ــ مج : مواقع ۱۲ــ مپ ۲ وبنیاد ــ وغزالان .... او

۱۳ــ متن :گرداند ۱۴ــ بنیاد: به ضرب ۱۵ــ مج : زخم ، مپ ۲ ــورجم ، بنیاد : چوب ۱۶ــ مپ ۲ــ وزال ازپیش ایشان ..... شکال از ۱۷ــمپ۲ : سوراخی + دید به ، مج : شکاف ۱۸ــ مپ ۲ ــ مودی برون .

گریخت و راهی بدید[1] و به خانه آمد ، و[2] با جوان تقریر کرد . جوان زمانی تنگدل شد[3] و پس اندیشه برگماشت که اگر[4] غرض دختر تأدیب و تعذیب او بودی ، روی زال به تمامت سیاه کردی ، همانا دراینجا اشارتی است که مرا وعده داده است که در شبهای ماهتاب این مطلوب تومیسر نشود. صبرکن تا شبها تاریك شود ، آنگاه از راه موری به[5] باغ درآی تا از درخت وصال ، گل راحت جنان[6] چینی . پس جوان از زال[7] عذر[8] خواست و منتظر می‌بود تا آنگاه که شبهای[9] اول ماه در[10] آمد وهوا چون نامهٔ عاصی وجامهٔ خطیب[11] سیاه گشت[12]. جوان برمیعاد به درباغ آمد و از راه[13] موری به باغ اندر آمد، و دختر متفحص[14] می‌بود ، تاچون[15] از آمدن معشوق خبریافت ازکنار شوهر برخاست و روی به باغ نهاد .آن زرگر که خسور[16] او بود[17] در آن ساعت بیدار بود . چون دید که زن پسر او[18] نیم شب از کنار او[19] برمی‌خیزد و در باغ می‌رود گفت این دختر درین شب تاریك[20] به چه مهم[21] می‌رود[22]؟ تعاقب

۱ــ مپ ۲ و مج وبنیاد ــ و راهی بدید ۲ــ مج + حال ۳ــ متن : تنك کرد ، مج : تنگدلی کرد ۴ــ مج : از ۵ــ مپ ۲ ــ به ۶ــ مپ ۲ و مج : جان ۷ــ مپ ۲ و مج : زال را ۸ــ مپ ۲ : عذری ، مج : عذرها ۹ــ مپ ۲ : شب ۱۰ــ مج : بر ۱۱ــ مپ ۲ ــ وجامه خطیب ۱۲ــ مج : جامه سیاه خطیب شد ۱۳ــ مپ ۲ + سوراخ ۱۴ــ مپ ۲ : مترصد ۱۵ــ مپ ۲ ــ چون ۱۶ــ مج : خسر ۱۷ــ مپ ۲ــ که خسور او بود ۱۸ــ مپ ۲ ــ پسر او ۱۹ــ مج : شوهر ۲۰ــ متن و مپ۲ــ گفت این .... تاریك ، بنیاد : گفت آیا درین نصف شب ، مج + درباغ ۲۱ــ مج : کار ۲۲ــ مپ ۲ : رنجه می گردد .

کرد ، چندانکه دختر[۱] با معشوق در آمیخت[۲] و معشوق در زلف مشکین[۳] او در[۴] آویخت[۵] . زمانی از وصال یکدیگر تمتع گرفتند ، شنیدند[۶] و گفتند[۷] ، خاستند[۸] و خفتند ، ناگاه زرگر به سر ایشان رسید و هردو را خفته یافت شب تاریك بود زرگر[۹] اندیشید که اگر به درشتی پیش روم نباید[۱۰] که آن جوان ازبیم جان زخمی برمن زند ! دم نزد و روز دیگر با پسر حدیث بازگفت . پسر او را باور نداشت وگفت : دوش در برمن خفته بود . تا شب دیگرهمچنین اتفاق مواصلت افتاد. مرد بیامد[۱۱] و[۱۲] خلخال از پای دختربرون کرد و به جایگاه خویش باز رفت ، تا چون روز شد[۱۳] خلخال گواه حال او باشد . دختر چون بدید که پدرشوهر او را[۱۴] بدان فاحشه اطلاع افتاد معشوق را عذر خواست و درساعت به نزدیك شوهر آمد وبه تکلف او را بیدار کرد و گفت : درین فصل[۱۵] هوای خانه دلگیر است و باد بهاری لعبتان چمن را به دست هبوبی بیدار می‌کند[۱۶] و مادر خانه خفته . خیز تا ساعتی در باغ رویم و در زیر گلبن استراحتی جوییم[۱۷] و از روزگار حظی طلبیم[۱۸] و از زندگانی بهره برداریم وباد بهاری را غنیمت دانیم[۱۹]. پس‌بدین دمدمه‌ها شوهر را درباغ

۱ــ مج ــ دختر ۲ــ متن : در آویخت ۳ــ مپ ۲ ــ زلف مشگین

۴ــ مپ ۲ ــ در ۵ــ متن : درآمیخت ۶ــ مپ ۲ ــ شنیدند

۷ــ مپ ۲ + و ۸ــ مج : ساختند ۹ــ متن و مپ۲ــ به سر ایشان رسید و هردو را خفته یافت شب تاریك بود زرگر ۱۰ــ مپ ۲ : نبادا ۱۱ــ مپ ۲ و مج ــ دم نزد و روز .... مواصلت افتاد ومرد بیامد ۱۲ــ مپ ۲ و مج : پس

۱۳ــ مپ ۲ و مج : شود ۱۴ــ متن ــ او را ، مپ ۲ــ پدر شوهر، مج : خسراورا

۱۵ــ مپ ۲ و مج + بهار ۱۶ــ مپ ۲ ــ و باد بهاری .... می کند

۱۷ــ مپ ۲ ومج : استراحت کنیم ۱۸ــ مپ ۲ ــ و از روزگارحظی طلبیم

۱۹ــ مپ ۲ و مج : داریم

برد و بهمان خوابگاه که با[1] معشوق استراحت کرده[2] بود خوابانید ، و آنجا زمانی بیاسودند و لحظه‌ای[3] بغنودند . و چون از خواب بیدار شدند زن مـر شوهر را گفت که: دیدی که پدرت درحق من چه بدگمانی ظاهر کرد ! بیامد و خلخال از پای من بکشید[4] ومن ازحرمت او دم نزدم وترا بیدارنکردم. پس مرد به غرور اوفریفته شد و دمدمهٔ او را چون شکربخورد و افسونش بخرید[5] وچون بامداد برخاستند زرگر پیش پسر آمد وحکایت آن نابکار و شکایت آن[6] غدار مکار[7] با پسر بازگفت. پسرگفت: ای پدرگمان بدبرده‌ای، که زن من‌ازین تهمت مبراست و ازین جنایت منزه[8] ، و آن ساعت من بودم با وی خفته و تو نیك نکردی که به سر بالین ما آمدی وفضیحت ما رواداشتی[9] . هـرچند پسر بگفت ، چون پدر او را یقین بود[10] که آن سلیطه[11] غرور می‌دهد[12] دست از خصمی[13] نمی‌داشت[14] وآن سخن را مکرر می کرد . پسر هرچند از پدر می رنجید وآن سخن را نمی‌پسندید[15] اما حرمت او را نگاه می‌داشت. آخرالامر بدان قرار دادند که آن دختر سوگند خورد تا جمال یقین[16] از زیر پردهٔ شك ظاهر شود . و در آن شهر حکمای هند طلسمی کرده بودند و حوضی ساخته

۱ــ مج : به ، مپ ۲ ــ با ۲ــ مپ ۲ ــ استراحت کرده ۳ــ مپ۲ــ بیاسودند ولحظه‌ای ۴ــ مج + وببرد ۵ــ مپ ۲ ــ ودمدمه .... بخرید ۶ــ مپ ۲ ــ وشکایت آن ۷ــ مپ ۲ و مج ــ مکار ۸ــ مپ ۲ــ و ازین جنایت منزه ۹ــ مپ ۲ ــ وفضیحت ما رواداشتی ۱۰ــ مپ ۲ : نبود+اما دانست ۱۱ــ مپ ۲ : مکار، مج : شلیطه ۱۲ــ مپ ۲: داده است+ومکری کرده ۱۳ــ مپ ۲: این حکایت ۱۴ــ متن+وآن سخن را نمی‌پسندید ۱۵ــ متن ــوآن .... نمی‌پسندید ۱۶ــ مپ۲ــ جمال یقین

که چون دو کس به خصومت آنجا آمدندی[۱] ، قاضی برلب حوض نشسته بودی[۲] و ایشان را بگفتی تا بر آن روی[۳] آب پیش ایشان آمدندی . اگر سوگند خورده[۴] مجرم بودی غرق شدی و اگر بی گناه بودی[۵] آب او را پایاب دادی[۶] . دختر چون دانست که او را سوگند خواهند داد ، کس به نزدیك معشوق فرستاد و گفت : حیات من به یك حرکت تو متعلق است ، و باید که[۷] تو خود را دیوانه سازی و خاك برسر کنی و جامه بدری[۸] و منتظر می‌باشی تا چون مرا بدان موضع برند که سوگند خواهم خورد ، ناگاه در آیی و مرا در کنار گیری و بوسی چند برروی من زنی ، و چون ترا دور کنند ، دور شوی . پس چون میعاد سوگند او فراز رسید دختر را با جمعی از زنان و طایفه‌ای از برهمنان بدان موضع می‌بردند، و[۹] در راه آن جوان که[۱۰] خود را دیوانه ساخته بود بدوید و مر آن دختر را در کنار گرفت[۱۱] . پس او را دور کردند و دختر به نزدیك حاکم آمد. حاکم سوگند بر وی عرضه داد[۱۲]. دختر گفت[۱۳] : بیرون از[۱۴] شوهر من و این دیوانه که به من آسیب زد هیچ مرد دیگر به من نرسیده

۱ــ مپ ۲ــ خصومت بودی ۲ــ مپ ۲ : نشستی ۳ــ مپ ۲ و مج ــ آن روی ۴ــ ب ۲ و مج : خورنده ۵ــ مپ ۲ : مجرم نبودی ۶ــ مپ ۲ : غرق نشدی ۷ــ متن : همانا آنکه ، مج ــ آنکه ۸ــ مج + و به زنی نشینی ۹ــ مپ ۲ ــ و دختر را.... می بردند و ۱۰ــ متن و مپ۲ــ که ۱۱ــ مپ ۲ و مج + و بوسی چند برروی او داد ۱۲ــ مپ ۲ : کردند ، مج : کرد ۱۳ ــ متن + اگر مرد بیگانه ، مج + اگر از مردان بیگانه . مپ۲ + بجز این مرد بیگانه . بنیاد + قسم می‌خورم که مرد بیگانه، تصحیح قیاسی است . ۱۴ــ مپ ۲ ــ بیرون از .

است ، و اگر زیادت ازین دو تن دست ثالثی به‌من رسیده باشد[۱] ان‌شاءالله[۲] درین آب غرق شوم . پس قدم در آب نهاد و به سلامت بگذشت و جملگی خلایق بر وی آفرین کردند و زرگر را ملامت واجب دیدند . و زرگر را[۳] از غصه خواب و قرارنماند و کاربه درجه‌ای رسید که[۴] آن پیر به شب خواب نکردی[۵] و همه شب در آسمان می‌نگریستی و اندیشه می کردی[۶] تا خبر بی‌خوابی آن پیر به پادشاه[۷] بردند . رای[۸] او را طلب کرد و گفت : شنیده‌ام که در شب هیچ نمی‌خسبی ؟ گفت : چنین است که پادشاه می‌فرماید . پادشاه گفت : من می‌خواهم که پاسبانی حرم[۹] خود به تو دهم تا در محافظت حرم و خزینه و جان من سعی کنی[۱۰]. مرد آن شغل قبول کرد و آن شب به پاس‌داشتن بنشست[۱۱] ، و چون نیمی از شب بگذشت و[۱۲] خلق در خواب شدند[۱۳] پیلبان شاه ازپیل خانه برون آمد و پیل باخود بیاورد و در زیرقصر پادشاه بایستاد[۱۴]. زن رای از کنار رای[۱۵] برخاست و به دریچه رفت[۱۶] . پیل خرطوم دراز کرد و زن را به‌گوشهٔ خرطوم بگرفت و برپشت خود[۱۷] بنشاند، پیلبان با وی عتابها

۱ـ متن : و دست هیچ کس جزاین دوتن به‌من نرسیده است، اگردروغ‌گویم، مج ـ و اگر زیادت .... باشد. ۲ـ مپ ۲ ـ ان‌شاءالله ۳ـ متن و مپ ۲ ـ را ۴ـ مج + البته ۵ـ مپ ۲ و مج : نخفتی ۶ـ مپ ۲ ـ و اندیشه می کردی ۷ـ مپ ۲ + آن شهر ۸ـ مپ ۲ و مج ـ رای ۹ـ مپ۲ و مج ـ حرم ۱۰ـ مپ ۲ ـ تا درمحافظت .... سعی کنی ۱۱ـ مپ ۲ـ وآن شب ..... بنشست ۱۲ـ مپ ۲ : نیمه شب ۱۳ـ مپ ۲ : بودند ۱۴ـ مج : بایستانید ۱۵ـ مج : او ۱۶ـ مج: وبه گوشهٔ بام آمده، مپ ۲ـ وبه دریچه رفت ۱۷ـ مپ ۲ : پیل .

کرد و ساعتی به طرب[1] مشغول شدند و چون فارغ شدند پیل او[2] را بهمان طریق بربام برد[3]. وچون زرگر آن حال بدید باخود گفت: غم خوردن من بی‌فایده است، چون[4] زن[5] پادشاه وحرم رای با چندین پاسبانان و نگاهبانان از لوث تهمت پاك نیست، اگر زن پسر من بستر او را پاك ندارد چه[6] عجب[7] بود. پس هم در ساعت به خواب رفت و تا چاشتگاه بخفت. روز دیگرچون رای ازو پرسید حال بازگفت و ماجرا از اول تا به آخر حکایت کرد. رای او را تصدیق کرد و زن خود و پیلبان را سیاست فرمود، و مرد زرگر را ازندیمان خود گردانید[8] والسلام.

حکایت (۵) آورده‌اند که مردی بود که[9] پیوسته تتبع مکرهای زنان کردی و از غایت غیرت هیچ زن را محل اعتماد خود نساختی و کتاب حیل‌النساء را پیوسته مطالعه کردی. وقتی در اثنای سفربه قبیله‌ای رسید و به خانه‌ای[10] فرودآمد. خداوندخانه حاضر[11] نبود ولکن زنی داشت درغایت ظرافت و نهایت لباقت[12]. زن چون او[13] را فرود آورد با او ملاطفات آغاز نهاد[14]. مهمان چون پای افزار بگشود و عصا بنهاد به مطالعهٔ کتاب مشغول شد. زن میزبان گفت: خواجه این چه کتاب است که مطالعه می کنی؟ گفت: در اینجا[15]

۱ـ مپ ۲: به عشرت، مج: به قضای وطر ۲ـ مپ ۲: خاتون

۳ـ مپ ۲: نشاند ۴ـ متن و مج: چه ۵ـ مپ ۲ و مج ـ زن

۶ـ مپ ۲ ـ چه ۷ـ مج: عیب ۸ـ مج: کرد ۹ـ مپ ۲: و

۱۰ـ مپ ۲ و مج + مهمان ۱۱ـ مپ ۲: راضی ۱۲ـ مج: لطافت

۱۳ـ مپ ۲ و مج: مهمان ۱۴ـ مپ ۲ و مج + مرد ۱۵ـ مپ ۲ ـ در این جا.

حکایت مکرهای زنان است . زن بخندید و گفت : آب دریا[۱] به غربال[۲] نتوان پیمود[۳] وحساب رمل بیابان به تخته خاك برون نتوان آورد و مکرهای زنان در حد[۴] حصر نیاید. پس تیر غمزه در کمان ابرو نهاد و برهدف دل او راست کرد، و با او[۵] از در مغازلت ومعاشقت در آمد، چندانکه مرد بستهٔ اوشد[۶] و دراثنای آن حال شوهر او در رسید . زن گفت : بلا آمد ، همین ساعت هر دو کشته خواهیم شد . مهمان گفت : تدبیر چیست ؟ گفت برخیز و در آن صندوق رو. مرد در صندوق شد . زن سر صندوق قفل کرد . چون شوهر او در آمد زن پیش دوید وملاطفت ومجاملت آغاز نهاد و به سخنان دلفریب شوهر را[۷] ساکن کرد ، و چون زمانی بود[۸] گفت : ترا از واقعهٔ امروزینهٔ[۹] خود خبر دهم[۱۰] ؟ گفت[۱۱] : بگوی .گفت : مرا امروز مهمانی آمد؛ جوانمردی[۱۲] لطیف ظریف خوش سخن ، کتاب داشت در مکر زنان و آنرا مطالعه می کرد و حکایت[۱۳] ایشان در نظر می آورد[۱۴] . من چون او را بدیدم خواستم که او را بازی دهم، به غمزه بدو اشارت کردم ، مرد[۱۵] غافل بود ، چینه دید[۱۶] و دام ندید به حسن و[۱۷] اشارت من مغرور شد و بساط عشقبازی بسط کرد و کار از معاشقت به

۱ـ مج + را　　۲ـ مپ ۲ و مج : به غربیل　　۳ـ مج : نمود

۴ـ مج + و　　۵ـ مپ ۲: ـ با او　　۶ـ مج + و هردوگرم در کار شدند

۷ـ متن ـ را　　۸ـ مج : بیاسود　　۹ـ مپ ۲: امروز　　۱۰ـ مپ۲: هست

۱۱ ـ مپ ۲: + نه　　۱۲ ـ متن ـ ی　　۱۳ ـ مج : حکایات

۱۴ـ مپ ۲: ـ وحکایت.... آورد　　۱۵ـ مج : مرغ　　۱۶ـ متن ـ چینه دید

۱۷ـ مج: ـ و .

معانقه[۱] رسید[۲] . ساعتی درهم آویختیم[۳]، وهنوز به‌مقام‌معلوم[۴]نرسیده بودیم که توبرسیدی وعیش برما[۵]منغص کردی. زن این می گفت و[۶] شوهراو[۷] می جوشید و می‌خروشید[۸] و مرد[۹] بیچاره در صندوق می گداخت[۱۰] و روح را وداع می‌کرد. دراثنای آن حال شوهر ازغایت غضب گفت: اکنون آن مرد کجاست؟ گفت : اینك او را درین صندوق کرده‌ام ، کلید بستان وقفل در را بگشای[۱۱]. مرد کلید بستد و همانا مـرد با زن جناب[۱۲] بسته بود[۱۳] و مدتی بود که آنـرا نگاه می‌داشت وهیچ کس نمی‌ماند[۱۴] . مرد چون در خشم بود ازجناب یادش نیامد ، کلید بستد . زن گفت[۱۵] : جناب توداری[۱۶] گرو[۱۷] بده . مرد چون این سخن بشنید کلید بینداخت وگفت: لعنت بر تو[۱۸]باد که این‌ساعت مرا بر آتش نشانده بودی ، و قوی طلسمی کـردی تا جناب ببردی . پس با شوهـر بـه دلداری[۱۹] درآمد و او را خوشدل کرد[۲۰] ، چندانکه شوهر او بیرون رفت سر صندوق بگشاد وگفت: ای[۲۱] : خواجه[۲۲] بیش هرگز تتبع احوال زنان نکنی[۲۳] !

۱ــ مج : به مغازله ۲ــ متن : و دام ندید وبساط عشقبازی درنظرمی آورد ۳ــ مپ ۲ و مج : آمیختیم ، مج + و برهم آویختیم ۴ــ مپ ۲ : آن حکایت ، مج : استیفای لذت ۵ــ مپ ۲ و مج : عیش ما ۶ــ متن : چون ۷ــ متن + این می‌شنید ۸ــ متن و مج ــ و می‌خروشید ۹ــ مج و مپ ۲ : وآن ۱۰ــ مپ ۲ + ازخوف ۱۱ــ مپ ۲ + تایینی ۱۲ــ مپ ۲ : گرو ۱۳ــ متن ومج : بودند ۱۴ــ مپ ۲ : نمی‌ماندند ۱۵ــ مپ ۲ : فریاد برآورد که ۱۶ــ مپ ۲ : داری، داری ۱۷ــ مج: خطر ۱۸ــ مج : و تو ۱۹ــ مپ ۲ : به بازی ۲۰ــ متن ــ و او را .... کرد ۲۱ــ متن ومج ــ ای ۲۲ــ مپ ۲ + چون دیدی. مج + هرگز این مکر درهیچ کتاب دیده‌ای،مردگفت توبه کردم که ۲۳ــ مج : نکنم ، مپ۲ +گفت توبه کردم .

این کتاب را بشوی[۱] چه مکر و حیلت ایشان زیادت از آنست که در حدیث آید.

شعر :

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فما لَهُنَّ[۲] وفاءُ ریحُ الصَّبا و عُهُودُهُنَّ سِواءُ

حکایت (۶) آورده‌اند که[۳] مردی بود غیور پیشه و مدتی[۴] تتبع حیل زنان کرده بود و بر[۵] مکرهای ایشان بعضی[۶] وقوف یافته بود[۷]. پس زنی خواست[۸] و آن زن را درخانه محبوس کرد و درخانه وبام قفل می کرد[۹] و برقفل مهرمی نهاد[۱۰] و برین حالت[۱۱] زندگی می کرد[۱۲]. ومرین زن را معشوقی بود که مدتها با وی خوش می‌بود و یکدیگر را دوست می‌داشتند. چون این زن درمضیق افتاد، معشوق او زالی[۱۳] که در ولایت خطبه[۱۴] به نام او بود به قیادت[۱۵] به خانهٔ او فرستاد وطرفی[۱۶] از اشتیاق خود برزبان او پیغام فرستاد. زال بیامدو ازشکاف در پیغام بگزارد. دختر گفت: ای مادر، سلام من بدو رسان وبگوی، بیت :

بیا تا ببینی که من بر چه حالم
که از مویه چون موی و از ناله نالم

۱ـ مپ ۲ ومج : بشویم ۲ـ متن و مپ ۲: لیس ۳ـ مپ ۲ + روزی مج ـ که ۴ ـ متن و مدتی ۵ ـ مج + مغامز ۶ ـ مج ـ بعضی ۷ـ متن ـ و برمکر .... بود ۸ـ مپ ۲ : داشت ۹ـ متن : و او را بند نهاد، مج: کرد ۱۰ـ متن وبنیاد : و مهری عظیم پیش گرفت، مج : نیز مهرنهاد + و نیك بندی عظیم پیش گرفت ۱۱ـ مج : حیلت ۱۲ـ مپ۲ـ و برین حالت زندگی می کرد ۱۳ـ مپ ۲ ومج + را ۱۴ـ مج ـ خطبه ۱۵ـ مج : قیادت بنام او بود ، مپ ۲ـ که در ولایت ... به قیادت ۱۶ ـ متن ـ مج + طرفی

محبوس زندان گشته‌ام[۱] وبه دست مردی غیور[۲] افتاده‌ام که همهٔ درها برمن بسته است وپشت مراد من به سنگ جفا شکسته، مرغی که درقفس[۳] بود او را چه مجال طیران باشد

وَكِدتُ أَطيرُ مِنْ شوقٍ اليكم وكَيفَ يَطيرُ مقصوصُ الجَناحِ[۴]

اما حیلتی اندیشیده‌ام ، معشوق مرا بگوی تا هنگام نیم شب درخانهٔ تو آیـد ، و تو بامداد باید که بردرخانهٔ خود آب بسیار[۵] بزنی ومنتظر رسیدن من‌باشی. زال برین قرار بازگشت . زن درشب با شوهر لطف مقالی پیش آورد و گرد دلجویی او برآمد و گفت : مدتی است که مرا هوس گرمابه می کند ومی‌-خواهم که[۶] درحمام خود را نظافتی بحاصل کنم[۷] ، لطفی بکن[۸] و مرا با خود به حمام بر[۹] ، چندانکه تن خود را بشویم و درخدمت تو[۱۰] باز خانه مراجعت نمایم[۱۱]. شوهر او را بدان معنی اجابت کرد، و بامداد زن چادر برسرافکند[۱۲] وشوهربرعقب او روان شد. دراثنای‌راه‌زن بردرخانهٔ‌آب افشانده رسید.چون بدان‌موضع آمد خودرا به‌قصد درآن‌خلاب بینداخت وتمامت‌چادر اوملوث[۱۳] شد . برخاست و متحیروار درشوهر نگریست[۱۴]. پس گفت : اگر لطف کنی و ازیـن زال[۱۵] اجازت خواهی تا خود را در خانهٔ او بشویم نیکـو

۱- مج + آفتاب از راه روزن می‌بینم ۲- مج + وسخت دل

۳- مپ ۲ و مج + محبوس ۴- متن ومپ ۲ وبنیاد-این بیت را ضبط نکرده‌اند

۵ - متن - بسیار ۶ - مپ ۲ ومج + یکباری ۷ - مپ ۲ و مج + اگر

۸- مپ ۲ : کنی ، مج : فرمایی ۹- مپ ۲ ومج : بری

۱۰- متن - تو ۱۱- مپ ۲ و مج + از توبدیع نبود ۱۲- مپ ۲ : بپوشید

۱۳- مپ ۲ و مج : پرخلاب ۱۴- مج : نگریستن + گرفت

۱۵- مج + که درین دهلیز نشسته

بود[۱] وشوهر او پیش زال آمد و گفت : ای مادر این چیست که تـو کرده‌ای پیش[۲] در خانهٔ خود را پر گل کرده‌ای و راه گـذر خلقان[۳] را بزیان آورده‌ای، اگر[۴] اکنون[۵] قدری آب بدهی[۶] تا این عورت جامهٔ خود را بشوید لطف کرده باشی.[۷] زال گفت : ای فرزند، من همچون اودختران روی پوشیده[۸] دارم واو مرا فرزند است ، بگو تا به خانه درآید و چادر او را بشویم . زال بدین نمط او را بفریفت[۹] . پس شوهر[۱۰]، او را اجازت داد .زن در آن خانه شد و چادر بکشید و ایزار بگشاد[۱۱]. زال چادر می‌شست و معشوق از وصال اوحظ بـرـ می‌گرفت وشوهر بردرخانه نشسته وخود را به افسوس می‌داشت[۱۲]. چندانکه هردو از یکدیگر حظی[۱۳] تمام[۱۴] استیفا کردند ، آن زنك دغای[۱۵] رعنا بـرون آمد و به خانه[۱۶] رفت . آنگاه شوهر را گفت : ای خـواجه ، زن را نگاه داشتن[۱۷] از خرد دور است[۱۸] . یا دست از من بدار یا ترك محافظت من گیر ، که هرچند که تو بند سخت‌تر کنی مقصود تـو بحاصل نیاید . و آنگاه گفت که: مرا به گرمابه بردی ومن به شستن جامه درخانهٔ آن زال شدم[۱۹]، اگرمردی

۱ـ مج :غایت بزرگی بود، مپ ۲ :غایت شفقت باشد ۲ـ متن ومپ ۲ : که بیش
۳ـ مج : خلق ۴ـ مپ ۲ـ این چیست که . . . . . اگر ۵ـ متن ـ اکنون،
مپ ۲ : کـرم کـن ۶ ـ متن + اکنون ، مپ ۲ : ده ۷ ـ مپ ۲ :
لطف باشد ۸ـ مپ ۲ : ماهروی ۹ـ مپ ۲ و مج ـ زال بدین .... بفریفت
۱۰ـ متن ـ شوهر ۱۱ـ مپ ۲ ـ و ایزار بگشاد ۱۲ـ مپ ۲ ـ وخود را
با فسوس می‌داشت ۱۳ـ مج ـ حظی ۱۴ـ متن ـ حظی تمام ، مپ ۲ ـ
تمام ۱۵ـ متن ـ دغا ، مپ ۲ : دغل ۱۶ـ مج : به گرمابه
۱۷ـ مپ ۲ ومج : نتوان داشت ۱۸ـ مپ ۲ومج ـ از خرد دور است
۱۹ـ مپ ۲ : آنگاه این حکایت گرمابه رفتن و درخانه زال شدن ومعشوق باوی بگفت

درآن خانه بودی و با من جمع آمدی توچه دانستی[۱] ؟ شوهرش مردی عاقل بود ، دانست که زن با وی مکر کرده است . در حال او را طلاق داد و بیش برهیچ زن اعتماد نکرد و با زن حال خود نگفت .

حکایت (۷) آورده‌اند که مردی بود در غایت[۲] ضجرت . وقتی زنی خواست و اطراف و جوانب خانه را مسدود[۳] گردانید تا هیچ نامحرمی را[۴] بروگذر نبود و زن او را به هیچ طرف نظر نبود[۵]، و زن چون روزی چند در آن مضیق بماند پیش شوهر آمد و گفت: برمن چرا تنگ گرفته‌ای و به چه سبب مرا[۶] محبوس گردانیده‌ای[۷] ؟ که زن اگر بدکار و بلایه باشد هیچ کس او را نگاه نتواند داشت و اگر عفیفه و خویشتن دار باشد او[۸] جز بر[۹] شوهر حلال بر کس دیگر رغبت نکند . دست از من بدار ومرا بمن[۱۰] سپار . و[۱۱]بگذار، که عفت[۱۲] من مرا محافظت کننده‌ای[۱۳] تمام است[۱۴] . شوهر[۱۵] التفات نکرد و بند[۱۶] او را محکم‌تر گردانید. زن خواست که درآن برهانی نماید. درجوار او زالی بود که گاه گاه از شکاف در با وی سخن[۱۷] گفتی و غم کار او

۱- مپ ۲ : وگفت اینها را تو ندانستی پس صواب آنست که یا ترك من آری یا ترك محافظت گویی که من از بند تو به تنگ می‌آیم ۲- مپ ۲ و مج + و نهایت ۳- مج : منسد ۴- متن و مپ ۲ - را ۵- متن - و زن او را ... نبود ۶- متن و مپ ۲ - و به چه سبب مرا ۷- مج : کردی ۸- مپ ۲ و مج - او ۹- مپ ۲ و مج - بر ۱۰- مپ ۲ : به خدای ۱۱- مج - سپارو ۱۲- مج + و دیانت ۱۳- مپ ۲ و مج : حافظ ۱۴- مپ ۲ + هرچند ازین معنی با شوهر بگفت ، مج + و دیانت من مرا نگاهبان بس است ۱۵- مپ ۲ : او، مج + به‌گفت او ۱۶- متن - بند ۱۷- متن ومج - سخن .

خوردی[۱] . روزی[۲] زال را بخواند و به یکی از همسایگان پیغام داد[۳] و گفت : مدتی است که من در غم عشق تو بمانده‌ام و در سودای تو باطل شده وطاقت رفته: بیت[۴]:

دارم سر آن که با تو در بازم جان

گر هست سر منت، سری در جنبان[۵]

زال پیغام این زن بدان جوان رسانید . چون جوان وصف جمال او بشنید به بشاشتی هرچه تمامتر پیغام داد که[۶]:

جانا به زبان ما سخن می گویی

یاخود سخن از زبان من[۷] می گویی

آن کیست که وصال جمال ترا به جان و دل نخرد و سر و زر فدای تو نکند. اما شوهر تو عظیم غیورست و از طریق لطف دور، وجه رسیدن به‌خدمت تو چون باشد[۸]؟ زن گفت : سهل است اگر ترا هوای من بود[۹] باید که آوازه در اندازی که من به سفری می‌روم [۱۰]و صندوقی دارم و در آنجا متاعی و رختی هست و بر کس اعتماد ندارم جز بر خدمت تو،اگر از راه کرم آن صندوق مرا

۱ـ متن ومج ـ وغم کاراو خوردی ۲ـ متن ـ روزی ۳ـ متن : زن زال رابه نزدیك جوانی فرستادازهمسایه، مج : مرآن زال را بیکی ازین همسایگان پیغام‌داد ۴ـ متن : در آرزوی صحبت توام و می‌خواهم که ازخدمت بیاسایم ۵ـ نسخه متن این بیت را ندارد ۶ـ متن ـ زال پیغام .... که + زن مرد را جواب داد که بیت ۷ـ متن و مپ ۲ : ما ۸ـ متن : من مدتهاست که درین هوسم وبواسطه آنکه شوهر تومردی غیورست مجالی ندارم ۹ـ متن : رای بود آسانست ۱۰ـ مپ۲ و مج + وآنگاه صندوقی بسازی وشوهرمرا بگویی که من به سفری می‌روم

درخانهٔ خود بنهی لطف باشد ، و تا من زنده باشم رهین این منت باشم . پس شوهر مرا وداع کنی و گویی غلام من صندوق به خانه آورد . چون غلام صندوق به خانهٔ ما آورد هرگاه که شوهر من بیرون رود تو از صندوق برون می‌آیی و از وصال جمال ما می‌آسایی . جوان را این میعاد صواب نمود و غلبهٔ شهوت‌وخامت[۱] خاتمت آن درپیش‌نظراو[۲] نیاورد[۳]. پس‌صندوقی[۴]بساخت و قفلی مهیا کرد و از شوهر زن درخواست تا آن صندوق درخانهٔ خود بنهد، و اجازت یافت[۵] . پس برحکم[۶] میعاد در[۷] صندوق نشست وحمال آنرا به‌خانهٔ خواجه‌آورد وخواجه به جهت[۸] ودیعت جایگاهی معین‌گردانید تاآنجا بنهد[۹] . زن پیش او آمد و گفت : ای خواجه این‌چیست؟گفت : دوستی ازهمسایگان به‌سفری‌رفته است‌ودرخواست کرده‌است که این‌صندوق‌درخانهٔ‌ماودیعت‌باشد. زن گفت : می‌دانی که در اندرون صندوق چیست ؟ گفت : نمی‌دانم . گفت : این از عقل دوربود[۱۰] که صندوق[۱۱] مقفل ازآن مردمان[۱۲] درخانه آری ونداني که درآنجا چیست؟ اگرفردا خصم تو[۱۳] بیاید وگوید درآنجا نقود واجناس[۱۴] بوده است یا جواهر، و[۱۵] تو برداشته‌ای، آنرا[۱۶] چه جواب می‌دهی؟ گیرم که

۱ــ متن ــ وخامت ۲ــمتن ــ ومپ۲ او ۳ــ مج + تاآن‌معنی‌رابر دست گرفت ۴ــ متن و مپ۲ : صندوق ۵ــ مپ ۲ ــ و اجازت یافت ۶ــ مپ ۲ : به ، مج : بحکم ۷ــ متن : بر ۸ــ مج + آن ۹ــ مپ ۲ ــ و خواجه به جهت .... بنهد ۱۰ــ مج : نباشد ۱۱ــ مپ ۲ و مج : صندوقی ۱۲ــ مپ ۲ ــ ازآن مردمان ۱۳ــ مج : او ، مپ ۲ ــ تو ۱۴ــ مج : جامه‌های ثقال و زر نقد ۱۵ــ مپ ۲ + آنرا ۱۶ــ مپ ۲ و مج ــ آنرا .

به قاضی روی و سوگند خوری[۱] ، خصومتی قائم شود و بدنامی حادث گردد، و اگریك کس باور دارد[۲] ده[۳] کس دیگر گویند که سوگند[۴] به دروغ خورد. صواب آن بود که معتمد او را بخوانی و به تکلیف او را بفرمایی تا سر آن بگشاید و بنماید[۵] که در آنجا چیست ، پس آنرا نسختی کنی[۶] و نگاه داری تا ازغائله دورباشد[۷]. مرد را[۸] این سخن[۹] صواب نمود[۱۰] . پس غلام را تکلیف کرد تا سرصندوق را بگشاید[۱۱]، و غلام آگاه نبود که خواجهٔ او در آنجاست چاره‌ای ندید از گشادن صندوق[۱۲]، و پس[۱۳] سر[۱۴] صندوق بگشاد. جوان سر برآورد[۱۵] ، و از غایت خجالت چنان شده بود که سخن نمی‌توانست گفت ، وآن مرد نیز متحیر شد. زن[۱۶] گفت : ای خواجه این جوان را گناهی[۱۷]نیست و این[۱۸] من کرده‌ام وغرض آن بود که تودرمحافظت من مبالغت می کردی[۱۹] و من بارها گفتم که زن را نگاه نتوان داشت[۲۰] ، و تو مرا باور نداشتی واگر مرا در دل غائله‌ای بودی تو به دست خود شاهدی آورده بودی و در خانه

۱ـ متن + و ۲ـ مپ ۲ : گوید راست خورد ۳ـ مج : دو

۴ـ مج ـ که سوگند ۵ـ مپ ۲ : وبه حضور او سرصندوق را بگشایی وبدانی

۶ـ مپ ۲ : وتفصیل کنی ۷ـ متن و مپ ۲ ـ تا ازغائله دور باشد

۸ـ متن ـ راه ۹ـ متن + را ۱۰ـ مج + و سخن زن را پسندید

۱۱ـ متن و مج : بگشاید ۱۲ـ متن از گشادن صندوق ۱۳ـ مپ ۲ ومج : وچون ۱۴ـ مپ ۲ ومج ـ سر ۱۵ـ مپ ۲ ومج : برکرد ۱۶ـ متن ـ زن ۱۷ـ مج : هیچ عیب ۱۸ـ مج : وآنچه کرده‌ام ۱۹ـ مپ ۲ : از حدمی بردی ، مج : واجب می‌داری ۲۰ـ مپ۲ + و زبدی درپناه نتوان داشت، زانکه ابلیس یارایشان است .

نشانده[۱]، من ترا بر گشادن این قفل تحریض نکردمی. اما غرض من برهان دعوی عفت خود بود[۲]، اکنون مرا به من بگذار و دست از مضایقت بدار، بیت :

هیچ زن را نگاه نتوان داشت و زبدی در پناه نتوان داشت
زانکه ابلیس یار ایشان است[۳] زین سبب مکر کار ایشان است

حکایت مکرهای زنان بسیارست و لطایف غدرهای ایشان بیشمار و کتاب سندباد که از مشاهیر کتب است تمامت آن مشتمل است بر مکرهای زنان و در چند کتب مشهور چون کلیله و دمنه و غیر آن حکایات نادر غریب درین باب مسطورست و ایراد آن جمله به سبب شهرت در توقف افتاد و بدین قدر اختصار نموده شد[۴]. و با این همه اگر زن در مکر و غدر موی شکافد هرگز به تار موی مردان[۵] نرسد[۶]. مرد فرد آن باشد که زن زمانهٔ نامردم راه مردیش[۷] نزند، با آن شیوه‌های رعنا و ناشزهٔ[۸] دنیارا درحکم خود آورد وچون مردانش بدارد، و غرور او نخرد[۹] وفایده او ببرد. چنانکه امروز درین عصرخداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحبقران ملك ملوك الوزرا سیدسادات الکبرا ابوالمکارم والمفاخر محمد بن ابوسعد الجنیدی است ضاعف الله [جلاله ...] ... زیبای دولت در حجر حشمت خود چنان می‌دارد که نظر حوادث نامحرمان بر آن نمی‌افتد[۱۰]

۱ــ متن ــ توبدست ..... نشانده ۲ــ متن ــ بود ۳ــ مج : مصرع دوم بیت اول واین مصرع را ندارد ۴ــ متن ــ و لطایف عذرهای .... اختصار نموده شد ۵ــ مج : مرد ۶ــ مپ ۲ : درنرسند ، مج : درنرسد

۷ــ مج : مرد ریش ، تصحیح قیاسی است ۸ــ مج : ماثره . تصحیح قیاسی است

۹ــ مج : بخرد، تصحیح قیاسی است ۱۰ــ سه نسخه متن ومپ ۲ وبنیاد: از: مرد فرد آن باشد ..... تا نظر حوادث نامحرمان بر آن نمی‌افتد . و نسخه فا از حکایت مکرهای زنان.... تانظرحوادث نامحرمان برآن نمی‌افتد را فاقد است

شعر

فلا هو فی الدنیا مُضیعُ نصیبِه
ولا عَرَضُ الدنیا عن الدین شاغلُه [۱]

نظم

صاحبقران عرصهٔ عالم نظام ملك
صدری که لطف او مدد جان هر تن است
عادل قوام دین محمد محمد آنك
اقبال را به درگه والاش مسکن است
دایم ولی ز لطفش در دامن تن زن است (؟)
لیکن عدو ز قهرش از بیم تن زن است
هر کو شود به مهر مغاکیش سنگ دل
سر گشته‌ای ز دست عنا چون فلاخن است
همچون زبان به کام رسد هر [که] لب شکافت
بهر دعای جانش اگر چند الکن است
بی سر شود بسان گریبان ز دست چرخ
هر کو نه پای بوس جلالش چو دامن است
همواره . . . . . .
پیوسته تا که دهر به خورشید روشن است [۲]
پیوسته باد مطلع خورشید عز و جاه [۳]
درگاه او که ملك بر آن در [۴] ممکن است

---

۱ ــ این بیت منحصراً در مج آمده ۲ ــ پنج بیت اخیر فقط در نسخهٔ مج آمده است ۳ــ قدر و جاه ۴ــ فا : بر آرد .

هـر کـونـه سر نهد ز سر بندگـی ورا
گردن شکسته باد وگر چند گردن است[۱]

تمام شدقسم سوم از کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات بحمدالله و توفیقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمدوآله و صحبه‌اجمعین.

۱ــ این بیت هم فقط درنسخهٔ مج آمده

تعلیقات

اعلام، اماکن، کتب، آیات، احادیث، امثال، اشعار، لغات
واصطلاحات و ترکیبات، استدراکات و توضیحات، مآخذ.
صواب‌نامه، فهرست تعلیقات

فهرست اعلام

(الف)

ابوعمر بن علا - ۱۷۸ - ذَبّان بن عمار التمیمی المازنی البصری از بزرگان ادب و یکی از قراء سبعه است. در مکه متولد و در بصره بزرگ شد و در کوفه در گذشت (۷۰ - ۱۵۴ ه)

ابوالفضل بیهقی - ۵۷۳ - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر معروف دوره غزنوی (متوفی ۴۷۰ ه)

ابوالفضل طاهر بن عبدالله ۵۴۶ - فرزند عبدالله بن طاهر بن الحسین بن مصعب ابن- زریق است که امیر خراسان بود

ابوالفضل نشابوری ۵۱۱

ابوالقاسم بندار طبری ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴

ابوالقاسم حریری - ۱۳۶ - ابومحمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان الحریری البصری (۴۴۶ - ۵۱۶ ه) صاحب مقامات حریری معروف به مقامات ابوزید سروجی ودرة الغواص فی اوهام الخواص و ملحة الاعراب و صدور زمان الفتور و فتور زمان الصدور وآثار دیگر

ابوالقاسم صفار - ۱۲۱ - ۱۲۳

ابومحمود ۲۳۲ - قاضی مرو

ابومنصور عزیز ۳۵ - وزیر آل سامان

ابونصر عتبی ۲۹۰ - ابونصر محمد بن عبدالجبار (متوفی ۴۲۷ ه) ازمردم ری بود وی مؤلف تاریخ یمینی است

ابونصر مشکان - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - دبیر سلطان محمود و مسعود غزنوی است که بسال ۴۳۱ درگذشت

ابوالهیثم بن تیهان ۲۷۵ - ۲۷۶ - نامش مالك و از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه- السلام است که در رکاب آن حضرت در صفین شهیدشد (۳۷ه)

احمد ابراهیم ۳۱۶ - ۳۱۷ - مهتر فراشان رافع هرثمه

احمد ابوخالد - ۵۳۱ - ۵۳۴ - ۵۳۵

احمد ابوسهل ۳۱۳ - پسر ابوسهل بزاز

احمدبن حسن میمندی ۳۱۲ - ۴۴۸ - ۴۴۹ . وزیر معروف سلطان محمود غزنوی که بامر سلطان محبوس شد و در زمان مسعود دوباره برمسند وزارت نشست وی بسال ۴۲۴ درگذشته است

احمدساج - ۳۴۰ - بقول عرفی قاضی بغداد بود

احمد عبدالله خجستانی ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۴۱۰ - ۴۱۲ - ۵۰۵

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«ح»

«خ»

«د»

سبکتکین (ناصرالدین) - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ مؤسس سسله غزنوی و پدر سلطان محمود. از غلامان البتکین بودکه بجای او بنشست (متوفی ۳۸۷ هـ)

سجاح - ۲۳۴ - ام صادر سجاح بنت حارث بن سوید بن عقفان التمیمی از زنانی است که دعوی نبوت کرد(در زمان خلافت ابوبکر) وپیروان او که اهل عشیره‌اش بودند با ابوبکر قصد جنگ کردند. سجاح از زنان شاعر و ادیب است و مدتی هم در نکاح مسیلمه کذاب بود. وفاتش حدود ۵۵ هجری است

سعد - ۶۱۹ - ۶۲۰ -

سعید - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ -

سعید - ۱۷۳ - دبیر هارون‌الرشید

سعید جبیر - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۲۷۰ - ۴۷۱ - ۴۲۱ - ابوعبدالله سعیدبن جبیر اسدی کوفی از تابعین و اعلم آنهاست، حبشی الاصل و از موالی بنی والیه بن الحارث از بنی اسدبودکه به‌دست حجاج شهیدشد.

سعدالدین (قاضی) ۵۷۶

سفّاح - ۱۵۷ - عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب (۱۰۴ - ۱۳۶ هـ) اولین خلیفهٔ عباسی است که بسبب ظلم و خونریختن فوق‌العاده به سفاح‌مشهور شد. وی‌خلاف‌معاویه‌وفرزندانش‌که انگشتری بدست چپ می‌کردند اول کسی است که به سیرهٔ خلفای راشدین انگشتری بدست راست کرد. سفاح در جوانی به‌مرض آبله در شهر انبار درگذشت

سقراط ۳۶۴ - فیلسوف مشهور معاصر باپریکلس سیاستمدار معروف یونانی (۴۷۰- ۳۹۹ ق، م)

سلم - ۵۱۹ - ۵۲۱ -

سلیمان (نبی ع) -۶۶۶

سلیمان دارانی - ۶۷ - ۶۸ - ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی از مشاهیرعرفا ومتقدمین مشایخ شام است منسوب به داران ازاعمال دمشق. شهرت سلیمان مصادف‌بازمان هارون و وفاتش به قولی در ۲۴۴ وبقول دیگر در ۲۰۳ هجری است.

سلیمان طرار - ۱۰۷ - ۱۰۸ - یکی از بزرگان عیار پیشگان و دزدان

سلیمان عبدالملک - ۶۵ - ابوایوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان (۵۴ - ۹۹ هـ) خلیفه اموی است که در دمشق متولد شد و بعد از وفات برادرش ولید (۹۶هـ)

«ص»

«ط»

«ع»

صعصعه (۷۰ ق هـ ـ ۱۱ هـ) از بزرگان و خون‌ریزان وشعرای عهد جاهلی است که اسلام نیاورد . وی پسر عم لبید شاعر است .

عامر بن الظرب ۸۲ـ عامر بن الظرب العدوانی از حکما وخطبا ورؤسای عهدجاهلی است به او ذوالحلم می گفتند .

عایشه ۶۴۰ ـ ام المؤمنین عایشه ، دختر ابوبکرصدیق (۹ ق هـ ـ ۵۸ هـ) و زوجه رسول ص است. ازعایشه ۲۲۱۰ حدیث‌روایت‌شده است .

عباس ۱۹۰ ـ عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف (۵۱ ق . هـ ـ ۳۲ هـ) از بزرگان قریش ، عم رسول اکرم ص و جد خلفای عباسی است . حضرت رسول در وصف عباس فرموده است که « او بخشنده ترین قرشی است » . وی هفتاد بنده خرید وآزادکرد. از قول‌او ۳۵ حدیث درصحیحین نقل شده‌است .

عباس بن مأمون ـ ۴۲۶ ـ ۴۲۷ ـ پسر ارشد مأمون (متوفی‌۲۲۳ هـ) که‌از جانب پدر حکومت بعضی بلاد داشت . در زمان خلافت معتصم با بعضی از سرداران به‌جرم توطئه علیه خلیفه زندانی شد و در همانجا هم وفات یافت.

عباس۱۴۶ـ۱۴۷ـ۱۴۸ شیخ‌عباس یااستاد عباس‌از گدایان مشهور که شیرینکاریهایش شبیه عباس دوس ومحتملاً همان عباس دوس است .

عباس ۴۱۲ـ۵۰۷ـ۵۰۸ـ۵۱۰ـ عباس القطّان نام یکی ازگردنکشان خراسان است که‌بر احمدعبدالله‌خجستانی‌خروج کرد (ر.ك . کامل ابن اثیر)

عبدالرشید (سلطان) ۵۴۸ ـ ۵۷۱ ـ ۵۷۲ ـ ۵۷۳ ـ ۵۷۴ ـ ۵۷۵ ـ مجدالدوله ابومنصور عبدالرشید پسرمحمود غزنوی‌است(مدت سلطنت ۴۴۱ ـ ۴۴۴)

عبدالرحمن الاوزاعی ـ ۴۱۹ ـ ۴۲۰ ـ ۴۲۱ (نگاه‌کنید به تعلیقات ذیل ص ۴۹)

عبدالرحمن خال ۶۰۴ ـ ۶۰۵ ـ ۶۰۶ ـ از خواص محمود غزنوی

عبدالرحمن عوف ـ ۲۰۰ ـ عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف الزهری القرشی (۴۴ق ـ هـ ۳۲ هـ) از عشرهٔ مبشره و هشتمین کسی است که اسلام آورد. قبل از اسلام آوردن نامش عبدالکعبه بود و رسول ص او را عبدالرحمن نامید وی ازبخشندگان‌وشجعان‌بنام بود وهنگام مرگ‌وصیت کردکه هزاراسب‌و پنجاه هزار دینار ازمال اودرراه‌خدابدهند. ازوی‌۶۵حدیث‌درالصحیحین‌آمده است .

عبدالرزاق احمدمیمنتی ـ۵۷۱ ـ خواجه ابوالفتح عبدالرزاق‌پسراحمدبن‌حسن‌میمندی است که از سال ۴۳۶ هـ . ق بوزارت سلطان مودود غزنوی رسید .

عبدالقیس شاعر ـ ۶۱۵ .

عبدالکریم فاریابی ـ ۵۱۵ .

عبدالعزیز مروان - ۱۱ - ابو الاصبغ عبدالعزیز بن مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن امیه (متوفی ۸۶ ه) امیر مصر است که درمدینه متولد و از جانب پدر به حکومت مصر برگزیده‌شد، عبدالعزیز شهر حلوان را دارالملك ساخت و در همانجاهم وفات یافت وجسدش را به‌فسطاط آوردند .

عبدالله بن الزبیر - ۹۵ - ۲۵۲ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - عبدالله بن‌الزبیر بن العوّام‌القرشی الاسدی (۱ - ۷۳ ه) سوار مشهور قریش و اولین مولودی است که بسال‌اول هجری‌درمدینه‌چشم بدنیا گشود. درسال۶۴هجری‌پس‌ازمرگ‌یزیدبن‌معاویه‌مسلمین با او بیعت‌کردند و بر مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق و بیشتر بلاد شام حکومت‌یافت. مقرخلافتش مدینه‌بود. اورابا بنی‌امیه جدالهای‌هولناك‌است، وبالاخره بدست حجاج‌یوسف درزمان خلافت عبدالملك‌مروان‌درمکه شهید شد. مدت خلافتش نه سال بود. از او ۳۳ حدیث در الصحیحین منقول است .

عبدالله شعبه ۲۲۸ - سردار ابومسلم که به جنگ به‌آفرید رفت و او را دستگیر کرد.

عبدالله صفار ۲۳۲

عبدالله صوری - ۱۱۸

عبدالله طاهر ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۳۵۹ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ عبدالله بن طاهرذوالیمینین سومین امیرطاهری خراسان.

عبدالله عمروعاص - ۳۳ - ۳۴ - از قبیلهٔ قریش و از صحابهٔ حضرت رسول اکرم ص است که قبل ازپدرش اسلام آورد و از حضرت ختمی مرتبت‌اجازه یافت تاآنچه از ایشان می‌شنود بنویسید . از او ۷۰۰ حدیث در الصحیحین منقول است . در عبادت و زهد مفرط بود و در آخر عمر کور شد (۷ ق . ه - ۶۵ ه)

عبدالله عمی ۹ -

عبدالله مالك خزاعی - ۵۲ - ۵۳ از مقربان دستگاه هارون .

عبدالله محمد - ۴۴۰ - از معاصران یحیای خالد برمکی

عبدالمطلب ۱۸۹ - ۱۹۰ - ابوالحارث عبدالمطلب بن هاشم‌بن عبد مناف (حدود۱۲۷ -۴۵ ق ه) بزرگ و رئیس قریش و جد حضرت‌رسول (ص) است که در مکه وفات یافت .

عبدالملك ریاشی - ۸

عبدالملك مروان ۱۷۵ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۳۳۶ - ۳۳۷ ۵۶۶ - ۵۶۸ عبدالملك‌بن مروان‌بن حکم اموی پنجمین خلیفه اموی(جلوس ۶۵ - وفات ۸۶ه)

«غ»

«ف»

«ق»

۴۰۳ ه)

قارون (حکیم) ۲۰۲

قاضی اوش - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ از مسجعان و گدایان مشهور صاحب کتاب مفتاح النجاح

قالب الصخره - ۹۴ - لقب مردی است ازمعد مشهور به‌طمع

قباد (ملك) ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ پسر ملك فیروزساسانی

قبیصه (دوات دار) ۵۶۶ - ۵۶۷

قتیبة بن ابی مسلم ۳۲۹ - ۳۳۰ قتیبة‌بن مسلم بن عمروبن الحُصَین الباهلی (۴۹- ۹۶ ه) از امرا وفاتحان مشهورعرب است پدرش دردستگاه‌یزید منزلت‌فراوان داشت . او به ولید عبدالملك پیوست و والی‌خراسان شد . مدت سی‌سال والی ولید بود ودرآخرکار خلیفه بر اوبدگمان شد و درفرغانه بقتل‌رسید .

قتلغ ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ شرابدار احمد عبدالله‌خجستانی

قرانصه ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۸ نام پدر زن عثمان است

قیصر ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ پادشاه روم معاصر باهارون الرشید

«ك»

کلثوم ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴

کیخسرو ۱۲ - ۱۳ پسر سیاوش پسر کیکاوس

«گ»

گشتاسب ۸۱ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ فرزندلهراسب است که زرتشت درزمان پادشاهی او به پیغمبری رسید

«ل»

لبابه ۶۴۹ - ۶۵۰ نام زن محمد امین

عضدالدوله دیلمی پیوست و اورا ستود و پس به قصد بغداد و کوفه حرکت کرد
در راه فاتك بن ابی جهل الاسدی باجماعتی راه را برمتنبی و یارانش گرفت
و بین آنها جنگی اتفاق افتاد که در آن متنبی وپسر و غلامش کشته شدند (در
نعمانیه که محلی است نزدیك دیر العاقول درسمت غرب حومهٔ بغداد)

مجدالدوله دیلمی ۶۴۴ ابوطالب رستم پسرفخرالدوله (۳۸۷ ـ ۴۲۰)

محسّن تنوخی ۶۰۹ـ۶۲۳ـ۶۲۳ المحسن بن علی بن محمدبن ابی الفهم داود تنوخی بصری
(۳۲۷ - ۳۸۴ ﻫ) قاضی و از علما و ادبا و شعر است دربغداد وفات یافت. از
او چند تألیف ازجمله فرج بعدالشدة ، نشوار المحاضره والمستجاد من فعلات
الاجواد و دیوان شعر باقیمانده است.

محمد امین ۵۳۲ ـ ۵۶۹ ـ ۶۴۹ ـ ۶۵۰ ـ ۶۵۸ محمد بن هارون الرشید . در
رصافه بغداد متولد شد و بعداز پدر در ۱۹۳ ﻫ به خلافت نشست وبرادر خود
مأمون را ولیعهد کرد. درسال ۱۹۵ امین مأمون را از ولایتعهدی عزل کردو
مأمون هم درخراسان او را از خلافت عزل نمود و بالاخره در جنگی که بین
سرداران این دوبرادر درگرفت سپاه امین شکست خورد و خود او در بغداد
محاصره ومقتول شد

محمد بدیع عقیلی ـ۱۲۷

محمد بن ابی سعد جنیدی ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۵۵ ـ ۷۶ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰ ـ ۱۳۱ـ ۱۳۲
۱۹۲ ـ ۱۹۳ ـ ۲۳۶ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۲ ـ ۳۰۸ ـ ۳۴۳ ـ ۳۸۹ ـ ۴۲۲
۴۵۴ - ۴۵۶ ـ ۴۸۳ ـ ۵۲۷ ـ ۵۶۶ ـ ۵۵۷ ـ ـ ۵۶۵ ـ ۵۷۶ ـ ۵۷۷
۵۷۹ ـ ۵۸۰ ـ ۶۰۶ ـ ۶۳۶ ـ ۶۳۷ ـ ۶۴۰ ـ ۶۶۱ ـ ۶۶۲ ـ ۶۸۹
۷۲۲ ـ ۷۵۱ ـ ۷۵۲ نظام الملك محمد بن ابی سعد جنیدی وزیرشمس الدین
ایلتتمش وممدوح عوفی است وی قلعه بکر را که حصار ناصرالدین قباجه بود
مفتوح ساخت.

محمد بن احمد بغدادی ۷۱ (نگاه کنید به تعلیقات ذیل ص۷۱)

محمد حمویه (شیخ) ۳۳۹ ـ ۳۴۰

محمد بن سلیمان هاشمی ۶۲۸

محمد زید قاسم ۵۱۲

محمد سهل ۲۶۰ ـ ۲۶۱ امیرمرو

محمد سعید نیشابوری ۴۲۷

بهندوستان گریخت و در ۴۳۲ به دست غلامانش مقتول شد

مسعود (سلطان) ۵۵۱ مسعود دوم ، ابوجعفر مسعود پسر مودود غزنوی (۴۴۱)

مَسلمة بن عوف ۵۳۸ - ۵۳۹ (؟)

مسیلمه کذاب ۲۳۴ مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب الحنفی الوائلی (مقتول در ۱۲ ه) مدعی پیغامبری بود و به رسول اکرم ص نوشت : « از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا . . .) و حضرت رسول پاسخ فرمود : « از محمد رسول خدا به مسیلمه کذاب » کذب او در عرب مثل است « اکذب من مسیلمه » در زمان خلافت ابوبکر به دست سپاه مسلمین کشته شد .

مصطفی (ص) ← حضرت محمد بن عبدالله (ص)

مصعب بن زبیر ۲۸۰ - ۵۳۶ - ۵۳۷ مصعب بن زبیر بن عوّام بن خویلد اسدی قریشی (۳۵ - ۷۱ ه) از فرمانروایان صدر اسلام است وی از جانب برادر خود عبدالله زبیر در ۶۷ هجری والی بصره شد و مختار را کشت .

مظفر (دیوانه) ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵

معاویه ۱۶۴ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۳۳۸ - ۳۵۹ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۶۸۷ - ۶۸۸ معاویة بن ابی سفیان از سیاستمداران عرب و دشمن اسلام و امیرالمؤمنین علی (ع) است که پس از او به خلافت نشست (۴۱ ه) و بسال ۶۰ هجری در ۷۵ سالگی مرد.

معبدی ۴۰۲

معتصم ۴۲۶ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۶۷ - ۶۵۱ محمد بن هارون الرشید ، المعتصم بالله که پس از برادرش مأمون بخلافت نشست (۲۱۸ ه) و درسال ۲۲۷ هجری در ۴۷ سالگی درگذشت

معتضد ۵۴۰ - ۵۶۵ ابوالعباس احمد بن طلحة بن جعفر فرزند الموفق بالله خلیفه عباسی است که در بغداد به دنیا آمد و همانجا وفات کرد (۲۴۲ - ۲۸۹ ه) وی از خلفای مقتدر عباسی است

مقبل ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷

المقنع ۲۲۹- عطا معروف به المقنع خراسانی مدعی ربوبیت وصاحب ماه نخشب است فتنهٔ او در ۱۶۱ بالا گرفت و درقلعه سبام ماوراءالنهر که خود ساخته بود محاصره شد و خود و زنها و یارانش را با سم کشت (۱۶۱ ه)

ملکشاه ۲۳۱- ابوالفتح جلال الدین بن آلب ارسلان بزرگترین پادشاه سلجوقی است در

۴۶۵ هجری بعد ازمرگ پدر به سلطنت نشست و به‌اهتمام وزیرش نظام‌الملک بسیاری از بلاد اسلامی را به تصرف آورد تقویم جلالی منسوب باوست .

ملك مؤید ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۱

ملك الموت ← عزرائیل

منصور ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ـ ۶۵۰ ـ ۶۵۱ ـ ۶۶۴ ـ ۶۶۶
ابو جعفر عبدالله بن‌محمدبن‌علی بن العباس (۹۵ ـ ۱۵۸ هـ) دومین خلیفهٔ‌عباسی است .وی فقه وادب می‌دانست ومقدماتی‌هم از فلسفه‌آموخته بود

منصور ۱۶۶ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۷۰ـ۱۷۱ نام خدمتگار هارون الرشید

منوچهر ـ۱۹۸ـ از فرزندان ایرج پسر فریدون است

موریانی ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ابو ایوب سلیمان بن مخلد (متوفی ۱۵۴ هـ) بعد از خالد ـ بن برمك بوزارت منصور عباسی رسید. پس ازچندی خلیفه باوبدگمان شد و اموالش را مصادره‌کرد ۰ اصل او از موریان اهواز است

موسی (ع) ۶۴۱ ـ ۶۹۷ ـ ۶۹۸ ـ ۶۹۹ ـ ۷۰۰ ـ ۷۰۱

مهدی ۱۸۵ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ ـ ۲۳۹ ـ ۶۶۰ محمدبن عبدالله‌بن المنصور ، المهدی بالله (۱۲۷ ـ ۱۶۹ هـ) از خلفای عباسی است که دهسال خلافت‌کرد . خوش خلق ، مهربان، بخشنده و محبوب رعایا بود

مهلب بن‌ابی صفره ۶۵۴ ابوسعیدالمهلب‌بن ابی‌صفرة ظالم‌بن سراق الأزدی ازامرای مشهور عرب است‌که مصعب بن زبیر حکومت بصره را به او داد . در زمان عبدالملك مروان والی خراسان شد (۷۱هـ) ودر ۸۳ هجری همانجا درگذشت

مهنده ۶۵۱ ـ ۶۵۲ کنیزك منصورعباسی

«ن»

نائله ۶۸۱ ـ ۶۸۶ ـ ۶۸۸ نام زن خلیفه سوم عثمان است

ناصرالدین ← سبکتکین

ناصرالدین قباجه ۳۰۷ ـ ۴۵۵ ملك ناصرالدین قباجه از بندگان سلطان معزالدین غوری‌است که‌بر بلادسندومولتان‌حکومت‌داشت(به‌مدت۲۲سال) ودرسنه۶۲۵هجری وقتی‌که درقلعه بکر به‌محاصره سلطان‌ایلتتمش افتاد خودرادرآب سندغرق‌کرد

ناطفی ـ۶۵۵ـ ازمعارف بغداد وشوهرعنان‌الناطفیه ازشعرای مولدین است

«و»

«ه»

«ی»

اعلام اماکن

فهرست اعلام قبائل و سلسله‌ها و نسبت‌ها

فهرست اعلام کتب

فهرست آیات قرآن کریم

اولئك كالانعام بل هم اضل – ۵۰۲ – ۶۰۹ (اعراف/۱۷۹)
ایشان همچون ستوران‌اند نه راست چون ستور بل که گم راه‌تر از ستور ایشان‌اند

جزاءً بما كانوا يَعْمَلون – ۶۵۴ (سجده/۱۷ – احقاف/۱۴ – واقعه/۲۴)
به پاداش آن چه می کردند

ذلِكَ بِانَّهُم كَرِهُوا ما اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاَحْبَطَ اَعْمالَهم – ۲۳۹ (محمّد/۹)
آن ازبهر آن است‌که ایشان را دشوار آمد و ناخوش این نامه‌که الله فرو فرستاد به نیست بداد الله‌کردارهای ایشان را .

ساوی الی جبلٍ یعصمنی من الماء – ۶۵۴ (هود/۴۳)
من باکوهی شوم‌که مرا نگاه دارد از آب

شَياطينَ الاِنْسِ والجِنّ يُوحِي بَعْضُهُم اِلىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ القَولِ غروراً – ۶۰۹ (انعام/۱۱۲)
شوخان و نا پاکان آدمی و پری فراتن یك دیگر می‌دهند آرایش سخن به فریب

فَاعْتَبِرُوا يا اولى الاَبْصارِ – ۱۴۹ (حشر/۲)
پندگیرید ای زیرکان

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُم – ۳۹۲ (آل عمران/۱۵۹)
به بسیار بخشایشی چنین نرم بودی وخوش خوی امّت را

فَأتُوهُنَّ مِن حَيثُ اَمَرَكُمُ اللّٰهُ – ۶۵۳ (بقره/۲۲۲)
به ایشان می‌رسید ازجایی که خدا فرمود شما را

فَمَنْ عَفا واَصْلَحَ فَأجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ – ۱۵۴ (شوری/۴۰)
هر که واگذارد و آشتی کند مزد او برخدای است

فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلْبِ – ۷۰۱ (اعراف/۱۷۵)
مثل اوراست چون مثل سگ است

قل اعوذ برب الفلق – ۷۲۵ (اعراف/۱)
بگو (ای محمدص) فریادمیخواهم بخداوند همهٔآفریده

کُلُوا وَاشْرَبوا ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین – ۴۵۸ (اعراف/۲۹)
می‌خورید ومی آشامید وبگزاف مروید واندازه درمگذرانید که اودوست ندارد گزاف کارگران را

کَمَثَلِ الشَیطانِ اِذقالَ لِلانسانِ اکْفُرْ – ۵۲۲ (حشر/۱۶)
راست همچون دیو آن‌گه که آدمی را گفت‌کافر شو

لاحولَ ولاقوةَ الاّ باللّه العلی العظیم – ۳۹۶

لارادَّ لِفَضلِه ۱۵۷ (یونس/۱۰۷)
بازدارنده‌یی نیست فضل اورا

لامُعَقِّبَ لِحُکْمِه – ۱۷۵ (رعد/۴۱)
بازشکننده وپس‌آورد سازنده‌یی نیست حکم اورا

لِایلافِ قُرَیش. ایلافِهِم –۵۳۰ (قریش/۱و۲)
ازبهر فراهم داشت قریش و خوی داشتن ایشان. آن خوی داشت ایشان

لَئِن شَکَرْتُم لَاَزیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرْتُم اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ –۵۲۹ (ابراهیم/۷)
اگر شاکرباشید ناچار شما را بیفزاییم واگرناسپاس باشید عذاب من سخت است

لَیْسَ کَمِثْلِه شَیءٌ وَهُوَالسَّمیعُ البَصیرُ – ۱۷۸ (شوری/۱۱)
مانننده نیست او را هیچ چیز اوست آن شنوا وبنیا

مِنها خَلَقناکُم و فیها نُعیدُکُم و مِنها نُخْرِجُکُم تارَةً اُخریٰ – ۳۷۰ (طه/ آیه ۵۵)

آز آن زمین آفریدیم شما را وباز شما را با زمین بریم وباز از آن زمین
بیرون آریم شما را باری دیگر

نِسَاؤُکُم حَرْثٌ لَکُم فَاْتُوا حَرْثَکُم اَنّیٰ شِئتُم ۶۵۴ (بقره/۲۲۳)

زنان شما کشت زار شمااند که در آن فرزند می کارید می‌رسید به کشت زار
خویش چنان که خواهید

وَاْتلُ علیهِم نَبَأَالَّذی اٰتَیناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنها –۷۰۸ (اعراف/۱۷۵)

وبرایشان خوان خبر آن مرد که اورا دادیم سخنان خویش بیرون
شد او از آن چون‌مار از پوست خود

وَاْتُوا البیُوتَ مِن ابوابِها – ۶۵۴ (بقره/۱۸۹)

به خانه‌ها که آیید از در درآیید

واجْتَنِبوُا قولَ الزُّور – ۱۶۱ (حج/۳۰)

بپرهیزید ازسخن دروغ ساخته وکژنهاده

وَاذْکُر فی‌الکتابِ اسمعیلَ اِنّه کان صادِقَ الوعدِوکانَ رسولاًنبیّاً – ۲۷۷
(مریم/۵۴)

ویادکن در این نامه اسماعیل راکه اومردی راست وعده بود وفرستاده‌یی
بود پیغام بر

والسّارِقُ والسارِقَةُ فَاقطَعُوا اَیْدِیَهُما جزاءً بِماکَسَبانَکالاً مِنَ اللهِ واللهُ
عزیزٌحکیمٌ – ۱۰۳ (مائده/۳۸)

دزد اگر مرد است واگرزن دست ایشان ببرید که دزدی کنند، پاداش به آن
دزدی که کردند نکالی (کیفر ـ سزا) است از الله که دیگران را بآن
تنکیل از دزدی می‌بازدارد وخدای توانای است دانای راست دان

وامّا السّائلَ فَلا تَنْهَرْ ۳۹۳ (ضحی/۱۰)
وخواهنده را وپرسنده را بانگ برمزن
وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ - ۳۸۰ (سوره حجر آیه۴۳)
و دوزخ وعده‌گاه ایشان است همگان
وَعَلَّمناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُم لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَاْسِكُمْ (سورهٔ انبیا آیه ۸۰) (انبیاء ۸۰)
و درآموختیم داود را زره کردن از بهر شما تا نگه داریم شما را بآن از
گزند سخت
وفَارَالتَّنُّورُ - ۶۵۴ (وازمیان تنورتافته آب برآید مؤمنون آیه ۲۷)
وفاكِهَةٍ مِمّايَتَخَيَّرونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمّا يَشْتَهُونَ وحُورٌعينٌ كَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤْ
الْمَكْنُونِ (۶۵۴واقعه/ ۲۰ و۲۱ و۲۲ و۲۳)
و ازهرمیوه که‌گزینند و ازهرگوشت مرغ که خواهند سیاه چشمان وفرخ-
چشمان مانندگان مروارید درصدف.
وَلا يَحيقُ الْمَكرُالسَّیّءِ الاّ بِاَهْلِهِ - ۵۵ - ۲۹۸ - ۳۰۸
(فاطر/۴۳) و فراسر ننشیند سازیدمگرسازبده را
وَلَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيّينَ عَلى بعضٍ - ۱۹۶
(اسراء/۵۵) وما فزونی دادیم پیغامبران را یك بردیگر
وَلَقَدكَرَّمْنابَنی آدَمَ - ۱۹۵
(اسراء/۷۰) گرامی کردیم ما فرزندان آدم را
وَلِلّهِ المَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَماتُوَلّوافَثَمَّ وَجْهُ‌الله - ۳۷۰
(بقره/۱۱۵) و خدایراست برآمدن گاه آفتاب وفروشدن گاه آفتاب هرجا
که روی دارید آنجا بسوی روی نمازگر
وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَليظَ القَلبِ لَانْفَضّوا مِنْ حَوْلِكَ - ۳۹۲ - ۴۱۸
(آل عمران/۱۵۹) واگرتودرشت بودی ستبردل بی‌رحمت بازپراگندندی

از گرد برگرد تو و حلقهٔ صحبت تو شکسته گشتی .

وَمِن شَرِّ النَّفّاثاتِ فی‌العُقَدِ – ۷۲۵

(فلق/۴) و از بد دمندگان در گره‌ها

ویغفر مادون ذلك لِمَن یشاء – ۳۸۰

وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ – ۵۵۹

(همزه/۱) ویل هرطنازی را سخن‌چینی بدگوئی

هَمّازٍ مَشّاءٍ بنمیم مَناعٍ للخیرِ مُعْتَدٍ اثیم – ۵۵۹

(سوره قلم آیه ۱۱ و ۱۲) مردم نکوهی سخن چینی ، ازنیکی باز داری ، گزاف کاری ، گزاف گوئی، ناسازگاری ، پلیدکاری.

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنوا لاتَدْخُلوابُیُوتاً غَیرَ بُیُوتِکم حَتّیٰ تَسْتَأْذوا علی اَهْلِها – ۳۶۷

(نور/۲۷) ای ایشان که بگرویدید در هیچ خانه مروید مگـر درخانه‌های خویش تا آن که بررسید که هیچ مردم هست و درهیچ خانه مرویدتا پیش سلام نکنید بر اهل آن

یا داودُ اِنّا جَعَلْناكَ خَلیفَةً فِی‌الارْضِ (ص/۲۶)

ای داوودما ترا خلیفه خویش کردیم درزمین

یَحْکُمُ مایُرِیْد – ۱۷۵ (مائده/۱)

آن بندد و آن گشاید که خواهد

یَفْعَلُ اللّهُ مایَشاءُ – ۱۷۵ (ابراهیم/۲۷)

آن کند الله که خود خواهد

یَمْحُواللّهُ ما یَشاءُ ویُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الکِتاب – ۵۲۶ (رعد/۳۹)

می‌سترد الله تعالی آن چه خواهد و می‌نهد و مـهرهمه نسخت‌ها آن است که به نزدیك اوست

یَومَ تُبْلَی السَّرائِر فَمالَهُ مَن قُوَّةٍ ولا ناصِرٍ - ۱۵۴ (طارق/۹ و ۱۰)

آن روز که بر رسند و بازنگردند پنهان‌ها. او را نه نیرویی که با آن تابد یا کوشد و نه یاری که اورا یاری دهد

فهرست احادیث شریف نبوی و کلمات

الشؤم فی الفرس والمرءة والدار ـ ۷۱۲ : شومی در اسب وخانه وزن است

الظلمُ ظلمات یوم القیٰمة ـ ۳۵۵ : ظلم مایه تاریکی‌های روز قیامت است

العجلةُ من الشیطان والتأنی من الرحمٰن ـ ۵۸۱ : شتابکاری از شیطان و آهسته کاری از رحمان است.

العدةُ دینٌ ـ ۲۷۵ : وعده وام است (وعده وامی است بر ذمه وعده دهنده)

العرقُ نزّاع ـ ۶۹۷ : رگ (خون) جذب کننده است

اللهم انّی اعوذبك من طمع ... ـ ۸۴ : بارالها از طمعی که به انتظار راه می‌برد واز طمع نابجایگاه بتو پناه می‌برم

الموت راحة ـ ۳۱۵ : مرگ مایه آسایش است.

النّساءُ حبائل الشیطان ـ ۷۲۴ : زنان دام‌های شیطان‌اند

إنّ الله تعالی یمهل ولایهمل ـ ۶۲۸ : خدای تعالی مهلت می‌دهد ولی اهمال نمی‌کند

انّ لنعم الله تعالی اعداء... ۳۱: نعمت‌های خدای را دشمنانی است و آنان کسانی هستند که بر نعمتهائی که خدای تعالی مردمان را داده است حسد می‌ورزند

إیّاکم والکذب فانّه مع الفجور و هما فی النّار ـ ۱۶۲ : از دروغ بپرهیزید که با نابکاری همراه است و هردو (دروغگو و نابکار) جایشان در آتش است.

إیّاکم والحسدفانّ الحسد یأ کل الحسنات کما تأ کل النّار الحطب : از حسد بپرهیزید که همانطور که آتش هیزم رامیخورد، حسدهم نیکی‌ها را از بین میبرد.

ایّاکم وخضراء الدّمن قالوا یارسول الله وماالخضراء الدمن قال المرءة الحسناء فی منبت السوء ـ ۷۱۰ : بپرهیزید از خضراء دمن گفتند یارسول الله خضراءالدمن چیست؟ فرمود: زن زیبائی که درخانواده بدتربیت‌شده باشد.

تخیّروا لنطفکم فان العرق دسّاس ـ ۲۴ : برای نسلتان زن خوب انتخاب کنید زیرا که اخلاق پدران به فرزندان منتقل میشود

خیرُ النساء اربعه اسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و عائشه بنت ابی بکر و فاطمه «ع» بنت محمد «ص» ۶۴۰ : بهترین زنان چهار نفرند : آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران و عایشه دختر ابو بکر و فاطمه (ع) دختر محمد (ص)

سیطلع علیکم من هذا الفج رجلٌ من اهل الجنه - ۳۲ : بزودی ازین در مردی وارد میشود که او اهل بهشت است

شاورهنّ وخالفهنّ - ۷۰۹ : بازنان مشورت کن ولی درعمل خلاف آنان رفتار کن

کادالفقر أن یکون کفرا : زود باشد که فقر به کفر منجر شود

کلّ سببٍ و نسبٍ ینقطع الأسببی ونسبی - ۶۴۱ : هرسبب و نسبی منقطع میشود جز سبب و نسب من

کما تکونون یولّیٰ علیکم - ۳۶۴ : چنانکه هستید بر شما ولایت (حکومت) میشود .

لو کان بعدی نبیّاً لکانَ عمر بن الخطّاب - ۲۳۵ ؛ اگر بعداز من پیمبری می بود همانا عمر بن خطاب بود

مادخل الرّفق فی شیءٍ الّازانه ومادخل الخرق فی شیءٍ الّاشانه -۳۹۲-۴۰۰ مدارا در کاری داخل نشد مگر آن که آنرا زینت داد و سخت گیری و سوء خلق داخل در کاری نشد مگر آنکه آنرا خراب کرد .

مستریحٌ او مستراحٌ منه - ۳۱۶ : راحتی جوینده یا راحتی یافته ازاو

نحن الاخرون السابقون - ۱۹۶ : ماکه در آخریم پیشی گرفتگانیم

وسنّوا بهم سنّة اهل الکتاب - ۲۰۰ : با آنها بر رفتار اهل کتاب رفتار کنید

وُلِدتُ فی زمن الملك العادل - ۴۹۵ : در دورهٔ سلطان عادل متولد شده‌ام

یهرم من ابن آدم کل شیءٍ الّا اثنان الأمل والحرص - ۷۵ در بنی آدم همه چیز پیر میشود مگر دوچیز ؛ آرزو و حرص

فهرست مثل‌های سائر عربی و حکمت و عظمت

ان کنتُ غائبا فکنت حاضرا ـ ۳۶۶ : اگر من غایب بودم تو حاضر بودی

انَّ للوجدان حلاوه ـ ۳۳۷ ؛ دریافتن حلاوتی است

انّ من العصمة أن لاتجد ـ ۴۶۶؛ دنبال چیزی نرفتن نوعی پرهیز و خودداری است

ثوب الّامن الدماء مجاسد ـ ۵۶ : مگر جامه‌ای از خون های خشك شده

رُبَّ طمع یهدی الی طمع ـ ۹۴ ؛ چه بسا طمع که به انتظار راه می برد

سبق السیف العذل ـ ۶۲۵ ؛ تیغ بر ملامت پیشی گرفت

سِر عنك ـ ۵۱۷ ـ ۵۲۰ ؛ راهت را بگیر و برو (رك به تعلیقات)

قد باض الشّیطان فی رأسه ـ ۵۵۴ ؛ شیطان در سر او تخم گذاشت

قدماك لاتقلیقانهما ـ ۹ ـ ۴ ؛ پای‌های تو آن دورا بر نتابد

کلام الملوك ملوك الکلام ـ ۶۹۹ ؛ کلام پادشاهان نخبهٔ سخنان است

کن ذنباً ولاتکن رأساً فانَّ علی الرّأس کثیرة ـ ۵۵۵؛ دم باش و سر مباش که آفات سر بیشمار است

لاداءَ ادوی من الجهل ـ ۳۱۱ ؛ هیچ بیماری سخت‌تر از مرض جهل نیست

لاداءَ ادوی من الحسد ـ ۴۳ ؛ هیچ بیماری کشنده‌تر از حسد نیست

لو کان الکذب ینجی فالصدق انجی ـ ۱۶۴ ؛ اگر دروغ برهاندراست رهاننده تر است

لیس عبد بأخ لك ـ ۶۲۵ ؛ بنده برادر نشود

یا بُنیّ ایاك والطمع ... ـ ۸۳ ؛ ای فرزندم از طمع بپرهیز که ترا از چشم مردم دور می کند و در مهالك می اندازد .

فهرست مثل‌های سائر
وسخنان پندآمیز وبعضی سخنان دیگر

فارسی برحسب حرف اول[1]

۱ـ نگاه کنید به تکمله پایان همین فهرست

غرامت گرفتار نشود ۶۹۷

برنیکویی مزدگرفتن با معاملت ارباب فتوت و مـروت نسبت ندارد(قول سلیمان طرار رئیس دزدان)

۱۰۸ بنده برادر نشود ۶۲۵ ← لیس‌عبد...

پارسایی که از درویشی باشد آن را اعتباری نبود. ۴۶۶

تربیت ناکسان سبب ندامت‌است ورعایت جانب‌ایشان وسیلت غرامت ۶۳۵

تنها خوردن ازطریق مروت دوربود ۴۹۸

چه‌گونه خداوند باشدکسی‌که به دعای زنی محتاج باشد ۶۸۱

چنان‌که درتقدیر شرکت نیست درخیانت برکت نیست ۴۸۶

چینه دید و دام ندید ۷۴۲

حساب رمل بیابان به تختهٔ خاک[1] برون نتوان آورد ۷۴۲ ← آب دریا ...

دراز ریش هرآینه احمق بود۳۳۱ - ۳۳۲

درآن چاه افتادکه خودکنده بود ۳۹ ← بدمکن ...

دروغ‌گفتن دلیل نامردی باشد ۱۷۱

درویشی بهتر ازتوان‌گری‌ست[2] ۲۰۳ - ۲۰۷ (قول مانی)

رحمت بر زنی بادکه گوشهٔ مقنعهٔ وفاداری او بردستار مردان ترجیح دارد ۶۷۸

رعیت رمه‌اند ومن شبان ۴۸۸

۱ـ نگاه‌کنید به فهرست لغت واصلاح وتعبیر

۲ـ ای‌دل‌اگر به دیدهٔ تحقیق‌بنگری   درویشی اختیار کنی بـر توانگری

سعدی

روح انسان درقفس کالبد محبوس است وچون نفس منقطع شود آن مرغ
ازین قفس و آن عزیز ازین زندان خلاص شود[۱] ۲۰۷ (قول مانی است)

زانی کوتاه عمر باشد ۵۱۸

زنان سه گروه‌اند: یکی تراست که برتست ویکی نه‌تراست ونه برتست و یکی برتست ونه تراست ۶۶۵

زن جوان اگرمار برسینهٔ خود بیند چنان نرنجد که موی سپید[۲] (۶۵۷)

موی سپید

زن را نگاه نتوان داشت ۷۵۰ (هیچ زن را نگاه نتوان داشت)

سر او به مزد حجامی نیرزد ۳۲۳ ⟵ بخیل ...

سرطلبیدن و گوش ازدست دادن[۳] ۷۵

شاعران به دروغ گفتن منسوب باشند ۱۸۴

شراب بی مطرب غم بود و بی ندیم ندم ۶۲۱

شراب دل سیاه کند وعقل تباه و درکسب خلل افکند و درتن علل پدید آرد ۶۲۱

شعر بهترین همهٔ چیزهاست سخنی که دروغ آید خوبی شعر مرآن دروغ را بپوشاند ۱۶۶ (قول ابومحمد خازن)

۱ـ خبرداری ای استخوانی قفس — که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ ازقفس رفت وبگسست قید — دگر ره نگیرد به سعی تو صید
بوستان

۲ـ ازعالم:
زن جوان را تیری‌دربر به‌که پیری

۳ـ ازعالم:
دم طلبیدن وگوش ازدست دادن
بی چاره خر آرزوی دم کرد — نا یافته دم دو گوش گم کرد

۱ـ نگاه کنید به فهرست لغت و اصطلاح وتعبیر

تکمله

احمق ← دراز ریش ...

اسراف ← ... هرچند...

بخل ← سر او به مزد...

برادر ← بنده ...

بندگی‌پادشاهان ← هر که برخود ...

تقدیر ← چنان که...

توانگری ← درویشی...

جود ← کرم ...

دام ← چینه ...

ریش ← دراز ریش ...

حجام ← سر او به‌مزد...

حرص ← هر که به حرص ...

حسد ← ازحاسد...

خانه ← مردبی ...

خداوند (: پادشاه) ← چه‌گونه...

خدمت ملوك ← اگرتوخدمت...

خوردن ← تنها ...

خیانت ← چنان که ...

خیر ← هرچند...

درویشی ← پارسایی ...

زن پارسا ← هیچ نعمتی ...

زن خواستن ← برعاقل ...

زن خوب روی ← موی سپید...

زن وفادار ← رحمت بر...

شمشیر ← ملك ...

عقل ← مردآن ...

مال ← اگر خواهی ...

ناکسان ← تربیت ...

نام ← هر که به نام ...

نیکویی ← برنیکویی ...

وفاداری ← رحمت‌بر...

فهرست شعرهای فارسی برحسب حرف آخر

از صومعه برانـد و بیگانه خوانـدش

وز می‌کده بخواند و گوید که آشناست

۱۱۸

طمع را گرچه دندان هـای کند است

تمنی را زبان بـاری دراز است

۸۴

هرکه او ناحفاظ و بـد کیش است

به یقین دان که خوار و درویش است

۵۱۵

چندان که مروت است در دادن

در ناستدن هزار چندان است

۸۱

تا هشیارم در طربم نقصان است

چون مست شوم برخردم تاوان‌است...

۶۲۲ (رباعی)

شتاب و بدی کار اهریمن است

پشیمانی جـان و رنج تن است

۵۸۱

صاحب قران عرصهٔ عـالم نظام ملک

صدری که لطف اومددجان هرتن‌است...

۷۵۲

نیست عیبی آفتاب چرخ را

گر کسی گوید مر او را کوزن است ...

۶۶۴

تیرگی این صفه روشن‌تر شود لاکن هنوز

چشم عبرت‌بین مارا سرمه اندرهاون است...

۷۱

گر چه ما را نفاق نیکو نیست

اندرین عهد ما نفاق به است ...

۱۸۳

صاحب عادل نظام الملك عالی رتبتی

کاسمان‌ملك‌را رای‌منیرش‌خورشده‌است...

۷۶

گریز از چو تو پادشه ننگ نیست (مصراع)

۶۴۵

یك قطره ز آب شرم و یك ذره حیا

درچشم و دلت خدای داناست که نیست

۶۷۴ (از رباعی)

امروز که روز خسرو ماضی نیست

خرم‌تر از آن که چون‌توی قاضی‌نیست...

۵۷۸ (رباعی)

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است

اندرون خالی و برون سیهی است ۳۴۲

بر مایدهٔ جهان چو خوردی و شکست
برخیز که دیگران بخواهند نشست

۳۶۵

هیچ زن را نگاه نتوان داشت
وز بدی در پناه نتوان داشت ...

۷۵۱

نیست اندر قدح فلاح و فلح
دشمنان اند دوستان قدح

۴۶۴ - ۶۲۵

گر کوکبی فتاده شد از برج سلطنت
چرخی کز او کواکب خیزد به جای باد

۵۵۴

غدر کردی و عهد بشکستی بعد ازین درجهان مبادی شاد...

۲۸۹

صاحب عادل نظام الملك کو ازعدل وداد
ملك مشرق را اساس ورتبتی‌دیگرنهاد...

۳۸۹

آخر چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

۳۸۷

هرآن کس که چاهی کندخودفتد وگر در بدی ایستد بد فتد

۳۹

هر دل که خلاف شه در آن می‌گردد

چون دولتشه بی سر و جان می‌گردد ...

۵۵۶ (رباعی)

کمال قدرت و دولت خدای جاودان دارد

که‌لطف اونسیم روح اندرتن روان دارد...

۵۲۶

دهد بستاند و عاری ندارد به جز‌داد وستدکاری ندارد...

۶۴۴

آن صاحبی که سکه‌خاطر به مدح وجاهش

در نظم زر خواجهٔ صاحب قران برد

۲۳۶

بنده چو با حکم کردگار بسازد بی‌غم ورنجش خدای کاربسازد

۵۳۶

صاحب صاحب قران کز آتش قهرش

دایم در سوزش است سینهٔ حاسد ...

۵۶

آن عزیزی که سیم و زر باشد جای او در دل حجر باشد ...

۲۷۰

بی وفایی و مکر و کید و غـرور

این همه از خصـال زن باشد ...

۷۳۴

وبالی کـه طاغی ز طغیان کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد

۵۳۹

زندگانی به حزم کن زیرا در کسی حسن اعتقاد نماند ...

۶۱۵

به آب تیره توان کرد نسبت همه لؤ لؤ
ببین که لؤ لؤ روشن به آب تیره چه ماند

۲۴

هر کس که ورا نام حکیم است مپندار
کز لوح خرد خاطر اوحکمت خواند...

۴۹۰

صاحب عادل نظام الملك عالـی اقتدار
کآسمان قدر او ازچرخ مینا کرده‌اند ...

۱۹۳

رفق ملواح دام اعمال است که بدان صید دوستی گیرند...

۴۰۱

گفتهٔ من می‌نماید این سخن لیکن تراست
زان که اقبالت مرا این در زبان می‌افکند

۴

صاحب عادل نظام الملك آن دریا دلی
کآفتاب رای او بر ماه طنازی کنـد ...

۵۷۹

صاحب عادل نظام الملک صدر جم نفاد

آن که رایش حفظ ربع ربع مسکون می کند...

۲۸

صاحب عادل نظام ملک آنک تیغ تیزش نصرت دین می کند...

۴۲۲

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

۲۵۱

خدایگان وزیران نظام ملک محمد

که مثل بخت جوانش جهان پیر نبیند...

۵۵۷

هر که یاری ز فضل حق خواهد خلق را بابدش چه کار بود...

۷۲۲

مدار و ملجأ عالم نظام ملک جهان که عکس رای منیرش ضیاء مهر بود...

۵۰۱

زن چو میغ است و مرد هم چون ماه ماه را تیرگی زمیغ بود...

۷۲۱

صاحب عادل نظام الملک آصف رای آنک

هفت دریا از محیط جود او یک نم بود...

۳۴۴

خدایگان صدور جهان نظام الملک کمینه پرتو رای تو آفتاب شود...

۵۶۵

بترین مرگ‌ها ست مرگ لئیم که به بدنامی او کناره شود

۴۲۲

آن‌خدایی که قدرتش از سنگ بندگان را زر خلاص دهد ...

۶۳۱

صاحب قران عرصهٔ عالم نظام ملك

صدری که داد عدل به احسان همی دهد ...

۲۷۲

دل رفته بود و جان شده منت خدای را

کان دل به سینه آمد و آن جان به تن رسید

۵۵۲

چنین نماید تأیید ایزدی تأثیر چنین نمایدشمشیر خسروان آثار

۲۹۹

به پای خود به بلا می‌روم زهی سر و کار (مصراع)

۶۱۷

درشتی و زشتی نیاید به کار به نرمی بر آید ز سوراخ مار

۳۹۴

ای وعده‌های تو همه زان سوی جوی پل

وی عشوه‌های تو همه زان سوی می‌خمار

۷۵

ما بندگان شاه جهانیم و سست عهد

هرگز محل نیارد نزدیك شهریار

۴۲۱

عهدی‌است خودمرا که‌نگیرم به‌جزتودوست

شرطی‌است خودمرا که نگیرم به‌جزتویار...

۲۸۸

آن چه یك پیرزن کند به‌سحر نکند صد هزار تیر و تبر

۳۶۷

کرا سرکه دارو بود بر جگر شود زانگبین درد او بیش تر

۳۷۵

مردم به‌بال همت پردبراوج جاه وز بذل‌واز مروت‌یابد همه‌خطر...

۴۳۴

هنوز از دهنش بوی شیر می‌آمد
که ساخت رایش با مملکت‌چوشیروشکر

۲۷

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر
خود چون نگرد به روی معشوق دگر

۶۸۷ (رباعی)

اگرملك‌جهان‌رابدسلیمان‌پیش‌از این داور
شهنشه‌چون‌سلیمان‌است‌وصاحب آصف‌دیگر

۳۰۹

مرد خسیس دایم در جهل‌تن زند (شاید:می‌زید)
مرد بلند همت حاصل کند هنر

۲۳۴

چون ابر که در حمایت مهر بالا شود و بپوشدش چهر...

۶۳۵

صاحب عادل‌نظام‌الملك‌دستوری که هست
دیدهٔ اقبال از خاك جناب او قریر...

۱۵۹

از دست روزگار و زجـور سپهر پیر
بی وصل یار و انده فقرم چنین اسیر
۴۶۵

هر کو به زنا کند همی دست دراز کم عمر بود همیشه در ذُلّ و نیاز
۵۱۷

گفتم که مکن گفت مکن تا نکنند
این یك سخنم چنان خوش آمد که مپرس
۶۸۵

گر همی خواهی که مقصودت بر آید بی تعب
رفق کن در کارها واز درشتی دور باش ...
۴۰۷

ای دل به قضای ایزدی راضی باش
نه در غم مستقبل و نه ماضی باش . . .
۶۵ (رباعی)

ای دل تو چو پروانـه سبك بار مباش
جز راد و حلیم و خویشتن دار مباش
(از رباعی)

نظام الملك دستوری که ناصر غیب دان بادش
همیشه برزمین نصرت زدور آسمان بادش...
۶۳۷

کـریمان سجستان را بقا بـاد
شراب روح و راحت بادشان نوش . . .
۱۵۲

با همت باز باش و با کبر پلنگ

زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ

۴۲۵

جهل هر محنتی به روی آرد روی درکش ز صحبت جُهّال ...

۳۱۸

از صرفه همی زدی تو بر کفشت نعل

اکنون تو حمیم نوش و من بادهٔ لعل

۲۴۳ (از رباعی)

در ورطهٔ مـرگ مانده بـودم مهمل

گم کرده سر رشتهٔ تدبیر وحیل . . .

۵۷۰ (رباعی)

برخیز و بیا که خانه آراسته‌ام زایزدبه دعا وصل ترا خواسته‌ام

۲۴۹ (رباعی)

هر چند هست کیسهٔ من از درم تهی

لاکن چو قانعم به حقیقت توانگرم . . .

۶۶

بیا تا ببینی که من بر چـه حالم

که از مویه چون موی و از ناله نالم

۷۲۲

در سر دارم که بندگی هات کنم (مصراع از رباعی)

۷۰۶

هر کجا شهری است در اقطـاع ماست
گر به ایران گر به توران می‌رویم

۱۳۹

دارم سر آن که با تو در بازم جان
گر هست سر منت سری در جنبان

۷۲۸ (رباعی)

دستور شه نشان ملك فر نظام ملك
آن کوست برزمین زعلو دیگر آسمان ...

۴۵۶

زین بیش آبروی نریزم برای نان
آتش دهم به روح طبیعی به جای نان ...

۷۹

ز عین عدلش زای زبان دزد به راه
چو ها گره شود از کاف کاروان گفتن

۱۳۱

ابرست برجای قمرزهرست برجای شکر
سنگ‌است برجای‌گهرخارست برجای‌سمن

۵۴۹

صاحب قران عرصهٔ عالم نظام ملك
آن ذات او نمونهٔ افضال ذوالمنن . . .

۶۶۱

صاحب قران و صاحب سلطان نظام ملک
دستور ملک پرور صدر ظفر قرین . . .

۱۰۰

جان باز توم گرچه ندارم جان دو
جانم چو یکی‌است چون بود جانان دو...

۵۲۹

چون میدانی که هرچه کاری دروی آخر به همه کار نکوکاری به

۵۴۸-۳۸۵

نیست اندر زنان حیا و وفا دل برین ناقصان عقل مده . . .

۶۹۶

گفتم که چو ناگه آمدی عیب مگیر
چشم تر و نان خشک و روی تازه [۱]

۶۸

ناگه یارم بی خبر و آوازه
آمد ز درم ز لطف بی اندازه . . . (رباعی)

۳۳

بسی کردند مردان چاره شاری
ندیدند از یکی زن راست کاری . . .

۶۹۱

تو چون بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری...

۵۵۳

۱- بیت دوم رباعیی است که درصفحه ۳۳ آمده است .

زن کی ست که عمر با وی اندر بازی
زوخوب خطی ورایتی برسازی... (رباعی)

۷۲۵

پیشه آموز ای پسر که ترا پیشه باشد امان ز درویشی

۸۲

اگر دروغ کسی را ز رنج برهاند
بدان خلاص بسی راستی بود اولی

۱۷۳

سپهر انجم دولت نظام‌الملك دریا دل
وزیر آسمان رتبت که هست‌او آصف ثانی...

۱۳۲

صاحب بحر کف نظام الملك آن مربای لطف یزدانی . . .

۴۸۳

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد
نه بازت رهاند همی جاودانی . . .

۳۱۶

کمر بسته میانی بر میانی رسیده زان میان جانی به‌جانی

۵۲۰

حذر کن زانکه ناگه در کمینی دعای بد کند خلوت نشینی...

۳۵۸

دیدم همه را و آزمودم تو بهی (مصراع چهارم یك رباعی‌ست)

۶۲۵

دهان گر بماند ز خوردن تهی　　　　از آن به که ناساز خوانی نهی

۲۵

جانا به زبان ما سخن می‌گوئی

یا خود سخن از زبان من می‌گویی (بیت اول یک‌رباعی‌است)

۷۴۸

فهرست اشعار و عبارات عربی

اذا ظالم استحسن ... تا آخرشعر/۳۵۸ : هرگاه ظالمی ظلم را نیکوشمرد ودراکتساب وخیمش غلو کرد اورا به‌گذشت حوادث شبها واگذار-کن که آن حوادث چیزهائی راکه درحسابش هم نبود برایش آشکار می کند .

اذا هبت ریاحك فاغتنمها ... تا آخر بیت ۸۷ : وقتی‌که باد(دولت و اقبالت) می‌وزد آنـرا غنیمت بشمارکه برای هـر جنبشی سکونی خواهد بود.

اصبِرعلی حسدالحسود ... تا آخر بیت ۳۲ : بـر حسد حسود صبر کن‌که صبر تو قاتل اوست. نظیرآتش که هرگاه چیزی‌برای خوردن نیافت خود را می‌خورد .

اعاذنا الله تعالی من شؤم‌البخل... ۲۴ : ازشومی بخل به‌خدا پناه‌می‌بریم که او بخشندهٔ کریم است .

اعزالله تعالی انصاره و ضاعف اقتداره ۳۰۸ : خدای یاران اورا یاری و قدرتش رادوچندان کناد.

اغبت عن‌الرباب و هام سلم ... تا آخر شعر ۵۱۹ : آیـا از رباب غایب شدی وسلم‌عاشق اوشدوباوعشق و وله‌پیداکردای خداش. عجب از تست‌که بعد از عاشق شدن برزنی صبورهستی درحالیکه قوچها (در اطراف او) مضطربند. من باو تشنگی فراوان‌دارم وگاهی تشنگان سیراب می‌شوند. اگر برگردم و خداش بنزد او (رباب) بیاید بستر وفراش آنچه راکه دیده است به او خواهدگفت.

اقول‌الرکب من خراسان و افدا ... تا آخر شعر ۵۳۱ : به قافله‌ای که از-خراسان می آمدند می گویم: آیاخواررمی شمامرد؟ گفتند : بلی. گفتم

با گچ روی قبر او بنویسید که خدا هر که را کفران نعمت کرد لعنت کند .

اللهم قدارد ته ... ۶۸

امّا المال فثمره الله والمیت ... ۵۶۸

امت مطامعی فارحت نفسی ... تا آخر شعر ۸۳ : مطامعم را کشتم و خود را راحت کردم. نفس آدمی تاوقتی که طمع کار است پست است . قناعت را که مرده بود (درخود) زنده کردم ودرزنده کردن آن آبرویم محفوظ است .

ان کنت غایبا فکنت حاضراً ... ۳۶۶

ان لعنم الملوك علیکم حقوقاً فاذا مطلتموها بالکفران اتیکم النیران متقاضیةً : دربرابر نعمت‌های پادشان برشما حقوقی است که اگر به سبب کفران آنرا نپردازید آتش طلب کننده آن حقوق به‌شما خواهد رسید.

ان من العصمة ان لاتجد ۴۶۶ : آرزونکردن ونخواستن خود نوعی خود-داری و پرهیز است .

انی مکب علی الزوراء ... ۴۷۲ تا آخر شعر : من به زوراء (نام زمینی است متعلق به شاعر) که خدا آبادش کناد علاقهٔ فراوان دارم . دوست ومحبوب برادران کسی است که صاحب مال باشد.

ثوب الامن الدماء مجاسد ، ۵۶ : مگر جامه‌ای ازخون‌های خشك شده

دع ذکرهن فما لهن وفاء ... تا آخر بیت ۷۴۴ : تکیه برعهد تو و باد صبا نتوان کرد (حافظ)

سخن الله عیون اعداءه ... ۵۶ : خدای چشم دشمنان اوراگرم کناد (گرمی

چشم کنایه از عذاب و ناراحتی است) وقلب دوستانش را پر ازشادی گرداناد.

شیّدالله تعالی ارکان جلاله ۱۹۲ : خدای پایه‌های شوکت اورا محکم گرداناد.

علی نقرات الدیك هات معجّلاً ... تا آخر بیت ۴۳۷ : بر ساززدنهای (نوك زدن) خروس بیاورشرابی برای خبرمرگ دهنده وکبابی برای‌نوحه کنندهٔ براو.

علیك سلام الله وقفاً ... تا آخر بیت ۵۵۴ : پیوسته درود خدا بر توباد که‌من آزادهٔ کریم را کم زندگانی دیده‌ام.

غدرت دلم تبغی ... تا آخر شعر ۲۸۹ : خیانت کردی و برای شوهرت حرمتی بجا نگذاشتی. حق‌را نشناختی وعهد را نپاییدی. وقتی که دیدی اودرخوابگاه (قبر) خوداست‌خیانت کردی. (آری) چنین‌است حال هرکه در لحد جای گیرد.

فتحنا الف مدینه ... ۶۵

فلاهو فی الدنیا مضیع نصیبه ... تا آخر بیت ۷۵۲ : اوکسی است که درجهان بهرهٔ خویش را ضایع نمی کند ومتاع این جهان اورا ازکار دین‌باز نمی‌دارد.

فلوکان‌النساء کمثل هذی ... تاآخر شعر ۶۴۰ : چنانچه زنان مثل او می‌بودند من هرآینه‌ایشان را بر مردان ترجیح می‌نهادم.

فما التأنیث لاسم‌الشمس عیب ... تاآخربیت ۶۶۴ : نه تأنیث عیبی برای اسم خورشید است و نه تذکیر فخری برای‌ماه.

فماهو الا دوحة‌الحق والهدی ... تا آخر شعر ۲۸ : او نیست مگر درخت

حق وهدایت .وفرزندان‌پاك ناصیهٔ (پیشانی سفید) اوشاخه‌های آن
درخت‌اند. روی ظلم را درهمه‌جا سیاه کرده‌است وفرزندانش صدر
غرب وشرق رازینت بخشیده‌اند .

فی‌المهدینطق عن سعادة ... تا آخر بیت۲۷: درگهواره به‌سعادت اقبالش
ناطق است. (آری) اثرنجابت دلیل واضحی دارد.

قد ماك لا تليقاذبهما ۴۰۹

لا تمدحنّ ابن عباد ... تا آخر شعر ۵۳۱ : پسرعباد را مدح مکن، هرچند
که دستهای او در جود وکرم ازباران پیشی گرفته‌است.

لاداء ادوی من‌الحسد ۴۳ : هیچ دردی بدتر ازحسد نیست .

لاداء ادوی من الجهل ۳۱۱

لازال عیون‌الدین‌ببقائه‌قمیره ... ۶۶۱

لا زالت قباب اقباله ... ۲۷ : همواره خرگاه اقبالش بربلندی جوزا
برافراشته باد و آیات جلالش برصفحه‌آسمان نوشته.

لقد علمت و ما الاسراف من ... تا آخر شعر ۴۸۰ : همانا که دانستم و
اسراف صفت من نیست . وآنچه که روزی من‌است بزودی به‌من
می‌رسد (برمن می‌آید) . اگر در طلبش بکوشم رنج بینم وچون
بنشینم بدون رنج برمن آید.

لوكان الكذب ینجی فالصدق انجی/۱۶۴

له همم لامنتهی لکبارها ... ۲۳۶: اوهمت‌های بلندی دارد که بی‌انتهایند.
تنها همت صغرای او ازدهرهم بزرگ‌تراست.

مازلت فی سکرات‌الموت ... تا آخر شعر/ ۵۷۰ در ورطهٔ مرگ مانده بودم
مهمل ...

من اردان الملوك ۲۰۹

نعم ساهر قد کابد اللیل... تا آخر شعر ۵۲۱ : بلی شب زنده‌داری است
که از طول شب رنج می‌برد و شیفته‌است به‌معشوق شیفته‌ای که‌چشمان
آن دو بخواب نرفته است.

نضر الله وجه الملك بلقائه ... ۴۵۴ خدای روی پادشاهی را به دیدار او
خرم گرداناد و علم دین‌را به مکان او نصرت دهاد .

وسائلك الاقصی ... تا آخر بیت ۸۵ خواهندهٔ تو که دوراز تست وسیله‌اش
آرزوست ، جائی که دسترسی خواهندگان به وسائل کوتاه و محدود
است.

وکدت اطیر من شوق الیکم... تا آخر بیت ۷۴۵ : نـزدیك بود که از شوق
بسوی شما پرواز کنم اما چگونه‌طائربال شکسته‌توان پروازدارد.

ولو لم القی غیرك فی ... تا آخر بیت ۶۳ : اگردرین سفر (به غربت آمدن)
غیر تراهم ملاقات نمی‌کردم بازدیدن تو برایم بهره‌ای تمام‌بود.

ومهابته ممزوجة بمروءة ... تا آخر بیت ۵۷۸ : درومهابتی است که به
جوانمردی آمیخته است ونیکان وبدان‌مطیع آن مهابت شده‌اند.

یا بنی ان اردت المهابة ... ۱۶۵

یا بنی و ایاك الطمع ۸۳

یا لیل هل من ساهر فیك ... تا آخرشعر ۵۲۰ : ای شب آیا شب‌زنده‌
داری در تو بیدار است که محبو بش را دوست بدارد و آن محبوب
محل‌ملاقاتشان‌را ترك نکند؟

یا من تراه مجدلا فوق ... ۵۳۹ : ای آنکه اورا برزمین افکنده می‌بینم
آیا کافر نعمتی جز آنچه می‌بینی چیز دیگری را هم سبب می‌شود؟

فهرست نامهٔ لغت و اصطلاح و ترکیب و تعبیر

متضمن فایده‌های لغتی و دستوری و سبکی و زبان شناسی و

فایده‌های دیگر

آ

آب رفتگی = بی آب رویی ۴۴۹
آب زدن[1] = آب وجارو کردن ۹۷
آب سیاه مداد — ۳۴۴
آتش بستن = : آتش کردن ۴۷۳
آتش پرست = حدود ۴۹۵ ← اهل کتاب
آرزو خواستن = ۶۵۳
آرزو کردن : ... خواجه را چه آرزومی‌ کند گفت مرا یک سر بره آرزو می کند[2]. ۲۴۲
آسیب‌زدن — ۷۳۹
آفتاب زدگان — ۲۸ خورشید سواران در شعر نظامی به معنی آفتاب زدگان است
سایهٔ خورشید سواران طلب

---

۱ درسرای مغـان رفته است‌وآب‌زده نشسته پیروصلایی به‌شیخ وشاب‌زده
حافظ

۲ـ از جنس
آرزومی کندم شمع‌صفت پیش وجودت که سراپای بسوزند‌ من بی سروپارا

رنج خود وراحت یاران طلب

بعضی خورشیـد سواران را ترکیب فاعلی وبه معنی بلند همتان گرفته‌اند و برخی به‌معنی صبح‌خیزان که برخورشید و طلـوع آن و روز سوارند یعنی سبقت دارند و هیچ‌یك از دومعنی درست نیست وخورشید سواران ترکیب مفعولی است یعنی آنانکه خورشید برایشان سواراست و آفتاب زده و آفتاب سوخته‌اند. معنی بیت این است: خورشیدسواران آفتاب زده را سایه باش ودرجست وجوی سایه جهت ایشان باش و خودرا میان آفتاب و ایشان حائل وحجاب کـن و ازبرای راحت ایشان خودرا به رنج دار.

« الف »

« گفت یوسف مر جوان مردان خویش را، بکنید آخریان ایشان اندر بارهای ایشان»ترجمهٔ تفسیرطبری ج۳ ص۷۴۹ و نیز ← المصادر زوزنی ذیل الکساء و تعلیقات آن ص ۴۳۳ ← تعلیقات دیوان کمال‌الدین‌اسمعیل مصحح هم‌کار گرامی دکتر حسین بحرالعلومی

چون می‌دهی مرا تو عطاهای به‌گزین
جز به‌گزین چه‌آرمت ازاخریان شکر
دیوان‌کمال اسمعیل بیت ۱۴۵۲

ادب = رسم وآیین ۷۱۸

ادب‌خوردن = مجازات دیدن ۳۹۹

ادرار = وظیفه و مقرری و اجری ۴۹۳

مرا در نظامیه ادرار بود
شب و روزتلقین وتکرار بود
سعدی

ادراك (وقت ـ) = هنگام برداشت محصول ۱۷۴

ادوارجمع‌دور = گردیدن‌وگردش‌ادهم‌اسب سیاه ، ستور سیاه‌رنگ ۳۵۶

ارباب تأویل = مفسران ۵۵۹

ارباع به فتح اول جمع ربع بـه فتح اول = منزل ، محله، جای فرودآمدن ۵۲۹

ارتفاع آفتاب = بالاآمدن آفتاب . ۳۳۷

ارتفاع ولایت = محصول وبرداشت محصول ولایت ۶۰

ارزانی بودن = مستحق بودن ۹۸

ارزیرگر به فتح اول = قلعی ساز

ازآن روزباز = از آن روز به این طرف ۴۰۳

ازپس = درپس ۶۲۷

ازحال بگشتن روی = خشم وتغیر وتغییر حالت و رنگ ۶۹۲

ازخانه‌کشیدن (کسی را) = کسی را به زور ازخانه بیرون‌کشیدن ۴۳۱

از خواب در آمدن = از خواب پریدن ۴۴۵

از خود رخصت یافتن = راضی شدن (از خود رخصت نیافتم = دلم نیامد) ۴۰۲

از خویشتن شدن = بی هوش شدن ۴۰۵

از راه تعجب = شگفتاکه ۴۷۶ (در وقت پدر من مـردی از عرب آمـده بود و مورچگان‌آورده بود ازراه تعجب ایشان سنگ سوراخ می‌کردند)

ازراه‌کسی‌در آمدن = به ضعف‌کسی پی‌بردن‌ونقطهٔ ضعف‌کسی را به‌دست‌آوردن ۵۲۲

از سر = دوباره ۴۷۱

از سر چیزی برخـاستن = ترك‌کردن و منصرف شدن ۷۰

وعدهٔ وصل توکوکز سرجان برخیزم
وز سرخواجگی‌کون ومکان سرخیزم
حافظ

ازکار بازکردن = معزول‌کردن ۴۴۰

ازکی باز = ازآن‌گه باز وازآن‌روز به‌این طرف و از چـه وقت به این طرف۳۴۲

اساءت = بدی ۶۰۹

اسباب = دارایی ۳۷۷

استبصار = شناسائی، بینا دلی

استحضار = آگاهی، یادآوری

احضار = فراخواندن، حاضر آوردن ۴۰۳

استخراج اموال = مطالبه‌خراج و مالیات، نوعی اصطلاح دیوانی و دولتی است و نیز درمعنی طلب کردن مال ازدشمنان و طاغیان و یاغیان - ۱۷۴-۴۰۴

استخلاص = گشودن و فتح کردن و تصرف و تسخیر - ۵۹ - ۳۰۰ - ۳۲۸

استخوان کژ (خلقت زنان) ۶۶۳

اعمار به فتح اول جمع عمر- ۴۵۸

استدراج (مقام استدراج) = جائی که خرق عادت فاسقان و کافران صادر شود ۵۲۲

استدعا کردن (بخود) کنایه... ۶۴۸

استدعا کردن = فراخواندن ودعوت کردن ۵۴-۶۵-۶۹-۷۰-۲۱۴-۷۱۵

استدعا کردن (بخود) = طلب کردن و خواستن۶۷۵.

استسرار = پنهان شدن و پنهان کردن وپنهان کاری. برسبیل‌استسرار = پنهانی ۱۰۳-۱۴۶

استسقا = تشنگی

استره بضم اول و ثالث = موی تراش

استظهار = مال، دارائی ۲۳۹

استظهار = مکنت وپشت گرمی ۳۰۲

استعارت = رمز و کنایه ۳۶۵

استعداد = آمادگی و سازوبرگ ۵۵۶

استعداد تماشا = برگ و سازگردش و طرب ۴۷۳

استعدادجنگ = تجهیز وآمادگی جنگ ۲۹۹

استعدادحرب ساختن = آماده جنگ شدن ۶۱

استعداد ساختن = آماده شدن، برگ و ساز فراهم کردن ۳۰۴-۴۷۰

استعطاف = مهربانی ۷۱۰

استماع کردن = قبول کردن ، شنیدن ۴۴۰

استیجاب = مستحق وسزاوارچیزی- شدن ۱۶۲

استیناس یافتن = آرام یافتن ، انس- کردن ۸۵

اسنان به فتح اول جمع سن = دندان ۵۵۱

استیصال = برانداختن ۶۰

استیلا آوردن = مستولی شدن ۴۷۲

اسمار به فتح اول جمع سمر = افسانه ۸۵

اشراف بکسر اول = ازبالا به زیر نگریستن ۴۳۹

اشغال به فتح اول ، جمع شغل = گرفتاری۷۵

اشکاری = شکاری ۱۵۷

اشهار به‌کسر اول = معروف کردن ۵۰۱

۱- نظیر:

این جان عاریت که به حافظ سپرده اند روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

«ب»

۱ـ چو شیران ابخر وشیرویه نامش (نظامی)

۲ـ می آزاده پدید آرد از بد اصل (رودکی)

۳ـ نبود خیر دران خانه که عصمت نبود (حافظ)

برخود منت دارم = بـه چشم، به دیدهٔ منت ۱۲۶

برداشتن کار = رفع مشکل کردن ۵۴۴

بردر ماندن چون حلقه ۱۰۰

بردست گرفتن (کـاری را) = بعهـده گرفتن ۵۵۰

برسر آمدن (از اقران) = از یاران جلو افتادن ۱۰۹

برسر آمدن (درصنعت) = شهره‌شدن ۳۲۱

برسری = علاوه‌براین ۴۵۵

برسم‌ساختن (مهمانی) = مهمانی مجلل و مطابق سنت ترتیب دادن ۴۳۰

برشکستن = شاید به‌معنی نادیده گرفتن یاغمگین‌شدن و توی‌دل ریختن بـاشد ۵۱۵

برشکستن (مجلس) = بهـم‌خوردن ۲۱۹

برص به فتح‌اول ودوم = پیسکی ، پیسی‌ اندام ۶۴۲

برصحرا نهادن = آشکار کردن ۸۸

برطاق‌نهادن (چیزی‌را) = کنار گذاشتن ۵۲۴

برکشیدن (جامه‌ودستار) = بیرون آوردن ۱۲۷

برکشیدن = ترقی‌دادن ۵۷۱

برکشیدن = وزن‌کردن ۱۲۱

برگ بی‌برگی داشتن = طاقت بی‌نوائی داشتن ۴۷۱

برگزیدن = ترجیح‌دادن ۵۴۱

برگرفتن (سر) = جدا کردن ۶۰۱

برنگریدن = ببالانگاه‌کردن ۵۲۲

برمراد کس‌رفتن ۶۷۶

برون‌آمدن = خروج‌کردن به‌دعوی ۲۳۱

برهم افتادن وقایع = همزمـان شدن چندواقعه باهم ۶۱۲

برهٔ گردون = برج‌حمل ۷۶

بریق تیغ به فتح اول وکسرراء = درخشندگی تیغ ۵۵۶

بزه‌کارشدن (درحق کسی) = نسبت به‌کسی نظرسوء پیدا کردن وبدبین‌شدن ۳۱۴

بزیان آوردن = تباه‌کردن ۲۱۶

بزیست = زنده‌ماند، شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست ـ چون صبح‌شد او بمـرد وبیمار بزیست (سعدی) ۳۸۱

بزیان‌آوردن = خراب‌کردن ۷۴۶

بزیدن به فتح = وزیدن ۸۷

بسته کسی‌شدن = عاشق‌شدن ۷۴۲

بسردرآمدن اسب = زمین خوردن وازکار افتادن ۶۲۰

بسرآمدن = سرآمدشدن ۴۷۸

بسمل‌کردن = ذبح‌کردن ۹۰-۶۲۲

بسیارگوی ۴۷۰

بصدقه‌دادن = صدقه‌دادن ۶۹

بـه‌شرط دادن (چیزی‌را) ۴۸۳

بطال بفتح اول و تشدید ثانی = بی‌کار ودروغگو وناچیز وبغایت دلیر ۳۲۱

بطلاق سوگند خوردن ۳۷۹

بطیره‌شدن به‌فتح طاء = خشم آوردن ۱۵۷

بظاهر دیدار کردن = ملاقات برسرجمع ودر ملاء عام ۶۰

بعد ازمن زمین ترا کجا انداخته‌بود — ظاهراً افادهٔ‌معنی «کدام گوربودی» را می‌کند که امروزمصطلح است ۱۷۵

بکاربردن = خوردن ۶۱۸

بکاربردن (غذا) = خوردن ۴۱۴-۴۳۹ ۴۸۸- ۴۹۶- ۴۹۸

بگروکردن = گروگذاشتن ۶۸

بلابه‌کار به کسرونیز به فتح‌اول = هرزه وبدکاره وزن‌بدکاره و فحاش (بلایه کار نیز ضبط شده است) - ۵۱۵ ۶۹۶- ۷۲۲

بلارك به فتح اول وچهارم = نوعی از پولاد جوهردار که از آن شمشیر کنند وبمعنی جوهر شمشیر نیز گفته‌اند ۱۲۱

بلایه = بلابه ۷۴۷

بمهر = مهر کرده، دست نخورده ۱۱۷

بنا جایگاه = بی‌موقع ۴۱۲

بندی = اسیر ۷۲۷

بندگان دولت بااضافه اول به دوم ۱۹۳

بنگاه وبنه‌گاه = اموال‌ودستگاه ۵۴۵

بوالعجبی = پرشگفتی، عجیب ۵۲۴

بوده بود ۶۴۴- ۵۷۷

بورك بروزن کوچك = شتل که از پول در قمار برده بحاضران دهند ۲۵۸

بوزنه بازی = مسخره‌بازی ۵۵۶

بوقت = به‌موقع مناسب ۵۳

بهانه‌ساختن = عذرآوردن ۲۶۰

بهانه نهادن = تعلل کردن وبه تأخیر انداختن فرمان ۴۰۳

بهای تمام = حداکثر قیمت ۴۴۴

به آرزو خواستن = به حسرت‌خواستن ۴۹۸

به آهستگی = سرصبر ۵۹۳

به املای چیزی گفتن (به املای حسد می‌گویند) = به دستور چیزی‌گفتن ۵۲

به امضا رسیدن (حکم) = اجرا شدن ۵۷۹

به انبیاء مانندکردن = تنبی ۱۹۷

به افسوس داشتن (خودرا) ۷۴۶

به پای خود به گوررفتن[۱] ۶۱۷

به تکلیف = به زور ۳۸۵-۵۳۷

بهتری = فضیلت ۲۱۷

به تقدیم‌رساندن = اداکردن ۵۹۷

به جای کسی = درحق کسی ۶۹۹

به دست وپای فرومردن = کنایه از ترس زیاد است ۳۰۳

به دوزخ‌فرستادن = به درك واصل‌کردن، کشتن ۲۲۸

به رمق‌آمدن = تمام‌شدن رمق ۴۷۱

به راستا = درحق، به جای ۵۳۸

بهر به فتح اول و سکون دوم مصدر عربی است = روشنی ۶۴۱

۱- که دشمن بپای خود آمد بگور

بهزیمت شدن = شکست‌خوردن ۶۴۵
به زاری‌زارگریستن ۱۴۵
به زنی کـردن = به‌زنی گرفتن ، تزویج کردن ۷۱
به سلف‌دادن = پیش‌فروش کردن ۴۴۴
به سر کار کردن = بکاری گماشتن ۴۴۱
به شیرینی خوردن = بـه لذت خوردن ۴۳۹
به عسسی بایاء مصدری = عسس‌وار
به عجز بر آوردن = تظاهر به عجز کردن ۱۴۷
به فال گرفتن = به فال نیك گرفتن ۵۸۵
به کراگرفتن = کرایه‌کردن ۶۹۶
به کراگرفتن (خانه) = خانه کرایه کردن ۱۰۵
به کارداشتن = به شغل عمل گماردن ۴۹۹
به مهمان خود آوردن (کسی‌را) = کسی را مهمان کردن ۶۱۰
به مفاجا رفتن = مردن ناگهانی ۳۱۷
بهم بر آمدن (خلق) = غوغا وبهم‌ریختن ۲۱۹
به مهمان‌رفتن = به مهمانی‌رفتن، مهمان شدن ۶۷
به‌ناواجب‌ستدن = به ناحق گرفتن ۵۷۴
به وجه = به عنوان ۱۲۲

بی‌اندیشگی = بی‌عقلی.
بی‌اهلان = نااهلان ۷۱۳
بی‌اهلی = نااهلی ۳۹۱
بیاعی = فروشندگی ۲۶۳
بی برگی = فقر ۴۱۴
بی‌باك = بی‌رحم، بی‌شفقت ۶۳۰
بی‌پاسخ ونافرجام گوی ــ بی‌پاسخ به‌معنی نافرمان وتوسن است ۲۳
بی‌تو صبر نتواند کرد ۵۶۳
بی‌حشمت = بی‌محابا ۵۶۶
بیدادی = ظلم ۳۵۶
بیدارشدن = بیدارماندن ۵۸۸
بیرون = جـز ۶۸۸ـ ۷۲۱ـ ۷۳۹
بیرون از آنکه = علاوه‌بر آنکـه ، غیر از آنکه ۲۴۳
بیرون‌آمدن = خروج کردن‌به دعوی ۲۲۸
بیستگانی = مواجب لشکریان ۲۹۱
بیش = دیگـر ۵۱ـ ۸۹ـ ۱۴۵ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۹ـ ۶۵۰ـ۶۸۸
بی‌عاقبت = بی‌سرانجام، بدسر انجام‌وعاقبت نیندیش ۱۰۳
بی‌غایله بودن = شاید مترادف ابله بـاشد ۳۲۷
بی‌غرض = بی‌حصول غرض ۵۴۴ـ ۵۸۷
بی‌نامی = بدنامی ۷۳۲
بی‌نام = بی‌عار ۶۷۴
بی‌نفسی = بی‌بندوباری ۹۹

((پ))

۱ــ بیاورد جامی زیاقوت‌زرد   پر از شکرو پست باآب سرد   (فردوسی)

پوست کشیدن = پوست کندن ۲۰۸

پیدا کردن = ممتاز کردن، مشخص کردن، جدا کردن ۵۸۲

پیش باز آمدن = استقبال کردن (پیش او باز آمد). ۴۹۵

پیش خدمت ایستادن ، با اضافهٔ کلمه اول به دوم ۶۵۰

پیش داشتن = پیش آوردن ۶۳۲

پیشگاه خانه با اضافه اول به دوم = بالای اطاق ۶۰۵

پیله ور = خرده فروش ۲۶۸

«ت»

تا = ازوقتی که ۳۶۳

تاتوره = گیاهی است بدبو ۲۵۹

تازیك = ایرانی، غیر ترك

تبا شیر = اوائل صبح واوائل هرچیز ، مفردش تبشیر؛ سفیدیی است که از میان نی هندی بیرون میاورندودر داروها بکار می رود . تباشیر صبح مراد صبح صادق است ۳۹۵

تبجیل کردن = حرمت کردن ۲۶۴- ۳۸۳- ۵۳۰

تبجیل نمودن = بزرگ داشتن ۵۱۴

تبرك آوردن = هدیه آوردن ۱۷

تبسط = درازدستی ۵۷۱-۵۷۳-۶۲۲

تتق = چادر وپرده بزرگ ۵۹۶

تتماج = نوعی آش که از آرد می سازند ۳۷- ۳۹-۱۱۲

تجارت خسارت با اضافهٔ اول بهدوم ۵۷۶

تجشم = رنج کشیدن ۴۴۳

تجشم فرمودن = قبول زحمت کردن ۱۱۲-۶۱۶

تحری = طلب ۴۴۷

تخت جلوه = منصه ۷۱۹

تختهٔ خاك ۱ = تخته محاسبان ونیز زمین ۷۴۲

تخت جامه = طاقه جامه ، قواره ۲۲۳- ۴۲۹

تخلص جستن (ازعهده کاری) = از عهده کاری بر آمدن ۵۷۷

تخلص کردن = گریز زدن ۴۹۵

تخلیط کردن = تضریب، راست و دروغ بهم کردن ۵۳

تخم در زمین شورستان انداختن ۱ ، کار عبث کردن ۴۳۱

تدارك ، مرادف تفحص به معنی مطالعه است ۶۰۳،

بی تدارك = بی مقدمه ۵۷۳

تدارك (به تدارك آن مشغول نشوم) فحوای کلام به معنی عقوبت و تلافی است ۵۲

تداوی = درمان ۵۳۳

۱- زمین شوره سنبل بر نیارد
درو تخم وعمل ضایع مگردان (سعدی)

۲- همه جاسوس نجم وافلاک کند
همه با میل وتختهٔ خاکند

۱- به تنگ‌چشمی آن‌ترك لشکری نازم که‌حمله‌برمن مسکین‌یك‌قبا آورد(حافظ)

« ج ، چ ، ح »

دیدن داماد اورا ۵۹۶
جمال دائق = جمال لطیف ۵۱۵
جمال = مطلق روی ودیدار است. (جمالی درغایت خراشیدگی) جمالی بدین رسوائی ۶۷۱
جمرات به فتح اول ودوم جمع جمره = ریزه‌های آتش
جمع آمدن: ۷۴۷
جمع آمدن (باکسی) = موافقت کردن ۶۸۲
جنازه = تابوت ۶۱۴
جناب بستن به ضم اول و به تشدید دوم، هم ضبط شده است = جناغ بستن، جناغ شکستن ۷۴۳
جنون جوانی بااضافه اول به دوم ۴۳۲
جنون کردن = دیوانگی کردن ۱۵۴
جنیبت = یدك ۵۹۳
جواری جمع جاریه = زن جوان ۴۶۹
جوق = دسته ۶۱
جهودك، کاف آن تحقیر است از عالم مردك ومردکه ۹۰-۹۱
جیب شکافتن — از عالم کیسه بریدن ۱۰۳
چاره‌سازی = تدبیر ۶۹۱
چتر ۳۰۴-۵۵۱
چستی حرکات — از عالم چابکی حرکات ۶۸۳
چشم نهادن = منتظر ماندن، در کمین نشستن ۳۹۸
چشم فراز کردن = خوابیدن ۴۹
چشم او (خروس) را به شراب ساقی تشبیه کنند [1]
چشم‌بند به سکون میم = هائل ۶۳۵
چکندر = چغندر ۲۵۴
چندانی = کثرت وبسیاری ۳۸۵
چندانکه = وقتی که ، بـه محض اینکه ۶۹۲
چهار مخالف کنایه ازعناصر اربعه است ۶
چینه = دانه ۷۴۲
حادثهٔ روز ۷۳
حاشیه = نزدیکان وخاصان وخدم ، خدمتگار خاص ۴۸۷- ۵۴۰
حاضر کرد = احضار کرد ، نراخواند
حاضر آوردن = جمع کردن ۱۸۶
حال بروی بدل گشته [2] ۱۱۸
حال را = در آن‌وقت ۲۹۸
حال لطیف میان دوکس = مناسبات عاشقانه ۵۰۵-۵۱۳
حاملهٔ حبل لیل (تا از حاملهٔ حبل لیل‌چه زاید) ۵۴۹
حباله به فتح اول = دام
حبل بادوفتحه = آبستنی وغم ۵۴۹
حج آوردن = حج گزاردن ۷۲۱
حجاج به کسر اول = حجت آوردن و خصومت کردن ۴۲۵

۱- می‌خوردم سرخ‌تر از چشم‌خروس در شب تیره‌تر از پر غـراب

۲- مگر حال‌بروی بگردد نخست سحر تاچه‌زاید شب آبستن‌است (سعدی)

۱- آن شنیدستی که شب دزدی عنید
دربن دیوار حفره می برید (مولانا)

لرزنده وجنبنده
خاکسار = خاك برسر ۷۴
خالی کردن = خلوت کردن ۵۳-۵۹-۴۴۸
خالی گشت = خلوت‌شد ۳۲۶
خالی‌فرمودن = دستور خلوت کردن دادن (دومتعدی) ۶۵۰
خالی‌شدن = خلوت شدن ۱۱۳
خام‌قلتبان [1] = ۳۱۴
خام = پوست دباغی‌نشدهٔ حیوان ۳۰۶
خام طمع ۹۷
خانه = زن واهل‌خانه ۶۷۴
خاندان‌داشتن = اصالت داشتن ۲۹۹
خانه‌زدن = خانه‌ساختن ۳۸۶
خانه‌داشتن = قوادی کردن ۲۵۷
خایسك [2] = پتك، چکش ۵۳۸-۶۲۹
خدای‌ترس [3] ۶۷۵
خدای ناترس [4] ۳۹۷-۳۹۸
خدای ناترسی ۶۷۳
خدمت = نامه ۲۹۱
خدمت کردن = تعظیم کردن و شرط ادب بجا آوردن ۵۴-۵۹-۶۱-۱۸۳-۶۰۵
خدمت دریافتن = باریافتن، درك‌حضور کردن ۴۷
خدمت‌فرمودن = واگذاشتن شغل ۲۴۱
خدمتی = پیشکش وهدیه ۸۸-۱۲۲
خرافات به ضم اول جمع‌خرافه = سخنان بیهوده - خرافه‌نام مردی پری زده بوده است از عرب که آنچه از پریان میدید نقل میکرد و مردم اورا باور نمی‌کردند و آن سخنان را بیهوده می‌پنداشتند ۲۳۱
خرامیدن = مطلق رفتن‌است «سلطان‌محمود به هرات خرامیده‌بود» ۶۰۴-۶۲۲
خراشیدگی = زشتی ۶۷۱
خرابات = محل فسق اعم‌از میخانه، قمار خانه وقحبه‌خانه ۳۹۹
خرده = تقصیر وکوتاهی ۴۳۵
خرده = قراضه ۲۵۴
خرسند گردانیدن = راضی کردن وشاد کردن، خرسندی نمودن = اظهاررضایت وشادی کردن ۶۸۰
خروج کردن = قیام کردن ۲۲۲-۲۲۳
خریطه = کیسه‌ای‌ازپوست‌ومانندآن‌که در آن چیزی‌نهند ودرانرا به‌بندند ۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵
خستن - آزردن، مجروح کردن ۱۳۴

۱- تا به‌توخام قلتبان چه‌رسد (خاقانی)
۲-چوسندان کسی‌سخت‌روئی نکرد که‌خایسك تأدیب برسر نخورد (سعدی)
۳- خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملك‌است پرهیزگار (سعدی)
۴- نقاش‌چیره‌دست‌است آن‌ناخدای‌ترس عنقا ندیده‌صورت عنقا کندهمی (کلیله‌ودمنه)
سیاهان براندند کشتی چودود که آن ناخدا ناخدا ترس بود (سعدی)

۱- نه خواهنده‌ای بردر دیگران
۲- زمن پاك تن دخترمن بخواه
بباید بخواهد و را از پدر (فردوسی)
۳- خدابینی از خویش بین مخواه (سعدی)

به‌شکرانه‌خواهنده ازدرمران(سعدی)

۱ـ کس‌فرستاد به سر اندر عیار مرا که مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا (رودکی)

۲ـ ززرمغربی دستاورنجن (منوچهری)

دست کاری به سکون تـا = آرایش ۴۰۰
دست برداشتن = دست بآسمان بلند کردن ۶۸
دست در کمر کردن = کشتی گرفتن ، مقابله واقدام به جنگ ۶۱
دست پیمان به سکون تا = مهر ، ونیز شاید شیر بها ۱۴۶ - ۵۹۲
دستار قاضی ربودن = کنایه از نهایت طمع است چون مگس را درهوا رگ زدن ۱۳۵
دست رد بر پیشانی کسی نهادن = از عالم دست رد برسینه کس نهادن ۱۰۲
دست باختن = پنجه درانداختن ومقابلـه ۶۲ (شاید دست یاختن)
دست در کمر کردن = درافتادن وجنگیدن ۲۹۶
دست در کاسه کردن (باکسی) = شریك شدن ۶۸۵
دستارسی گزی[1] ۶۶۴
دست رشته به سکون تا ۶۷۲
دستوری، بایاء نسبت = اجازه ۶۹۲
دست برسر نهادن[2] (به هنگام ادای سوگند) ۶۰۵
دستداشتن = توانائی داشتن ۶۵۷
دستدراز کردن = به‌معنی ۶۴۸

دستارداران ـ کنایه از مردان است ۶۳۹
دشمن داشتن = نفرت داشتن ، دشمن انگاشتن ۱۶۴
دشمن کام = سیه‌روز ۷۱۱
دشمنکامی = بدبختی ـ ۲۶۲ـ۴۶۱
دشمن گرفتن (کسی‌را) = باکسی دشمن شدن ۴۵۳
دعاکردن = نفرین کردن ۷۰۰
دعای بد کردن = نفرین کـردن ـ ۴۴۵ ۴۵۳ـ۵۱۰ـ۶۷۳
دغا = حیله گر ۲۵۶ـ۲۵۸
دکان ۲۲۵
دل بیاددادن = عاشق شدن ۲۴۸
دل باکسی داشتن = عاشق بودن برکسی ۶۵۶
دل دادن = دل آمدن (ترادل ندهد) یعنی تو گوده این‌را نداری ۲۵۷
دلداری کردن = پرستاری ومهربانی ۶۶۸
دلداری نمودن = محبت کردن ۷۰۶
دل‌ساز، باسکون لام = ساز گاردل ۵۸۸
دل‌شده = دیوانه ۴۱۲
دلش از وی بگرفته بود = از او سیرشده بود ۵۰۸
دل‌شاد باسکون لام = شادی‌دل ۵۸۸

۱ـ دستار پنجه‌گزی درشعر سعدی

که فردا شود برکهن مئزران — به دستار پنجه گزم سرگران «سعدی»

۲ـ چرخ که‌سوگند بمردی خورد — دست نهد بر سر طغرل تگین «انوری»

۱ - به دیباچه‌بر ، اشک یاقوت فام «سعدی»

۱ـ همی رحمت آرد بتو بر دلم (فردوسی)
۲ـ کرده درکار علم رفاف کارقرمزی
دیشه نعلك زده نعلم درآتش می کند
(نظام قاری به‌نقل از (لغت‌نامه دهخدا)

و خوش خاك، خوش روی صفت فاعلی مرکب مرخم است ، خوش رونده ۶۳۶
زنان قواده ۵۰۶
زن پارسا ۶۶۸
زن خواستن= زن گرفتن ۶۷۳-۶۶۷ ۶۶۴
زندگی میانه= معیشت معتدل و اقتصادی ۴۶۲
زنهار برتو= وای برتو ۳۳۵
زور= دروغ ۱۹۳- ۵۷۸
زهد ریائی باکسرهٔ دال، ۴۹۰
زهره چکیدن= زهره باختن ۹۶
زهر قاتل= زهر کشنده ۲۳۰
زهر انداز باسکون راء ۵۷۹
زیادت‌تر ۴۴۰
زیادتی کردن= فزونی جستن ۳۵۹
زیره با= آش‌زیره ۲۶۷
ساختن= تهیه، آماده‌شدن، آماده کردن ۷۴
ساخته کردن= آماده‌کردن، ساخته‌شدن ، آماده‌شدن ۳۲۷
ساخط= خشمگین ۲۳۹
ساده= امرد ۲۵۵
سادات= اولادرسول(ص) ۵۳۵
ساعتکی= ساعتی خوش ۸۷
ساعت دیوانه به کسر تاء = وقت شوم و اهریمنی ۶۰۲
ساعت فساعت(ساعه فساعه) بهمین‌رسم‌الخط در نسخه‌ها ضبط شده است = ساعت بساعت ۱۳۷
ساقط‌شدن= بدبخت و بی‌چیز شدن ۴۴۲
ساکن‌شدن= آرام‌گرفتن ۲۸۸
ساکن کردن = آرام کردن ۷۴۲
ساکن گردانیدن= ساکت کردن۷۲۷-۷۳۳
سالوس= متملق، شیاد، کسی که به‌چرب‌زبانی وزهد وصلاح مردم را بفریبد ۵۷۶-۷۵
سایه‌انداختن (برچیزی) = توجه کردن
سئامت آوردن (ازکسی)= بیزارشدن ۵۶۲
سؤال کردن= محاکمه کردن ۲۶۱
سؤال کردن= طلب چیزی‌کردن ۱۱۹
سبق‌خواندن= درس‌خواندن ۷۳۵
سبك‌دست[1] = چابك ۳۲۰
سبکی کردن= بیمزگی کردن ۴۸۱
سبکی = سبکساری، شتاب ۵۹۵، ۵۹۷
سبودان= جای‌سبو ۲۴۳
سپر انداختن= ازعالم لنگ‌انداختن بمعنی تسلیم‌شدن ۲۲۰
ستام بکسراول = ساخت‌ویراق‌زین‌اسب ۲۲۳

۱ـ درشعرصائب معنی دیگری دارد از عالم باددست:
با سبك‌دستان سخاوت سرخ رویی بردهد
۱ـ سد سکندر زاده‌ام از سپاه فتنهٔ یأجوج مغل را پناه (امیرخسرو)

[1] ۱ـ سدسکندر زده‌ام از سپاه فتنهٔ یأجوج مغل را پناه (امیر خسرو)

۱ـ ازعالم پاك دل در شعر حافظ است که طعن وطنزی دارد
گر از آن پاك‌دلانی که بهشتت هوس است

۲ـ مرا بجان توسوگند و صعب سوگندی (شهید)
قسم بجان‌توخوردن‌طریق‌عزت‌نیست — بخاکپای توکانهم‌عظیم سوگنداست (سعدی)

۳ـ سویدای دل من تاقیامت — مباد از شوق سودای تو خالی

۴ـ به دوران‌عدلش‌بنازم‌چنان — که سید به دوران نوشیروان

۵ـ پسران وزیر ناقص عقل — به گدائی به روستا رفتند
چو پاکان شیرازخاکی نهاد — ندیدم که رحمت برآن خاك باد (سعدی)
البته در شاهد دوم خاکی‌نهاد را میتوان قید برای فعل ندیدم دانست

صفهٔ بار = سکوی مخصوص سلطان در تـالار بارعام ۵۵۰
صلب به ضم‌اول = درشت‌وسخت، استخوان پشت از دوش تا بن‌سرین ۴۸
صلابت = محکمی، استحکام ۱۸۱
صلب کردن به فتح‌اول = بردار کردن ۱۰۳-۵۲۵
صنایع جمع صنیعه = احسان ۶۲۱
صنعت کردن = جعل کردن ۵۴۶
صورت = چگونگی وحال ۶۷۴
صورت‌بین = طالع‌بین وقیافه‌شناس ۷۴
صهریج به کسر اول معرب ساروج = حوض آب، آبگیر ۶۲۹
ضره بـه فتح‌اول و تشدید رای مفتوح = هوو وانباغ ۷۳۰
ضریر گشتن = کورشدن ۵۹۷
ضریر = کور ۲۷۳
ضعیفه = زن، زوجه، ناقص‌عقل ۶۳۰- ۶۶۰- ۶۸۱-۷۱۴
ضعیف‌دل- به سکون‌فاء ۴۰۶
ضیاع جمع ضیعه = دیه ومزرعه و زمین و آب ودرخت ۷۶- ۶۳۳
ضیاع به فتح اول = هلاك، تباه‌شدن، تلف گردیدن ۷۶
طاعت‌داشتن = مطیع‌بودن/ ۴۳۱
طاق‌شدن طاقت = بی‌طاقت‌شدن ۴۱۵
طالع‌وقت = برجی که وقت سؤال‌چیزی از افق شرقی نمودار باشد ۳۳۷
طالب = حریف‌جنگی ۶۲۰
طافح = سیاه‌مست ۶۱۳
طایفهٔ نااهلان کـه مگس[1] شیرینی طمـع و پروانهٔ آتش امید باشند ۴۷۳
طبق‌ریختن = ساختن ظرف ازفلز ۹۵
طپانچه = سیلی ۶۱۷
طپیدن = اضطراب‌داشتن وخشمگین‌بودن ۵۰
طحلب به‌ضم اول وسوم یافتح‌سوم = خزه و سبزی که بردوی آب راکد جمع میشود ۲۰۰
طرار = کیسه بروحیله‌گر ۱۲۵
طرائف جمع‌طریفه = چیزهای لطیف و پسندیده ونو ۵۴۱
طریقی‌کردن = حیله‌ای بکاربستن
طعنه = نیزه ۵۳۹
طلا به کسراول = هرچه انرا درمالند برجائی، دوایی رقیق که برعضومالند وازضماد رقیق‌تر است ۲۰۰
طره به‌ضم‌اول وتشدیدثانی = زلف وموی پیشانی ۶۴۱
طیبت‌کردن = مزاح‌کردن ۴۸۱
طیره‌شدن ۱۵۷ (بطیره‌شدن)
طیلسان به‌فتح‌اول وتثلیث‌سوم معرب‌تالشان یا تالسان = نوعی از رداء که خطیبان وقاضیان بردوش‌اندازند، فرجی بی‌آستین

۱- اینِ دغلِ دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی (سعدی)

۱ـ چون عقل وجان عزیز وغریب است لاجرم
جاندار عقل و عاقلهٔ جان شناسمش
بجان عاقلهٔ کائنات یعنی تو که کائنات قشور است وحضرت تولباب (خاقانی)

۱ـ گرآن عیارشهر آشوب‌روزی حال‌ما پرسد
بگوخوابش‌نمی‌گیرد بشب ازدست عیاران (سعدی)

فروگرفتن = احاطه کردن/ ۴۱۰
فروگذاشتن = صرف نظر کردن / ۳۳
فرودآمدن (به کسی) = سر فرودآوردن و رام‌شدن/ ۷۰۶
فسیح (رجای فسیح) = گشاده
فصالی = فصال[1] + یای مصدری = آنکه به طمع جایزه وصله مردم را مدح می‌کند و به این معنی لفظ دخیل است ۱۳۵/ ← لغت نامه
فضله به ضم یا فتح اول و فتح لام = بقیه، بازمانده، زائد/ ۱۳۴
فضول = افزونی/ ۶۹
فضیحت کردن (کس را) = رسوا کردن ۱۴۹ ۷۱۶-۷۱۷
فضیحت گردیدن = رسوا شدن / ۷۱۷
فضیحت گرداندن = رسوا کردن / ۱۱۴
فظاظت به فتح اول و چهارم = درشت‌خویی ۳۹۱/
فغفور = بغپور، پسرخدا ، لقب پادشاهان چین/ ۵۹
فلح بادو فتحه = فلاح و فوز/ ۴۶۴-۶۲۵
فوات به فتح = درگذشتن/ ۲۸۸-۶۰۱-۶۰۳ ۶۱۶
فوات جامه / ۶۲۷
فورت به فتح اول = شدت و جوش خشم ۱۲۷/
فوز = رستن، نجات، رهایی/ ۵۷

* * *

قائد = پیشوا، رهبر/ ۶۱۵
قائم کردن = درست کردن ، برپاداشتن ۵۹۳
قائد قضا، به کسر دال = پروردگار ۶۱۵/
قادرشدن (به چیزی)[2] = دست یافتن و دست دادن/ ۱۱۰
قاذورات جمع قاذوره = پلیدی و نجاست و در اصل لغت گناه و زشت کاری آشکار است چون زنا و غیر آن / ۴۲۵
قار/ ۶۲۹ ← قیر
قاصد آمدن (بجهت کاری) = به قصد انجام کاری آمدن ۲۶۳
قاصدان = بدخواهان ۱۷۳
قبض کردن = گرفتن: تصرف کردن
قبض = تنگدلی ۵۳۱
قبضه = کف دست ۲۲۷
قدیم عهد باسکون چهارم ۳۲۰
قراضه = پول خرد ۱۱۷-۱۴۰-۱۵۰
قرار دادن = مواضعه و قرارگذاشتن ۴۹
قراد با تشدید دوم = نگاهدارنده کپی و میمون ۶۲۹
قرآن = مطلق کتاب آسمانی و اینجا مقصود اوستاست/ ۲۱۵
قرن به کسر اول = نظیر، مانند، همسر ۳۰۱/
قرطبانی (قرطبان + یای مصدری) =

۱ـ صف‌های مرغان کن نگه درصفه‌های بزم‌شه
چون عندلیبان صبحدم فصال گلزار آمده (خاقانی)

۲ـ چون قادر بودن
نگویم که برآب قادرنی‌اند که برشاطی نیل مستسقی‌اند (سعدی)

۱–... گرازماپر آیدیکی‌راقفیز (فردوسی)
۲– باجهودانم به کارگل بداشتند (سعدی)
۳– شیخ عاشق گشته کار افتاده بود (عطار)
بامریدان گفت کاریم اوفتاد (عطار)

کالبد = اندازه، قالب ۹۵
کبوترخانه به‌سکون‌راء = محل کبوتران ۷۲/
کتاره = قداره، شمشیری است کوتاه با تیغۀ پهن که هندوان آنرا به کار می‌برند وتوسط همانها در ایران رواج یافت /۷۳۲
کح به‌ضم اول وتشدیددوم = قح: خالص، ۳۲۱/
کد به فتح‌اول‌وتشدید دال = الحاح کردن درطلب‌چیزی/۱۴۲
کدیه به‌ضم یاکسر اول وفتح سوم تعریب از گداوگدائی = دریوزه وسؤال ۱۴۶/-۱۴۸-۱۵۰
کراسه به ضم‌اول وتشدید دوم = جزوی از کتاب/۵۴۷
کراهیت = بدآمدن، زشت‌شمردن / ۷
کرساختن = خودرا به کری‌زدن ۱۶۷
کریچ[1] به فتح‌یاضم‌اول = کریجه، خانۀ کوچك، خانۀ کوچك نئی/۷۰۵
کریمه = زن نیك‌خوی/۴۸-۸۷
کژدست = ناشی‌وبی‌مهارت ۳۲۱
کژشدن = فرسوده‌شدن ۶۶۷
کسی‌را به کسی‌دادن = عقوبت کسی را به کسی واگذاشتن ۳۸۴
کشیدن زبان تطاول = زبان به سرزنش درازکردن ۶۸۴
کفات = کافیان ۱۹۳
کلاه‌داران = کلاه‌به‌سرها، مردان ۶۴۰
کلاه مزوقه صوفیانه = نوعی کلاه‌منقش که خاص صوفیان است ۶۳۵
کلاه‌جستن ودستار بباددادن ۷۵
کلك میان‌بسته، بااضافه کلك به میان ۳۴۴
کلك‌زرد اقلام بااضافه /۱۳۲
کله = پشه‌بند ۵۹۶
کم اصل، به سکون میم ۵۷۵
کمان مهره، به سکون میم ۵۹۸
کمر کرامت بااضافه /۱۹۵
کناس به تشدیدثانی = زباله‌کش ۶۳۶
کندو = خمره ۷۱۵
کنوز = گنج‌ها ۴۵۸
کوتاه‌دست = بی‌آزار ۴۵۹
کوفتن (دست وپای) = خردکردن
کوفته‌خاطر = دل‌شکسته، رنجیده ۱۸۸- ۴۷۴
کوه شکوه (سواران) به‌سکون‌ها ۲۹۲
کوی‌گرد راه‌نشین، به‌اضافه گرد به راه ۷۳
کیسه بریدن = جیب بریدن ۱۰۳ ← جیب‌شکافتن

* * *

گذاردن = رها کردن، آزادکردن ۲۶۰
گذاشتن (کودکان خودرا درخواب

---

[1] ـ داشت‌لقمان یکی کریجی تنگ (سنایی)

نمی گذاشتی) = نمی گذاشتی که بخوابند /۲۶۵
گذاشتن = رها کردن/۳۷۲
گذرندگان = عابرین ۲۰۲
گران‌خوار (صفت آب) = بدگوار ۳۸۷
گران جان؛ به سکون چهارم ۴۷۰
گران شدن سر بر گردن = زیادی کردن سر بر گردن/ ۳۷۳
گربز به‌ضم اول و سوم = مکار، حیله گر/ ۱۰
گرد اطراف جهان گشتن با اضافه ۱۵۲
گرسنه چشم به سکون‌ها ۱۰۰
گرفتن (خانه) = محاصره کردن ۹۳
گرفتن = عقوبت کردن ۵۳۵
گرفت = مؤاخذه وغضب ۳۵۷
گرگین به‌فتح اول = آنکه جرب دارد ۵۷۹
گرم شکم به‌سکون میم = شکم‌باره ۱۰۳/
گرمگاه = ظهر ۴۲۷-۶۱۳-۶۵۶
گرم کردن اسب = تند کردن اسب ۴۱۲
گرم وسرد چشیدن[1] = تجربه یافتن ۵۹۰ — ۶۰۹
گروهه = گلوله ۵۹۸
گرو بستن (درچیزی) ۶۴۲
گرو کردن (بر کسی) = گرو گذاشتن نزد کسی ۲۴۰
گرو کردن به (وردا به گرو کرد) ۶۸
گروهه درخم کمان آوردن ۵۹۸
گزاردن = تأدیه کردن ۴۰۲

گشاد = گشودن ۶۶۹
گشادن ازسرچیزی = سرچیزی را گشادن ۲۵۷
گشاد تیر، بکسر دال = رهائی‌تیر ۳۵۷/
گشادیافتن‌تیر = رهاشدن تیر ۳۵۶
گشودن گور = نبش‌قبر ۷۰۷
گلغونه = گلگونه ۵۲۶
گنج‌اندیش ۷۳/
گندنا = تره
گنگ‌ساختن = اعجمی کردن ۱۵۰
گواه گذراندن = معرفی شاهد کردن ۳۴۱
گوربانی = ملازمت گور ۷۰۶
گوش گشادن = آماده قبول واطاعت‌بودن ۶۲۴
گوگرد سپید ـ کنایه‌ازمنی ۶۱۰
گوی گریبان با اضافه اول به دوم ۱۶۷
گوی باختن = چوگان‌بازی کردن ۳۳۴
گوی‌زدن ۳۳۴

***

لابه = فریب ۶۹۹
لاف‌زن ۱۸۸
لالا = نام گیاهی است که بخور آن دفع‌علت بواسیر کندوشایدصورتی‌است ازلاله (= لال: سرخ + ه نسبت وبیان رنگ‌چون‌سپیده وزرده. وبنفشه والف‌نیزدرآخر لالامفیدمعنی نسبت‌ورنگ‌است) ۱۹۳
لئیم‌ظفر = ازعالم‌بی‌ناخن‌وبدناخن، ۶۰۹
لباقت به فتح‌اول = زیبارویی ۷۴۱
لجاج به کسراول = ستهیدن وپیکار کردن

[1] ـ ای‌سردو گرم دهر کشیده (مسعودسعد)

۱- باغلامان ترك ومعارف لشکر درمواجب وجامگیات واقطاعات طریق شطط و مناقشت وتدنق پیش گرفت (ترجمه تاریخ‌یمینی چاپ‌اول تهران ص۱۹۹)

۲- ازعالم مکتب خانه←مقبره‌گاه ومنزل‌گاه

۳-ازعالم‌خطر کردن‌است‌دراین‌مصرع: شوخطر کن زکام شیر بجوی
(حنظله بادغیسی)

مخالطت = آمیزگاری/۷۵
مخافت = خوف و ترسیدن
مخایل به فتح اول جمع مخیله به فتح میم = علامت و نشانه/۸۷
مخرقه به فتح اول = دروغ/۲۱۰-۲۱۳
مخلب به کسر اول وفتح سوم = چنگال ۳۵۷/
مدافعت کردن = خودداری کردن/۲۸۶ ۵۳۳-۶۷۹
مداوات = علاج/۲۳۴
مداهنت = چرب زبانی/۲۰۱
مدخر به تشدید دال = اندوخته شده/۷۵
مدر بادو فتحه = کلوخ ۶۳۶
مدغم = درهم شده، پوشیده/۳۴۴
مدهوش = دیوانه/۴۱۲
مذکری (اسم فاعل + یای مصدری) = مجلس گویی، /۱۵۳
مذهب اعتزال /۵۶۹
مذهوب شدن = از بین رفتن، ازدست رفتن ۳۴۱/
مراشد = راههای میانه وراست (این کلمه مفرد ندارد)/۲۰۵
مراعات = پرستاری/۵۲۴
مرافق به فتح اول جمع مرفق به فتح اول و کسر سوم = وسایل آسایش/۶۳۳
مراقی جمع مرقاة به کسر یا فتح میم = پایهٔ نردبان/۴۲۴
مرتب بودن = فراهم داشتن/۴۹۷
مرتب شدن = استخدام به راتبه واجیر شدن/۲۴۱
مرجع به فتح اول و کسر سوم = زیر کتف ۱۶۲/
مرد فرد = مرد یگانه/۷۵۱
مرد فریب به سکون دال/۲۵۶
مرکوز = جای گرفته/۲۲
مردی = جرأت وجسارت /۱۱۷
(چنانکه از راه مردی ببردی)
مردان کار = مردان جنگی/۵۴۳
مرغ زیرك/۲۲۳
مرغ درم/۱۳۵
مرقع گران = مرقع سنگین/۶۷۳
مرقع به تشدید قاف = جامهٔ پاره پاره بهم دوخته، جامه صوفیان که از اتصال قطعات مختلف و گاه رنك رنك بهم ساخته میشد/۵۲۲
مرگ به آرزو خواستن = آرزوی مرگ کردن/۳۷۶-۳۸۱
مروق به صیغه اسم مفعول = صاف وپالوده ۸/
مزابل جمع مزبله = جای سرگین/۴۲۵
مزوقه ← کلاه مزوقه = منقش /۶۳۵
مساس به کسر اول = سودن به دست/۱۱۰
مسامحت = گذشت/۶۲۳
مسامحت کردن = رفق و مدارا کردن، صبر کردن/۴۲۵-۶۹۴
مساوی به فتح اول جمع مساءة = سخن و کردار زشت/۲۵۵-۳۷۸
مستجاب الدعوه/۶۷۸
مستحیل = محال ونا ممکن/۱۷۷-۱۷۸

۱- مقالات بیهوده طبل تهی‌است (سعدی)

مهرهٔ زهره /۷۳
مهر ضلالت به کسر راء /۲۰۱
مهمان آمدن = مهمان‌شدن /۶۸۳
مهمان‌داشتن = نگه‌داشتن به‌مهمانی /۱۴۲
مهموم = غم‌زده /۹
میتین = کلنگ /۲۲۴
میده = آرد بیخته و بی‌سبوس /۲۴۳–۲۶۸
میشوم سریرت = نامبارك /۲۴۷
میشوم به‌قیاس غلط وصحیح آن مشؤوم یامشوم از شأم یشأم است ولی این صورت اغلب در کتب عربی وفارسی دیده شده درمقابل میمون
میل کردن = منحرف شدن /۷۰۱
میلان به فتح اول ودوم = میل، رغبت/ ۵۱۳
میدان گرفتن = دورشدن، فاصله گرفتن ۶۶۵
می‌ماند = شبیه است ۶۱۳
میمنتی = میمندی ۵۷۱

* * *

ناباك[1] = بی‌باك/۵۱۸
نابایست = خطا /۳۷۴
نابرخوردار = بی‌بهره /۴۲۶
ناپارسائی /۷۳۵
ناجع = نافع، سودمند ۷۱۱
ناچخ وکتاره‌درکس گرفتن = باناچخ وکتاره کسی رازدن ۵۵۰–۵۵۱
ناچخ به فتح‌سوم = تبرزین ۵۵۰
ناحفاظی = بی‌عفتی، بی‌ناموسی ۱۷۹-۵۰۳
ناحفاظ = بی‌عفت ۶۳۱–۶۷۶-۷۱۳
ناحفاظی کردن = زناکردن ۶۸۰
ناحق‌شناس ۵۶۱
ناخن‌پیرا = ناخن گیر ۳۳۳
ناخوبی = خیانت وبدکرداری ۷۰۳
نادیده‌آوردن = ندیده گرفتن ۵۱۵
نازك‌طبع = زودرنج ۱۸۷
ناقص‌عقل = کنایه از زن‌است ۷۰۹ ←ضعیفه، عورت، سلیطه
نامه فرمودن = دستور نامه‌نوشتن دادن (فعل دومتعدی) ۳۷۲
ناموس = قانون، قاعده ۲۰/۳
نامزد فرمودن = مأمورکردن ۵۷۸
نامزدکردن = مأمورکردن ۵۸۷
نامزد = مأمور /۵۶۵
ناموس کوس بااضافه /۳۵۷
ناموس‌وسالوس = تزویر ونیرنگ /۷۵
نام‌بزرگ = اسم‌اعظم/۶۹۷–۶۹۸ ۷۰۰–۷۰۱
نان به‌کرشمه‌خوردن = نان از سرسیری ونازخوردن /۴۴۲
نان‌طلب = محتاج /۱۴۳
نان‌میده = نانی که ازآرد بی‌سبوس پخته باشند /۲۴۳–۲۶۸
ناهنگام = بی‌هنگام /۴۳۰
ناهیه = بازدارنده /۵۳۲

---

[1] دلبری سیه نامه ای سنگدل به‌ناباکی ابلیس ازوی خجل (سعدی)

نای گلو تراشیدن = فریاد گدائی
بر آوردن /۷۸
نای عراقی /۷۸ ← توضیحات واستدراکات
نباید = مبادا /۵۴-۱۰۸-۱۸۱-۵۳۵
وچندجای دیگر
نتف به ضم اول و فتح دوم جمع نتفه
= دست‌چین ومنتخب/۶۴۱
نجح به‌ضم اول = فیروزی /۴۴-۱۰۰
نخاس به تشدید حرف دوم = برده‌فروش،
ستورفروش/۶۳۶
نخاس برده /۵۲۳
ندف کردن = پنبه‌زدن /۱۲۸
نرم‌ساری به‌سکون میم = نرم‌رویی/۳۹۱
نزه = پاکیزه وعفیف
نسخه کردن و نسخت کردن = صورت
برداشتن /۴۵۱-۴۵۲-۷۵۰
نسر طایر = یکی از ستارگان قدر اول
صورت فلکی عقاب که صورت دهم از
صور نوزده گانه شمالی است /۳۰۹-۵۹۹
نسیم علیل[1] به‌کسر میم = نسیم ملایم و
لطیف /۵۳۴
نشاندن = بر کنار کردن /۴۵۳
نشستن کار = انجام گرفتن وراست‌شدن
آن /۴۴۹
نشستن = کناره گرفتن /۲۲۶
نصاب = حدمعین از هرچیز /۵۷-۶۳۳
نصاب عنایت بااضافه/۱۹۳
نصب کردن (به‌شغلی) = گماشتن
نصب به فتح اول = سختی، بیماری /۷۳
نص = حکم آشکار غیرقابل تأویل/۵۷
نص صریح /۵۷
نصیحت = خیرخواهی /۵۶۱
نصیحت کس کردن به صورت اضافه = کسی
را نصیحت کردن /۷۱۰
نظر بر سایهٔ کسی انداختن = مشاهده کردن
کسی درمقام احترام است /۴۸
نظر برجایی داشتن = به جایی اشراف
داشتن /۲۴۸
نفاق به فتح اول = رواج ورونق گرفتن
بازار. ضد کساد /۱۳۹
نفاق کردن = دورویی کردن /۶۶۹
نفث بوالعجبی = دمیدن از سرشعبده و
مکر /۵۲۳
نفس اماره /۶۱۱
نفس‌های جوانه = نفس‌های کاری
آه‌های مؤثر /۳۵۸
نفس = جان /۵۴۲
نقا به فتح اول = پاکیزگی
نقش از تخته برخواندن = کنایه از
بصیرت باطن است /۲۶
نقل‌دان به ضم اول /۵۴۱
نقیب‌السادات = رئیس سادات /۶۰۹
نکت به‌ضم اول وفتح دوم جمع نکته =
سخن باریك وپاکیزه وبکر /۹
نکث به فتح اول = نقض‌عهد
/۱۴۹-۲۹۸-۳۰۷

---

[1] ۱- توضیح مربوط به‌صفحه ۵۳۴ ←

نکال به فتح اول = عقوبت وسزا /۱۳۴
نکایت به کسر اول = کشتن ومجروح کردن
ننگ‌داشتن = عارداشتن /۶۷۴
ننگ کردن = بی‌آبرویی کردن /۱۳۶
نوار = تنگ ستور، باربند /۷۶
نوائب جمع نائبه = مصائب وسختی‌ها /۲۸-۵۰۱
نوال به فتح‌اول = بخشش، نصیب /۱۰۰ ۱۵۸
نواله = لقمه خوراکی، زله /۱۰۰
نوایر جمع نائره = شعله‌ها /۳۱۹
نوخط = تازه بالغ /۶۱۸--۷۱۵-۷۳۱
نوعهد = تازه‌مسلمان /۱۶۲
نویسنده = دبیر / ۲۴۱
نهادن = مرتب کردن /۲۰۴
نیزه (مرادف چتر ودورباش) /۳۰۴
نیزه‌وار = مسافتی به مقدار پرتاب یك نیزه /۱۳۰
نیزه بر گوش اسب‌راست‌کردن = برای جنگ آماده‌شدن /۳۰۶
نیزهم /۵۳۴
نیکوقلم /۵۱۱
نیلوفرحسام به‌اضافه /۱۳۲
نیم‌صاف = پول نیمه‌عیار /۱۵۰

* * *

واجب کردن = بایستن، ضرورت داشتن /۲۶۳
واجب = به واجبی وچنانکه باید /۴۸۳
واقعه = مرگ /۴۹۳
وجه استهزاء = به سبیل مسخره /۱۲۴
وجه داشتن = مناسبت‌داشتن ومناسب‌بودن /۶۵۳
ورای آنکه = الاآنکه، بجز آنکه /۳۴۳
وسائل درمیان‌کردن = اسباب برانگیختن /۵۱۸
وسط‌السماء /۲۲۹
وصمت = ننگ وزشتی /۸۱-۳۴۳
وصیت‌نامه نوشتن /۱۶۴-۱۶۵
وطر به‌دوفتحه = حاجت‌ونیاز /۲۵۶-۷۳۴
وظیفه‌کردن = مقرر داشتن روزی کسی‌را /۷۲
وعده‌گاه‌کردن = معین‌کردن محل میعاد /۲۱۱
وغا = جنگ، شور وغوغا /۵۶
وفاشدن (غرض) = بحاصل‌آمدن /۶۷۴
وفود جمع وافد = رسولان /۵۲۹
وقاد به تشدیددوم = تیزخاطر، روشن‌ضمیر
وقت چاشتگاهی /۱۱۱
وقت استوا = ظهر /۴۹۸
وقت خوش‌گردانیدن به سکون تاء /۱۵۵
وقت ادراك غله = هنگام برداشت‌محصول
وکر به فتح اول وسکون دوم = آشیانهٔ مرغ /۳۰۸
وکیلی اخراجات = تصدی هزینه و خرج /۲۴۵، اخراجات جمع اخراج به کسر اول است به معنی هزینه و مخارج
وکیل دری کردن = پیشکاری /۱۰۰
وکیل درهمان وکیل دربار است که نمایندگی امرا و حکام را در دربار

۱ــ هرکه‌هواگرفت ورفت ازپی‌آرزوی دل
گوش مدار سعدیا برخبر سلامتش

۲ــ ازعالم...
آرزو می کنم‌شمع صفت پیش‌وجودت
که سراپای بسوزند من بی‌سر و پارا

پایان

استدراکات و توضیحات

مقدمه‌ص هفتادوهشت س۱۲ خدمتی: بایای وحدت به‌معنی نامه است و بایای نسبت به‌معنی هدیه. شاهد برای مورد دوم از صفحه۴۴ سطر۷ و صفحه۸۸ سطر ۹ وصفحه۱۲۲ سطر ۱ آورده می‌شود «خدمتی که لایق بود راست کرد» «و پدر او هر سال به‌خدمت امیرالمومنین تقرب نمودی و به حضرت خلافت خدمتی‌ها فرستادی» و «آن شمشیر را باخود همراه کردم تا به وجه خدمتی پیشکش او کنم» شاید خدمت درین بیت سعدی:

باز آوجان شیرین از من ستان به خدمت دیگر چه برگ باشد درویش بی‌نوا را

هم به معنی هدیه باشد.

ص ۸ س۶ «وایشان را دراین باب اثر است»

اعادهٔ ضمیر ایشان به آدمیان از ابهام‌عبارت نمی‌کاهدو به شراب‌ها خالی از اشکال ومخالفت استعمال نیست. در هردوحال وجهی از جهت معنی برای آن میتوان یافت یعنی طبایع آدمیان و شراب‌ها و نوع آنها سبب افعال واحوال وصفات است.

در نسخهٔ مج به جای «ایشان‌را» «اسبانرا نیز» ضبط شده است که شاید تصحیف «اسبا برانیز» باشد که‌البته‌عبارت‌را از گنگی وابهام دورمی‌دارد وانسب‌است، هم امتیاز آدمیان ازجانوران‌درانعکاس وانفعال برمی‌آید وهم تأثرپذیری جانوران ومؤید این‌مقال تأثر جانوران است از موسیقی

اشتر به شعرعرب در حالت است و طرب

گرذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

***

ملامت کشانند مستان یار سبك‌تر برد اشتر مست بار ۱

* * *

تامست نباشی نبری بار غم یار آری شترمست برد بارگران‌را

(سعدی)

برای اطلاع بیشتر از تأثیر موسیقی در نفس‌شتر نگاه کنید به مصباح الهدایه ص۱۸۹

ص۹س۲ «تاچون شراب ازکاسه به کاس واز جام به‌طاس رسید...»

کاس به‌معنی ظرف بزرگ وکاسه ظرف کوچك است ودقت نویسنده در اختلاف معنی لغات در این‌ملاحظه کاملا محسوس است

ص۱۰ ح۱۹ بر متن مرجح است

ص ۲۳ س۵ «چون عسلی ناشیرین اگرچه ترسابود خوی جهودان داشت»

عسلی = (عسل + ی‌نسبت وبیان رنگ)غیارویهودیانه وآن‌پارچه‌زردرنگی بوده است که اهل‌ذمه برشانهٔ خود می‌دوخته‌اند (۲)

ص۲۹ بیت‌سوم «زردهٔ کلکش چو در میدان کاغذشد سوار»

زرده بروزن ارده اسبی‌را گویند که زردرنگ باشد (برهان) و اسب‌زرده آن جنس‌که به غایت زرد بود نیك باشد وبروی درم درم سیاه وبش و ناصیه ودم و خایه وکون ومیان دان وچشم ولب اوسیاه‌بود(قابوس‌نامه) رك: به‌تعلیقات نوروزنامه خیام ص۱۲۲- ۱۲۳. به‌نقل مرحوم دکترمعین درحاشیهٔ برهان زرده به معنی اسب زردرنگ چنانکه کمال گفته «ناامل توچو گردد سوار زردهٔ کلك»

خاقانی می‌فرماید:

از پشت سیاه زین فروکرد برزردهٔ کام ران برافکند

۱- مستی اشتران از تاثر از حدا است

۲- در سخن شیخ‌اجل سه‌بار این کلمه آمده است

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

* * *

این‌حلاوت که‌تو داری نه‌عجب کز دستت عسلی دوزدوزنار ببندد زنبور

* * *

علم از دوش بنهور عسلی فرماید شرط‌آزادگی آنست که بردوش کنی

دیگری گفته.

زردهٔ شام و نقره خنگ سحر　　چرخ را زیر ران نبایستی

امیرخسرو دهلوی گفته:

ترک من سرمکش زپردهٔ خویش　　درکش آخر عنان زردهٔ خویش

درمقدمهٔ مرزبان‌نامه ص ۵ مصحح مرحوم قزوینی طبع تهران آمده:

«.... امیر خاقانی که خاقان اکبر بود بر خیل فصحاء زمانه و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی پاره سوار کردی قصب السبق براعت از همه بربودی و گرد گام زردهٔ کلکش اوهام سابقان حلبهٔ دعوی بشکافتی......»

وجه جمع وجهت شبه درتشبیه کلك به زرده (اسب واسب زرد) رنگ زرد و حرکت و چابکی در حرکت است وشاید لاغری ومیان باریکی

ص ۳۵ س ۱۳ حاشیه برمتن مرجح است

ص ۵۵ س ۵ حدیث شریف نبوی در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۱۶ « ایاکم و الحسدفان الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب»

س ۷۰ حکایت شماره (۹) شبیه است به شرح تذکرة الاولیای عطار چاپ لندن ج ۱ باب ۴ ص ۴۲ درذکر مالك دینار

«.....روی درکار آورد (یعنی مالك) ومجاهده وریاضت پیش گرفت تا چنان متغیر شد ونیکو روزگار که دربصره مردی بود توانگر بمرد و مال بسیار بگذاشت. دختری داشت باجمال، دختر به نزدیك ثابت بنانی آمد و گفت ای خواجه می‌خواهم که زن مالك باشم تامرا درکار طاعت یاری دهد. ثابت با مالك بگفت: مالك جواب داد که من دنیارا سه طلاق داده‌ام. این زن از جملهٔ دنیاست مطلقهٔ ثلاثه را نکاح نتوان کرد...»

ص ۷۱ س ۸ سه طلاق بر گوشه چادر دنیا بستن به معنی آمادهٔ ترك همیشگی آن بودن است «درحال چهارتکبیر ملك خواند وعروس پادشاهی راسه طلاق بر گوشه چادر بست» مرصاد العباد مصحح دکترامین ریاحی ص ۲۲۱

ص ۷۱ درحکایت ۱۰ محمدبن احمد بغدادی به طورقطع محمدبن احمدبن علی بغدادی مکنی به ابوطالب معروف به ابن العلقمی (۵۹۳- ۶۵۶) وزیر مستعصم وادیب مشهور نیست

ص ۷۲ س ۲ بنا بگفته خود مؤلف دراول حکایت نام این شخص محمد است خلاف همه نسخ که احمد ضبط کرده است

ص ۷۴ س ۱۰ «**از بس قطع مسافت طاقت بار حیات نداشت**» با اضافهٔ بس به قطع خوانده می‌شود

که بس در اینجا اسم است. یعنی از بسیاری قطع مسافت طاقت بار حیات نداشت

ص۷۷ بیت چهارم بدین صورت تصحیح می‌شود

این یکی اندر عرق غرق است و دیگر خشك لب

جسم این لمتر شده است و بدل آن کمتر شده‌است

لمتر به‌معنی فربه و پر گوشت

ص۷۸ س۴، نای عراقی

«.... ومطربان خوش زخمه خوب دست خوش آواز دلنواز ارغنون ساز استاد اندر نواها، بسیار دانا اندر پرده‌ها، مطرب، چون چنگی و بربطی و نایی و ربابی و طبلکی و دفی و طرب رود و عجب رود و موسیقار و عنقا و چغانه و کمانچه و **نای عراقی** و نای انبان و نای خراسانی و چهارپاره از این سازها....» (سمك عیار. جلد پنجم ص۲۰۹ چاپ بنیاد فرهنگ) «.... و عجب رود و شاه نای و مشکك و **نی عراقی** و شبابه و موسیقار و دیگر امثال و اشکال آن بفرمودند تا بنواختند» (طوطی نامه ص ۱۷۰ چاپ بنیاد فرهنگ ایران)

طبل عراق می‌زنی نای عراق می‌زنی

پردهٔ بوسلیك را جفت حجاز می‌کنی[1]

(غزلیات شمس ص۴۹۹)

از شواهد بالا استنباط میشود که نای عراقی نوع مخصوصی از نی بوده است هرچند که در الموسیقی الکبیر فارابی و مقاصد الالحان حافظ غیبی مراغه‌ای توضیحی در باب آن دیده نشد واما از عبارت جوامع‌الحکایات «چون نای عراقی همه تن چشم شده» برمی‌آید که تعداد سوراخ‌های آن شاید از سایر انواع نی بیشتر بوده در مقاصدالحان از نوعی نی که هشت سوراخ دارد نام برده اما نه با نسبت عراقی (رك مقاصد الالحان) در کتاب سازهای ملی ایران نوشته عزیز شعبانی از نای عراقی نام رفته است و آن را پدر Racket که نوعی قره‌نی و از سازهای قدیمی اروپائی باشد دانسته و نوشته است که امام غزالی این ساز را عراقیه نامیده (بدون ذکر سند). بدیهی است که امام غزالی جز درباب جواز سماع در اسلام چیزی ننوشته ومؤلف کتاب لابد اورا با فارابی اشتباه کرده است که در این صورت کتاب فارابی‌هم نامی از عراقیه یا نای عراقی ندارد.

ص۷۹ س۳ «السائل حموس او کدوح» این حدیث درص ۱۳۴ س ۴ بدین صورت است «السائل کدوح او فضوح». ضبط حاشیه مطابق نسخه‌های متن ومپ ۲ «المسائل» آمده که پس از مراجعه به کتب حدیث مسلم شد کلمه حاشیه صحیح است و باید انتخاب

---

[1] ـ سه شاهد بالا راهمکار محترم آقای دکتر علی رواقی مرحمت کرده‌اند.

شود. این‌حدیث به‌صور مختلف در کتب معتبر دیده‌شد بدین‌قرار:

المسئلة کدوح فی وجه صاحبها یوم القیامه (احمدبن‌حنبل. مسند. ج۲ص۹۴).
المسائل کدیکد بها الرجل وجهه (احمد بن حنبل. مسندج۵ص۱۰، نسائی. سنن. جزء خامس ص۱۰۰) المسائل کدوح یکدح بها الرجل وجهه (همان کتاب. ج۵ص۲۲). ان المسائل کدوح یکدح بها الرجل وجهه (نسائی. سنن. جزء خامس ص۱۰۰) مـن سأل و له مایغنیه جاءت (أی‌مسألته) خموشا او کدوحا فی‌وجهه یوم‌القیامة (نسائی. سنن. جزء خامس ص۹۷).

بـا توجـه بـه صورت‌های گوناگون حـدیث، روشن است کـه عوفی «المسائل خموش او کدوح» و «المسائل کدوح اوفضوح» آورده‌است

کدوح جمع کدح به‌معنی جراحت وخراش‌وخموش‌وخدوش‌هم به همین‌معنی است

ص۷۸ س۳ **«حقوق عصاوجراب گزاردن»** درخدمت سؤال و گدایی درآمدن و یادآور این بیت رودکی است

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصـا و انبان بـود

ص۸۰س۹ **«دریغا اگر اورا یك‌خصلت نیستی»** که ادات شرط وافسوس‌را درمقام تمنی جمع کرده است یعنی ای‌کاش یك‌خصلت دراو نمی‌بود. ذکر اگر بعداز دریغا درین مقام خیلی نادر است.

ص۹۴ س۶ ضبط چهارنسخه «بنی‌معد» ونسخه مج «بنی‌سعد» است. حقیقت اینکه قبیله‌ای بنام بنی‌معد نیست و باید معد باشد که به‌معنی عرب جنوب ونام جماعتی بزرگ است

وقد علم القبائل من‌معد اذا قبب با بطحهـا بنیا

(معلقه عمرو بن‌کلثوم)

ص۹۵ س۳ . معلوم نیست چرا همه نسخ نـام پـدرا شعب طماع را که در کتب اعلام جبیر آمده جابر ضبط کرده است.

ص۱۰۳ س۸ **«درشیوهٔ کدیه سر برهنه دارند»** سر برهنگی و بی کلاهی نشانهٔ بی‌سروپایی وتهی دستی بوده است وگدایان سر را برهنه می‌داشتند

«گفت درسرعقل باید بی کلاهی عارنیست»

ص۱۰۴س۱ «ومی‌خواست که در آن صنعت (یعنی دزدی) کمالی یابد» در تمام این صفحه تعبیر دزدی به صنعت وعلم قابل‌توجه وخالی از ظرافتی نیست

ص۱۰۵س۶ ترادف عیاران بادزدان قابل‌ملاحظه است

ص۱۳۵ س۷ «فضال» مطابق است باضبط غالب نسخه‌ها و به‌معنی افزونی‌جستن و نبرد در افزونی است و باقرینهٔ سؤال درجملهٔ بعد نامناسب نیست. ضبط متن که درحاشیه قرار داده‌ایم فصالی است و همکار فـاضل آقای دکترحسین لسان این ضبطرا انسب می‌دانند وباتوجه به‌معنی لغت فصال (کسی که برای‌صله وجایزه مردم را مدح کند) نظر ایشان صائب است

ص۱۳۵ حاشیه شماره ۱۷ ازمتن بهتر است.

ص۱۳۶ س۲ «لگام براناف انفت ایشان نهاده» یعنی شرف وحیثیت آنان را در اختیار گرفته. بجای لگام درهمه نسخه‌ها حطام ضبط‌شده بود وبه قیاس تصحیح شد.

ص۱۳۶س۳ ضبط نسخه متن ومج در حاشیه شمارهٔ۸ (چیزی) وبه اغلب احتمال محرف (خبری) است. صحیح‌عبارت این است «واگرخبری شنوند از یاری سر اورا اشاعت کنند

ص۱۳۸ س۶- الذل فی‌اذناب البقر.

دنبالهٔ حدیث شریف نبوی است. درحیاة الحیوان الکبری از کمال‌الدین دمیری آمده است قوله‌صلی‌الله علیه‌وسلم: العزفی نواصی‌الخیل والذل فی‌اذناب البقر. (حیاةالحیوان چاپ مصر ۱۲۹۲ ق. ج۱ص۱۶۷). قسمت اول حدیث به صورت‌های گوناگون در کتب دیده شد ازجمله در کنزالعمال فی سنن‌الاقوال والافعـال : الخیل معقود فی‌نواصیها الخیر (کنز العمال‌چاپ حیدرآباد ۱۳۸۵ص۲۸۰- ۲۸۵)

ونیز درسنن نسائی به‌صورت: البرکةفی نواصی‌الخیل(سنن نسایی ج۳جزء۶باب برکة الخیل‌ص۲۲۱ ←معجم‌المفهرس‌جزء اول‌ص۱۷۴ (برکة) و نیز : الخیل معقود فی نواصیها الخیرالی یوم‌القیامه ←معجم المفهرس جزء دوم‌ص۱۰۳ (خیل)

ونیز : الخیرمعقود بنواصی الخیل‌الی‌یوم‌القیامه ←معجم‌المفهرس جزء اول ص۹۶(خیر) تمامی حدیث‌را به صورتی‌که ازحیاة الحیوان در آغاز نقل شد استاد علامه جلال‌الدین همایی در کتاب قلعهٔ‌ذات الصور ذکر کرده‌اند در ذیل این دوبیت مولانا

همچو آدم دور مـانـد او از بهشت

در زمین می‌راند گاوی بهر کشت

اشك می‌راند او که ای هندوی زاو
شیر را کردی اسیر دم گاو
قلعهٔ ذات الصور ص ۲۲ ح ۲

ص ۱۴۸ این استادعباس وشیخ‌عباس در حکایت (۲) همین‌باب عباس دوس‌است. صاحب غیاث‌اللغات گوید: عباس‌دوس (به‌فتح‌اول) نام مردی که به لطایف‌الحیل مشهور بود چنانکه در جامع‌الحکایات (جوامع‌الحکایات) قصه او مسطور است و دوس قبیله‌ایست از یمن واین‌عباس از همان قبیله بود واز لطایف‌اللغات نقل کند که عباس‌دوس به فتح‌دال‌وسکون موحده نام گدایی است که بسیار مکار و مضحك بود. این نام‌درحدیقه سنایی دبس است (ص۴۳ س۱۰) ومولانا جلال‌الدین‌همه‌جا درکتاب مثنوی آنرا به همین‌صورت دبس بکار برده وفرموده‌است

گفت خدمت آنکه بهر ذل نفس
خویش را سازی توچون عباس دبس

رك به: یادداشت‌های مرحوم قزوینی ج۶ ص۲۱ - ۲۳
(منقول از تعلیقات حدیقه)

ص ۱۵۹ مصراع دوم بیت دوم باین ترتیب تصحیح می‌شود:
«کام یابنده‌زبالا وبنانش‌رمح وتیر»

ص ۱۶۲ س ۳. حدیث‌شریف‌نبوی بدین‌صورت«ایاکم والکذب فان‌الکذب مجانب‌الایمان» درجامع الصغیر ج۱ص ۱۱۷ آمده‌است

ص ۱۶۴ س ۳ لوکان الکذب ینجی فالصدق انجی در فرائد اللآل (ج‌اول ص۵۷) باین صورت‌است ان‌کذب نجی فصدق أخلق

ص ۱۸۰ س ۸ لقب‌امیرالمؤمنین برای ابوحنیفه تازگی‌دارد. باغلب احتمال چون‌نویسنده حنفی متعصبی است این لقب‌را برای‌مقتدای‌خود بر گزیده. نسخه‌مج آنرا بامام تغییر داده است (همان‌صفحه حاشیه نمرهٔ ۱۳)

ص ۱۹۰ حاشیه شماره ۱۸ برمتن ترجیح دارد وصحیح همان‌است. این‌شخص که نامش درصفحات ۱۹۱ و۱۹۲ هم‌آمده یعقوب‌بن‌داود بن‌عمر السلمی مکنی به‌ابوعبدالله‌است. مؤلف جوامع‌الحکایات درباب او مرتکب اشتباه شده ونوشته است که بسبب سخن داست از زندان مهدی عباسی خلاص‌شد. زرکلی‌می‌نویسد (دراعلام) وی کاتب‌ابراهیم بن‌عبدالله بن‌حسن مثنی بود ودروقعهٔ خروج ابراهیم برمنصور بزندان افتاد درزمان خلافت مهدی از زندان آزادشدو وزارت یافت. طولی‌نکشید که‌بسعی ساعیان دوباره

گرفتار شد (۱۶۷) و تا سال پنجم خلافت هارون (۱۷۵) در بند بماند پس از آن که آزاد شد به مکه رفت و سرانجام هم آنجا وفات یافت.

بشار در حق او گفته:

بنی امیة هبوا ، طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود

ص۱۹۲س۷ «**الحزم سوءالظن**» حدیث شریف نبوی است رک: احادیث مثنوی ص۷۴ و ۱۰۳، ترك الاطناب: ۱۳ و شرح فارسی شهاب الاخبار: ۸

ص۲۱۵س۲ «**ان غداً لناظره قریب**» اولین کسی که این مثل را گفت قراد بن اجدع بود در این بیت خطاب به نعمان بن منذر

فان یك صدر هذا الیوم ولی فان غداً لناظره قریب

(فرائد اللآل جزء ۱ ص ۵۹)

ص۲۳۶و۲۳۷ در قطعهٔ فارسی تغییر ردیف از «برآرد» به «برد» چند مصراع را اصلاح می‌کند هرچند که اصلاح تمامی قطعه میسر نشد،

ص۲۷۵ **العدة دین**. از ابی نعیم جامع الصغیر حاشیه صفحه ۱۹ جلد دوم

ص۲۸۴ س۱ **أتمکر** به **أمکراً** که در نسخه‌های دیگر (درحاشیه) صورمصحفی از آن آمده است تصحیح می‌شود در ج ۲ فراید اللآل ص۲۶۹ آمده: وقتی عبدالملك مروان قصد قتل سعیدبن عمرو بن العاص را داشت و سعید که در زنجیر بود هنوز مکر می‌کرد عبدالملك گفت: أمکراً وانت فی الحدید. و این جمله مثل شد.

ص۳۲۶ س۱ «... **قبایی تنك حوصله** ..

ضبط مج (حواصل) بر سایر نسخه‌ها ترجیح دارد هر چند که ممکن است ضبط مپ ۲ (حوصله) تحریفی از حوصل وحوصلی باشد و به احتمال دورتر شاید چنان که این مرغ را حوصل و حوصلی[1] می گفته‌اند حوصله نیز می نامیده‌اند و ضبط حوصله که اکنون مرجوح می‌شماریم تأیید این احتمال باشد. در همه حال اکنون این صورت را ترجیح می‌دهیم «....قبایی تنك حواصل پوشیده» ظاهر آن است که پوستین حواصل (=حوصل وحوصلی) را در گرما وسرما هردو می‌پوشیده‌اند و این بستگی به نوع ساخت آن داشته است.

دوست دانشمند دکتر امیرحسن یزدگردی تحقیق دقیق ومستندی در باب این مرغ در کتاب «حواصل و بوتیمار» فراهم آورده است که ما را از هر بحث و توضیح مستغنی می‌دارد. این کتاب ممتع به اهتمام انتشارات دانشگاه تهران به طبع می‌رسد

۱ـ حواصل و بوتیمار بخش نخستین ص ۱۱-۱۸

درسه‌فصل وچندین‌بخش. از جمله بخش‌نخستین[۱] به نام‌های حـواصل اختصاص دارد در عربی وهندی و فارسی ازین شمار است ابوجراب وابوشلبه وابـوقربه وبجع و جمل البحر وجمل الماء وحواصل وحوصل وحوصلی وسقاء و سقای مرغان وکی و مرغ سقا.

بخش ششم [۲] کتاب حـواصل درطب وداروسازی است. قسمتی از آن بـه نقل‌می آید «.... ازپوست سینهٔ نوع‌سپید آن‌پوستین می‌ساخته وگاه بدین‌منظور آن‌را باپنبهٔ نو می‌آگنده اند. این‌پوستین‌را سبك وکم دوام گاه باحرارتی اندك ورطوبتی بسیار ومناسب محروران وجوانان وصفرا وی مزاجان وصف کرده‌اند و گـاه نیز پرحرارت وازبرخی پوستین‌های‌دیگر گرم‌تر...» بخش. سیزدهم[۳] کتاب «حواصل وبوتیمار»ذکر وبحث از حواصل درادب پارسی است به‌همین‌جهت‌ما ازذکرشاهدهایی که خود فراهم کرده‌ایم [۴] چشم می‌پوشیم. «پوستین‌حواصل» عنوان بخش هفتم [۵] کتاب است واین توضیح از آن بخش نقل می‌شود.

«.... برپوست سینهٔ حواصل سپید پرهایی است ریزونرم وانبوه، در نرمی همچون کرك‌شترودرسپیدی همچون پنبه. ازپوست سینهٔ حواصلی چند از این نوع پوستین ساخته وآن‌را به لطایف صنعت وکیفیتی مخصوص می‌پیراسته‌اند و به ظاهر گاه‌برای آن آستری نیز تعبیه‌می‌کرده و چنان که در سابق اشارت رفت آنرا با پنبهٔ نومی‌آگنده ودر سورت زمستان وشدت سرما می‌پوشیده‌اند و خـود بدان‌گاه مرغکی می گفته‌اند وگاه نیز حواصل یا حوصل....»

پوستین حـواصل‌را از دیرباز بـه سپیدی ولطافت ستوده و در نرمـی و

۱ـ بخش نخستین ص۱۱ـ۱۸ ۲ـ صفحات ۱۹ تا ۳۶

۳ـ ص ۱۰۷ به‌بعد ۴ـ از جمله «.... و من که بوالفضل‌ام برآن جمله دیدم که درسراین دره میاوری‌حواصل داشتم وقبای روباه سرخ وبارانی ودیگر چیزها فراخور این وبراسب چنان بودم از سرماکه گفتی هیچ‌چیز پوشیده ندادمی...» تاریخ بیهقی تصحیح‌مرحوم‌دکترفیاض‌چاپ‌دانشگاه‌مشهدص ۵۸۰ از عبارت بیهقی چنین برمی‌آید که جامهٔ حواصل را در زیر می‌پوشیده‌اند

۵ـ ص ۶۳ تا ۷۰

نازکی قائم‌مقام پوستین فنک‌شمرده‌اند. بهترین نوع آنرا ازهرات و مصروآبسکون می‌آورده‌اند ونوع هراتی آنرا برمصری وآبسکونی نیز ترجیح می‌نهاده‌اند وبرسبیل تحفه به دیگر شهرها می‌برده‌اند و پوشیدن آن‌رانشان توانگری وآسایش‌طلبی می‌شمرده‌اند وآنرا خود ازنفائس البسهٔ فاخر واز جمله لوازم حشمت وجاه وجلال می‌دانسته‌اند ودر مقام بیان اسباب تجمل‌دستگاه امیران وبزرگان آنرا نیز همچون زر وسیم ودیگر اشیاء پربها شایان توجه ودرخورذکر به‌شمار می‌آوردند

ص ۳۳۰ عزل قتیبة بن‌ابی‌مسلم نایب حجاج درخراسان بدست عمر بن عبدالعزیز خلیفه عالم وعادل‌اموی نشانه‌اعتنای تمام‌این‌خلیفه به علم‌وگفتهٔ وی که «والی خراسان باید مردی عالم وعادل باشد وکسی که از قرآن این قدر نداند امیری را نشاید» معیار صحیح جهت انتخاب‌همه عمال است.

ص ۳۳۷ س ۱ **یزید بن‌ثروان** نام هبنقه است که درحمق بدومثل زده‌اند. وی از بنی‌قیس بن‌ثعلبه بود.

ص ۳۵۵ س ۲ «**الظلم ظلمات یوم‌القیمه**» روایتی است معروف، درفقه اللغهٔ ثعالبی (ص۵۸۹) و کشف الخفا (ج۲ص۵۱) به صورت «اتقوا الظلم‌فان الظلم ظلمات یوم‌القیمه» است ودر ادب المفرد (ج۱ص۵۶۵) وصحیح مسلم (ج۶ص۱۳۲) «ان‌الظلم ظلمات یوم‌القیامه» آمده است. درفرائد اللآل (ج۱ص ۲۷۷) این عبارت از قول رسول‌اکرم ص نقل شده است.

ص ۳۷۱ حکایت (۹) را حکیم سنایی در حدیقه بنظم آورده است (ص۵۴۵)

عاملی در نساو درباورد قصد املاك و چیز آن زن کرد

بادو تفاوت یکی اینکه سلطان وقت محمود غزنوی است و دیگر مظلوم پیرزنی است. استاد مدرس رضوی درتعلیقات‌حدیقه می‌نویسد: در باب چهل ودوم قابوسنامه «در آیین پادشاهی» داستان‌تقریباً مثل حدیقه روایت شده جز اینکه عامل ظالم ابوالفتح‌بستی است ومظلوم‌هم مردی از مردم نساء (باید مأخذ مؤلف جوامع‌الحکایات همین حکایت‌قابوسنامه باشد). داستان دیگری نیز در قابوسنامه آمده است بهمین‌منوال از پیرزنی که به سلطان مسعودتظلم می‌کند و از عامل ولایت غور می‌نالد (تعلیقات حدیقه ص۶۱۷)

جامی نیز درسلسلة الذهب(دفترسوم) داستانرا ظاهراً از حدیقه گرفته و وسروده است

پیش سلطان عاقبت محمود | کو شه تختگـاه غزنین بود
پیرزالی ز خطه باورد | خط باوردیان برون آورد

.......،

ص ۳۸۹ بیت سوم روشنگر معنی این بیت شاهنامه است

روشن جهان زیر میغ اندر است | درین دشت هم دار وهم منبر است

ص۳۹۰ بیت دوم. معنی بیت روشن نیست. ظاهرا تاشراب ژاله ،..

ص۳۹۷س۲ استعمال این‌چه‌درشعرسعدی نیز دیده‌شد

حق گوی‌را زبان ملامت بـود دراز
حق نیست این‌چه گفتم اگر هست گو بلی

ض۴۱۹س۳ شخصی که عوفی نام برده‌جز عبدالرحمان بن‌عمروبن یحمد الاوزاعی‌فقیه و زاهد مشهور شام است که در ۸۸ هجری در بعلبك متولدشد و در بیروت از دنیا رفت. اگر تاریخ وفات حجاج‌را درنظر بیاوریم (۹۵هجری) روشن می‌شود که‌چنین کسی نمی‌تواند ندیم‌عبدالله بن‌زبیروپس ازاوحجاج بشود. دیگری‌هم باسم‌عبدالرحمن بن‌ابراهیم بن‌عمرو مشهور به دحیم هست (متوفی ۲۴۵ هجری) که درحدیث‌برطریق او زاعی است.

ص ۴۶۸ حاشیه‌شماره ۲۲ قابل‌تأمل است‌زیراده‌فندق کنایه از سرانگشتان است که در نواختن آلات موسیقی دخیل هستند

ص۴۶۹س۱ رعنا در اینجا صفت معشوق بی‌وفاست وباهردو معنی رایج لغت که خود پسند وزیبا باشد بی‌تناسب نیست.

ص۴۷۹ در قطعه انوری‌مقصود از جامهٔ درویش آفتاب است که پرتوآن پوشش‌درویشان وگرم‌کنندهٔ ایشانست وفضله‌زنبورشمع‌مومین[1]. معنی‌بیت این‌است‌که: چه‌بساروزها‌که آفتاب طالع بود ومحتاج به افروختن شمع‌نبودم اما از کثرت مال واسباب‌اسراف می‌کردم‌وشمع می‌سوختم‌وامروزازپریشانی وبی‌چیزی‌قدرت برافروختن شمع وچراغ

۱ـ کیفیت ساختن شمع مومین راسعدی درین ابیات بیان فرموده‌است

شبی یاد دارم که چشمم نخفت | شنیدم کـه پروانه با شمع گفت
که من‌عاشقم گر بسوزم رواست | ترا گریه و سوز وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین مـن | بـرفت انگبین جـان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود | چو فرهادم آتش بـه سر میـرود

درشب‌هم ندارم.

دربیت زیر که ازنسخهٔ مج می‌آوریم و موافق ضبط دیوان‌انوری است

روزی که جهان جبهٔ درویش گرفتی

از فضلهٔ زنبور بـرو دوختمی جیب

اگر یـاء ملحق بـه روز را نکره‌فرض کنیم ابداً مناسبتی بایاء استمرار وعادت «گرفتی» نداردواما «ای‌بس» که‌در نسخهٔ‌متن ضبط شده انسب است مگر اینکه یاء «روزی» رانوعی معرفه‌فرض کنیم‌یعنی «آن‌روز» و«آن‌روزگاران»درین صورت‌باز «ای‌بس»ترجیح دارد زیرا که مبین معنی اسراف است.

تناسب گریبان باروشنی وشکل‌آن‌باشعله شمع نیز بسیاردرخورتوجه است. در«شرح مشکلات دیوان انوری»غیر از معنی بالاکه بیش از وجوه دیگر موردپسند افتاد دو وجه دیگرهم آمده که عیناً نقل می‌شود

۱ـ وقتی که شب شدی وعالم مثل درویشان سیاه‌پوشی اختیار کردی، یا آنکه چون عالم لباس شب را که ساتربدن درویشان عریان ولباس ایشانست کما قال عز من‌قائل: «وجعلنا اللیل لباساً» لباس‌خود ساختی‌من از فضلهٔ زنبور گریبان بر آن جبه‌ی سیاه می‌دوختم.

یعنی‌هم از اول شب شمع مـومی برمی‌افروختم، والحال از بـی‌چیزی و پریشانی ، قدرت‌برافروختن چراغی ندارم.وهمه شب منتظر طلوع آفتاب یاماهتابم.

ودر بعضی از نسخ دربیت اول بدل گرفتی دریدی مکتوبست. وحینئذجامهٔ درویش را عبارت از روز باید گرفت . چه‌روز بوسیلهٔ پرتو آفتاب لباس درویشان و گرم‌کنندهٔ ایشانست.

خاقانی گوید:

گرم‌هنگام درویشی‌نکوتر زآنکه قرص‌خود

به عریانان دهد زربفت‌چون بینند عریانش

ودریدن جامه را کنایه از دخـول و وساطت شب میان روز بنحوی که حصه‌ای از حقیقت روز برطرفی ازو ، وحصهٔ دیگر برطرف دیگرست باید دانست .

محصل معنی (بنابراین نسخه) آنکه‌چون شب‌میشد وجهان لباس درویشان را بوسیلهٔ شب چاك «همی» زد من ازشمع جیب بر آن جامهٔ چاك زده میدوختم و روشنائی امروز را بسبب افروختن شمع متصل‌بروشنایی فردامیساختم.

ص۴۸۰ بیت اول ابن خلکان « اشراف » نوشته است هرچند که‌هم او در حاشیه از اغانی والشعروالشعرا، «اسراف» هم‌ضبط کرده است. (ج۲ ص ۷۴). به زعم ماأصح «اشراف» (به معنی برخاستن و بلندشدن) است که باموضوع شعر و سیاق حکایت ربط وهماهنگی کامل‌دارد. محتمل است عوفی باملاحظهٔ (و ماالاسراف) چنانکه شیوهٔ اوست حکایتی مناسب باباب موردنظر خودیافته وآورده است وحقیقت اینکه هیچ‌چیز حکایت به اسراف وتبذیر ارتباط ندارد وخیلی بهتر بود که در مقام توکل از آن استفاده می‌جست.

نکته قابل‌توجه دیگر اینست که عوفی خلیفهٔ معاصر عروة‌بن اذینه را معاویه نوشته در حالی که ابن‌خلکان اورا معاصر باهشام‌بن‌عبدالملك دانسته وهمین داستان مانحن فیه را هم‌نقل کرده است.

ص ۴۹۰ س۲: بنام زاهد باشند و به فعل راهب ضبط‌متن مطابق است باضبط اغلب‌نسخ واگر درست باشد نظیرپندار سعدی در باب گبر وترساست که ایشان را خارج از مذهب وکافر قلمداد کرده است

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — گبر و ترسا وظیفه خور داری

ص۴۹۴ حاشیه ۱ برمتن‌مرجح است

ص۴۹۵ از حکایت (۴) چنین برمی‌آید که انوشیروان را اهل کتاب نشمرده است

ص۵۲۹ حکایت شماره (۲) مکرر است ودرقسم اول باب چهارم درذکر خلافت‌مامون باجزئی اختلاف نقل شد.

ص۵۳۱ شعر ابوبکر خوارزمی وصاحب بن‌عباد در ابن‌خلکان (شرح‌حال خوارزمی شماره ۶۳۶) بصورت‌زیر آمده

لاتحمدن ابن‌عباد وان هطلت — یداه بالجود حتی اخجل الدیما
فانه خطرات من وساوسه — یعطی و یمنع بخلاً و لاکرما

اقول لرکب من‌خراسان قافل — امات خوارزمیکم قیل لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص‌من‌فوق قبره — الا لعن الرحمن من‌کفر النعم

وهم ابن‌خلکان درمعجم‌الشعراء مرزبانی درترجمه‌حال ابوالقاسم‌اعمی از غلامان کسائی ومعلم فرزندان حسن‌بن‌سهل این‌ابیات را که وی در هجو حسن‌سهل سروده دیده است

لاتحمدن حسنا بالجودان‌مطرت — کفاه غزراًو لا تذممه ان زرما

فلیس یمنع ابقاء علی نشب ولایجود لفضل الحمد مغتنما
لکنها خطرت من وساوسه یعطی و یمنع لابخلا ولا کرما

ص۵۳۴ س۷ نسیم علیل نسیم ملایم است وملایمت صفت بادصباست
رودکی

یک‌چند روزگار جهان‌دردمندبود به‌شدکه یافت بوی‌سمن بادراطبیب

حافظ

دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

* * *

چون صبا باتن بیمار و دل بی‌طاقت
به هوا داری آن سرو خرامان رفتم

* * *

باصبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم

* * *

باضعف وناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی

صائب

باغ وبهار من‌نفس آرمیده است بیماری نسیم شفا می‌دهد مرا

ص۵۴۰ س۶ جمله‌ای که معتضد خلیفه هنگام‌مشاهده عمرولیث‌در قفس آهنین برزبان‌راند در جائی پیدانشد باتوجه به ضبط نسخ بااین‌صورت تصحیح‌شد «ان‌لنعم الملوك علیکم حقوقاً فاذا مطلتموها بالکفران اتیکم‌النیران متقاضیة»

ص۵۴۸ حکایت‌طغرل‌طاغی به‌قول‌عوفی ازتاریخ‌یمینی گرفته‌شده واین‌بنظر اشتباه می‌رسد زیراعتبی‌صاحب تاریخ یمینی‌در۴۲۷ از دنیارفت وواقعه قتل طغرل‌طاغی به سال ۴۴۴ مربوط‌است. مسلما این قسمت از بخشی از تاریخ گمشدۀ بیهقی استخراج شده است. بیهقی‌در ۴۷۰ هجری در گذشته.

ص۵۶۰ س۳ «الااخبرکم بشرارکم‌المشاؤن بالنمیمة المفسدون بین‌الاحبة‌الباغون للبراء العنت» حدیث‌شریف نبوی است← احمدبن‌حنبل. مسندج۶ ص۴۵۹. ودرجلدچهارم همین کتاب ص ۲۲۷ آمده است « شرار عبادالله المشاؤن بالنمیمه المفرقون

بین الاحبه الباغون البراء العنت

ص۵۶۱ حاشیه ۳ برمتن مرجح است

ص۵۷۰ حاشیه ۷ بهتر از متن است

ص۵۷۱ حکایت (۸) محتملا متعلق به مجلدی از تاریخ گمشدهٔ بیهقی است که وقایع بعد از مسعود تا ۴۴۸ را دربرداشته

ص۵۷۸ س۵ بیت عربی: ظاهر است که اگر واو (ومهابة) رُب باشد کلمه بعد مجرور خواهد شد (ومهابةٍ ممزوجة...)

ص۵۷۹ س۱۰ «چون ماهی بی زبان گشته‌اند» صائب می‌فرماید «ماهیان بی‌زبان عالم آبیم‌ما»

ص۵۸۰ مصرع دوم بیت سوم باید «هردمی بارای او خورشید دمسازی کند» باشد. ودر بیت چهارم همین‌صفحه‌یاء (رازی) نسبت است. گویا مقصود اینست که قصر ممدوح مرکز راز است. (برای ارزش شاعری عوفی به مقدمه ص چهل و سه نگاه کنید)

ص۵۸۸ س۴ : چون نرگس همه‌چشم‌شدن و بریک‌پای ایستادن کنایه از بیدار ماندن ومواظبت‌کردن است.

ص۵۹۹ درقسم سوم جوامع‌الحکایات تنها حکایت (۴) و (۵) از باب بیستم است که فرع برحکایت‌ماقبل آمده

ص۶۱۳ س۱۲ «سبب تشییع‌جنازه چیست» یعنی سبب امتناع تو از تشییع‌جنازه چیست؟

ص۶۱۵ حاشیه ۷ از متن بهتر است «بریکی دوست اعتماد نماند»

ص۶۱۷ حاشیه ۱۵ باید بجای متن گذارده شود «نعمان‌بن‌ثواب العبدی»

ص۶۲۵ س۴ «انا اخاك واناأساك» چنین است درهمهٔ نسخه‌ها و عبارت استوار نیست. در فرائدالللآل (جزء اول ص۶۱) این‌صورت ضبط شده ان اخاك من‌آساك

ص۶۲۵ س۸ سبق‌السیف العذل: تیغ برملامت پیشی گرفت. این‌مثل درکار و حال از دست رفته وامر واقع شده بیان می‌شود وازدوکس نقل‌شده یکی ضبة بن‌اُد که قاتل فرزند خودرا درماه حرام حج در حرم کشت وچون اورا ملامت کردند گفت سبق السیف العذل ودیگر خزیم بن‌نوفل که ذکر آن در همین‌کتاب آمده است. (فرائد اللآل ج۱ص۶۱- ۱۶۳-۲۷۶)

ص۶۳۳س۲ «ترکات‌غایبانه» همان‌ترکه‌غائب مفقودالاثر است. درفقه‌اگرکسی‌غائب‌مفقود-

الاثر باشد واز پیداشدنش قطع امید کنند ماترك اواگر ورثه‌ای نداشته‌باشد به امام ودرصورت نبودن امام به بیت‌المال‌میرسد ونیزاگراین غائب مفقودالاثر وارث ماترکی باشد آن ماترك نیز درصورت نبودن ورثه به‌امام ویابیت‌المال میرسد. این هردو- گونه را میتوان در شمار ترکات غائبانه‌دانست.

ص۶۳۴ ازنام مردی[1] که ادعای بستگی ونسبت بایحیی می کند برمی‌آید که این یحیی جز ابوبکر الصولی (محمدبن‌یحیی‌بن‌عبدالله) معروف به شطرنجی نیست. وی ندیم سه‌خلیفه عباسی (الراضی ، المکتفی والمقتدر) بود ، در بازی شطرنج مهارت‌کامل داشت وآثارمتعددی‌درعلم وادب دارد. نسبت صولی ازنام‌جدش (صول‌تکین) پیدا شده

ص۶۳۶ بهتر است که اضافات حاشیه ۱۵ به متن منتقل شود

ص۶۴۰ دوبیت عربی ازقصیده‌ایست درمرثیهٔ مادر سیف‌الدوله حمدانی متوفی در ۳۳۷ ازمتنبی به مطلع

نعدالمشرقیه والعوالی و نقتلنا المنون بلا قتال

تاآنجاکه

ولوکان النساء کمن فقد نا لفضلت النساء علی الرجال

(مجلدثانی دیوان متنبی شرح برقوقی ص۱۴۰)

ص۶۴۰حاشیه ۱۰ از متن خیلی بهتر است

ص۶۴۷س۸ «وگفت وحی منقطع شده است واگر نه‌کس را براندیشهٔ دل چگونه‌واقف تواندشد» چنین است درهمه نسخ وبه‌ظن غالب «وحی منقطع نشده است .....» صحیح تواند بود

ص۶۴۰س۷ افضل الناس مریم بنت عمران (جامع‌الصغیر ج‌اول ص۱۱۴)

ص۶۴۱س۲ کل سبب و نسب منقطع یوم‌القیامه الاسببی و نسبی (جامع‌الصغیر ج ۲ ، ص۹۳)ونیز بدین‌صورت کل‌نسب وصهر ینقطع‌یوم‌القیامه الانسبی‌وصهری(جامع‌الصغیر ج۲ س۹۵)

ص۶۵۱ حکایت (۸) تنها چیستان قسم سوم است.

ص۶۵۵ درحکایت (۱۳) بجای ناطقی ناطفی بخوانید.

شاید کنیزك این داستان همان عنان‌ناطفیه (متوفی ۲۲۶ھ) شاعرهٔ مشهور

۱- نام این‌مرد ابوعلی صولی‌است.

باشد که عباس بن‌احنف وابونواس از هواخواهانش بودند. او از شعرای مولدین یمامه است که دربغداد شهرت داشت وددادب وبدیهه‌گوئی استاد بود وبزرگان‌شعرا را باوی مناظرات ومفاخرات است. درسمط اللآلی آمده است‌که هارون بعدازمرگ ناطفی عنان را بخرید واز او دوپسر دروجودآمد که هردو در کودکی ازدنیارفتند

ص ۶۶۲ مصرع دوم بیت‌سوم «اندیشد از خناق بمیرد چویاسمن» گویا گل‌یاسمن را اگر زیادآب بدهند می‌پژمرد و این حالت‌را خفه‌شدن می گویند

ص ۶۸۵ دربیتی که در این‌صفحه آمده «مکن»[1] به معنی آزار مکن است

ص ۶۸۹ حاشیه ۱۰ بهتراز متن‌است

ص ۶۹۱ بیت‌سوم ناظر به حدیث شریف‌نبوی‌است: الشؤم فی‌الفرس والمرأة والدار ← به توضیح مربوط به ص ۷۱۲ س ۵

ص ۶۹۷ س ۸ حدیث شریف «العرق‌نزاع» در سنن ابن‌ماجه (کتاب نکاح حدیث ۲۰۰۲ به‌این‌صورت نقل‌شده عسی عرق نزعها، لعل‌عرقا نزعه

ص ۷۰۰ س اول «ترا موافق افتاده باشد» یعنی اتفاقا برتو واقع شده باشد

ص ۷۱۱ حاشیه ۳ را درمتن بگذارید

ص ۷۱۲ س ۵ «بزرگان گفته‌اند: الشؤم‌فی‌الفرس والمرأة والدار». بعیدنیست که عوفی می‌دانسته این کلام حدیث نبوی است کما اینکه سعدی‌هم حدیثی از رسول‌ص باهمین تعبیر بزرگان نقل کرده‌است

بزرگان درین‌ره فرس رانده‌اند   به‌لااحصی از تك فرومانده‌اند

لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك.

در سنن نسائی (مجله ثالث‌جزءهشتم ص ۲۲۰) باب شؤم‌الخیل آمده‌است:

الشؤم فی ثلاثة المرأة والفرس والدار.

الشؤم فی‌الدار والمرأة والفرس

ان‌بك فی‌شیء ففی‌الربعة والمرأة والفرس

درباب ۵۵ سنن ابن‌ماجه (کتاب‌نکاح حدیث ۱۹۹۴) آمده است که قال ص «ان‌کان ففی‌الفرس والمرأة والمسکن» یعنی الشؤم وباز درهمین‌باب حدیث ۱۹۹۵ چنین است قال: «الشؤم فی‌ثلاث: فی‌الفرس والمرأة والدار»

به‌گفته الزبری ازقول ابوعبیدة بن‌عبدالله بن‌زمعة از قول جدهٔ اوزینب که‌از ام‌سلمه شنیده امسلمه شمشیرهم باین سه اضافه کرده است باز در باب ۵۵ سنن

۱ــ مکن، برکف دست نه‌هرچه‌هست   که‌فردا بدندان گزی‌پشت دست (سعدی)

ابن‌ماجه در خصوص چیزهائی که درآنها یمن ویاشومی است حدیثی است به روایت هشام‌بن‌عمار از اسماعیل‌بن‌عباش از سلیمان‌بن‌سلیم الکلبی از یحیی‌بن‌جابر ازحکیم بن‌معاویه از مخمر‌بن‌معاویه از رسول خدا ص که: لاشؤم و قدیکون‌الیمن فی‌ثلاثة؛ فی‌المرأة والفرس والدار

ص۷۲۴ س۴ «**النساء حبائل‌الشیطان**» را ابن‌مسعود روایت کرده است (فرائدالل‌آل ج۲ ص۳۰۴)

ص۷۲۵ س‌اول «همت ایشان خاك بود» باین معنی است که مردان علاقه به تصاحب‌خاك و زمین دارند

ص۷۴۴ بیت عربی دردیوان منسوب به‌مولای‌متقیان علی‌علیه‌السلام آمده . شعر خواجه علیه‌الرحمه «تکیه برعهدتو وبادصبا نتوان کرد» ناظر بهمین بیت است

ص۷۵۲ مصرع اول بیت‌چهارم « دایم ولی زلطفش در دامن تن زن است» چنین است در همهٔ نسخه‌ها. شاید صورت صحیح آن چنین باشد «دایم ولی زلطفش در امن تن زن است» که تن‌زدن بمعنی راحت‌شدن واز کارها خودرا کنارکشیدن است

حکایات اضافی نسخهٔ مج
باب پانزدهم

حکایت: آورده‌اند وقتی حکیم‌فرخی‌را سوداء نظاره شهرسمرقند دردماغ افتاد ومدتی آن هوس‌درضمیر اومی‌بود تاآخر مالی‌خطیر برداشت وروی به سمرقند نهاد وچون به‌سمرقند درآمد پوشیده به موضعی فرود آمد و خودرا آشکارا نکرد چه اندیشید که اگر خودرا آشکار کند وکسی‌راشعری گوید یامدحی پردازد بیش اورا درخدمت سلطان محمودآب وجاه نبود. پس روی به تعاطی آورد و در مدت اندك آنچه داشت تمامت بخورد و اسراف‌ها کرد وجمله سیم‌را به‌نای ونوش بخورد وباز آمد. مفلس‌شده بودوتنگدست گشته وبسبب‌ضیق‌مجال وقلت منال آن همه بستانهای سمرقند درنظراو خارستان می‌نمود زیرا که گفته‌اند. شعر:

سمرقند قندلاهل الغنی   وسم قتول لاهل‌المحن

وحکیم فرخی را چندان نماند که [ستودی] کرای‌کردی وبه‌غزنین مراجعت‌نمودی. پیاده‌روی بدارالملك غزنین نهاد وچون به حضرت‌سلطان رسید و به خدمت پادشاه باردیگر قربت یافت‌سلطان ازوی‌پرسیدکه شهرسمرقند را چگونه دیدی اواین‌بیت‌ها انشاکرد

نظم

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم
نظاره کردم در باغ [و] راغ و وادی و دشت

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم زصحن هوس فرش حور می بنوشت

بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده‌بودم کوثر یکی‌است جنت هشت

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چومن تشنه بازخواهم گشت

چو دیده نعمت بیند به کف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت

باب شانزدهم

در تاریخ اسکندر رومی مسطور است که سبب کشته‌شدن دارا آن بوده است که چون او درملك ممکن شد روی به‌تعاطی آورد و از حال رعایا غافل‌شد و مدتی برین برآمد . وزیر مملکت دست‌درازی‌ها کرد وازعاقبت امور خائف گشت در سر بااسکندر ممانتی کرد وبرولی‌نعمت خود خیانت اندیشید تا آنگاه که کار بدانجا رسید که اسکندر برممالك‌ایران‌ظفر یافت ودارا به دار آخرت رفت. اسکندر روزی برزبان داند که غفلت‌امیر وخیانت وزیر ملکی بدین‌عظیمی برباد داد

حکایت آورده‌اند ومعلوم ومقرر دانندگان تواریخ است که ملك ارسلان محمودی از خیانت یوسف خاصه برافتاد چه او از راه تعصب وحسد اورا کژنهاد وباوی راست نرفت تا بنای‌ملك منهدم شد وآن ملك به بهرام شاه رسید و آن چنان بود که چون سلطان ارسلان‌شاه به ملك نشست وتخت غزنین بجمال و کمال او زیب وزینت یافت ازبس‌اکرام وانعام‌که درحق‌رعیت ولشکری مبذول داشت اورا سلطان‌سخی خواندندی ونام اوبه نیکی برزبان بردندی وچون سلطان‌سنجر را ازحال پادشاهی او خبر دادند جماعتی رسولان فرستاد و مکتوبات و ملاطفات ارسال فرمود مشتمل برتعزیت‌وتهنیت وملاطفت‌ومحامدت‌درمیان‌آوردودر اثناء مکتوبات‌نوشته‌بودند که‌می باید که پیلی به‌نزدیك مافرستد چه خانها یکی‌شده‌است وبیگانگی‌برخاسته وپردۀ حشمت

از میان‌ما مرتفع گشته این مباسطت بدان‌سبب‌رفت وماعزم داریم‌که مهدی به‌غزنین فرستیم تاالطف مصادقت به حسن مصاهرت پیوسته شود وآن مهد باید که بر پیل باشد تاعالمیان را لطف حال میان‌جانبین‌معلوم‌شودواطماع فاسدخصمان کشته شود، سلطان درین معنی باابوالفضل که وزیر وی بود مشورت کرد. وزیر گفت: مدتی است که من درین فکرت بودم که بخراسان رسولی می‌باید فرستاد وعهد تازه باید کرد و بنای مودت‌را استحکامی باید نهادوچون ایشان ابتدا کردند وقواعد موالات‌نهادند دوپیل باید فرستاد هردو بامهد ودرآن تکلف بسیار وصد اسب کبکانی وصد کنیزك وده خادم که از آن جمله پنج هندو باشند وپنج حبشی وده عقد گوهر و صدهار(؟) مروارید وجامهای که زربافت هندوستان باشد بسیار باید فرستاد ورسولی معتمد و امین‌وفصیح وخویشتن‌دار نامزد باید‌کرد تابرحسب‌مصلحت مخدره را از آن‌خاندان خطبه کند واین‌کار تمام گرداند. سلطان این‌رای بپسندید و وزیر را محمدت‌گفت وگفت‌که درفرستادن این هرچه درامکان آید تقدیم بایدفرمود. وزیر روی‌بپرداخت آن‌مصلحت‌آورد وسلطان بنشاط شراب مشغول شد وبیشتر اوقات سلطان بـه تعاطی مشغول بودی وعادت ملوك غزنین آن بود که در هفته جز سه‌روز وزیر پیش‌خدمت نرفتی، شنبه ویك‌شنبه وچهارشنبه ودیگر اشغال در خانه خود گزاردی مگر سلطان اورا به مهمی طلب فرمودی، وسرهنك یوسف خاصه کوتوال غزنین بود وسلطان‌ملك ارسلان بوی اقبالی می‌نمود ودرمهمات ملکی گاه گاه باوی مشاورت می‌فرمود ومیان او و وزیر بدبود، پیوسته درقصدوی بودی ودرنقض او سعی‌ها کردی وشنیده بود که وزیر چه‌رای زده است ودانسته‌که آن‌رأی عین مصلحت‌است‌اما خبث نیت او را باعث ومحرض آمد برآنکه براغراء حسد درملـك خیانت کند و سلطان را از آن‌رأی بگرداند. پس‌روزی که سلطان باسرهنگ‌یوسف خالی مانده بود اورا گفت: شنیدی خواجه مارا چه رای زده است؟ وچه نصیحت مشفقانه‌بجای آورده وآنچه وزیر گفته بود باز راند ویوسف آب درچشم آورد وخودرا متأسف کرد وگفت دریغ کـه ملك محمود برسر آن کارخواهد شدوبازگشت. سلطان اورا بازخواندوگفت موجب‌نومیدی توچیست؟ بگوی‌چه باید‌کرد ورای تو برچه قرار می گیرد. گفت: ای‌خداوندایشان شبانان بوده‌اند واگر سلطان مسعودرا یکبار خطا افتاد سلطان مودود هفده کسرت ایشان را بزد ودرهم‌کرد و طغرل کافر نعمت ایشانرا در وقت امیرعبدالرشید بکشت وهنوز چتر وعلم ایشان بردرقلعه آویخته است، ایشان را چه‌محل آن باشد که از توپیل خواهند وچون پادشاه‌امسال‌پیل فرستد سال‌دیگر مباسطت‌های دیگر نوع‌پیش

آرند و به‌ملوك اطراف چنان نمایند که از غزنین ما مال می‌ستانیم وان پیل خراج هندوستان‌است و بیش پادشاه را در نظر ملوك اطراف وقعی نماند. رأی من اینست باقی فرمان خداوند راست. سلطان گفت رسولان ایشان را جواب باید داد. گفت: آنکه ایشانرا پس کارخود باید نشست که اینجا ازحشم وخزانه هیچ نیست سلامتی ذات خودرا غنیمت باید داشت وقدم بردم‌مار خسته نباید نهاد و پیشانی شیرخشم آلود نباید خارید، ملك ارسلان چون این فصول که همه فضول بودست استماع کرد به غور آن فرونشد و روی مصلحت درآینه مصالحت ندید و آنچه وزیر کافی بیمن رأی شافی بنا نهاده بود جمله منهدم گردانید و رسولان را جوابها درشت و سخنان خشن گفتند و بی‌مقصود بازگردانیدند وچون رسولان بخدمت سلطان‌سنجر رسیدند وحال حکایت کردند واز ابوالفضل یغما شکر گفتند سلطان فکرت برگماشت و با وزیر خود آن معنی را مشاورت کرد. وزیر گفت: شك نیست کـه خاندان محمودیان خاندانی بزرگ است واستیصال آن شاید که دست‌دهد یاندهد وتیغ دو رویه است صواب آن باشد که هم از آن خاندان یکی را اغرا باید کرد تا ملك طلبد واو را مدد باید داد تا بـدان واسطه آن ازدست‌آن جماعت برون رود وآن خطه درعرصهٔ ملك خداوند عالم افزاید وبنده شنیده است که برادر ملك ارسلان که او را بهرامشاه خوانند از پیش برادر گریخته است‌وبکرمان رفته‌مثال‌بایدفرستادواو را باید طلبید ومدد داد تاملك‌برادررا ضبط کند و چون به‌مدد خداوند عالم به ملك رسیده باشد مطواع و مأمور این حضرت باشد. سلطان‌این‌رأی‌را بپسندید و بهرامشاه‌را به‌طلبیدو بهرامشاه درآن صنعت‌هاساخت ولطیفه‌ها انگیخت‌ومثالی‌به‌توقیع‌ملك‌ارسلان عرضه کرد که امارت‌هندوستان برمن‌مقررشدومیان‌ما حال لطیف شده است ومن تذکره فرستادم چندان‌که جواب برسید روی بخدمت او خواهم آورد. چون سلطان سنجر این معنی استماع کرد دیگـر مثال‌فرستاد وعهود و مواثیق درمیان آورد که ممالك غزنین و هندوستان ترا مسلم می کنیم و چون سلطان بهرامشاه بدان‌واثق‌شد بخدمت سلطان‌رفت‌وسلطان سنجردرتعظیم‌و تبجیل‌مبالغت‌فرمود وچون برادر اوملك ارسلان را معلوم شد بروزیر بد گمان شد واورا بنشاند ویوسف خاصه‌را وزارت داد، وچون یوسف بناء کار برخیانت نهاده بودآن زهد را بعلل مدد داد واو ازکار کودکی سلطان را برآن‌داشت که مهدعراق راکه خواهرسلطان سنجر بود مصادره کردوبروی استخفافها کردند تا هرچه داشت از صامت و ناطق بستدند. این دو خیانت بنای ملك منهدم و مادهٔ دولت او منعدم گـردانید و چون شنیدند که سلطان بهرامشاه با لشکـری گران برسبیل مقدمه روی بغزنین نهاده است ودرعقب

او رایات‌دولت سلطان ازین دیار خافق خواهدشد مهد عراق‌را بطلبید، وسلطان اورا معذرت کرد و آنچه از وی ستده بود بوی باز داد واورا جواهر نفیس بسیار بخشید واز وی درخواست کرد که برود وسلطان را بازگرداند ومیان‌ما ووی عهد مؤکد کند و درخواهد تا لشکری را که نامزد بهرامشاه کرده است بازخواندتا او تنها ماند و بضرورت بازگردد ومهدعراق برای مصلحت قبول کرد که چنان‌کنم و به‌تعجیل سوی خراسان‌رفت‌وچون باستقرار رسید بهرامشاه بالشکر آنجا رسیده بود. چون بهرامشاه بشنید که مهدعراق می‌آید باستقبال اوآمد وچون نظراو برمهدافتاد حال‌را از اسب پیاده‌شدومهد عراق فرمود تاپیل را بداشتند وسراپرده بزدند و اواز پیل فرودآمد و بهرامشاه اوراخدمتها پسندیده کرد و تواضع بسیار نمود و او را قوی دل گردانید وگفت به‌دل نشیط وامل بسیط روی بکارآرچندانکه من سلطان را به‌بینم‌واورا باعث و تحریض کنم تا در عقب تو بیاید و رأی صائب تو آنست که درین وقت جماعتی از لشکریان را که نامزد کرده‌اند باید که ناگاه هجومی کنی و بر ایشان تازی و آن جماعت‌را پریشان کنی تارعب تو در دل ایشان متمکن شود. و چون مهدعراق کوچ کرد سلطان بهرامشاه از آنجا تاختن آورد و ناگاه بر آن لشکر زد که بیست‌هزار بودند وهمه‌را بگرفت وپریشان کرد وسران ومقدمان لشکرهمه باسلطان عهدکردند وسوگندان خوردند و اوایشان را بگذاشت تاهمه باسم‌گریختن به غزنین رفتند و چون سلطان سنجر برسید روی بغزنین نهاد و چون به‌سه‌منزلی از غزنین برسیدند ملك ارسلان‌مر وزیرکافی خود را گفت تدبیر کار چیست؟ گفت: پادشاه اندیشه ندارد که من دوستی دارم که اورا علی‌عزایمی خوانند ومن مدتی است که اورا خوانده‌ام تا او تنجیم کرده است وده هزار دیو را در قرابه‌کرده است وقرار داده که چون‌مصاف راست شود آن قرابه‌ها را بشکنم تا دیوان‌کار ایشانرا کفایت‌کنند و از ائمه التماس‌کرده‌ام تا بدعا مددکنند و ختم قران‌کنند وصلاح‌ما آنست که سراپرده بیرون زنیم وچون برسند مصاف کنیم وبیك حمله ایشانرا منهزم گردانیم و لشکر پری‌خود ایشانرا کفایت کندوازین‌تمویهات بر آن‌بیچاره خواند تابفرمود که سراپرده برون زدند ومصاف راست کردند وآن روزکه میعاد جنگ بود لشکر غزنین حمله کردند و سلطان سنجر نزدیك بود که منهزم‌گردد. سلطان بهرامشاه عنان سلطان بگرفت وگفت: پادشاه[این] ساعت توقف فرمایدتابنده درمیان (میدان) رودکه‌چون آن جماعت مرا به بینند جمله پشت دهند. پس بهرامشاه باپانصد مرد از قلب حمله کرد وچون لشکرغزنین‌اورا بدیدند آن جماعت که باوی عهدکرده‌بودند چون امیر

سراج که چهار هزار مرد کرد و عرب داشت روی بگردانید و طغاتکین ازمیمنه بازپس رفت و لشکر غزنین پریشان شدو ارسلان شاه برنفس خود حربی میکرد که کس مثل آن ندیده بود و کوشش بسیار میکرد. سلطان بهرامشاه فکرت [برگماشت] که از دوحال برون نبود یا بردرام کشته شود شاید ملك بدین عظیمی را بمن نگذارند واگر گرفتار آید سلطان سنجر پادشاهی کریم است و با وی قرابتی دارد روابود که این ملك مرا مهنا نبود. پس حیلتی کرد و همان آنکه بهرام شاه نیزه‌ای داشت که در غژگاو بسته بودند وعلامت وی آن بود وهمه لشکر ویرا بدان علامت شناختندی آن نیزه را به غلامی داد ونیزهٔ دیگر بستدکه طرابه[1] لعل داشت وباسواری پنجاه حمله کرد وچون به ملك ارسلان رسید گفت ای ترك چه جای ایستادن است که همه یاران تورفتند توخود را چرا باطل می کنی؟ برو تاکشته نشوی. ملك ارسلان درحال بهزیمت رفت وسلطان سنجر به شهاباد غزنین نزول کرد وبیست روز آنجا مقام کرد وکرم عهد بجای آورد وسلطان بهرامشاه را به ملك بنشاند وبسبب خیانت آن خائن نادان که به تحریض حسد تقدیم نمود چنان شاه‌زاده ازملك برافتاد تاپادشاهان را تنبه باشد که درکارها اندیشه کنند وفکرت ثاقب برگمارند تانصیحت ناصح را ازخیانت خائن بازدانند تادولت ایشان پشت ندهد واقبال ازایشان روی برنتابد چنانکه گفته‌اند، نظم

کس به تدبیر سفله ملك نراند — نامه در نور برق نتوان خواند

رأی احمق چو نور برق بود — خاصه جایی که بیم عرف بود

باب بیست ودوم

حکایت(۱) آورده‌اند که وقتی خالد ربیع مرنخاسیان بغداد را گفت که کنیزکی لطیف طبع شیرین سخن بیارید تا بخرم. نخاسیان کنیزکی بروی عرضه کردند درغایت حسن ونهایت لطیف. گفت: تراچه نام است؟ گفت: جنت. گفتم: الحمدلله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض تتبتوامنها حیث نشاء. چون به جنت رسیدیم هرجاکه خواهم فرودآیم. کنیزك گفت: لن‌تنالوا البر حتی تنفقوامما تحبون. یعنی به بهشت درآمدن نتوانی تاآنچه بهتراست به مصرف نرسانی.

حکایت (۲) آورده‌اند که چون شهربانو دختر یزدجرد شهریار را اسیر بردند ازعجم و به عرب امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه بفرمود که اورا بفروشید. چون وی را بیع خواستند کرد امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه آنجا رسید وگفت:

۱ـ طرابه به‌ظن قوی صورتی است ازطراوه به‌معنی جامه رنگین ابریشمین که بر سنان ونیزه وعلم بندند

من از پیغامبر علیه‌السلام شنیده‌ام که فرموده است لیس‌البیع علی‌ابناء الملوك. چون امیرالمؤمنین عمراین خبر از وی بشنید. بیع از وی برخاست واورا به‌خانهٔ سلمان فارسی بنشاندندبه‌شوهریش دهند. چون شوهر بروی عرضه کردند شهربانو گفت: تا من شوهررا ببینم. پس اورا در منظری بنشاندند و سادات عرب بروی می گذشتند و سلمان فارسی هریك را باوی‌تعریف می‌کرد واو هریك را به‌نوعی ردمی کرد. چون عمر بروی گذشت گفت: مردی بزرگواراست ومحتشم‌اما پیرست، وچون امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه برگذشت سلمان گفت: این عم‌زادهٔ پیغمبرماست وسخت‌بزرگوارست. گفت سزای منست امابدان جهان از فاطمهٔ زهرا رضی‌الله عنها شرم دارم، و چون حسن علی بروی گذشت گفت: این هم لایق منست اماشنیده‌ام‌که اونکاح بسیارمی کند و طلاق بسیار می‌دهد، و چون امیرالمؤمنین حسین را رضی‌الله‌عنه بدیدگفت: این لایق منست از بهرآنکه دوشیزه را شوهر دوشیزه باید و من هرگزمرد ندیده‌ام و نشنیده‌ واو نیز هرگزن ندیده‌است پس امیرالمؤمنین حسین را رضی‌الله‌عنه شهربانو بخواست وتا آخر عمرآن زن درصحبت وخدمت او بود والسلام.

حکایت(۳) ارباب مغازی‌آورده‌اندکه چون سیدعلیه‌السلام مکه را فتح کرد و رایت اسلام بالاگرفت وعلم شرك نگونسار گشت وز پیوسته مهترعالم می‌نشست و امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه درپیش او نشست ومردمان می آمدند و با اوبیعت می کردند وامیرالمؤمنین عمراسلام برایشان عرضه میکرد ودست ایشان میگرفت و مصطفی علیه‌السلام دست اورا قائم‌مقام دست خودکرده بود. چون از بیعت مردان و اسلام ایشان فارغ آمد روزچهارم ازجهت بیعت زنان بنشست. ابوسفیان بیامد ومرهند بنت عتبه‌را ازمصطفی‌علیه‌السلام امان خواست‌وامان داد ودیدن‌هند برمصطفی‌علیه‌السلام سخت آمد بجهت حمزه رضی‌الله‌عنه وگفت تا بنگرم‌که خدای‌عزوجل درباب او چه فرمان دهد. جبرئیل امین صلوات‌الله‌علیه بیامد و این آیت بیا[و] رد یا ایها‌النبی اذاجاءك‌المؤمنات یبایعنك علی‌ان لایشرکن بالله شیئاً ولایسرقن ولایزنین ولایقتلن اولادهن ولایأتین ببهتان یفترینه بین‌ایدیهن وارجلهن ولایعصینك فی‌معروف فبایعهن واستغفرلهن‌الله. یعنی ای پیغامبرخدای چون زنان مؤمن بنزدیك توآیند وباتوبیعت کنند برآنکه درخدای تعالی شرك نیارند بهیچ چیز دزدی و زنا نکنند و فرزندان خودرا نکشند ودروغ وبهتان [و] افترا نکنند یعنی فرزندان زنا را برشوها مبندند با ایشان بیعت‌کن وازخدای عزوجل ایشانرا آمرزش‌خواه پس مصطفی علیه‌السلام‌هند را اجازت داد تا درآمد وخدمت‌کرد واو فصیح‌تر و عاقلتر زنان بود. گفت: «یا

رسول‌الله، ما باعمر بیعت نمی کنیم بیعت با تو می کنیم.» مصطفی علیه‌السلام کراهیت داشت که دست بردست ایشان نهادی، طاسی پر آب کرد و پیش خود بنهاد. آنگاه این آیه برخواند که «بیعت کنید برآنکه شرك نیارید» هند گفت: «اگر آنچه پیش ازین کردیم خدای بیامرزد، بعد ازین شرك نیاریم و جز اسلام نورزیم». گفت: «دزدی مکنید» . هند گفت: «زن درخانه بود دزدی چگونه کند! ولیکن ابوسفیان مردی بخیلست و آنچه مرا دهد فرزندان او را کفایت نبود.» مصطفی علیه‌السلام گفت «روا بود بقدر کفایت وحاجت خود برداری از مال او بی اجازت او». دیگرفرمود: «ولایزنین» زنا نکنید. هند گفت: «زن آزاده زنا نکند. نه‌همانا که ازحرایر این خیانت در وجود آید.» «ولایقتلن اولادهن» گفت: «فرزندان خودرا نکشید». هند گفت: «ما خردشان بپروردیم تو بزرگشان بکشتی.»، «ولایاتین ببهتان» فرزند زنارا [بر] شویان خود مبندید.» گفت: «این چیز زشت است وهیچ زن عاقل این نکند». «ودرمن عصیان نیارید». هند گفت: «اگر ما عصیان تو خواستمی خود بنزدیك تو نیامدی». چون برین جمله بیعت کردند مصطفی علیه‌السلام دست درآن طاس آب بزد وهند وجمله زنان درآن آب زدند وبیعت محکم شد، ویاران را ازفصاحت هند وعقل اوعجب آمد.

حکایت (۴) آورده‌اند که هند مادر معاویه بود دختر عتبة بن ربیعه بود و چون بحد بلوغ رسید و درجمال و آهستگی ازاقران خود درگذشت جماعتی اورا خطبه کردند پدرش که عتبه بود بنزدیك دختر آمد و گفت ترا دوکس خواستگاری می کنند یکی زهرست ودیگری شیر تو کدام را اختیار می کنی تا ترا بوی دهم هند گفت آنچه بخوردم نزدمن بهتر ازآنست که بخورند. پدرش اززهر بوسفیان را می خواست و از شیر سهیل عمرو را چون ازدختر آن بشنود دلیل گرفت برهمت او واورا ببوسفیان داد*.

تکمله

ص ۳۵۷ ـ س ۴ شاهت الوجوه ـ (روی‌ها زشت شد)، قبح منظر وکراهت روی مشتق ازشوه و شوهه به معنی قبح و زشتی نیز درقرآن کریم سوره الملك آیه ۲۷ سیئت الوجوه آمده است و محتمل است که صورت متن و سایر نسخ تصحیف این آیت باشد

ص ۳۸۰ ـ یغفر مادون ذلك لمن یشاء. یغفر لمن یشاء (آل عمران /۳۹. مائده /۲۰و۳۹ الفتح/۱۴)

---

* حکایات اضافی مقابله وتصحیح نشده است.

توضیح: تعلیقات این کتاب توسط هردو مصحح فراهم آمده است.

فهرست پاره‌یی ازمآخذ

ابراهیم بن‌سیدعلی طرابلسی حنفی. فرائداللآل چاپ بیروت

ابن‌خلکان. وفیات الاعیان به تحقیق دکتراحسان‌عباس چاپ بیروت

ابن‌ماجه. سنن. به‌اهتمام‌محمد فؤادعبدالباقی چاپ داراحیاءالکتب‌العربیه ۱۹۵۴م. ۱۳۷۲ه.ق.

ابن‌داود. سنن. باتعلیقات شیخ‌احمد سعدعلی چاپ‌مصر ۱۹۵۲م. ۱۳۷۱ ه. ق.

احمدحنبل، مسند چاپ بیروت

بخاری. صحیح چاپ استانبول

بدیع‌الزمان فروزان‌فر استادفقید. احادیث‌مثنوی چاپ دانشگاه‌تهران ۱۳۳۴

بهار محمدتقی. استادفقید. سبک‌شناسی چاپ‌تهران ۱۳۲۱

بیهقی. تاریخ مسعودی به‌تصحیح استاد فقید علی‌اکبر فیاض چاپ‌دانشگاه مشهد ۱۳۵۱

بیهقی تاریخ مسعودی به تصحیح استاد فقید علی اکبر فیاض چاپ تهران ۱۳۲۴

تقی‌زاده سیدحسن. مانی ودین‌او چاپ تهران ۱۳۳۵

تنوخی. قاضی‌محسن فرج بعدالشدة چاپ‌مصر

جمال‌الدین حسین‌شیرازی. فرهنگ جهانگیری ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی چاپ مشهد

حافظ غیبی مراغی. مقاصد الالحان به‌کوشش بینش چاپ تهران بنگاه نشر کتاب ۱۳۵۳

حسین فراهانی. ابوالحسن. شرح مشکلات انوری به تصحیح مدرس رضوی چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۰

دهخدا. علی‌اکبر استادفقید. لغت‌نامه چاپ دانشگاه‌تهران مؤسسهٔ لغت‌نامه

دهستانی حسین‌بن‌اسعد. ترجمه فرج بعدالشدهٔ چاپ سنگی ۱۳۷۴ ه.ق

زرکلی. خیرالدین. الاعلام طبع سوم

سیوطی. جامع‌الصغیر طبع‌چهارم چاپ‌مصر

شیخ‌عباس‌قمی. کنی والالقاب

صفا. استاد دکترذبیح‌الله. تاریخ ادبیات درایران چاپ تهران

عطارنیشابوری. تذکرة الاولیا به اهتمام نیکلسن چاپ لیدن ۱۹۰۵م. ۱۳۳۲ ه.ق

عوفی. لباب‌الالباب به اهتمام استاد فقید سعیدنفیسی چاپ تهران ۱۳۳۵

فارابی. الموسیقی الکبیر چاپ مصر ۱۹۶۷م

متنبی. دیوان به شرح برقوقی چاپ بیروت

مدرس‌رضوی. استادسیدمحمدتقی. تعلیقات حدیقه

مسلم. صحیح به شرح نووی چاپ بیروت

منهاج‌سراج. طبقات ناصری چاپ کلکته. سنگی ۱۸۶۹م

نجم‌رازی. مرصاد العباد به‌تصیح دکترمحمدامین ریاحی چاپ بنگاه‌ترجمه ونشر کتاب ۱۳۵۲

نسایی. سنن به شرح سیوطی وحاشیه سندی چاپ‌مصر ۱۹۳۰م ۱۳۴۸ه.ق

ویدن گرن. مانی وتعلیقات‌او. ترجمهٔ نزهت‌صفای اصفهانی‌چاپ‌تهران ۱۳۵۲

ونسنك. المعجم‌المفرس چاپ لیدن ۱۹۳۶م

همایی. استادعلامه‌جلال‌الدین. قلعه‌ذات‌الصور چاپ‌دانشگاه تهران ۱۳۴۲

یاقوت‌حموی. معجم‌البلدان چاپ بیروت

یزدگردی دکتر امیرحسن. حواصل و بوتیمار چاپ دانشگاه تهران

Muhammad Nizamud-Din Introdution To The jawamiul-Hikayat London 1929

صواب‌نامه*

صفحه	سطر	صورت‌صواب
هفت	۱۳	عتبی
۵	۴	عمرو بن بحر
۱۲	۶	زشت‌مردی‌افلاطون،
۲۵	۷	مغمور
۲۷	۱۰	عهد بود
۲۸	۳	هواجر
۲۹	بیت۳	زردهٔ کلکش
۲۹	حاشیه۴	دوده
۳۱	۵	صاحب آنرا تعبیر کند
۷۴	۴	خانه‌ای
۷۷	بیت۱	یأجوج
۷۷	بیت۴	جسم‌این‌لمتر....
۷۹	۷	زین‌بیش ابروی‌نریزم
۸۱	۴	لبوس
۹۵	۴	ارزیز گری
۹۹	۳	من‌حق
۱۲۱	۱۳	عمروغنوی
۱۳۶	۲	لگام برانا‌ف
۱۳۹	۴	اخریان
۱۴۸	۱۰	گدایبی
۱۵۱	۵	این‌خطه
۱۵۷	۱۱	همه گوشت
۱۷۵	حاشیه ۲۱	لامعقب
۱۹۲	۱۰	ملجأ
۲۰۰	۱۲	امیرالمؤمنین‌علی
۲۱۲	۱۱	غیرت‌مردان
۲۱۵	۲	غدأ
۲۱۷	۳	چون‌هر فردی
۲۱۹	۲	جانداران
۲۱۹	۶	فصد قباد کردند
۲۲۴	۲	میتین
۲۳۹	۹	عرضهٔ زوال

*ـ این‌صواب‌نامه بعضی از تصحیحات مجلد اول را نیز شامل است

صفحه	سطر	صورت صواب
۲۴۳	۸	سبوی بر آن
۲۵۱	۸	مادر بهجای هردوقادر
۲۵۲	۲	مادر
۲۷۱	۱۳	رشك
۲۸۰	۵	مصعب
۲۸۷	۷	بنی یشکر
۲۹۲	۳	ببینید
۳۲۲	۱	نیك و بد مردم
۳۲۲	۴	تاج او برد
۳۲۶	۱	قبایی تنك حواصل
۳۳۷	۴	یزید بن ثروان (بدون رقم ۹)
۳۳۸	۶	هبنقه نام نهادند
۲۳۸	۸	مخلب ومنقار
۳۹۲	۴ و ۵	شی
۳۹۲	۵	الخرق
۳۹۵	۸	اذکار واوراد
۴۰۸	۴	الحضرمی
۴۰۹	۱	من اردان
۴۱۷	۱	داشته بود[۴]
۴۳۸	۱	دراوست[۴]
۴۴۷	۱	اراذل
۴۴۸	۱	وانعام به ...
۴۵۴	۱	نضر الله وجه
۴۹۱	۲	در راه بادیه[۵]
۴۹۴	۵	دردل خویش
۴۹۸	۹ و ۱۳ و حاشیه ۱۳	حزر به تقدیم زای نقطه‌دار

صفحه	سطر	صورت صواب
۵۰۳	۵	گردانیده یکی
۵۰۸ الی ۵۲۷		باب هفدهم
۵۱۹	۹	العطاش
۵۲۰	۱۴	خله لاینزحن
۵۲۱	۶	زخمی بگذار[۱۰]
۵۲۲	۱	بگذارد[۱]
۵۳۵	۷	دم خلاف
۵۳۸	۴	که[۱۱] بیان به عبارت آن[۱۲]
۵۳۹	۱۳	زطغیان
۵۴۸	۳	حکایت(۸)
۵۵۱	۱۰	مقصور
۵۵۲	۶	حکایت(۹)
۵۵۳	۱۱	ضریع[۱۲]
۵۵۵	۴	علل
۵۵۶	۵	به بوزنه بازی
۵۵۶	۶	خوابانیدند[۵]
۵۵۸	۲	باز
۵۷۰	۷	حتی اختلست
۵۷۷	۵	مودء [۸]
۵۷۸	۵	مروءة
۵۷۹	۱	به ادا
۵۹۰	۲ و ۴	سبکسار
۵۹۹	۸	این بازرا
۶۰۰	۱۴	نگونسار
۶۰۲	۳	آفریدگار[۲]
۶۰۴	۹ و ۱۰	خال
۶۰۵	۹	خال
۶۰۶	۲	خال
۶۱۱	۲	گذاردی[۴]

صفحه	سطر	صورت‌صواب
۶۱۵	۱۰	اعتماد
۶۱۶	۴	اقارب
۶۱۹	۱۱	نعمان‌بن‌ثواب
۶۲۱	۴	حرد
۶۲۴	۳و۷	خزیم
۶۲۴	۴	گفت: [از] وفاداری
۶۲۵	۱	خزیم
۶۲۵	۱۶	جامه‌وقماش
۶۳۶	۲	مطردست[2]
۶۳۶	۱۴	مهدالله
۶۴۰	۴۶۴۸و۱۲	لفضلت
۶۴۱	۹	سعادت‌اسلام
۶۵۰	۳	نتواندرفت
۶۵۵	۳،۵،۷،۸و۹	ناطفی
۶۵۷	۸	نگاه‌دار
۶۶۴	۱۱	که در ایام
۶۷۴	۷و۸	باد وقاحت
۶۸۹	۱۲	ولورامها[14]
۶۹۲	۹	راوی
۷۰۲	۱۱	تعرف کرد[18]

صفحه	سطر	صورت‌صواب
۷۰۷	۳	بدید[6]: گفت[7]
۷۱۱	۲	نافع[3] نیفتاد
۷۳۴	۷	به‌سیم به‌جهت
۷۴۴	۲	وفاء، سواء
۷۹۲	۳	یحسدون
۷۹۲	۵	لانفسکم
۷۹۷	۹	یشتهون
۷۹۷	۱۹	فثم
۷۹۸	۴	یشاء
۷۹۸	۷	هماز
۷۹۸	۱۰	تستأنسوا
۷۹۸	۱۵	الارض
۷۹۸	۱۹و۲۱	یشاء
۸۰۰	۹	البخل
۸۰۳	۱	ابخل
۸۰۳	۱۳	أمکراً
۸۰۴	۴	خون‌های سرخ‌رنگ
۸۰۷	۲حاشیه	نگردد
۸۲۷	۲۱	اقول لرکب
۸۲۸	۱۹	خون‌های‌سرخ‌رنگ
۸۵۶	۱	صاحب‌مهره‌ها

توضیح: شمارهٔ صفحات را از ۸۰۱ ببعد به ۸۰۳ ببعد اصلاح فرمائید.